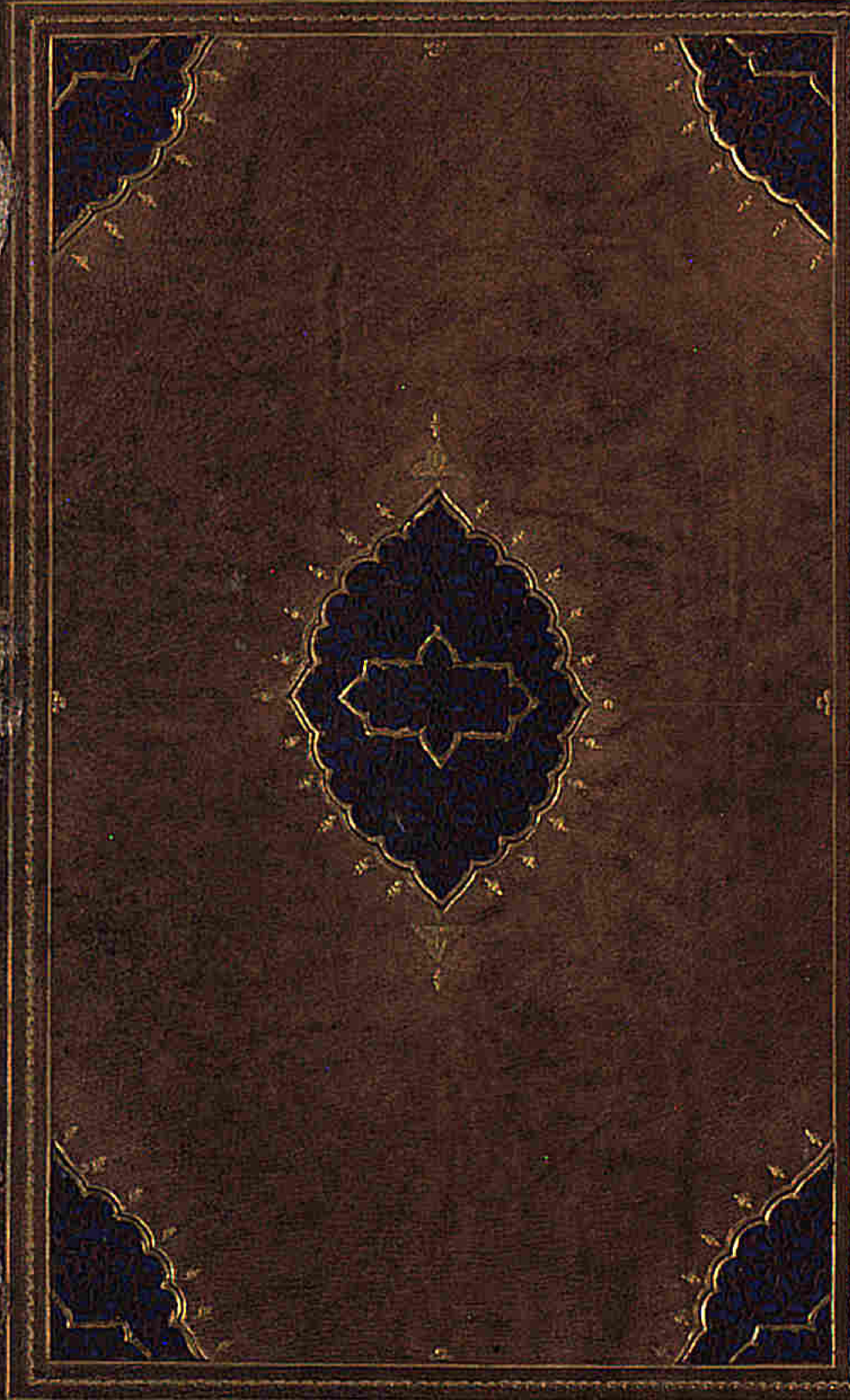
المجلد الاول من تواريخ وصاف
والثاني تمام نسخه ...

... ١٢٠٩

الجلد الاول من تاريخ وصاف
الحضره لعبد الضعيف ...
... الغني ...
... علي ...
... عفى الله عنه
...



بو کتاب مصنفك زماننه قریب زماندن یازلوب
تاریخ وصافدن نصف اولدر فهرسی حسب اقتضا
منتصفنده ٢١١ کاغدده مسطوردر





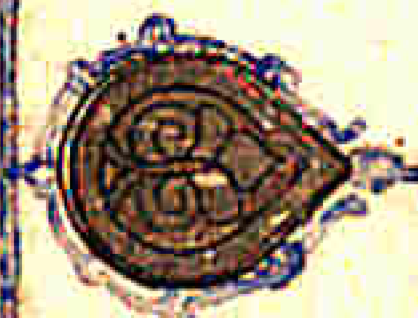


وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان [illegible]
[illegible]
حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش
بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما





ولذكر الله اعلى



حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آیینه وار نفس را چون نافجهٔ صبح صادق
متلالی سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت ۞ و لئن شکرتم
لازیدنکم در جید وجود جان اندازد جناب مقدس مالک الملک حق
واجب الوجود را تعالی عن درک الفهم والقیاس کمال ذاته و جل عن
مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه
خانهٔ ۞ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف ۞ برون آورد ۞ و اول
ما خلق الله العقل ۞ و باز از شاخ نوبر عقل فیاض کل نفس کل را
بصبای صنع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن درج جواهر مجردات
و نفوس متفارقات در سلسلهٔ امکان ممکنت تعددیات و اجرام علویات
در میدان شروق انوار جمال و مطالعهٔ جلایا اسرار کمال و لوی صفت

درغم چوگان تقدیر گردان شد	بیت

همه هستند سرگردان چو پرگار	۞	پدید آرندهٔ خود را طلب کار
و اذا نظرت الی السماء بنظرة	۞	فاری السماء تدل انک واحد

و اذا نظرت الی الکواکب نظرة	۞	فاری الکواکب للکواکب شاهد

و چون قبهٔ نیلگون گردون بر افراشت و بلآلی کواکب و دراری ثوابت
بنگاشت و از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسات اربعه با تضاد
امزجه و اختلاف کیفیات و تباین انبیات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب
اخشیجان ثلث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود
بصفات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از ان تکوین مکون را
بیانی واضح و تبیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر
زواهر بنقش خاتم ۞ ولله ملک السموات والارض ۞ منتقش شد
سبیکهٔ زر شاو قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زرگر و دار الضرب

ففی کل شیء له آیة	۞	دلیل علی انه واحد

بر چهرهٔ وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از بوتهٔ تواری عدم
بصحرای وجود خرامید در وی صفات معادن مجتمع آمد
بطعوم و روایح و قوی جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر
نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی از ان بر وحدت صانع و موجودی
که وجود واجبش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد

چهرهٔ گلبرگ طری بخط شکرف	شعر

علی قضب الزبرجد شاهدات	۞	بان الله لیس له شریک

رقم کشید وصفحات الواح اشجار بقلم خضرت نقرت ازمعنی ۞
وما تسقط من ورقة الا یعلمها ۞ نکارید برفت ساخت تماشا درسرو
آزاد اقامت صدق بندکی را باذان ۞ الله اکبر خالق الاشیاء
ومکوّر الاظلام والاضواء ۞ درصبح وشام هیأت رکوع کرفت

در لؤلؤ شکر ریزه وبر شاخ کل صبا	۞	تسبیح حمد ونشر ثنای تو می کند

وبطور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد وخواص
آن تراکیب درروی متحصّلی بوصفی دیکر از داعیهٔ شهوت وغضب
ومکنت احساس وقدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان وقوی بود
مخصوص شد اصناف طیور در زوایای اوکار بالحان ترنّم وتغرید
وانواع وحوش وسباع درخبایای وجار واجام بصهیل وصیاح وتصویت
وحشرات السوام وهوام در اجزای خاک وحجاب احجار بدبیب ۞ الله خالق
کل شیء وهو الواحد القهار ۞ کویان شدند ۞ الا له الخلق والامر
تبارک الله رب العالمین ۞ چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید
معشر بشر را که نوع الانواع بود از تربیت آبای فلکی وامهات عنصری
در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین ۞ وانشأ یوما فیوما وحالا فحالا ۞
بکذرانید وبعد از انک در ان خانه ۞ خلقنا الانسان فی احسن تقویم
هیولی جسمی وقابل صورت ۞ صوّرکم فاحسن صورکم ۞ کشاورا

درمقام ۞ ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ۞
منزلتی دیکر ما ورای این اطوار کرامت کرد وبحصول مزاجی نزدیک
باعتدال ممکن مستوکر نفس ناطقه کردانید وبشرف قوت عاقله
که یدرک ذاته بلا واسطه ویدرک ما دراکه صفت خاصّهٔ اوست تشریف
ولقد کرّمنا بنی آدم ۞ ارزانی داشت تا در معارج استکمال فضایل
ذاتی ومعارج استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ
ویتفکرون فی خلق السموات والارض فی اختلاف اللیل والنهار
لآیات لاولی الالباب ۞ ترقّی می جوید وآینهٔ نفس بعد
از تخلیه بنقوش تحلیه تجلیه می دهد تا نتایج صور معرفت موجودات را
حاکی ودر سلک ملایک مقدس ونفوس مفارق وعقل مجرّد بشرف انتظام
حالی شود واز حصول آن استعداد استبعاد دیدنی دور از شایبهٔ
زوال وعمری مصون از لاحقهٔ کمال وبهجتی بی خوف انتها ولذتی
بی وحشت انقراض ۞ ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر ۞ می یابد ۞ لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین
فیها وذلک هو الفوز العظیم ۞ وتوأم ان حمد بی قیاس وثنای آن
سپاس بی منتهی تمامی رسایل صلوات وفوایح روایح تحیات حضرت
مرسلی که چون ارم فردوس از نفحات نسایم آن صورت

مصرع

با شارسان
ان فی خلق السموات والارض

تحرّکَ نحو الحبیب حمایلُ ❀ دارد ز درا ثنای آن ثنیات عرصهٔ داحون

رخ و عارض کل و سمن بردماند ❀ شعر

على المصطفى الوضّاح وجهاً محمّد ❀ علیه کتاب الحق بالحق نازلُ

طوطی نوای وما ینطق عن الهوی ❀ معجزنمای ❀ اِن هو الا وحیٌ یوحیٰ ❀
مشکین زلف ❀ واللیل اذا یغشی ❀ چکلی چشم ما زاغ البصر وما طغیٰ ❀
ساحت دیل قرب کی در خلوت سرای ❀ لی مع الله وقتٌ جا و شان
خاب تمکینش بد و رباش لا ء نفی دست رد ❀ لا یسعنی فیه ملکٌ مقرّبٌ
ولا نبیٌّ مرسلٌ ❀ بر بشای انبیا و اصفیا می نهادند صاحب بشر یعنی کی
در معلم نسخ ملل و ادیان و تاسیس قواعد ملت حنفی کرم مباهات ❀ علما
امتی کانبیاء بنی اسرائیل ❀ می زد بسبح خلقی که با مزیت ❀ وما ارسلناک
الا رحمةً للعالمین ❀ باضعفاء امت تقابل ❀ انما انا بشرٌ مثلکم
یوحی الیّ ❀ می جست مؤید نفسی که در معرکه ❀ بعثت علی الاسود والاحمر
بتهدید ❀ انا نبی السیف ❀ گرد بدعت و طغیان از لوح وجود فرقه
ضلال بشست و بر خلفاء راشدین و ائمهٔ دین و تابعان و اهل سنت
او مبارزان میدان ❀ السابقون السابقون ❀ و دلیران حدیقهٔ

اولئک المقرّبون ❀ شعر ❀

سلامٌ کریح المسک فضّ ختامه ❀ سلامٌ کفیض المزن فاض سجامه

سلامٌ کروض الحزن رق نسیمه ❀ سلامٌ لعقد الدّر راق نظامه

امّا بعد تحریر کشاف کارگاه ❀ والذین اوتوا العلم درجات ❀
ذات ذی کمال صاحب سعید حاوی القدح المعلّی فی حلبة الفضایل والعلی
علاء الدین صاحب الدیوان عطاملک ابن الصاحب المغفور بهاء الدین
محمّد بن محمّد الجوینی را طیّب الله بنسایم الرّوح روحهم و والی من غمایم

الرحمة فتوحهم ❀ شعر

نجوم سماءٍ کلما غاب کوکبٌ ❀ بدا کوکبٌ یأوی الیه کواکبه

اضاءت لهم احسابهم ووجوههم ❀ دجی اللیل حتی نظّم الجزع ثاقبه

بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق و تبحّر در فنون براعت و تفنن
در اصول فضایل و تفرّد در اسالیب علوم و تقدّم در قوالب حکم
آراسته بود و با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال امور ملک
و ملت در سرّا و ضرّا ماشطهٔ کلک سحّار و نتایج خاطر غرایب بار او
گوش و گردن عروس سخن را ❀ بنظمٍ ینثر عقد اللؤلؤ المنظوم
من انتظام بدایعه و نثرٍ ینظم سلک الخجل للورد المنثور عند ابتسام
روایعه ❀ زیور می ساخت و رای مستشعران روایح علوم بر مجمرهٔ
معطّرهٔ فاکر بخور افادت می سوخت و قلم حیرت تا خاطر عاطرش
فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فهرست ابواب جایز و عنوان

صحیفهٔ مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای جوینی با جام جهان‌نمای معانی در سمط
ضبط آورد فصول کالروض الممطور ضرّت بها النسیم السحری ومعانٍ
کجفون الملاح اذا رنت بالغنج السحری وامتزج بأریج نشر المسک
والعنبر الشحری و الفاظ کما تجلّی عرائس الازهار علی المنظر
الشجری واستعارات کصفوة القهوة بها طلب العیش جری وذیل
الفضل وری وعن لباس التعسف عری ومن کل عیب بری کلام

شعر

یداوی الکلیم وینعم علی جنة النعیم ویزری علی نسیم التسنیم

کتاب لو ان الدر یحمی بمثله	لألقت بذا عن بحر تیه ذکاء
تنادی بابکار المعانی وعونها	واعیان لفظ ما لهن کفاء
شوارد الا انهن اوانس	ضرایر الا انهن سواء

مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در
نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگز خان
تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجنیب مواکب کواکب عدد هولاکو خان

بیت

زان سخن پروردن یکبارگی معلوم شد	کانچه عالی رای ملک آرای معنی پرورد

خود آن نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسخ معانی بود و آن جریده
جریدهٔ آثار اشکال ذوی لطف حروف جهه حوراوش بود الفاظ و معانی
با عقول فضلا و بلغا علما بلحاظ غوانی در دل‌ربایی آغاز نهاد و آن

ابکار افکار هر یک از زبان منشی دُملی آواز می داد

بیت

بی سحر تا سخن اندر سخن افتد باشد	سخن اندر سخنان از سخن البیانی من

تحقیق از سیاقت این ترسل و نمط سحر طرازی و حسن ابداع و اختراع
و تضمنات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم کلام سحبانی و حکم
لقمانی و خطب قسی را بازار اشتهار بشکست و در غیرت آن اشباع
و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و مجمع ایجاز و اعجاز و تناسب صدر و
اعجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات حالک

شعر

و اوصاف غرر ابی محمد خازن از کلفته

دعوا الا قاصیر والا بنا باختة	فما علی ظهرها غیر ابن عباد
وای بیان متی یطلق اعنته	یدع لسانا یا درهن فیاد
ومورد کلمات عطلت زهرها	علی ریاض و دُرًّا فوق اجیاد
وتارکًا قولًا عبد الحمید بها	وان العمید اخیرا فی ابی جاد

ندامت افزود و چها نام را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال
بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلا اردوی میمون چنگزخان و بنی
لشکرکشی و دشمن کشی و آیین موافقت و مطابقت و شیوهٔ شهامت
و شجاعت ایشان که در هیچ عهد برین سیاقت معهود نبوده و از هیچ تاریخ
برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین منت عطاملک را الخ

عطایر اصحاب درایت مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب دواوین و حاوی

مرشتین گشت	شعر	

واذا هما اجتمعا لنفس مرّة	بلغت من العلیاء کل مکان

بر درنونت خانیت میمون وعهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام الغ خان سکندر همت خاقان عالم سایه بان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عرصه ممالک عالم بانوار معدلت شامل ما بند خلد برین آراسته گشت و رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت نودوانید سالها پیراسته کنایس مجوس و معابد اصنام را مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی تا عنان آسمان بر افراخت طنطنه دین محمدی از دبدبه کوس دولت محمودی مزید یافت و در خبایای سینه مشرکان که منابت گیاه کفر و گناه بود غنچه توحید و ایمان بشکفت و لهاء ٪ فهی کالحجارة او اشد قسوة ٪ بتا ثیر اشعه آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت مولانان در موالات ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم کذاردند و در یک لحظه کفار با ابرار ابرار و اشرار صاحب اسرار شدند ٪ وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ٪ بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و اجتهادات

7

محمود سبکتکین در دین پروری و دادگستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بار ز استیفا سراسر حشو نمود. و در شیوه جهانبانی و کامکاری با جلالت شان و نفاذ رقت غضن عمر کوی سبق از جهانداران جهان دیده و خانان تجربه یافته بربود و بلاد و عباد در اطراف و اکناف

بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد	بلیت لمولفه
عالم از عدلش چنان اباد و خرم شد که نیست	

	فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهدشان شعر

الیوم انجزت الآمال وعدتها	وادرک المجد اقصی ما تمناه
الیوم ردّت علی الدنیا بشاشتها	وارضی الملک والاسلام والله

بالهام سعادت و انهام هدایت در ضمیر کمتر بنده دولتخواه المقصر فی جنب الله عبد الله بن فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه سوانح خاطر در طیران و جواذب فکرت در جولان آمد تا این نوعروس بدایع را که بحلی افضال حالیست حالی برای تتمیم حالی از خلخال خالی نگذارد مصراع ودع باقر زینت خلخالا ٪ و آن حجلی نشستگان تنقلی نسب که دامن ناز معنی از سر کرشمه براعت در پای غنج و دلال می کشند و سر آستین طیره بر رسایل اواخر و اوایل می افشانند با انک

افشانند با انک	شعر	

وما انا الا قطرة من سحابه ... ولو انني صنفت الف كتاب

بذيل تجديد ذكرى مذيل گرداند و درین مجلد نام نیک پادشاه مزید و مخلد

واعطيت طبع البحتري وشعره ... فزين بطبع البحتري وشعره

وبعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام از دور زمان مشعبد
فلک دوار و حریف بی مهر سپهر بدست

شعر

ستبدي لك الايام ما كنت جاهلا ... ويأتيك بالاخبار من لم تزود

بر رقعهٔ ظهور انداخته و از معتبران کنفیت از بلاد جسته الی یومی
هذا وهو اواخر شعبان سنه تسع وتسعين وثمانمايه والى بقية عمري
والى الله افوض امري از منقول ومرئي ومسموع ومرأى بتفصيل واجمال
برحسب اقتضاء وقت وحال در سلک کتابت انتظام گیرد تا سلسلهٔ این
حکایات واحدوثه از روات که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع
نپذیرد

شعر

فيا دهر ساعد على بغيتي ... ويا عمر كن بعض اسبابها

حد فاضل محنک و مقبل مدرک را از مطالعهٔ علم تواریخ و تطلع بر معاملات
امم سالفه و نمو نماء با ثر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی
مهذب عقل و مجرب نفس گردد

شعر

فحسبك قول الناس فيما ملكته ... لقد كان هذا مرة لفلان

وخود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقای انسان بالشخص محال است والعمر
قصير والصناعة طويلة والوقت ضيق والتجربة خطر والقضاء عسر
بنابر تبیین این مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت
مآل قرون متمادیه

شعر للمؤلفه

سلما وحربا نفعا وضرا ... جزرا ومدا حلوا ومرا

معلوم شود و معنی کفی بالتجارب تأدیبا وبتقلب الاحوال عظة وضوح
یابد و حکم السعيد من اتعظ بغيره ومن لم يعتبر بمن سبقه يعتبر به من لحقه
نقاب اشتباه بردارد توان دانست که درجه درجه مکانت باشد و منافع
آن جمیع فرق را ساید و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل اند این

بیت شیب و عزم جزم شده ... نظم ... گفتم که مگر دلی و طبعست مرا

حد آنکه در تعلیق و تلفیق مبالغت رفته رویت که از لوازم طبع غریزی
باشد با وجود تفریق جیش خاطر و تفریق در ضمایر متمیز و ترشح مواد نکرد

قلت لطرفي لتعلمني ... ولم تطع امري ولا زجري
مالك لا تجري وانت الذي ... تجوي مدى الغايات اذ تجري
فقال لي دعني ولا تؤذني ... حتى متى اجري بلا اجر

سرعتی کاتب که بسته ماند برق خطاف در مضایق معانی جواز کرد
بتراکم غمام غموم محجوب شد

عربیه

كأنما قد خبت شعلات الفكرة وانتفت شقاشقها الهادرة وانطوت
جفانقها البادرة التي كانت سائرة بسائرة ✻ خاطر سوداي زهره لا
بستهٔ دام ملالت وخستهٔ سهام كلالت گشته گفت | مصراع
ما را بخرابات عشق بی درو سیماست | پس مهرهٔ اصطبار را افشاند و بطن
از افسانه برخواند خزانهٔ افراسیاب را در زوایای خانه من ودیعت نهاده
خدن طلب غرر و درر را از من حراست آفتاب رخشنده نیستم تا از افاضه انوار
بی سعی توانم کردن از استضائت واستنارت دمادم بنا بر کجاست
شبها بر گوشهٔ صفهٔ دماغ ورای پردهٔ متخیله ابکار معانی را زیور
تصویر بسته‌ام و سر مجمرهٔ سخن سرای بدست مجمره گردان ✻ هو
المسک ما کررته یتضوع ✻ برگشاده و در تخلیق معانی و تولید نافه
ضمیر اسرع من نتائج امهات خارجه سحرها نموده امروز دست زده
حمول رای حال اختزال است باز آغاز سودای دیگر نهاده | مصراع
فیا لها قصة فی شرحها طول | بیت لمؤلفه
از مشکل غمهای تو فریاد ای دل | آمد همه تسعیهات برباد ای دل
اندر طلب امیدی حاصل تو | جز خون جگر ز دیده نگشاد ای دل
چون از استنطاق و جز استکبار و استنکار فایده روی ننمود | مصراع
با خامه زرو دلنوازی گفتم | ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات

الاختزال الاقتطاع

٩

سراپرده ای چمن پیرای حدیقه معانی و نقش بند کارگاه مبانی زمانی
بلطف ربانی دل کار افتاده را دستگیری کرد و پای ثبات بر جای دار
و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دو سخن
در دوست تیغ ملامت سر زنش نمائی | بیت لمولفه
با کلک بگفتم ای سخن پردازم | ده شرح غم فراق و بگشا رازم
گفتا که منم من آهنین با سنگل | ممکن نبود که من در آتش سازم
قلم چون از نی بود انگشت بخایید و بزبان صریر نغمه آغاز کرد | مصراع
بنشین کنم و قصه آن کوی و اشکبار | در جواب گفت دو دن طوق
دمی برآوردن و قدمی گذاردن | بیت لمولفه
نبود کاین سر زده نواییت | خاصه چون در تو سرشته سخن آرایی
مدتیست تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر را دکان عطر را
و دشت را از مشک و عنبر بالین ساخته حاصل آن جز سیاه رویی من
و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم زنان یست ادبت | شعر
زمان رأینا فیه کل العجائب | واصبحت الاذناب فوق الذوائب
هر ادیبی که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت ماثورات صحیح
لغوی را لغوی نداند و منقولات هروی را مهمل آرا مطلق خواند
جاحظ آنجا حظ از دانش خرد نبیند و کتابی کلیم بر سر ترهات

جوم

دسوم.

رابع ۴

پوشد نحوی را کلب صفت قلاده تعلیم بندد و از قیر را اخر کوش وا دار
در حیض بیض شرمساری اندازد و در کشف مسایل نحوی چون
بجلا شد فقیه ندای هلموا نحوی بشنود سمع نجاة عهد رسانداخفش
خفاش صورت متواری کردد و مازنی را وزنی نماند و تعلیلات مبرد
بارد نماید ابن الحاجب محجوب شود و زمخشری را ازنج شمرد و فرّا را
بفراض اعتراض پوست بر باید و ابن الاعرابی را جدا اعراب آموزد
لا محاله مساوی و مثالب او مانند لغات مجملع در زبانها افتد امم
اند منجر جهل اقاویل صحاح او را بسقم نسبت دهند و عن نقصان را
بر جهره فضایل او نایق شمرند ذکر او چون بدل غلط بر زبان
رانند و اعتبارش مانند مهمل در طریق طرح استعمال کنند و گاه
و بیگاه ارتیاب بحث و تجاوب و فتن با دیلم و دیمی سر دلو یند

دم من همچو باد بر آهن		چشم من همچو ابر در بهمن
نرکس و طل شدم که نکشا یر		جز آب و باد چشم و دهن
وهذه عادة الدنيا وشيمتها	لمؤلفه	فلا ترج فما الانت سليمتها

منهمس هر صاحب آلای معنی آرای نافذ ذهن نافذ طبع که چو بانامل
ارتجال با طره پاکیزه رودای نظم بازی کند در شیوه ترکیب
و طرد قریحه امرؤ القیس ترجیح شود و در اسلوب ملیح طبع ازهر

زهیر از هر لطایف کراند جوید و در چنین اعتدالات خاطر عذرا آی
نابغه عقده تعذر کیرد و از اوصاف خور و ذکر سر و درا عشی
معنی کردد و بعوض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب
لبید را بلید و جریر را جربز کوید و فرزدق را فراز دق انکار دو کثیر
را از تغزل تقلیل و کثیر دم در بندد هر اینه از کثرت معاندت
زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تنک ایاق
ابن المعرب معروف خواهد کرده — شعر

ایا کم ازجی عینی صبر منکبا	و اغضی علی ائلا قد اجفنا تسهد
وکم اعد النفس المنی ثم کلما	انی موعد بالخلف جدد موعدا
اذا قلت تاتی فی غد ما یسری	وجا غد قلت ایت و انتظر غدا

وه رسلاد روزکاری بنیاد این شکایت ورد زبان ساخت — بیت

مراد لیست چو نبا دکرمان خواب	جو چشم یار و چو رخسار مردمی آن
دلی ز منزه حد کفیم دلی چلوند دلی	دلی چو ماهی بر سنک تفته در طبطاب
دلی صبور بحنت دلی ذکور غنا	دلی نفور ز راحت دلی انس عذاب
دلی آفت بی منتها آخرج اسیر	دلی بر آتش حرمان او چو کباب
دلی نه نسبت هست و نه هشیار نه	نه منتظر جز عقاب و نه مستحق ثواب
دلی که جز هوس بزم باشد بش باشد	که زنبا کدر با کو که ز اشک شراب

تغزل بما يتكلف الغزل

دلی که حون کند اویاد نکوان کرد د — حو حال خال مشوش حو حسن زلف بتاب
دلی که بردل او دشمان بخشایند — حو آرزو کلدش ذوق صحبت احباب
غلط همی کنم این نیست دل سپهر غمست — که محور ش همه رنجست و فکرش اضطراب

و هر فاضلی که اطراف فضایل را بحیطه طرف استنوا فانن علوم را بهتو
و حون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در گلشن سخندان
سحبان عرصه بهجت بشکفاند و در عهد دبت کلام اکفی الکفاه را از
زمرهٔ اکفا انشا سید و در درایت و کفایت صابی و ضبی را صبی
داند و بتاسیس تجنیس را شعبر بستی هنگام تلجج و نوادر ابوسعید
رستمی را نوادر شکند و در القای سوال مهلبی را مهلت جواب
ندهد و بسرعت رویت قابوس را ملاقی بوس بیند و از قدرت
حذف واصل ابن عطا را مانند الف وصل و نون تنوین ساقط انگا

شعر
ای بسا نابغه وار روز امید را بشام

شعر
وبت بلیل سامی و رتی ضئیلة — من الرقش فی انیابها السم ناقع

شعر
رساند و در شب آرزو وظیفهٔ

عنانی من الهم ماقد عنانی — واعطیت صرف اللیالی عنانی
الفت الدموع وعفت الهجوع — فیای عینان نضاختان

مترتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض عروض

خاطر خلیلیان را توغل کامل و تعمق وافر اندیشک توجیه الفاظ و
اشباع معنی او دخیل غایب و یوسف عروضی که صدر نشین رستهٔ
عروضیان است در موقف عجز صدر را از عجز باز نشناسد و در
تقطیع افاعیل خیال از دهشت مقطوع گردد که میان زحافات علات
رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند دایم رکوی و از بقید مجد
ایام مقید شود و رکن وجود ش از زحاف ضیم و اجحاف بعید
سفیهان غیر سالم و هر متکلمی که در نظم تفاعیل اصول کلام
حاصل مجهول را حون تحصیل حاصل محالی داند و هنگام شروع
در مشرع شرع نعمان از حوان نعمای او نواله نشاند و جمرا درس
در حلقهٔ تدریس قلم بطلان بر سطر دراست کشد و مالک
ملوک واجد بخصال حمیدهٔ او مقتدی شود باغوض او در
مسایل عویص فقه قول غزالی تراند و قفال در القلین
غاید مکمول را سرخهٔ تنبیه در دیده کشد و از هادی منهاج جفا
یعنی لفظ حاوی را الفاظ وجیز ناچیز آید و در بساط بسیط و تناسط
وسیط متروک الابهام گیرد که اسباب حرمان شرح رخصت فقه
وافادیل امیه و تادیلات نحو و زحاف سخیر اشباع با بل
در ثاثث حال و قلت منال و کسر جاه و حرمت منزل و دب

وما لی دماء مستضاع و مستباح گردد و هر حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت
بردارد بشفقت رای ثاقب آلی حکم را شفی کند از کمال غیرت صاحب
شفا را بجور دل گرداند و بتربیت قانون اشارت راند و رسالة الطیر
را مخصوص الجناح سازد چه بن بقراطی بقیراطی نخرد و دیلکه حذاقت
ثابت ثمره ثابت قره نماند صفای ذهن ابن الکندی بکندی گراید
و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا ینطق برهان ناطقه ارباب نطق بندد
علی الحقیقه راحت و تن آسانی او در حیز عالم چون خلا بیرون عالم
عین محال باشد و حصول آن مانند مثال جزء لا یتجزی بالفعل نا موجود
اند و همچنان مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شاذ بشرح عرض
مجهولی غیر مقوم مردم قضیه او را قضیه مهمله خوانند و در صغری
و کبری از وی حسابی برنیارند آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او توقف
نمایند و دوست و دشمن نقیض نتایج او را چون عین مقدم منتج مراد ا
دانند

شعر

ان الزمان نتایج للانذال	تبع النتیجة للاخس الاذل

امروز فضل فضول و دانش بدعت و هنر محض نه هنر است بیت

هنر را عیب می گویم که من عیب هنر دانم
درین عهد هنر دشمن درین ایام نادانی

و وقاحت را که عین فضاحت است فصاحت نام می نهند و سخافت رای طبع
سخاوت رای تمامی از تمامی کفایت شمرده اند و سحاب جهل مساعی
تصور کرده هر که چون صبح نیمه بیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار
بر سر نهاد و هر که چون شب پرده پوش خطاها گشت شهاب آسیا
تا دل دل اوزش بر جگر راست کردند حلم حلم عجز و هوا کرده
و علم علم انتکاس یافته زباد فضل غباری و نور ادب در ظلمت تواری
ارباب نطق معدود از باب جنون و لبی مسخره و مجنون گردون
مربی هر خسیس و دون

شعر

لا املک الله دنیا ما نقیمها	لیت ثغی عند ذی لب بقیراط
دنیا تابت علی الاحرار قاطبة	فطاوعت کل صفعان و ضراط

کلام فاضل اصیل که چو اشک شفق لون از گردش شفقت رابعه
غدق و آصال دارد و کلام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام
کام از راح فتوح ما الامال بد ارد چنانکه ابن لنکک بصری گفت شعر

زمان قد تفرغ للفضول	یسود کل ذی حمق جهول
فان اجببتم فیه ارتفاعا	فکونوا اغنیا فلیس بلا عقول

قلم این قصه پر غصه چون آب فرو خواند و شکایت نکایت امیر
از ثری به ثریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جان

سوز تو بازدهم و در طریق تا الف و انشا قدم بر صفحهٔ سیمین بیاض در کیر
خط مشکین تو نهم مصراع فحینئذ اری فی القطع من وصلِ ✽ دل شوریده
چال از یاران قدیم که زمان شدت و رخا و میثاق خوف و رجا
جلیس و انیس و بیمن ضمیر و همراز و دمساز بودند چون روی صفا و بوی وفا
ندید و نشنید از صحبت ایشان یکسر کشید در بیت الاحزان سینه

سرشک خون از دیده می بارید و زار زاری می سرائید | بیت

با هر که در این غم از من بپرسید	چون غم که هزار از درون غم با د

هرچند خواست تا خامهٔ نسیان بر ذکر خامهٔ دوزبان زند و خاطر را
از خاطر فرو گذارد بر باعث مصراع هی النفس ما عودتها تتعود ✽
در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبایی را بباد بر می داد دن خواند

ایا نجابات النفس فی ظل دارکم	یفوز بها المشتاق لو لا العوائق

آخر الامر دست در دامن ✽ الا برام وسیلة النجاح ✽ زد و پناه با
جناب خبانت مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام | بیت

کای حروف آفرینش را کمال تو الف	وآنکه از لاجورد برمدی بر چهره لام

بر تو و پرتو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خبر محض حرف نغل ان
مقصود بالذات است از ایشان به اغراض دنی مشوب نمان ساخت
در موضوعی دیگر محمول نکرد | بیت

تو

گر بی هنران قدر هنر هیچ ندانند	ای عقل خجل نیستم از تو که دانی

مقالات یاران لیکن یاران ملامت و شماتت بود بسمع اشرف رسیده
باشد خاطر شما ذکی جلی بیشه ساخته رجاشی ✽ مصراع الکل احلی
من العسل ✽ چشیده و خامهٔ سبکسار بهذا رکابی تر اقش ✽
کل لون لونه ✽ از خرده دانی زبان بدر شیی برکشوده و بعد بیان
شکایات زمن و زمان فرو می خواند و در تجاوز حد تمسک بشعر

طغرایی | شعر

اذا انا لم اعترت دهر	اصبت بها العداة من الوهر

می نماید و باز الهام متنبی | شعر

اذا اتت الاساءة من وضیع	ولم الم المسیئ فمن الوم

مولع می گرداند چنانکه ارباب فضل تکاثر او را در تجاسر و توغل
در تملق و تمادی در تغابی از قبیل | مصراع
ان السفینة اذا لم ینبذ ما مور ✽ پندارند تا ادب و تهذیب ایشان حاصل
نور ارشاد هدایت تمامی روید | مصراع
ان جنح خیل الهوی ارشدک الحبل ✽ باشد که از کمان زیادتی
تقلید و طوفان لعبهٔ مجاز در کلا اصرار باطل و انکار بلا طائل کردند
و اما من باری از این منزل تنگ سینه رخصت اقامت بدون خواهم برد

وچار تکیه بر حجت ایشان زد **مصراع** زنیم که جبادنی تو جوش بکن نغمه
نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزه بر حال کشوریده در رتبه شفقت
اهتمام و اطمینان را می گفت **شعر**

لا ترحلن فما ابقیت من جلدی	ما استطیع به تودیع مرتحل
ولا من النوم ما القی الخیال به	ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل

دل مهجوران بر عادت مالوف مهیجی وار در قلق و اضطراب بود و دور از عقود و خواب عقل حین میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی شاه ... کرد و عجز و مسکنت دل مستمند ... و تأثر زوفا بواسطه عرضت ... بر قطیعه کلی محقق دانست و سخن معقول نشنید بر مقتضی ان من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام غم زدگان را متعارف باشد مبذول فرمود و طریق نصیحت گفت حال من
ماجرا با ما چه را **شعر**

ایاک ان تضجر فی طلب	فآفة الطالب ان یضجرا

حالی نفس را که شفیق شفیق و می دانست برسالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشان را بهم باد له عاملانه تجاذب الفت و الف ترغیب کرد و ترهیب ابتهاج و تجنب تجنب تجنب بی تردد و قدم باز خواست بلیغ دل را اندک سکون حاصل شی بدید آمد خاطر راه صفا گرفت و عزم

بر بند و وفا کرد و از دور تقدیم تحیت را آواز داد **شعر**

سلام علیکم و العهود بحالها	وقد جاوز الاشواق حدّ کمالها

دل را کرم بر سید و چون جان در بر کشید و گفت **مصراع**

ما را غم یار خویش کار خویش است	بیا و بیاور تا چه داری **شعر**
هلم الصحیفة و المعلمة	و اذن المحبرة المفعمة

خامه نیز موافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی انی اذل من ... بدین دوستی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود **بیت**

چندانک جفا خوردم از چرخ ستمکار	پیشانی من سخت تر آمد در کار
با باز شدم عاقبت از سر تیزی	با ابر همه سر ... بر ... یار

قدم بر جاده مطاوعت نهاد **شعر لمولفه**

و کان رشی من الاشواق با ترابی
فهات ما شیئت من اوراق قرطاس

از املا خاطر باستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معالی شان از تطرق حوادث مصون باد و نصاب افضال از تطرق زوال محروس شروع رفت و از ابن تجربة الامصار و ترجمة الاعصار موسوم گردانید

در همین حال در همین مجلس	بهمین کلک بر همین کاغذ

نیز تکیه بعض حکایات و نیز بکر طلسم روایات خبر ایهام یافت که چون ملو

شروع در ذکر حکایت ...

تا آن در سنه خمس وستین وستمایه باستخلاص ممالک منزی که اقصی بلاد
شرقی لشکر کشید وبرادر را قبلا با لشکری جرار وعددی بسیار
بسیار بصوب قراین ان مواضع و مضافات چاو دختای نامزد فرمود
هم در قراین احوال نوشتها نشان دنیا نمت بپیوست و بر حضرت عادت
روزگار جفاکار که ✿ یعطی ثم یرجع فی عطایه ✿ منشور دولتش
بارسال ایلچی هادم اللذات و تبلیغ برلیغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون استرداد رفت **شعر**

ابدا تسترد ما تهب الدنیا | فیا لیت جوده کان بخلا

چندان از رعب سلطنت وسطوت لشکر وشوکت او این را [illegible] وداع نکشت
دار یاسا او عوض ماند یاس ✿ وتلک الایام نداولها بین الناس

وذلک فی اواخر شهور سنه ست وخمسین وستمایه برادرش اریغ
بوکا در قراقرم که مرکز دایره سلطنت ومعسکر طلیعه دولت
استطانه بود اشاعت این حالت واماده غرور وداعیه هوس
خانیت شد بدین داستان قتغای مادر بالتو که بزرگتر خواتین
منکوقاآن بود موافقت کرد واز سران [illegible]
وبعضی بنیرکان جغتای و ارقدای اغول پسر کلکان از رای یاری نصرت
دادند واورا بخانی برداشت **بیت**

یکی را برد دیگری آرد بجای | جهان را نماند بی کدخدای

از دیگر سوی بسرا وتکین اوز پادشاه جهانگشای خلر خان ودیگر
شاه زادگان وامرا تشاور وتوافق کرده بمعاونت ومظاهرت متصد شدند وکفت
راه قاآنی قبلا را ستاینی با وجود آنما حلقه خیال تفوق بستند
بدین سخن کلمه اختلاف از هر کناره درمیان آمد **مصراع**
حدیثی بود مایه کارزار **شعر**

وان النار من عودین تذکی | وان الحرب اوله کلام

چون اریغ در مقر مملکت اصلی بود ولشکرها از جوانب بوی نزدیکتر
متصدی امر خانیت شد وطریق شیوه نزرق جهانی پیش کرفت
واز طریقه اسلاف وشیمت بزرگان نیکوئی خود انحراف نمود
وان توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهری نو بنا کند وخانه
که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد وروزگار از انشاء
کان انشاد میکرد **بیت** لمولفه

خانه زرین چه سازی رای زرین بایدت
عدل باید ملک را آن کن اکران بایدت
صاحب تخت وکلاهی از خطا بازدی را
چون بنا در حسن ملکش کن مملکت چنین بایدت

صح عدل

گر عروس سلطنت را می کنی عقد نکاح
ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت
روی در روی سپه کن حشم بر برجم کار د
گر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت

پس الغ بیگ باطراف ممالک فرستاد تا خزاین موجود با اموال متوجهات
واجب الادا و گله و رمه و انواع مواشی را اخذ انکمکن تا شد
بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود
روان کردانند و از عمارت بلاد ابنیه بزرگان و متمیزان و مهندسان و بنا
و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد
آن شهر را که مهندس وهم در عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند
الغو نبیره چغاتای تمکینی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته
بود و محل اعتماد و محرم اسرار گشته و صورت حال بود که
در مبدا جلوس منکوقاآن چون خواجه اغول با توسران کیوک خان
فرزند صلبی اوکتای قاآن مواطات کرده باخند شاه زاده و نوبینان
بزرگ هم داستان شدند که بمعاینه غدری نمایند چنانک تاریخ جهانگشای
احوال را علی التفصیل شارح است منکوقاآن از مضمون اندیشها اطلاع
خبر یافت و با بشر و قهر ایشان با سر حکم فرمود و اکثر بلاد را حقا د

در قبضه اقتدار مقبوض و بر تیغ یاسا معروض گشتند در آن حال نیز کار
چغاتای الغو و احمد بوری و سیلی اغول و تعرجی را بسبب صغر سن
و عدم مقدار زخمی داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه
تربیت ارتغ بوکا نهال قامت الغو را سرو آسا نشو و نما داده بود و زکار ورود
هر دو را در شیوه اعتبار و اصطناع و صورت اخلاص و اتباع انگشت
نما دیده چون ارتغ خانیت دوران امر فرمود تا در ترتیب المالیغ
خیام اقامت کشد و آن چند در ابواب حکومت محافظت نماید و حرا
ممالک که ایلچیان بسبب آن متسارع شده اند آنجا اورند و الغو آنرا
بصورت قراقرم می فرستد چه المالیغ سرحدیست بل شابت مرکز دارد
و دیگر اعیان بلاد و بیوتها معهود شهزادکان بر جای ارتطا که از
محیط بمرکز سوند چنانک ثقاقت مجتازان وات کنند که از المالیغ
باش بالیغ مسافت دهفته راه است و از بش بالیغ تا خان بالیغ از
جانب جنوبی براه بیابان که مغول ترا نغرای دل کویند چهل روزه
راه و از آنجا تا قبجو که ولایت تنکت است حد ختای از طرف شرق و تا
قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راه و باز از قراقرم تا خان بالیغ
دهم از آنجا تا قبجو همین مقدار مسافت نشان می دهند بدین موجبات
الغو را روان کردانید و از تهابتی شامل و کیاستی کامل و رد شعی مذکور

وشوکتی موفور داشت صورتش چون گل همه تن خوبی وسیرتش چون ملک همه
جان روشنی از المالیغ تا کاشغر و تلاس و کاشغر و کنار آب آموی در
قبضهٔ حکومت آورد و لشکرهای چغتای را جمع کرد و باندک مدت
شوکت واستیلا و مکنت واستغنا یافت خزاین اطراف که جمع الغ بوکا پیش
او آوردند خود را برگرفت و با روزگار یار شد و علاوت آن شکار بر خواست
که از اطراف فارغ و آمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم
توانا متمکن چون قبلای خان در مبدأ خروج هر طرف نوئینی بزرگ با لشکری جشن
سترک می فرستاد تا هر کجا بربقهٔ طاعت وایلی در آیند رعایت کنند
و آنجا که تمنع و تمرد نمایند انذار و تنکیلات نهایت بتقدیم رسانند
حکم فرمود تا پسران چهارکانه هر یک تمتری را با هزاره بسرحد
هندوستان و نواحی سورغان طالقان و علی آباد و کابک و امان تا در
غزنین فرستادند هزارهٔ ترلی انان نوئین بود و هزارهٔ بوسی الجلدای
و هزارهٔ حمای برون نوئین و هزارهٔ قاآن ملک بوغا در سالی که منکو
قاآن بر تخت خانیت استقرار و حضور شد دولت جهانگیرش منا کب

اقطار تافت	شعر	

والسعد تابعه فی الورد والطلب
ذا لجد نادمه فی النهل والغلب

سالی بهادر را با هزاره آنجا فرستاده بودند و بر تمامت آن لشکرها حکم
مطلق گردانیده و ایشان را تجبر و تحکم و بیشتر استطیع و جمع بعض
او عظم مشکلی بودند الغو در آن حال بشنکی اغول و سادای ایلچی
را ببلاد آب آموی فرستاد و حکم کرد که بشنکی اغول بحکومت بخارا را
و سمرقند و بخارا فط آن حدود اشتغال نماید و سادای ایلچی بسرحد
هندوستان رود و امرای هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت
ایشان بودند نقابه بتابعت داده اند استمالت کرده بانقیاد و مطاوعت
خوانند و سالی بهادر را گرفته بخدمت الغو فرستند بموجب فرموده مهمت
مهمی را که بدان مأمور بودند پیش گرفتند بشنکی اغول در دیار ماوراءالنهر
کوس دولت در زمین حرکت مراد آورد و برعایت لشکر و قیام
نمود و از زمان قاآن تا آن زمان شحنگی سمرقند و بخارا بخو بکسار طلا نفود بو
سا مفوض بود و بقاعده هنوز ایشان مباشر و برقرار مقرر داشت و سادای
ایلچی مرغادل و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا هزاره را استمالت
کرده مطیع و خاضع گردانید سوارانی که با اقران در نوران نخستین

میادین مباهات	شعر	

لنا الترس مجلس والجیاد سریر
لنا السیف شرب والحدید حریر

می بودند و از مصاف تو مکامن پر خطر و مصاعب معارک جان سپر بوسته

چون تیغ خود سرخ روی می‌آمد بس سالی را که از مرض کین و بغضا
سالی بود بند نهاد و تمامت آن لشکر را مستعد خود ساخت
و عنیب ایشان از غارت سمرقند و بخارا کرد | مصراع
کاعتی طفیلی بمادبه | چون سمرقند رسیدند آن لشکر را
از غارت ممنوع کردانید کالممنوع عطشان عن الماء اما از جانب الغ
بیک چون بر عصیان و مجاصره الغو مطلع شد و مطلع و مقطع احوال
بنظر آورد دانست که خود کرده را تدبیر نیست | بیت
با خود از بد کرده ام بد کرده ام | از که نالم چون کنم خود کرده ام
بزرگان گفته اند دو کار است که مباشران از صحت رای و برکت سعادت
بی بهره باشند بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آب روی
عقل بردن و دوم مار در جیب پروردن و در جهان خود آرزو کیا
و کیست امید شهد و شکر از بت هر خردمند که بوتن خود در زرنیخ
قابل غنی و مند نکاشت لاجرم هنگام ادراک هوس ربیع و ارزوی
انتفاع چون خط معنی بر سطح آب روان نکاشت جان آن دید
که غباری که میان ایشان خاسته است با آب چشمسار تیغ فرو نشاند
و مجازات عذر در موقع بوقع شکر نعمت وادای خدمت فرا او نماید
قصه خواندن حست چنین اسباب وحشت و مناقشت و سایط محاربت

و کار وحشت بدین موجب که ذکر رفت مترافق شد نزد از طرفین مستعد و محتشد
گشته بر قصد یکدیگر | بیت
دو خسرو دو رستم دو شیر دو جنگ | دو لشکر چو دریا ز پولاد و سنگ
در حرکت آمدند | شعر
کتایب ما انفکت تجور بغارها | من الارض قد جابت الیها فیافیا
لبست المروزی والمساحیت دونها | وحبت هجیرا بترکالمآ صیادیا
با غبار دو عسکر که نطاق فضای عالم از هر اطراف تضایق میگرفت
و کوه را با سنگ دلی در زیر سنابک نادیا پایان از خشم چشمه اسکی میجست
در موقف مناجزت و مشاجرت سیلاب اذا افراد در جلاد اجداد بعد
از طراد و عناد و طعان و طراد چون آسمان زمین فنأت | شعر
احجارا اس موقا ارض من دم | و نجوم بیض فی سماء قتام
گرفت که لشکر الغ چون حین زلف خوبان چین شکست افتاد و بوجی
موفور در یک لحظه از اردوی عنزه زن کان مقتول تیر نجات اسیر
ساحر کشتند بوقتی که از هیبت تیغ ارتغ مانند کمر نحال در میان نه
باشند بنا فی سبک چون موی خود اگرچه سر نشانی روی تافت
و چون دست همت برخاش جو بر شاخ آرزو نرسید چون شکوفه شاخ
انگشت حسرت بدندان می گزید و با انکه خال ادبار در سیمای بخت نشسته دید

ودر شاه راه نجات چنگ آفات ریخته زود پای گریز برداشت اوصاف

درویشی تا چند بر باقی لشکر او متفرق شدند وا مداد نکبت تشتت

منتظر وقت الغو غایان بغنیمت خود معطوف گردانند وباستجماع متفرقان

لشکر واستیناف اسباب مصاف مشغول گشت در تصادف آن احوال

سلای ایلچی امرا هزار ولشکری چون امواج بحار بخدمتش ملحق

شدند ایلچی از ایغال گرفت واشان را بنواخت وخلعت داد چرا چنین روزگار

بالتیام پیوست وکار خلل یافته بنظام یافت ٭ ان الدهر تنبو اوحیطا

وکان امر الله قدرا مقدورا . چون بلشکر استظهار یافت صف قتال

آراست ودانچه بشیر زخم خورده وپلنگ خشم اورده کرّی نمود **شعر**

بجیش جاش فی الهیجاء حتی ٭ رأینا البر بحرا من سلاح

بعد از چون کان شیران بیشه وغا ومطاردهٔ مبارزان میدان داروگیر

وغوغا ونزول نیلان منزل نزال قدم مقیلان مقام انتقام الغو

بحرکت نصب چیزات خطی عامل ملا الدرعمل ابقا کرد وسفر خود چه برد

وجرد من اغادة کل مرهف ٭ اذا ما انتضته الکف عاد بلیل

تری فوق متنیه الفرند کانما ٭ تنفس فیه القین وهو صقیل

ار بغ از ترنج روزگار وغلبهٔ خصم کامکار سراسیمه گشت لکن طالع راجع

وبرج امنت مغنع الطلوع وبراح بخت نامستقیم یافت خانک ابر بالک الف

ایا نشوان من خمر الامانی ٭ ونشوان الاماني غیر صاحٍ

وما نجهته فی طالب ولکن ٭ سلا الحضا عن بحث القبائح

لشکرش چون دید توقف نمیدید نشته همت بداذند ودولتش

موافقت چون بیشتی نافت روی تافت وخیادی چال از ندا بگویش

جاش محبیا نید **بیت لمؤلفه**

بخت زن ودیده خمر بار ید وبرفت ٭ بر ملک جهانت بر آ دید ورفت

چون دید که نیست چرخ را روی وفا ٭ اقبال توهم قفا بجا دید ورفت

تنبش وقرار مغلوب ومخوف ومهراس غالب شد وتکالیف امیر المؤمنین

علی ابن ابی طالب علیه السلام ٭ لکل قضاء جالب ولکل در حالب

آخر کار بعجز وخضوع راغب آمد عنان اختیار از دست وتیر اقتدار

از شست رفته لاجرم رکاب فرار گران کرد ودران نزدیکی قلانسر

لشکری چون زحمت ادث زمانه بی کرانه روانه فرموده بود با برد تیغ

جواب تمرد واستکبار وسزای تفرد ولستکثار او دهد بجرا التجا

بمامن دولت قلانقلای اقبالی نداشت عازم خدمتش شد تا در باب

اسباب مجالعت با او درموافقت با دشمن که در بن دو قضیه طرف نقیض

اختیار کرده بود عذری گوید ازپیش ایلچی فرستاد معلم بوصول وحصول

ندامت از ما مضی وکیفیت مجاری قضا چون باو در رسید حکم رفت تا

او را از طرف یسار در آوردند — بیت لمولفه

راست خواهی بلاها گر بدید — از فلک روزی بحمد الله بیاد

شرف تکشمشی یافته یعنی مشول در حضرت گردون مثال اقتراف جرایم را
که موجب آن اغرای ارباب اغراض بوده اعتراف کرد وفور معدلت
جبلی و شمول نصفت اصلی مانع شد که او را از برای استبقاء ملک
آسیبی رساند بودی بخود و جان بخشید چه — بیت

از ابتدای عهد آدم تا بدور پادشاه — از بزرگان عفو بودست از خردان گناه

جهت ما شدن او مصیف و مشتا او را که بلغت ایشان عبارت از ایلاق
و قشلاق است معین فرمود و او را با یک خاتون و عدهٔ وی خدم که
تکفل خدمتش ضروری کردندی بدان یورت فرستاد از تکیه گاه تخت
سلطنت بمقام کربت و غربت افتاده چهرهٔ سلوت را بناخن تغابن می خراشید
و از کرده خود بر خود می بخشید چون از شراب غرور سرمست شده بود
تا گاه در خمار ضجرت ماند و روزگار در حوض آب بردی فرو می خواند شعر

وصبرا علی خیر الخمار و شرها — بما ملئت اهلا للکؤس و حمد جنا

عاقبت خمار شکر را یعنی مصراع دوا خمار الخمر ان تشرب الخمر
پیمانه وار شراب در خود بمود تا قرابه صفت ممتلی شد و جام قالبش بر
سنگ خفای ایام آمد و شراره وحش که جوهرهٔ شر و فتنه جهان بود

بر خاک ترحال ریخت و ذلک فی شهور سنه ثمان و خمس و ستمایه و مدت
خانیش دو سال و نیم بود — بیت

کوتهٔ مال گردد هزار و دوست — بجز خاک تیره ترا جای نیست

نرد نکست بدین معنی نزدیکست که وقتی اتفاق افتاد شعر لمولفه

وعمرک لا بد من ان یزول ؎ فان کان یوما وان کان الفا

تتمه ذکر چون از ربع بکر بخت مسعود دیدار که در خدمتش بر رسم
منکو قاآن باسم وزارت موسوم بود و در حلیهٔ معالی اعتبار مکارم
و مآثر بر جمایل او مقسوم بحدیث الغو شتافت و شرف تکشمشی دریافت
و بر قرار ملازم بندگی شد الغو مظفر و کامکار — بیت لمولفه

ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام — دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار

اخر شهور سنه ثمان و خمس و ستمایه در الملایع بر تخت مملکت نشست
و علم دولت از چتر زرکش آفتاب بگذرانید و هرغنه را که خاتون
هولاکو و قرابت منکو قاآن و مادر مبارکشاه بود باستیلا در قید
ازدواج آورد و نغاست و او را دوست داشتی ؎ و اعذرهم اشقهم حبیبا
هرغنه زاد و خواهر بود ملی الجای خاتون که هولاکو خان او را بزوجیت
قبول کرده بود دیگر بیلی خاتون طانجای بود او را اتفاق است که بعض
بنان ابداع بنوک قلم اختراع میان مغول خان نسبه صورت بکمال

چنین ولایتکی و زین لطف و نشاستکی نسخه اند هر غنه هرچند تی
خود پرست بوذ با دین اسلام میلی داشت و سوسته تعصب مسلمانان کردی

امّا روزکاری کفت	بیت لمولفه	
تو در دیار مسلمانی که لف چو صلیب		چه کافری که نکردی ز بی مسلمانی

وشیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمه الله که مقتدای عهد و قطب
دور و شاهباز علم طریقت و پاک باز عالم حقیقت بوذ در نشوه کند کلید
تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات تلفیقی
چون وحدت دوران مانند معنی بدیع شریک در ایضاح خجلت داد و اما
بی شد و لفظی عذب لطیف که قطره کانت در صفت رو انی از شرم

آن چون ابر ردیف آب	بیت لمولفه
ای آنکه ما لطافت الفاظ عذب تو	بیش بر مخورد در رخها لب روان آب
لولو چو قطره بوذ در لفظ تو یاد کرد	در شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب

در عهد الغو بندا ارجی از بن سراچه نا پایدار بدار القرار ابرار خرامید

جانا بغربستان چه در بخانه کس	تاریخ	با زای که در غربت قدر تو نداند کس

وذلک فی عاشورا سنه احدی و ستین و ستمایه علی هذا الغو استطه
ورون تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام روزی میکذاشت و بهر
طرف کغان جی با فت مو ید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبحج و ارتیاج مرا جعت
جنبش

میکرد ذاکاه چشم بد روزکار در کار آمد و امارات ادبار و آثار انکسار
آشکار شد هر غنه هنکام وضع جام ساغر بلوریں ار اشراب برج
خالی کذاشت و قلم تقدیر روزنامچه حال آینده کانرا نسخه این حرف نکاشت

در منع سفینه مه دو هفته چو نو است	لمولفه	در کلک قدآن سرو فرو رفته دریغ
سروی که همی شد تنش آزرده بکلبرک		فریاد که در خاک بخفته دریغ است

الغو چون حال او سوکوار و سیه پوش کشت بغراق الا که نفعان علی رضی
چون از که در مهر جانب تر و ترش و دلتنک کرا د منحوا بدان سبب تا که و خرد

بوی تو هنوز در چمنهاست	رباعی	رنک تو هنوز یاسمنها ست
دیدار تو با قامت افکار		شکست ولی در از سخنهاست

ردات قوت غضبی و غلبه و همی بحدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند
و بخارا را غارت کنند و مسلمانانرا که هر غنه مایل و متعصب ایشان
بوذی برتیغ کذرانند یعنی دوستی او مر بن طایفه را بروی مبارک نبود
مسعود بیک مانع شد و قضای بد را چون دعای نیکان دافع و قتی

کفته ام	شعر لمولفه
زمانک یا سلیمی قد تقضی	سوآن تغضب او ترضی
خره خره چه نهی دل خود بار جهان	
	این حسن بوذ و بوذ تا که بوذ کار جهان

ز خاری و دواری می دنیا که چشید	
	رخ خار بسته دبس انکه گل گلزار جهان
بمدتی اندک الغو نیز بحکم آنک	بیت
هر زندگی که بی تو باشد	مرگیست نام زندگانی

پی هر غنه گرفت و بهمان راه در اوایل شهور سنه اثنی و ستین و ستمائة

روان شد دوست بر دوست رفت و یار بر یار	شعر
وان استطع فی الحشر آتیک زائرا	وهیهات لی یوم القیمه اشغال

سبحان الله ما هیجه حسن آفتاب آسمان او که هلال وار نشان از خسوف بلیت مصون میداشت عاقبت در عقده بی سر اراد با روبرده محاق دمار چون صبح دودم اندک بقا و چون سایه در روز زوال ناچیز شد عنقای نخوت و سطوتش که بر قله قاف کبریا از مرادو دین نسرین استنکاف می نمود هم بنعیب غراب البین حادثه جغد خراب نشین عدم گشت شیر بی آهو شجاعتش که بهمکنان بستان و پلنگ فیلان فکن را با شغال شغالی تکلیف کردی آخر بروبه بازی فلک کفار عشره جاوید در خواب خرگوش بماند تخت کرد و زیبش که قوام آنرا مناکب جوزا و قمه شعری جای بودی و رخساره بساطش از بسته شکر چند و طره پر پیچ و سنبل ماه رویان شکر ریز و عنبر بیز بودی در منال خال ترجنان

نتیجه تا بوقت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد	شعر
ولم تنزن الوصل الذی عاد فرقة	ولم تجد العرس الذی صار ماتما

و مدت ملک او چهار سال بود و ببرا مرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت

مملکت نشست و نفیر از زمانه برخاست	بیت لمولفه
گی گردش چرخ جفاکاری و بری	هستی ز وفا و عهد یکباره بری
بر قامت شاهی چو قبائی دوزی	ناداری ما تمش دو صد جامه دری

سال بر نیامده براق بردی خروج کرد و کوکب طالعش بذروه شرف عروج و در موضع خود شرح نتیجه آن یاد کرده آید عنه منه

ذکر جلوس قبلای قاآن

پادشاه اعظم — پسر تولی بن چنگیز خان

چون خصم خانت در قید بوار گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار عناد پیراسته گشت تمامت پادشاه زادگان و خواتین و امرا بدل راست و قول درست خط دادند که قلم وار سر از خط فرمان او وامر قاآنی بر ندارند و در بیدای ونهان صباح و مساخط مراح و مساخط ادرا بجان منقاد باشند در اوایل شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه در شهر کنجانفو از ختای قوریلتای بزرگ ساختند و ترقی که مطالع از مناقص مهجور و آزاد او به از نظر مناحس دور بود آفتاب بنقطه شرف انوار ان

قوریلتای [illegible]
بینه ثمان و ابجون مجلس عظیم
[illegible]

باقی از سقوط جمرات ثلث دیگر نشو در جوش آمد و طیور با الحان
در زمزمه و خروش لواقح ریاح حمایل شاخ خاید را بعزم بوس و کنار
در شام و صبح مایل ساخت قوی نباتی جز لحن انفعال شجی و نوعی
در کار آورد و دایهٔ غاذیه اطفال نبات را از امراو ذر و مخالطت
سرکاران چهارکانه ترتیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در
اشکال اقطار جسم بر هیأت مناسب طبیعی دست صنعت بر گشاد
کذخدای مولده اسباب تولید بر حسب طبیعت مهیا کردانید
نقاش مصور خامهٔ آزری صفت برای بیرنگ تصویر بر داشت و روی
زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بنگاشت

شعر

كأن عيون النرجس الغض بيننا | عليهن من صبغ الجساد غلائل
وقد جمعت سوسانها في خدودها | رواضع الا انهن حوامل
وضم خليل الضيمران كأنها | مرازب فوق الهام منها اكاليل
وتنور قضبان الخلاف فابرزت | اصابع لم يخلق لهن انامل
تخال ازاهير الرياض خلالها | مصابيح ليل ما لهن فتائل
وقد شربت ماء الغمامة فانثنت | كما يتثنى الشارب المتمايل
فمن اقحوان ثغره متبسم | وورد على اكنافه الطل جائل

قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت مریخ کردون پایه عناصر

پایهٔ خورشید صفت بر آمد و عروس خاتون را که از خانان دست
بدست رسیده بود بحکم حصول کفاف و صداق صدق استحقاق
و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر ناصر و کفیل دست
در دست او نهاده عقد زفاف بستند و لفت

شعر لمولفه

الدهر قد طاوعنا اتنا قبلا | والجد قبل ترابا عنده قبلا

نقد بر طبقچهٔ سیمین ماه لآلی انجم و دراری سعود نثار کرد مشتری
بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته طی لسان را بالقاب زاهره
مشرف کردانید کیوان چون هندوی حلقه در کوش چو بار زنی
قصد دولتش را نعل ماه نو در کوش کشید بهرام بر رسم توره چیان
خاص کمر بر میان بست و زهرهٔ زهرا بر بساط نشاط کوش
دل کردن بربط بمالید و آهنک بر کشید

بیت لمولفه

کای شاه کمینه بندهٔ کردون نامد | خاتونت تو چو طلعت میمون باخ
کر با تو کسی چو صبح صادق نبود | مانند شمع غرقهٔ شد در جون ماح

تیر دبیر چرز اسد خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر
کرد و تعویذ

شعر لمولفه

اعاذك من شر الحوادث الدنا | حراسة لطف الله ما طلع الشمس

بمشک صبحدم در عفران شفق بر بازوی دولتش بست تا مشتشاه

زادگان کمر را که زینت حلقهٔ میان بود قلاده کردن ساخته و بیرون
اردو شاه سیارگان را در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت
نوبت را نواختند — بیت

دولت نغم صبوح کمان نو عروس وار ✿ هر هفت کرده بر در او هشت در گشاد
مرغی که نامه آورد صبح سعادتست ✿ هر نامه را که دید بمنقار سر گشاد

و زبان حال — شعر

وقد نطق الاشیاء وهی صوامت ✿ وما کل نطق المعجزین کلام

معنی این بیت املای کرد — بیت

گردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست ✿ خورشید عکس گوهر بر کلاه اوست
سپهر ستارگان فلک نیست در بروج ✿ بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست

سقاة یاقوت شفا — مصراع — وکم من مریض قد شفاه ارتشافها
کاسات و اقداح زرین و سیمین — شعر

عقار عقور للرجال مدامة ✿ ندیم المنی راح تریح الجوانبا

پی بمودند خوانین زهره عارض خوب شمایل — شعر

و منهن سکری اللفظ سکری من الصبا ✿ یجاذبن حلوا اللفظ حلو الشمایل

با نغمات قهقهٔ مکلل بجواهر که گوئی شعری شامی از طرف مجره متلالی شد
یا عقد ثریا مقارن بدر منیر مسعود گشت تازه تر از گلبن باد لطیفه

ازیاقوت آبدار — بیت

همه طوق بر بسته و گوشوار ✿ بدست اندرون جام گوهر نگار
همه رخ چو دیبای چینی برنگ ✿ نوازنده عود و خروشنده چنگ
زدیبای زربفت و چینی قبا ✿ همه پیش گاه شهنشه بپای

استاده و ساقیان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب
بار آورد — بیت — لمؤلفه

پرده بر گوش لعل سنبل زنبغول ازانک
نی کند او یغما زه سنبل نسرین بر بست
غم ز دل بنشاند چون برخاست بهر کار آب
فتنه برخاست از جهان بر طرف مجلس چو نشست

دران مجلس بهشت آیین صراحی صفت لا نوش زدند و ساغر وار شرایط
دستبوس بجا می آوردند و ابیات ابوفراس مناسب حال می آید — شعر

وما ضرم نار بحذبیر الهبت ✿ ولکن بهی قلب المحب یذوب
عنا قد صدغه بحذبه تلتوی ✿ وامواج ردفیه بخصریه تلعب

ایاغ سیراب و تیز در لذت و صفوت چا کمیا من خمر ✿ لذة
للشاربین و انهار من لبن لم یتغیر طعمه ✿ بر رسم دور دایره
ور سراقی جاریات و جواری ساقیات ✿ یک هفته برین منوال جشن و طوی

بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حور اوشان
پر رنگ و بوی از کار عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه
عادل اشارت تا گردونها با لشکر زر و نقره و خروارها انواع ثیاب
مذهّب و منقوش و مُهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند اقربا
و خواتین و امرا را بر حسب مقدار و دنو استیهال حظّی موفر و نصیبی
موفور ارزانی داشت و بتجدید احکام و تأکید اساس یاسانامهٔ
چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی یرلیغ طلک مطیع در
صحبت ایلچیان قمر مسیر باکناف مشرق و مغرب و اطراف جنوب
و شمال متواصل گردانید و رایات معدلت عام و نصفت تام بر محدب
فلک الافلاک برافراشت و آیات بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب

بیت

بر ورق چهرهٔ آفتاب نگاشت
عدل تو ملک را بپیری سخت نیک بخت
ملک تو عدل را بدری نیک مهربان
از دست تو نبود مگر تیغ تو بلا
بر کار تو نبود مگر تیغ تو زیان

از آثار عدل شاملش در روز و شبان گرگ شبان صفت گرگ
گوسفند می داشت و باز شه الف سینهٔ تیهو را از سرباز حی

خارید با آوازهٔ نصفتش از جور و عدوان صد منزل آواره شد
عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم گردد
و نزدیک ترک و تاجیک میلش بیک التفات هستی و صورت از
هیولی منفرد می کرد و بیک رؤیت روییت رای خلل را از خلال امور
جمهور زایل میفرمود عروس ملک را حلی و حلل می بست سهم سیاستش
دافع حوادث شیم ایام و رادع جوارب ستم انام شد باد جهان

بیت

بر جهان کلبرگ آزادی بیفشاند در عهد دولتش
گر جسته نشد زخم گردون ٭ کز رانکه شریف بود و گردون

لاجرم اطراف ربع مسکون که نام مبارکش را جز بر صفحهٔ سکهٔ نقود
ندیده اند شکر معدلتش بطریق نقل نُقل حریف دل و جان
ساخته اند و مجمرهٔ اوقات را بنجور ثنا و دعاء سلطنت روز افزون
معطر کرده اند چنان شجاع و جبان نسیم مکارم پادشاهانه
او چنان شد که چنان نهاد طراوت آن آب کوثر در جهان
آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نمای ٭ اصلها ثابت و فرعها
فی السماء ٭ تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در جنت خلد طل حسن
طوبی لمن ظل تحت ظله بر چهرهٔ حال نشست از اطراف چین و زمان
فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتهای مغرب خاک متوجه

دار ملک معمور می‌شدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشت بیت

زعدل او شده باز سپید جفت کلنگ
ز امن او شده شیر سیاه یار شغال
نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل
نه این دراز کند در رمیدن چنگال

هرچند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مرتع اوتاد پایدار پادشاه عادل قاآن منیر یکساله راه هست ذکر مآثر و با ساق عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرائی او مستهل افواه ثقات و مشاهیر و معارف و نجباء آن دیار تا حدی استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که موجب تطویل موجب استغراق اجزاء اوراق گشت اما بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از مخایل داب و خصایل ذات او مجملا کرده میشود تا از انجا بر کمال بخت و وفور دولت پادشاهی استدلال کنند از آثار ذهنی و حکمت و یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستأنس بود

و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف اغلب خط اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط شاهدان دلبند زیر و خط دیده و نور ضمیر و بدان خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و آثار حسن صیت معدلت خود مشهور گردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر جا امداد انعام و فیض ایادی بسمت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت دعوا چه حرفت تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد تا معدود از قبیل بذل شخصی را هزار بالش ضحله فرمودن و دیگری را بدست نومیدی سینه ناکش دادن چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما لا ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی معطل شود و گویی مقصود از این اشارت تنبیهی بود بر حالت او کتا قاآن و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان و بازدیدن ثنا و تمهید قاعده را تاکید کردی که از پادشاها عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدمست و عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته چون بود در حدیقه دیده لان العدل یعم عوایده و البذل

نحن فوایده ❊ واگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید
ببدیههٔ عقل معلوم گردد که بمجرد موادّ مالی استرضای چند
اشخاص ممکن شود ورضی الناس غایة لا تدرك ❊ واگر گنج قارون
ومملکت سلیمان وعمر نوح کسی را میسّر باشد در هواداری ملت
ومحاذات آن ممکنت ارباب حوایج واصحاب توقعات اوطار
امم چندان تتابع وترادف نماید غیر متسلسل ومتشکل باشد
وبر تقدیر فرض محال که افاضت انعام واذاعت احسان شامل
افراد باری در همه حال استیفای مطامع انسانی متعذر خواهد
بود وتحصیل مراضی خاطر غیر متیسّر ونظر در قسمت ارزاق خلایق
باید کرد که اگرچه در ازل آزال مقدر گشته وبر قضیت مصلحت
وحسب استعداد واهلیت مقرر شده متری خوش حال هنوز
حلقهٔ ❊ ان الانسان لربه لکنود ❊ می جنباند ❊ ومقفل
بال های بسته ❊ وکاد الفقر ان یکون کفرا ❊ می کوبد لیکن
با افاضت عدل که جامع منافع ملک ودین وشامل مصالح حال و
مآلست در یک لمحه بیک کلمه عالمی را امارت بالعدل قامت
السموات والارض ❊ بر منصهٔ عرض جلوه توان داد وبازد گر
جمیل دهر الداهرین بعوض العایض منازعه المیان ماتی می یابد

گذاشت	**دیگر**	از آنجا وثنا ذکر جمیل واعجوبه نشر

عواطف جزیل چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد در اثنای طرد ومصاد با معدودی از افراد لشکر جدا

مانده	**بیت**

چو اسپ وتن از ناخن گشته سست	فرو دامدن زا همی رای جست

مهتر ایشان بدیهی از اعمال پیش رای لیغ انداد استرواح رکایب واستجمام جنایب را لحظهٔ نزول فرمود وبواسطهٔ تکابوی رکض وتجوید از عقب وحوش وجیب ❊ وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام ❊ آتش اشتهای طعام در تنوره معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم کوسفندی یا از مشروب ظرفی مکتبی متوطنان را مطالبت کردند وهیچ کم وبیش دیگر بعز نرسانیند اتفاقا دیگر سال وسه تن هم ازین جماعت در حدت رکاب شاهزاده بودند با زیران موضع حوز علی الحقیقه مجاز متحاذان بود گذر کردند والتماس طرف یکی تازه اهالی انجا بحضرت کاآن عادل بخیغه ند وشرح حال آن نزول کرت اولی وطلب نزل ومعاودت انطاغ در ثانی الحال وتجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور

اکثر ایام این سیم بر مامستمر ماند و دیگری بر بن اسوه چلم راند تا آن
روشن روان بسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب
اضافات انداخت ۞ و بر زبان خشونت باز خواست فرمود که بنا بر آن
ناعلیه ناپسندیده ار بخت تو بوده ۞ والبادی اظلم والتابع له
اسلم اگر نوبت پادشاهی بتو منتقل شود و امور خانیت از تقدیر
الهی مقتضی ملکداری و رعیت پروری را برین نسق رعایت خواهی کرد
اکنون چون تا سار را دلگیر کرده و بر زیر دستان که مطیع آفریدگار عز
شانه اند علی غیر المعهود تفلی مداخلت نا روی را سه نوبت از
روی یک روی مقابل مصاف یاغی بیاوری و بر بریق شمشیر مصقول
آیینه دل را از زنگار اطاعت ذمیمه صیقل دهی تا ز نظر بر روی ما
که آیینه اسکندری جهان بینست بیندازی پادشاه زاده در
مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خدمتی اقامت را
تفویض کند تا آن عالی همت عادل منش فرمود تا متظلمان را
صلتی ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤنت امیر احوال
ایشان را مکتوب داد خال حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل
هر مقبل بل مقبل سعود و اقبال بود در و رد دیده ساخته و زبان
باستدامت دولت پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت نمودند

از نمودار این مکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی
گردد چه زیان و با این انصاف و انتصاف اگر روان نوشیروان در
غرقاب خجالت غرق آب رحمت شود

بیت للمؤلفه

زپاس تیغ نیلوفر مثالش ۞ نیارد کرد سوسن دم زبا ینه
بعهد دولتش هر کو نیابند ۞ بجز در رطل باده دلگرا ینه
بعون نصفتش با باز و شاهین ۞ کند کبک دری هم آشیا ینه
عجب نبود که از دیوان لطفش ۞ ستانند کرگ مرسوم شبا ینه

ترین نمط و سیاقت اطراف ممالک را بحفظ و سیاست متمناست دا
و شجره نیکنامی در چمن ایام منباسق که اشت ۞ و چون پادشاه
جهاندار جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین گشاده
بود و آنچ اصول و دار الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاه
بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت در شهور سنه احدی عشر
و ستمایه با لشکر تومان بیشکر جان بیشگر چنانکه درین قطعه گفته ام

جنود اذا هاجت لدی الرکض تسطلا — للمؤلفه شعر
یقول لقرص الشمس جا لک حالک
تساوی علی الحالات عند و صباحهم
ملیک و ملوک و ملک و ما لک

ولا یمنع الاعدا من خوف باسهم
سوی السیف ملوی کل شی لها لک

روان فرمود و با ایشان اجون و بکلمش و پایان پسر هولتا
نوین و علی بک بن یلواج بفرستاد و عجب عجایب آن بود که چون
پایان را تعیین می کرد اشارت راند که از میان همه پایان کار
چین بدست پایان متکفی گردد چون این لشکر بسرحد دیار
چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات
و هضبات از سواد آن اجناد در فزونی چون مور و جراد متموج شد
ناگاه از طرف بحر خذ سفان فارغ از ضغاین کردون و غافل
از مکامن دهر بوقلمون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند و ما
الدولة الا الاتفاقات الحسنة پایان بفرمود و چندانک ممکن بود
لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکر از راه
خشک قاصد آنجا شد مراکب کلاه داران کلام آنست بقوادم شمال از جنوب
و موالث اجسام پایان بقوایم باد پایان آتش حرکت مسافت مابین
را بر محیط محدب آب و بسیط ساهره خاک قطع کرده بمقصد پیوستند
در وقتی که سمن زار آسمان در شکفتن و نسیم صبح در وزیدن آمد
سواد جیش چون ابر خیل در دم چنگ کشیده داشتند و بلغار یا

روز شاه تنزیلی چهره را شاداب دادند با لشکر شهر ختای در آمدند
فغفور را نام جونگزن بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خبره متحیر
شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء بدنی طلایع رطلایه
از هر در جانب ایشان رسیدند مضطر و منزجر جز تسلیم و استیلا
چاره ندانستند و استیمان بیامن مامن ایلی و استیلاد اخلاص
خلاص و مناص خود تدبیر شمردند رضا در غسابک و رعیتی نگ
رمسلک در رحلاد طواعیت و ذلک
پایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت بود ایشانرا نوید امن
و امان داد و اموال و دماء طوایف از اتلاف و اهراق محفوظ
و مصون داشت و در سینه ارباب آنجا تخم متابعت و مشایعت
بپاشید تا دلها همه با دعان و انقیاد و اخلاص رهین
اعتقاد قرار گرفت مثل رب البر تستعبد الحر پس
قلعهٔ آنجا که سینا فو خوانند بصعوبت مداخل و مناعب
معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال و شذاذ ابطال و محشو بذخایر
و خزاین نامحصور رواسی تلال از شوکت رفعت آن سنگ بر دل
نهاده و شرفات آن نامزد اثور در منا کجه آمده و دست
کشان از جلد بقعه خضرا فرشته بر دین جنه خانک مست

تا سبب چنبر فلک اندر فراز او * بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

مستصفی شده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد
محافظان قلعه شماحون از کشادن در دار الملک جین و لشکر کشیدند
با ما خبر دار شدند مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود
چلو و مراحل احداث چشیده و سرد و گرم لیالی و نهار کشیده — مثل
قد حلب الدهر اشطره * نغام نستان که در زمان صبی حس
نهال نو رسته قامتش بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت و گلبن
بهجت از شمال الروح پرور انس تازه شمایلی با فعلت و لا تفعلت
تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی بفراغی شامل عهد مغازلت
و مناغات بوده زمان مغازلت و معانات — شعر

سلوکی کان فی خلع العذار * و فعلی کان من غیر اعتذار

از پدر خود شنیده ام که فتح این قلعه بدست پایان امی تیسیر یابد
و ممانعت و مدافعت و مصارعت مفید و نافع نخواهد بود *
لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا * اکنون بتجشم لشکر
احتیاج نیست تا اقلیم و مطاوع و قلعه و ما فیها ملک الملک شد
زحمت دفاع و قراع از عقب در بکشادند و از قلعه بشیب آمدند

اذا جاء نصر الله والفتح هینا * علی المسر بعیسور الامور و صعبها

خزاین و دفاین تسلیم کردند — شعر

ولا تغتر بالدهر خذ ما فانه
یجب بلا معنی و یقلی بلا سبب

درین مقام شمه از شرح عراض و عرض آن ممالک و کثرت
خلایق و اصناف نعم که رواة تجار و ثقات سفار حکایت کرده
اند ایراد کرده شد خنزای که سواد اعظم ممالک چین است جنة
عرضها السموات وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قریب
شصت و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته
و سنگ و اماکن و مساکن بتنوق تمام تماثیل خوب پرداخته
از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام بسته و طول معظم اسوا
آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه
منشا کلشان نعال دلال و گال و حاصل تمغا نمک هفتصد بالش چاو
و کثرت ارباب حرفت تا حدیست که صناع صنعت صیاغت
سی و دو هزار نفر در اعتداد آمده اند باقی را ذلک قیاس
علی ذلک و هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را شمار
در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته با آنکه هفتصد کلیسه
قلعه آسا هست هر یک مولع از کشیشان نکیسین و راهبان دیر

خرامی جمع عرصه جنید و اسعه تر الدور

تنوق فی الامر ابلغ

چاو مسکوکر اقچه وسکه

و دیگر عمله و قیمان و خدم و عبدهٔ اوثان با اشیاع و اقوام که اتباعی
ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند
و چهار تومان از لشکری اهل جراءت و عیبپش اند چون آفتاب
در پس قدر و از مغرب ردی در کشد دست ها از تیری در سر عیاران
چون خیال دلبران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تا بامداد
چون طرهٔ معشوقان ساز دهند گروه گروه بر سر در بندها
و محلات و مجاز کوچها و شوارع و کوشها در موضع معهود خویش احتیاط
تمام بنشینند و دامن ۞ وجعلنا اللیل لباسا ۞ بر روی مردم دیده
که طفلان هند و بچگان در تماط ملیچه پوشیده بپوشند 2 قطعه شندیه ورعلیه کانبیر ابیه
و در میان شهر سیصد و شصت موضع قول ساخته اند بر سرا بها که
رودخانها دجلهٔ غزار است منصب و منشعب از دریای چین و انواع
سفاین و معابر بنسبت احتیاج خلایق بر آب روان کرده
که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود خناصر و دوزانج [illegible]
محاسبان مستحضر چه رسد و از دهام غربا و آحاد ام از اکناف چهار جهت
عالم برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی مجتمع شده طاری
بید بهه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد این مقدمات حال
دار الملک اصلست اما چهار صد شهر نسج رفعه و سیع بقعه

از اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری از آن از سواد بغداد
و شیراز معظم تر باشد از آن جمله کیلین فو و زیتون و چین کلان
را چون خنزای شنک خوانند یعنی شهر بزرگ متانت و نوازع اعلی
و العجب مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود آن طول و عرض بر
حسب ۞ العدل معمار الارض ۞ در سایر ممالک ربع فرسنگی زمین
نباید که قابل عمارت و فلاحت باشد و از جملهٔ زرایعات عاطل افتاده
بل عامت معمور و مزروع باشد و املاد از اهنت و حمیت
و رواج آن بلاد ساحات وارد بتایید آسمانی و دولت قاآنی ملکی
چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبدا زمان آدم تا
غایت وقت مذکور از آن دیار و تحفه از آن اقطار خرسند
بودندی تجمل اعیان مضاف ممالک گشت و بعزیمت اخطار
مملکت چین را بگشا دو بر تنیه و آشوب جهان کرهی محکم چون

چین زلف تنازکرا فکنند	بیت	
کشوده بیک چین دو ابروی قوس		
بیک تاختن از خطا تا	۞	ختن

چون قاآن مملکت او را چینی در افزود و فغفور کلاه سلطنت را
ترک گفت و خزاین عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چاوی

که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از
خزانه زر وجواهر وثیاب عوض دادند در شهر منادی ندا کرد که
ملک ملک قاآن است وچاو نفوذ بعد از مدتی فرمود تا چاو
که در ممالک قاآن چون نقد عدل وبذل وجاری ورایج بود
بیرون آوردند وباز منادی بر نشاندند که ملک ملک قاآن وچاو
چاو قاآن است ❁ إِنَّ الْمُلْكَ لِلَّهِ يُورِثُهُ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ
بالضروره چاو قاآنی را قبول بایست کرد وفرمان عالی را در
مقام امتثال مثول رو بالشی چاو باصطلاح ایشان نخاه بیر است
که بهای آن ده دینار باشد واما بالشی زر ونقره بانصد
مثقال است بالشی زر موازی دو دست بالش چاو معمره بدو هزار
دینار وبالشی نقره مساوی بیست بالش چاو معین کرد وبیست دینار
بدین تدریج دیرتر آن اطراف مسخر واحکام خانیت مقرر ومخالف
مدبر کرده اند ❁ ولا تحسبن الایام فی تغییر احوال وتغییر
الرجال خلایقها وطرایقها لا تبدیل لسنة الله قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا ❁ والله اعلم واحکم

فتح جزیره مول جاوه

ازینجا که در زمان دولت ومنشور لشکر فتح جزیره مول جاوه بود

از بلاد هند در شهور سنه احدی وتسعین وستمایه | بیت
بلی بشکر چشن پرخاش جوی ❁ تعیین کرده با ابهت وا هیبت
معالی وعوالی روان فرمود | مصراع لمولفه
با مواکب تجری لجة المراکب ❁ بادمان جریان چون ساحل
مقصود در امرابط مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر
نه جزیره آن خان جزیره که طولش دویست فرسنگ وعرضش صد
وبیست فرسنگ بود در قید تملک آوردند والی آنجا سری
راهه با تنسقات وعراضات بندگی حضرت شد در راه اجل
مقدر ومکنت جوار از آن موضع بداد پسرش بعد از آن بپایه
تخت اعلی پیوست واز نصاب سیورغامشی وعاطفت بینه
در بع نصیبی وافر یافت وبخراج وا تاوه که مقرر فرمود
از زر ومروارید آن ناحیت را در تصرف ومسلم گذاشت
آن موضع طرفی است از اطراف بحر بطرایف تلید وطارف
مشحون واز کثرت اجناس خزاین ونفایس جواهر وبضایع رد
ونفایس شرایف امتعه نمودار صنع بیچون آنجا وجوانب آن
با رنج عود وقرنفل بویا واصقاع ونواحی بزبان طوطیان گویا
انا حدیقه بجهد علی بناه هند بنزهتی روضة الجنان

ویقطر فی مجاراتی عبرة العبرة کاللآلی فرضة عمان البحار زخی
بحرة مجاراتی محترقة کالعود علی النار وینوب فی الربع عن ترجیع
مثالث العود ومثانیها هذیل التغاری بالاسجار را کنا فی ذلک
علی وجود الخلد بالاشتراک الا بالتواطی وتتفوه بمدایح نراب هیجی
لمطایع البلغاء انواع التطاوطی والله مشکور علی فیض التعاطی
واسئل ذیل العفو علی خطیئات الخاطی ما طوی الکتب طاوی
اووطأ الارض واطئ **ذیل** در عهد خانیت بخت
گاه مملکت خان بالیغ بود حون قبیلا قاآن در خانیت مزید
اقتدار یافت انرا باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطه
شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در
چهار فرسنگ گویی از اعلاء بر وفق معالی همت می نمود وانرا
طایدو نام نهاد وارباب حرف و اصحاب صناعات از هر
جنس بدانجا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت وازدحام خلایق
مصری جامع گشت واز وفور زیب وزینت نوری لامع و بر طرف
این شهر قرشی که بزبان ایشان معبر آن کاخ خانیت و بارگاه
سلطنت باشد هم مربعه چهار صد گام در چهار صد گام از
الواح واخشاب مبنی ساخت ودران قباب و مناظر که

رشک غرف بیت معمور وسقف مرفوع بود اعمادملین واضلاع
رصین از جوانب وارجا با فنون آرایش وانواع تکلف ونمایش
ترتیب رفت عرصه زمین انجا بابریشم مفروش ودر دقت
صنعت وحذاقت عمل تماثیل مصور وطلسمات منبت برابواب
مثبت ومنقوش وروان آن که رسمندش ان از زکی و غرایب ابلید
متحیر ومدهوش انشباک شباک از زر ونقره واطراف
شرفات ایوانش منازل ماه حون طرفه وجبهه وزبره ودر میان
رشک خلد برین مشاهده کردند ونمودار **٪** ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد **٪** معاینه هر کس که فسحت ساحت
آن مکان ونهزت نزهت آن بنیان دید **شعر**

رأی الربیع رأی الروض المریع رأی	
	الطود المنیع رأی ثهلان قد رکدا

برین نسق امور دولت واسباب تمتع مستنسق یافت واهوا
وآراء خاص وعام بر متابعت ومبایعت منطبق وحون امتداد
عمرش از عشره دهانه بر گذشته بود بلکه تخبیق سعن کرده **شعر**

قد شارف التسعین من اعوامه	ودنت منیته وحان حصاده
واسود منه قلونه وتضعضعت	ارکانه وابیض منه سواده

مجارات بر بریا عبانات و مسابرت وبرابر کنک الکار ومجادله

معاقع بلیغ

ذکر طایدو

خواست که پسر مهین را چلبی نام هم در حال حیوة خود متصدی منصب
استنابت و ولی عهد سلطنت گرداند درین باب با امرا مشورت کرد
تا او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خانیت نامی نهد ارکان
حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از
داب و یاسای پادشاه ممالک چنگز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد
امور مملکت باشد و ما بندگان موچلکا دهیم که بر خانیت چلبی بعد از
قاآن تا بر سر عمر خط بطلان نکشند متنفس باشیم و اوامر او را با ذعان مصراع
و امتثال موافق بلی بتقدیر مقدر قدیر خان بود که ولی پیش از وی
در گذشت و از هوس تاج و تخت و تختگاه و بخت تحت لحد عوض یافت

قد کان مجموع سواکم مشبه		و لکل منفرد سواه نظیر

اعوان بر تیمور پسر چلبی اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت قاآن رسید
و از ین دار فنا بعالم دار بقا آن استخراست بیوستا اعیان حضرت را
حاضر کرد و گفت قوای نفسانی ساقط شده و ضعف امتدادش با امراض
و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ نیوز موعود
از یاسای ایزدانی نیک تنک در رسید مصدوقه ضمیر و مخبوات خاطر
را کشف باید کرد و خلاصه سرایر از مطویات اندرون قذف اگر بر خانیت
تیمور اجماع افراد درست است و اجتماع در سلک تابعیت او محقق فهو المراد

والا که عقود عهود اتباع بسبب عدم استمهال سمت انحلال خواهد
یافت مصالح جوانب خان نزدیکر می نماید که هم امروز کنفیت آن را بحضور
یکدیگر باز رانید تا شهامت شاهانه ما او را با املاک انجو و خالصات
اموال استرضا کند و از تقلد قلاده این عهده که کاری خطیر
خطر ست متابی گردد مبادا بعد الیوم تیمور بسودای سلطنت شیطنت
و شطط آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد و تربت اعضاد تفادی
می نمایند و در میانه امور دولت پریشان ماند و تدارک حال پریشان
متعذر تمامت شاه زادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه

تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است	مصراع	

و حق علی ابن الصقر ان یشبه الصقرا ❊ و بعد از قاآن ممالک
رقاب و نایب مناب بر صدق این سخن واقف ❊ من عنده علم الکتاب

تقریر این سخن که همی گوید این رهی	بیت	
	داند خدای پاک شناسد خدایگان	

در موتنفقات انبا او آن که اجل کمین بکشاد و تیر تقدیر از شست
قضا بینداخت و در همه لشکر سپری که حاجز آن تیر شدی پیدا

نیافتند مصراع	چون تیر اجل رسد سپرها هیچست ❊

در شهور سنه ثلث و تسعین و سبعمایه قاآن عادل در گذشت نام

نیکو وافسانهٔ ✿ اسعد الولاة من بقی بالعدل ذکره واستند الیه
من یأتی بعده یخلد اثر سعی مشکور ویخلف للاخلاف بساط
ملک معمور ✿ لا یبلی اسمه بتموجیه ولا یتلی عن صحیفة الدهر الا
آیات حکایته ✿ بندگان را دستوری باقی گذاشت **بیت**

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه برد	✿	برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد
گرد نهاد خزائن بدیگری بگذاشت	✿	ور و گرفت ممالک بدیگری بسپرد
نه هر که مال نبود در عاقبت بزیست	✿	نه هر که ملک جهان داشت عاقبت بنمرد

ذکر جلوس تیمور قاآن

هرچند ایراد این ذکر حیثیت نسبة الحال ورتبة المجال در تاریخ عهد باید دخان ملایم می نمود اما چون اختتام ایام تبلا بافتتاح صباح دولت او مقارنتی داشت غرا ستلرم علاقه این سخن انفکاک نپذیرد وسلک این عقد بی واسطه اجنبی قرار گیرد چه اصل وفرع با یکدیگر مزدوج لایق تر وحلول جوهر در محل خود رایق تر

مصراع کواکب فی برج لآلی فی درج ✿ بعد ما که قاآن

ندای حق را اجابت کرد واز جکین سه پسر ماند ✿ کمبله ✿ ترمه بالا تیمور ✿ کمبله کالی بود یعنی الکن وترمه معلول شهزادگان آقا وانی

برحسب التزام اوامر قاآنی تیمور را بخانی برداشتند ودر اواخر شهور سنه اربع وتسعین وستمایه ✿ مجمع اقداح آن بلوغ اقداح ارتیاح موصول گردانیده زمانی چون روز جوانی فرح فزای وهنگامی چنانکه شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را از طلعت متلالی خود ممتلی وحامل آفتاب گردانید ومحاط بارگاه محیط گردار مرکز وفود لهو ونشاط ساخت **لمؤلفه**

تتوج بالعلیا فرق سروره	✿	وحاز فتوح الدهر فوق سریره

شهزادگان علی التناوب براء خدمت بر زمین نهادند وقامات ملتفت متحلی بحلهای تشریف دولت بغزاء فزون را دعا گفتند چون روزگار از تأثیر فصل بهار خرم وخوش بود در باده بر رونق اندرونها در واغش زبان حال می سراید این شعر دلکش **شعر**

فالورد بین مضمخ ومضرج	✿	والزهر بین مکلل ومتوج
والثلج یهبط کالنثار فقم بنا	✿	نلتذ بابنة کرمتکم لم تمزج
طلع النهار ولاح نور شعاعه	✿	وبدت سطور الورد بین بنفسج
فکانت بیوتکم غلالة فضة	✿	والنبت منه فی ذهب علی فیروزج

ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت صراحی استمالت را بطریق مسارات لب بر لب اوی نهاد وچون تا یکچند در

کرع فی القدح اذا شرب بفیه

مضمخ ملطخ بالطیب

گشاده بود و بربط استراق سمع را گوش نهاده معلوم حاضران میگشت
که اسرار ایشان از نزاعی رایع بود — مصراع
وکل حدیث جاوز اثنین شایع — بیت

از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد | بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد
مطرب چو ترانه زد صراحی حالی | از بهر اعادتش بلا قلقل کرد

چون رغبت لهو منتفی شد و گوشه راست هزل مختفی مأمور تا آن روی
بساختن مهمات مملکت آورد بتجدید رسوم آن عادل که سراسر معدلت
تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناجح طریف و تالد بود برلیغ داد
و پادشاه زادگان و نوئینان و امرا را چنانکه هریک بطرفی از ممالک
و یورتی مفرد موسوم بودند بر قاعده معین و مقرر داشت و هریک را علی
حسب الرتبه و المقدار برلیغ و پایزه و خلعت فرمود و از مولکا اردو
که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امراء حضرت
اداوبجا چنکسانک ترخان جلسانک پایان بنجان علوی عبدالله بنجای
سمرقندی ماشمشی بنجار ایغور میر خواجه بخش بود و امروز که شهور سنه
ثمان و سبعین و ثمانمایه است بنا بر قاعده انتهاج منهج آبا و ابتهاج باحیاء
رسوم لزیذه اسلاف کی طریقه مثلی و ذریعه علیا صاحب دولتان
و اخلاف اقبال مدار تواند بود ملتزم گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور

و رعایا و لشکر را ابذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این
نصیحت حال کائنات بزبان حال املا کرد — بیت

آبای تو از ظلم ابا فرمودند | و اجداد تو اجداد جهان فرسودند
امروز که جای خویش دادند بتو | باید که چنان شوی که ایشان بودند

ایراد حدوث واقعه بغداد

بینندگان جرائد احوال روزگار و دانندگان مضامین صحائف اخبار
گشایندگان چهره ابکار احداث و نمایندگان تصاریف شهور
و احقاب تغمدهم الله برحمته الواسعة چنین تقریر کرده اند که
مدینة السلم در عهد دولت خلفاء بنی العباس دایم از بؤس و بأس
فلک در حریم امن و امان بود و مغبوط کافه سلاطین جهان
ایاوین و بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف
آن با روضه رضوان در نزهت و طراوت انباز و در هوا و فضای
آن طایران امن و سلامت در پرواز و الوان نغمه راحات و اصناف
نعومت و تنعمات بی تعداد عقل در حیرت — شعر

اشرب الخضر ماء بغداد | و نار موسی لقاء بغداد
میم مصر اذل من الوصل | افالاج باء بغداد

کنار دجله زخوبان سیم تن خلخ ❊ میان رخنه زترکان ماه رخ کشمر

مدارس و بقاع بجمهور علما خاص عاص و فقیر دران ایام دست
و پای شکسته ❊ و لات حین مناص ❊ ارباب صناعات و حرف مفرق
از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند
و در رفعت صورت آرایی خامهٔ آزری را بر روی کاغذ از روی
خجلت می شکستند ❊ قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی
بدین ابیات اخبار کرده

شعر

سقی جانبی بغداد کل غمامة ❊ یحاکی دموع المستهام هموعها
معاهد من غزلان انس تحالفت ❊ لواحظها ان لا یداوی صریعها
بها یسکن النفس النفور و یغتدی ❊ بآنس من قلب المقیم نزیعها
یحن الیها کل قلب کانما ❊ تشاد بحبات القلوب ربوعها
فکل لیالی عیشها زمن الصبی ❊ و کل فصول الدهر فیها ربیعها

بحقیقت آب فرات دجله دجله خون در دل ما آمیخته زده و نیل منت
بر رخسار چشمهٔ حیوان کشیده ریاض و رفعت بها را صنوف گل
و ازهار ❊ جنات تجری من تحتها الانهار ❊ در بساتین تاک نیزان
عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالا نخیلات انداخته
و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته انار با نارنج بمغازلت

من جنتی نار و جنا نار و جنتی ❊ اشتعال کرده باذام بزبان بیشکر عاشمائل
از چشم و لب دل داخبر داده عرصهٔ آن با عرصه گاه فردوس نوا امان
و بها علافات موال اعمال و ربکت سالی بادت از سه هزار تومان ❊
و هذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان و لیس الخبر
کالعیان ❊ در شهور سنه ست و تسعین و ستمایه که راوی این حکایت
بدان بقاع عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بنا فی اماکن و قصور و ترتیب
و زینت شهر و اعمال در آنجا هر چند عشر معشار زمان سالف نبود
بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک خانی از حضور یا خبر درد
تحقق می بود و مجمع لذات و انس شیخ غبن در وقت عزیمت انفصال بحکم

صوانا فی خلفی و قدامی الهوی ❊ فانی و ایاها المختلفان

این چند بیت منظوم کرده اند

شعر

اودع زورا چلیف سهاد ❊ و اودع فیها القلب طول بعاد
اسیر و تجری من دموعی دجله ❊ ارق لمائه الفرات لصاد
یقطع نفسی شوق قطعها اذا ❊ انی رائح منها الی و غاد
فوادی حمیم من تذکر خلدها ❊ و صاحبنی شوق بواد فوادی
محول احوالی بتربن محمد ❊ لا بعذب مائه و اخضر اوراد

مصدوقهٔ تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر

از زمرهٔ خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد تنعم و ترفه
و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بسمو
و عظمت و جلال و تکبر مشهور و مذکور شرفات غرفات و ابواب دار
الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تناضل می نمود و از غایت آراستگی
بثیاب مذهب و مرصعات ❊ سرر مرفوعة و نمارق مصفوفة

خورنق و سدیر را عرضهٔ تشویر می ساخت — شعر

وشاهقة الاعلام یحیط دونها	❊	تشا النجم فی آفاقها متضائلا
یخر بها ایوان کسری لزهوها	❊	فاصبح فی ارض المداین عاطلا
فلو ابصرت ذات العماد عمادها	❊	لاعنت اعالیها حسادا و آملا
و لو لحظت حسناء تدمر حسنها	❊	درت کیف یبنی بعدهن المجادلا

چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با آنکه محرم حرم
حرم با حرمت دار الخلافه بلاشدی و هیچ آفریده را از ملوک
انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت
امیر المؤمنین بار نبودی بلی پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه
سنگی بمثابت حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه
بر صفت آستین فرو گذاشته از سلاطین و ملوک الاطراف که بسده
سدرهٔ طاق و عتبهٔ علیهٔ خلافت تشرف جستی آن آستین را

العلق بالکسر النفیس من کل شیء والجمع اعلاق

تناضلوا ای رموا للسبق

بار اجازت

السدة باب الدار

چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند حجاج
بنان بوسه دادی و مراجعت نمودی — شعر

و اذا قبلوا ابوابک الترب ما	زاده الاکرام لا الارغاما

در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانه مولانا
اقضی القضاة مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت
امامت فرستاد چون پیش آن رفیع رحاب منیع رسید بر استلام
حجر و استسلام الزام نمودند از غایت تنسک و تقوی مستنکف بود
پیش سنگی متخشع شدن و شرایط تلثیم رعایت کردن مصحفی در
دست داشت آنرا بر سر سنگ نهاد و بر آن بوسه داد معتاد چنان
بود که در اعیاد خلیفه عزم رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت
برق رفتار گردن بطوق زر و دستارچه مزین و مطوق کرده و در
ساخت و پیتام مرصع مستغرق ساخته و از بطنان غیب در شان
او زمرهٔ دعا صافی ❊ جعل الله الخیر معقودا بناصیته و الاقبال
غرة وجهه و ادراک المطالب بتحجیل قوائمه و نیل الامانی
طلق شده و فتح الفتوح غایة شاوه و سلامة العواقب
منتهی عنانه ❊ برخاسته سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور
در روز دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد

وکوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که فلک بدیدهٔ دوربین کواکب دران نمی بینت
و نجابت امل میکرد و رضوان برای غلالهٔ حور از غبار موکبش غالیه
استقراض می نمود

بیت

قضا ز ذرّهٔ خاک سم سمندش ساخت
ز دور دیدهٔ خوبان خیل رضوان سرمه

از معتبران روایتست که خواص و عوام منظرجات و بنجرها و غرفه بیوتات
که بر ممرّ موکب بودی بنسبت موضع کرا کرفتندی برای تفرّج و
نظاره یک نوبت احتیاط کردند و از وجوه استکرای استکراه
سه هزار دینار عوال در قلم آمد

بیت

هر تفرج کنی ای کار تو خود نظاره
در جهان ماهی اتلا نکند غراره

مع الحدیث احتشام و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیادت از آن
بوده که درین موضع استیفاء شرح آن توان کرد و در آن تاریخ
بیست و چهار هزار سوار نا نباره و رسوم از دیوان عنبر موظف
و مرتب داشتند و قاید لشکر و پهلوان صفدر سلیمانشاه بود
ممدوح اثر الدین و مانی و مدار و ایرا امور جمهور بر دو اتنان
صغیر و کبیر بر شرایتی مقرر داشته و زمام منصب وزارت
بوزیر مؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم العلقمی مفوض واو

کار او نهایت سخا و وسعت خلق
و جان کرمدونا طلمک رت و غرم الوعا

فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم و المنثور و ناصب رایتی
المنقول و المعقول ✽ کرمی جبلی و اریحیتی غریزی داشت
چنانکه مصداق دعوی ابو محمد خازن می توانست بود شعر

وزیر و ما یبجح المجد انه ✽ وزیر علیه للسماح امیر
و یخطب من فوق الثریا بفخره ✽ فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر

در حال تحریر ذکر او دوستی این دو سه بیت از انشاء او املا
کرد

شعر

و قالوا فلان سید الوری کان شاتم ✽ و انت لدی دون الخلائق تمدح
فقلت ذروه ما به و طباعه ✽ فکل اناء بالذی فیه ینضح
اذا الکلب لا یوذیک عند نبیحه ✽ فذره الی یوم القیمه ینبح

مستعصم بذعت و راحت و تمتع بملاذ و ملاعب که عین بدعت و ضلالت
باشد در مذهب مغول فکیف خلیفهٔ بحق و امام ابن الامام المفترض
الطاعة علی کل الانام متعود و ابن العلقمی را اخذ و رد و صدر
و ورد احوال مستبد و متفرد

شعر

الالمعی الذی یظن لک الظن ✽ کان قد رای وقد سمعا

بلی مقربان حضرت امامت وزیر را دقیقهٔ احترام رعایت نمی کردند
و بر قانون ادب با وی سخن نمی راندند بدین واسطه سرزده و آزرده

مي گشت عاقبت الامر غبار خاطر و اعتقاد او با خليفه عهد متغير
شد و سبب اقوي در تغير نيت زنكي بر مورد اخلاص آن بود
كه پسر خليفه امير ابو بكر بسبب تعصب و حمايت طايفه لشكر فرستاد
و كرخ را غارت فرمود و بعضي سادات بني هاشم را ماسور كردانيد
و بنات و بنين در رضاجت و خلافت **مصراع**
جفاة عراة حاسرات حواسرا ؛ از خانها بيرون كشيدند
وزير در تشيع مذهب تشيع تجديد بود بدين حركت متأثر و متألم
گشت و اين مكتوب را از سر اظهار خبايا **مصراع**
ان تحت الضلوع داء دويا ؛ بش سيد تاج الدين محمد بن نصر
الحسني كه از جمله اكابر سادات عصر بود فرستاد و از مجاري اين
كلمات سحر آثار و مطاوي اين معاني معجز نگار بر كمال فضل و افضال
او استدلال مي توان كرد ؛ و من رأى من السيف اثره فقد رأى
اكثره و هي هذه ؛ خدم بدعاء لياليه و ثناء عطر مندليه ينهي
انه خدم بها من البيت الى سامي مجده الاثيل و مجمل شوقه يغني عن
التفصيل و ان شد القوم الى الشريف تلك الشيم و ينهي بعد
الدعاء لايامه و لا اخلاها الله من انعامه انه قد نهب الكرخ
المعظم و ديس البساط النبوي المكرم و قد نهبوا العترة العلوية

واستأسروا العصابة الهاشمية و قد حسن التمثيل بقول شخص
من عنزة تنبيه من قبايل العرب **شعر**
امور يضحك السفهاء منها ؛ و يبكي من عواقبها اللبيب
فلهم اسوة بالحسين عليه السلم اذ نهب حريمه و اريق دمه
و لم تغثر نعمه **شعر**
امرتهم امري بمنعرج اللوى ؛ فلم يستبينوا النصح الا ضحى الغد

منعرج اللوى اسم موضع

و قد عزموا لولا ان الله عزمهم و لا انفذ امرهم على نهب الحلة
والنيل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جميل و ينهي ان الخادم
استلفهم ابلاغ الانذار و اجل لهم الاعذار و خاطبهم اسرارا و راكهم
جهارا . **شعر**

اري تحت الرماد وميض نار ؛ و يوشك ان يكون لها ضرام
فان لم يطفها عقلاء قوم ؛ يكون وقودها جثث و هام
فقلت من التعجب ليت شعري ؛ أأيقاظ امية ام نيام

و كان جوابهم بعد خطابي ان لا بد من الشيعة و قتل جمع الشيعة
و احراق ابنهاته و تمزيق الذريعة و ان لم تكن كلاما مطيعا
نحن عنا كالحمام تجريعا و كلامك كلام و جوابك سلام و لنزلن
في بغداد اجلك من الحناء عند الاصلع و من الخاتم عند

الا قطع ولتهملن اهمال العلا بسقة محظورات الشرایع وتلقی

اهل القری اسرار الطبایع

شعر

وزیر رضی من بأسه وانتقامه * بطی رقاع حشوه النظم والنثر

کما یبجع الورقاء وهی حمامة * ولیس لها نهی یطاع ولا امر

ولا فعلن بهم کما قال المتنبی

شعر

قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب * ثم استمدوا بها ماء المنیات

نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا * ما لا ینال بحد المشرفیات

فلاتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون

وودیعة من سر آل محمد * اودعتها ان کنت من امنائها

فاذا رایت الکوکبین تقارنا * فی الجدی عند صباحها ومسائها

فهناک یؤخذ ثار آل محمد * طلابها بالترک من اعدائها

فکن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول الفعل واخر الصاد

سهام اللیل مبخته المساعی * اذا زینت باوتار الخشوع

یصاحبها المقاتل حیث کانت * فینفذ بالجواشن والدروع

بدین صابیات احداث که از قسی افلاک هابط شد و بدین وسایط که ذکر رفت وزیر کرده او نسبت حبال و فرنب برافکند تا چگونه خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجرع کند و مملکت بغداد انتزاع

کرده ایشانرا تیغ انتقام تقریع درملارج ارتحال پادشاه ممالک ستان هولاکو خان در شهور سنه اربع وخمسین وستمایه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب رباع وقلع قلاع ایشان لاسیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق ⁂ وجعله دکا میسر گشت ورور مملکت صد و هفتاد ساله صباحی بصباحی که لشکر پادشاه دشمن مال خور شد وار تیغ برکشیدند بزوال رسید الحمد لله با بریع مبشر بتشهیر این فتح نامدار باطراف مشارق و مغارب بزدیک اجانب واقارب روان فرمود و مسامع کافه امم را با استماع آن بشارت و استمتاع بدان اشارت مشرف و مشنف کردانید و باستیصال آن قوم مضل ضال و طائفه ناپاک بی باک که با التیه اسلام دم مباهات

شعر

بالشام قوم وبغداد الهوی وانا * بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی

عصابة جاوزت آدابهم ادبی * وهم ان فرقوا فی الارض جیرانی

وما اظن النوی ترضی بما صنعت * حتی یشافهنی اقصی خراسان

می زدند منتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت گردانیده و اتباع و اشیاع ایشان کار دوزبان ایشان جز کار دوزبان احتجاب بیشه داشتند بدست زفاهیت بستر استنامت فرش

سرّ آل محمد یعنی جنگیز

ملاحده قلاع سنگ آهنین ... حسن صباح ...

کار دوزبان

رئیس مذهب الحاد ... حسن صباح ... بیضتها ... که در زمان ... یحیی ... ابو ... ادام ...

کردند و در متوسط فراغ و رفاغ نشست اقامت باز داد مولانا اعظم شاهنشاه
علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف لله
العالم بالله الداعی الی الله اجل الله روحه اعلی مجالس الفردوس
وخصه باتم بهجة من جلایا القدس فی مقام الانس که در آن ایام در خطهٔ
قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچهٔ اخلاق که آن
ناصری که بحقیقت نسخهٔ اخلاق نصری است و ترجمهٔ کتاب الطهارة از
تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی
رحمه الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند اجناس را
سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد
ابن علقمی بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات
و مناسبات با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرد از غوایل و تبعات
آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد و بعد ما که بنظر جلالت
و تعظیم و اکرام و تحشم جانب خان علامهٔ روزگار و حکیم بزرگوار را
ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود ﴿و الله یحکم ما یرید و یفعل ما
یشاء﴾ درین حال که جهان دیگر شد و اعدای دین از مرخلاص
یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید بانواع عاطفت و مرحمت و رأفت
محظوظ گشت و بصنوف صلات و ازدیاد مخصوص و حکیم بلیغ شد تا

باز داشت
محبس ایدی

ایلخان
فرمان فرمای روی زمین
مراد پادشاه و ... و دیگر
... و ...

42

43

ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک و وقایع
مهمات دولت سؤالات میفرمود او جوابی بر قانون حکمت و نصفت
مصلحت در لباس تمثیلی لایق و تفهیمی فایق بطریق ﴿کلموا الناس
علی قدر عقولهم﴾ ادا میکرد تا در سنه کی حضرت وقعی تمام و محلی
منیع یافت ﴿والفضل لله﴾ معه آمانه مشرقه اثانه عالیه رایات دولت
ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان در ربشات و گشاد
روان شد اقبال حضرت او متکفل نصرت و ظفر و نصرت نخسار
در سنه ... ذکر ... میکرد کمال بطش و مهابت و نفاذ
امر و قدرت کلی هزار شد سلاطین و ملوک عالم از رعب پاسار او
بر شاخ عمر چون بید از تند باد خزان لرزان بودند بیت

اگر قیصر بروم اندر ز خشمت شکر دهیبت	
	و گر خاقان بچین اندر زنامت بشود آوازه
که خشم تو برکرد بجای خنجر ونیزه	
	که نام تو بلند شد بجای خاتم و طغرا

ابن العلقمی در پردهٔ خفا از سر جفا بارگاه فلک شکوه رسول فرستاد
و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و تزیین مملکت بغداد
در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفهٔ زمان نمودار نموده که اگر پادشاهی

وقع
اعتبار و ... گلید ... برانگیخت
اثاثات جمع ... ... را ...
شادروان
سایبان و ... منقش بساط ... و ...

بر صوب بزد پار عنان عزیمت بسبک گرداند بی آنک لشکر را بترتیب
مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلّف مطاوعت و مضا[ربت]
در رسد مملکت بغداد تسلیم کند و آنرا بشواهد معقول مستحکم کرد
هولاکو خان بمجرّد این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و بر جهات
بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحهٔ آن در بسیط اقالیم سبع
شهرتی تمام یافته بود و مضایقت و ملاصقت دور و مسالک و مضایق
دروب و محلات اجواز لشکر تا حدود ایلخانی که نسخت عرایض گشته
از وطأت خیول مغول و ازدحام زحوف و زحام متضایق محکم و منیع
ظاهر داشت پادشاه جهانگیر چنگزخان در مبادی خروج دو نوبت جرماغون
را با لشکری گران که نه با کل مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه
الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست هزار سوار
در اعمال معیّن و مرتّب بود خلیفه بمدافعت و مقاتلت پیش آمد و جرماغون
را منهزم بازگردانید

شعر

ایام عظیم البأس لولا ان باسه ❊ اصاب ثبیرا ما استقلّت شطیره

این اخبار در مقعر اسماع جای گیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش
یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد
و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوقی کرد و علی التواتر نقباء و رسل

موجبات استظهار حضرت و اطفاء خاطر اشرف را می فرستاد و پیغام
میداد که من انقطاع لشکرها چون حبال وفا و حبل عهد منقطع خواهم
کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر
نصرت اثر حوزهٔ دول اعادی بر عزم این جهت خفقان یابد هولاکو خان
در تصمیم این عزیمت و استضافت آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین
استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشارتی بعد از تسییر طالع
و تقویم کواکب و تعمق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استیلا
آنجا بی تحمّل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور میسّر خواهد شد و مدّ
امامت خلافت بسر ❊ و اتراء الوصول فصول الثلث ❊ اگر صورت
قضا و قدر موافق آن احکام باشد الا اثر میامن دولت پادشاه توا[ند]
بود و الّا

شعر

ادبّر بالنجوم ولست ادری ❊ و ربّ الارض یفعل ما یشاء

پاکا و منزّها دانا تعلم خاینة الاعین و ما تخفی الصدور که در
سراچهٔ ملک الله بیش از علما مستبصرند با وجود مرتبت ❊ خلق
الانسان علّمه البیان ❊ هنگام استفسار و استغنا بر عارض
صفحهٔ جواب غالیهٔ والله اعلم بالصواب میکشند و اگر اطبای عیسی
معجزند که درمان دو مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواضعات

و أما آنا معالجات حلّاب * الشافي هو جلّاب . نعمت حيف ميدانند
و اکر مهرهٔ علم نجوم اند سیّاحان عرصهٔ افلاک و مهندسان اقطار
کرهٔ خاک بعلت تأمل بر لحهٔ احکام خود جز نقش دعلت مفاتح الغيب
لا يعلمها الّا هو * و العلم عند الله * در حساب نیاورند هولاکو خان
بدلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت
راند و ازان طرف ابن علقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود
پیوست شیطان تسویل و تضلیل را اشطان اغوا دراز کرد و سیر
جقاب چیتا باید با زد در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله
و منّه اجرا لعفير سلاطين و تكول اطراف داغ اخلاص و مطاوعت
امیر المؤمنین بر جبین صدق نقش جبین دارند و صیت نفاذ حکم و تقدیر
و بسطت مال و کثرت جلش دیوان عز براعزه الله از یمین و شمال
بر برید شمال و صبا در صباح و مسا مسا بغت کرفته خدس مال هر
سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع و وجوه و رزبون اجناد صرف
کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دور می نماید اکر امیر المؤ
رخصت فرماید که زعماء لشکر را هر یک بطرفی نامزد کنند و بشغلی
منسوب کردانند تا از اموال خزانه توفیر باشد خلیفه مصلحت
ابن شوند که شور جهان و خلاف صواب بود در رای وزیر با تزویر

اشطان جمع شطن حبل ... اشطان داغوا ...

منوط کرداند | مصراع | وای اکر شرع غم کند غمخواری | شعر

اذا کان الغراب دلیل قوم * فناؤس المجوس لها مقیل

و خود با استماع الحان خوش و اجتماع با جواری حور دلربای و
مشاهدهٔ غلمان حور زادش تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود از
ثغور بعضی کواعب بضبط ثغور و بیض قواضب نپرداخت و بقول
راست از پرده سازی مخالف معرض کشت بر کثرت رای برکت عاقبت
اندیشی از روزکار داد کرانه کرد و ملک فرتوت این شعوذه و نقر سب
در فرجام کار خود کرانه کرد | قال بعض الحکماء
اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول و اذا ادبرت
خدمت العقول الشهوات | بیت

عزیز مصر وجودی تو یوسف همت
نکاه دارش از تهمت زلیخایی

ابن العلقمی اصبت فالزم و وجدت فاغتنم را کار بست و جناح
کفتار را بکفتار غرور دهند قال النبی علیه السلم
لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تصاد * در تفریق کلم و تبدید
جمع امراء و تنفیر جند سعی پیوست با اندک زمان اکثر لشکر و قواد
و افراد را تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم لشکر

وضمّ اوابد عقله صعوبت دارد فامّا تبدید منظومات و تفریق مجموعات
را زیادت اجتهادی بکار در می باید **مثل** صیّادی که در
رهگذر صید به حیلت که در جبلّت دارد دانه می پاشد و دام می
گستراند خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام
مجتمع و آرمیده گردند باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بی
هنگام آوازی دهد دفعةً از دام آرمیده شوند و سعیها
ضایع و ندامت ذایع گردد * هولاکوخان بر میعاد مقرر روزها
منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوی خود در
حرکت آمد و لشکری **شعر**

متعوّدًا لبس الدروع تخالها * فی البرد خزًّا والهواجر آلا

از اطراف ممالک در رسیدند که رکاب فلک بسا چون دریا جوشان
و پلنگ خروشان روان گشتند آوازهٔ قصد لشکر ایلخانی که امام
ننگ و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید مقربان جناب و ارباب
خلافت که غرس الید و صنیع حادث رأفت بودند چون دواتی و شرابی
چه صرف امامت را بدان غفلت و توانی و کسالت و بی خبری
گردند و مبالغت تقریر که در عالم قوّت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر
و مستفیض است و مجموع اسماع شیخ و شاب از دبدبهٔ جهانگیری

ذابح / ظاهر

مثل
الف صیاد لا یقوم بمکنکیش و آحدٍ
نظم
اری الف بانٍ لا یقوم بهادمٍ
فکیف ببانٍ خلفه الف هادمٍ
صح

ایشان باطنین **شعر**

یقولون ان القلب للبیت مصدق * فیبصر عمیٌ ویسمع صمّ

اینک عزم استخلاص بغداد جزم کرده اند اگر این خبر تحقیق پیوندد
و گمان یقین شود بی لشکری موفور و استعدادی تمام دست در چنین
طاقت نیاید و چون سیل از سر گذشت در گرداب تحیّر دست
و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضا هوا
در محبس قفس افتاد چندانک در آرزوی فرجهٔ فرجی بیشتر
بر قفص مالد و در هر نفس تا لاعنا و ابتلا زیادت گردد **مصراع**
اذا وقع المحذور لا ینفع الحذر * مصلحت آن بود دیگر که در
رعایت مهمات احوال فرا حاشیه نباید و اطراف کار خود پیش
اندیشی فراهم کرده شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول
امن و طراوت حال و فراغ رعیّت به شمشیر تر و اندیشه‌ای درست
و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد **مثل**
لکل امر اسباب و لکل دور ابواب * و عاقل [illegible]
زیرکسار چون اصطکاک قداحه و مقدحه در صباح از جای
کبیر شد از تولید آتش بلند * ترمی بشرر کأنه جمالات
صفر * اندیشه کند و چون ذروی شیخ سراب را مشاهده

نمود پنهان در تک دریا از زرق وصورت موجهای کوه آسا در پیش خیال
آورد ونادان مغفل وصاحب بطالت متکاسل تا نهیب لهیب آتش
بوی نرسد چارهٔ خلاص نجوید وتا در بحر عمیق چون بنات الما
غوطه نخورد آرزوی معبر وساحل بر خاطر نگذراند بیش از هجوم
ایشان بتهیهٔ اسباب دفع ولم تشغلوا استجماع عساکر از نواحی
واعمال مشغول باید داد وبیش بر قول وزیر اعتماد نکرد ونقیض
دانست که مقصود او از تشتیت شمل لا جمع الله شمله مواضعه بوده
واختلاف آرا ینتج عدم النظام متمم بیش نهاد خود شمرده وترصد
این داهیهٔ دهیا دوا فغه دهیا صرف الله الیه مکایدهما
کرده هر چند تا چهار مشفق از شورت نایرهٔ اشفاق بسورت
این نصایح دیر بازتر از آل عمران بر دمیخوانند بدو از الب البنات
البقره تشابهت علینا می کرد وآیت ولا تلقوا بایدیکم الی
التهلکه باز می راند اما فالحجه حکم السابقوا درع نقد بر پشت
اندیشه پشت می شکست ودیدهٔ حلقه را از تامل در مضمون
مذاکرهٔ اخوان خود متعاوری کردانید تبارک الذی بیده
الملک وهو علی کل شیء قدیر خلیفه در رقدت غفلت غرور
پهلو بر بستر استرخاه وسر ور انداخته وگوش را استماع

نصیحت اذا اردت الکرامة فقل الکریم مه گر ساخته باور
قرعهٔ استشارت کرد اندر کرفت ودم فریب غایله آثار او
بجان خرید مثل آنست که خواب پاسبانی بخت بیدار دزد بود خطا
چون نور مهتاب یاوری کند وسهو وزلت طبیب مریض را مرضی
ثانی شود فلیف در شب هجران قال بعض البلغاء
اذا احببت الوزیر فلا تخش الامیر ولا تثق بالامیر اذا
غشك الوزیر هیهات چون از وراء پردهٔ تقدیر وارد
مظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لا محالة مصراع
از چرخ ببارد از زمین بروید وچون تدبیر وطول فکر مردم
دانا وکثرت اعوان وزور بازوی لشکر توانا نه هانا هیچ تاثیر
تواند کرد لا مرد لقضایه ولا معقب لحکمه اذا جاء
الحین حار العین ابن العلقمی رایی وقع ساخت وبانواع
شعوذه ایشان را متغافل کردانید وگفت لشکر مغول را اتفاق
با بغداد چه وجه میسر شود اگر عورات وصبیان تا رسیده از بام
خانها خشتها بجنید بمدافعت برخیزند همه را در مضایق وشوارع
محلات تا خبر یابند ناچیز کردانند بطر ونخوت وعجب وکبر
بر مزاج مستقیم استیلا یافته ودست حریف عقل ودرایت

بر نافه بر رقعهٔ خلوت رخ بر رخ ماه وشان کرد مصراع
جدّ بکا لدهر وا نبت تهزل ۞ وزین نمط براند ن بیدق زر در
و تصنیف منصوبهٔ اجتناب مشغول گشت تا چگونه فرزین بند حصن
حصین ملک و دین بگشاید و هر وقت به ریسمان فراست و فیل تسویل ادوار
شهمات دهد پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکات
و منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که طایفهٔ از لشکر
ایلخان پردلان ۞ اولیک هم فرسانی انتم بهم ممن عصانی ۞
از طرف غرب متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکر
و مجاهد الدین الدواتی را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان
روان گردانید چون میان عسکرین کار از جدال بمصادفت بحد
مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شد
در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی
جهان دیده بود غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روز کافور
وش و شب عنبر گون عنبر موی او را شمامهٔ کافور تجارب مبدل
ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان
تعاقب نکرد و باعلام حال بریدی بحضرت خلافت روان داشت
دواتی بنظر جوانی یا شطط جنونی جمع داشت آن رای را بر نوعی

ایبک المستنصری الدوادار الصغیر

از تحمل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی امیر المومنین را بدین
وجه مکافات میکنی که بیک روزه ملاقات با اعادی حضرت خلافت
ملالت و کسالت ظاهر گردانیدی مصلحت آنست که علی الفور بر اثر
ایشان بر آمدی بسند متعاقب شویم و خاطر از اندیشهٔ ایشان فارغ
گردانیم فتح الدین از فیالت رای و جهالت نفس و خود رایی او باد
بیمایی دواتی در غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب
ماکیان بچه تحریض کرد و حوالی دجیل اتفاق ملاقات افتاد چالش صف
مجاریات را تسویه کردند فتح الدین ترکی که ۞ تطاطأت من خیلاء الخیل
وارتفعت عن ذل الجمال ۞ عبارت از ذات انست ۞ والبغل اسیر لمغا
الرکوب ۞ سوار گشت و باعقال الحدید قوایم آنرا مشکول و مجعل
گردانید یعنی در غدغهٔ فرار من احمت صبر نماید و عنان نکش
خاطر نیاید آن روز مطارده کردند و رقعهٔ مبارات را بقا بر
سر افشاندند و فریقین مقابله یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در
شب آب فرات را بر مجتمع بغداد گشادند ۞ چون آب لشکر
تند از چاه ظلمانی شب بدلو زرین رسن آفتاب مستسقی گشتند و گروه
زار آنها را سیراب گردانیدند لشکر بغداد چون نرگس از خواب
در آمدند خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند از طرفی آب

کرد انگیز و خشت خاک بر آتش دولت می زد و از دیگر سو باز جمله
لشکر صرصر اثر آب روش اقبال را تیره می گردانیدند تا اکثر آن
لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بزخم تیغ خونآب هلاک شدند
و آب با همه سنگدلی فغان کنان بزبانی روان بر قامت و شمایل
آن جوانان می خواند **مصراع** شمشاد و سمن را نه چنین آب دهند
دران معتله مستقل شد و اندک معدودی که از ان ورطه ساحل یافتند
از هیبت تیغ خونآشام راه شام گرفتند عاقبت ذواتی با سه تن
خلاص یافته مجهول وار بسعد آباد در آمد معلوم خدمت خلیفه گردانیدند
که از معرکه بحر خطر و بحر معرکه اثر ذواتی با سه تن دیگر سلامت
یافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده اند که خلیفه در
مقام شکر سه نوبت بر زبان راند الحمد لله علی سلامة مجاهد
الدین ، و همچنان از غفلت و غباوت او حکایت کردند که چون
خبر لشکر که قراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیده
اند حوالت داد که از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند
که لشکری که متوجه اند دیار اند بر روی دریا چون موج گذرند
و بر تلال جبال عقاب آسا روند و سلسله سلندری را پرده عنکبوت
خوانند بیشتر سنابک مراکب ایشان از حمرین جرخیز دمکر غباری

امان

بودند آوردند که صح

و از صدمت بادپایان آن لشکر که بیرون جهد اثر اشراری ، المقدر
کاین و المحذور خاین و المحذور واقع و التدبیر و کیف اذا
لم یستعمل لا یقاوم التقدیر ان الحزم یرجی المجد و البسالة
و کل دولة یهدمها الخرق والکسالة ، از سخنان مرتضاست
نعم الموازرة المشاورة ، و بئس الاستعداد الاستبداد ،
و قال فیلسوف الهند بالرای ینال ما لا ینال
بالقوة و الجنود

بیت

کسی بکوی مقصود دست حلقه کند ، که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

شعر من آل طاهر ما الذی اذهب ملککم قالوا شراب
بالعشیات و نومة بالغدوات ، در ماه ذی الحجة حجه
اربع و خمسین و ستمایه که چون روز عاشور روز مقتل بود و عرصه
بغداد مانند کربلا موضع کرب و بلا و زبان حال گویان و یلا و
چون نور جهان افروز صباح درخشنده افق شرق پدید آمد
و اثر حیات و قوت حساسه در ابدان حیوانات ساری و ظاهر
گشت لشکر عمارت دیلار

شعر

فوارس قوالون للخیل اقدمی ، ولیس بغیر الترک من مجال
بایدیهم سمر العوالی کانما ، نشبن علی اطرافهن ذبال

آری صح

مُغافصةً ازراه بعقوبه بعقوبة ونكال وفى مثل كما تَدين تُدان
وا نكال بيادى دولت وا مال برسيدند وازجا نشـ صبورى شط
نزول كرد ودر حال وزمان سكون وقرار سكان وامن وامان
رحلت **مصراع** شطّ المزار فلا اهلٌ ولا سكنٌ مادّهٔ
اصطبار واستقامت زجا الى دل ودين خليفه واهالى در ربوده شد
وروى جواب وراه صواب در حجاب استتار مستور وزبان
خلافت بطريق ندبت درغم وكربت اين ابيات انشا ميكرد
نى تفادى **شعر**

واخوانٍ حسبتهم دروعاً	۞	فكانوها ولكن للأعادي
وخلتهم سهاماً صائباتٍ	۞	فكانوها ولكن في فؤادي
وقالوا قد صفت منا قلوبٌ	۞	لقد صدقوا ولكن عن ودادي

از روى اضطرار بفرمود تا دروب را استوار كردند و برباد منجنيق
جاهـ مستعد ومتشمر بداشت ودوا تا از دوشرابى وسليمانشاه
وديگر وجوه لشكر ونبالكه خاصه تكثير سواد را از عامهٔ بغداد
گروهى انبوه بانواع اسلحه مدد فرستادند ۞ روز ديگر كه عنقاى
زرين بال از اين سبز آشيان [illegible] بر زد وروى زمين بعدما
كه چون اسنان مشكين مظلم بود مانند دل كامكاران روشنائى

گرفت رايات عقاب پيكر ايلخان چون طاير از سر قهر چون گردون
مباهات بر افراختند ونايرهٔ محاربت كه ضرام آن حطب
عطب بغداد بود برافروخت **شعر**

متكشفاً لعداته عن سطوةٍ	۞	لو حلّ منكبها السماء لزعزعا

از اندرون شهر منجنيقها دريا را با نباشين تخريب دهند يا
بقوت بازو دست در كمرگاه كوه ثهلان زنند ۞ يا انياب
[illegible] انداينده وزلزله را با فشردن قدم ساكن كردانند وشعله
برق را بپير آستين اطفا كنند ولشكر ذوكار حرب ومستعد
آلات رمى ورشق وضرب لشكر شد طاير نبال از برج معوج
الطلوع ۞ ويسئلونك عن ذي القرنين قل سأتلوا عليكم
منه ذكرا ۞ طيران آغاز كرد وعقاب عقاب چنگل قهر
باز از رفع خبر محاصرهٔ على الابتدا آمخانيق وعرادات بفعل
ظاهر حركت نصب يافت وچون اعراب تقديرى درحالت
نصب تابع جر گشت وجوار دخل مقدر را بكتها ... ترتيب
در مبحث جدال انداختند آن روز تا زردهٔ زرين ستام
خورشيد در زير ران ابيض تقدير بر بسيط ميدان مينائى لاجورد
گون جولان مى نمود محاربت قايم ومكاوحت دايم بود دنير چرخ

وناوك وزوبين وسنگ فلاخن ومنجنيق از طرفين چون [illegible] دعاء ابرار
در اصعاد ومانند نوازل قضا در انحدار از خلق بسيار از اندرون
وبيرون مقتول ومجروح شدند چون مشاطهٔ گردون زلف شام
ظلمت خضاب بازآوردى الحال در مودتها از محاربت دست كشيده
داشتند چهل روز بغداد بدين منوال محصور وامداد بكلى منقطع
با محصوران هنوز راه تجلد مى‌پيمودند حكم رفت تا از خشتهاى
پخته كه بيرون شهر بود پشتهاى بلند وقصور مرتفع بساختند
چنانكه برج وبروج مجموعهٔ بغداد مشرف بود ومجانيق برآنجا نشاندند
وانصدامات احجار والتهاب قوارير نفط شهر پر نالهٔ وعويل
ودرخشيدن برق وژالهٔ پيكان از كمان سحاب باريدن
گرفت اهالى با عيال عجز را اذلال شدند وفرياد لا طاقة
اليوم لنا بجالوت وجنوده برآوردند چون شط كه در ميان
بغداد چون جوى مجره بر وسط السماء جارى است از طرفى
احاطت يافته ومجال فرار مسدود كرده بود وازطرف
ديگر لشكر آتش‌جلهٔ پادشاه كه بحر خضم غنا بود در مقام
انتقام ايستاده من ورائه جهنم ويسقى من ماء صديد
ودر مشاق مجد الدين محمد بن الحسن بن طاوس الحلى

وسديد الدين يوسف ابن المطهر وشمس الدين محمد بن العز
در صحبت رسولى مكتوبى بحضرت هولاكوخان فرستادند مبنى
بر آنكه ما منقاد وايليم وهكذا علمنا والد علينا چه
از اجداد خويش ائمهٔ اثنى عشر سيما امير المؤمنين (اخبار هم)
الحيدر القمقام الباسل المقدام المخصوص بدعاء وال من
والاه وعاد من عاداه البطين الانزع الفصيح المصقع نبا
ساحب ذيل الفخار صاحب ذى الفقار المتصدى لكسب
المكارم والصلات المتصدق بخاتمه فى الصلوة قطب مدار
الشجاعة والحكمة باب مدينة العلم الواسع العطا التا
الخطا القائل لو كشف الغطاء لما ازددت يقينا
اسد الله الغالب على ابن ابى طالب عليه السلام خبر يافته
ايم كه شما مالك شويد ووالى آن مقبوض قبضهٔ اقتدار ومملوك (ان بلاد هم)
چنگ استيلا گرديد وبدين اخبار از كلمات خواسته اند از
مرتضى عليه السلام اذا جاءت العصابة التى لا خلاق لها
لتخربن والله يا ام الظلمة ومسكن الجبابرة وام البلايا ويل
لك يا بغداد وللدار العامرة التى لها اجنحة كاجنحة الطواويس (كه جهه هم)
تماث كما تماث الملح فى الماء يأتى بنو قنطورة ومقدمهم جهورى

الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة وخراطیمهم کخراطیم الفیلة لم یحل
بلدة الا فتحها ولا رایة الا نکسها ❀ هولاکوخان متبجح و بشاش
میکرد و بسیورغامیشی واحضا را ایشان بر تیغ میدهد و تکله
و علاء الدین العجمی را بر اه بشحنگی آنجا میفرستد و بدین واسطه اهل
جلهٔ حلهٔ سلامت و تمام حله طاوسی نو پوشیدند خلیفه بر قرار
از خصم در روز خانه و آشنا در ترارکانه و دشمن پنهان و دوست

آشکار و واقف بر سوز نهان کار — شعر

وابعد بعدنا بعد التدانی ❀ واقرب قربنا قرب البعاد

در باب گره گشایی این واقعهٔ مشکل و تدارک این نازلهٔ هایل
استصواب میکرد که درمان این درد چیست و در زمان این مصیبت
که عمت وما طابت صفت دارد دستگیر و پای مرد کیست

این میگفت و می گریست — للمؤلفه

آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ ❀ آفاق را ز درد دل اعلام میدهند
اشکم که هر نفس خلل از دیده در کنار ❀ ممکن فراق را مددی وام میدهد

وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که
بدان لعین خصم باز توان نمایند نه حمالک وان قدر حشر تا غایت
کوششی عاجزانه کحرکة المذبوح نمودند بعد الیوم مدافعت

پوشندم

ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هر روز زیادت میشود
و امداد و اسباب بیشتر تهیه می یابد و اهالی را احتمال
بذل تبعات هر دم کمتر صلاح جوانب و سلامت عواقب را
تدبیر آنست که امیر المومنین بر مقتضی اترکوا الترک ترک
مناجزت ترک اختیار کند و بر کل موافقت و مصالحت ساز دهد
اگر چه طریقهٔ ما ترکوکم نمی سپرند فانهم اصحاب بأس شدید
با دشمن غالب تواضع کار خردمندانست و حسن مدارات و لطف
محادثت برای نام و ناموس ملک و آبروی دولت بیشتر هو دسمدان

بیت

گفتم همه نام و ننگ شد در سر تو ❀ گفتا ز همه نام و ننگ یا بود ترا

شعر

قلت للحب مار بحت من الحب ❀ سوی ان ماء وجهی زال
قال بیضا ضاحکا کان فی ❀ وجهک ما تخجل غیک ملا

صواب چنان باشد که بطوع و رغبت نقود و تبلا امیر
المومنین روز دیگر بخدمت هولاکوخان رود که باعث بر حرکت
ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغایب تواند بود چون خلیفه
مبذول دارد بعد از تأکید قواعد استیناس بحسن

تدبیر بنای مظاهرت بمصاهرت مستحکم کردانیم و در تمهید اسباب
تناصر و تظافر توفیق نمائیم تا دختری از دواج خانیت جهت
خلف الصدق امیر المومنین در ربقهٔ ازدواج اید و در آن ایام از
صدف بحر امامت در تقصار زوجیت پسر ازین تهضیر منسلک
شود و بدین مقدمات عرصهٔ ملک ازین نسبت مشارکت
گیرد و در دولت سلطنت چشم خلافت منتجه گردد در میانه ابوال
ودها تعهد بن هزار مسلمان محصون و محقون ماند و جاه و عظمت
خلافت با بسط بادشاه کامکار روز افزون مصراع
هذا تریدو لکن الزمان ابی ۞ سیلاب خوف و فزع در
اندرون خلیفه چنان رجا هوی برد که تمییز حق از باطل
و فرق میان صدق و کذب بر دی متهم کشت و چون ظاهر
این کلمات بر نقد برتوافق اسباب حصول وسایل موافق مصلحت
مود درین قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت این حکم کرد
و اندیشهٔ خصم را تصدیق لاجرم هر سخیف عقلی که بلابهٔ
دشمن فریفته شود بلا بدو سزاوار است و هر که جانب حزم
و تحرز مهمل کذارد بنا کام فرجام کار از کردهٔ خود اندوه
زده و سوکوار و خسته خاطر و دل فکار کردد وار خود

انصاف دهند گوید مصراع فانی اسجع و ذاک لحقی ۞
حاصل حال چون روز دولت ۞ مستعصم ۞ شعار عباسیان
داشت و رای او ۞ ظاهر ۞ آثار محن را ۞ طالع ۞ و مقتفی
بود و اندرکار هیچ مستنجد ۞ و مستکفی ۞ متوکل
بر اسباب و نتایج ناموجود ۞ و مستنصر ۞ بذرایع غیر رایع ۞
و راضی ۞ از خلافت بلین مضاجع ۞ و معتمد ۞ و مستظهر
که بتجدید مواد مالی علی الدوام ۞ منصور ۞ و بر مراد
قادر ۞ خواهد بود ۞ و واثق ۞ که بارشاد ابن العلقمی
مهتدی ۞ و رشید ۞ کردد و از غایلهٔ سطوات الطاف
چون ۞ هرون ۞ بتبعیت موسی ۞ مامون ۞ والله
هو ۞ الناصر ۞ المقتدر ۞ المعین ۞ و الهادی ۞
الی المنهج المبین ۞ روز یکشنبه چهارم صفر سنه خمس
و خمسین و ستمایه ۞ یوما عبوسا قمطریرا ۞ و شر در
معاطف خاص و عام ۞ ما کان شره مستطیرا ۞ با هر دو
پسران ابوبکر ۞ و عبد الرحمن ۞ و کوکبهٔ عظیم از علویان
و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه
لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استرکاب و توجه

حساب ایلخانی کرد وطرقوا کویان ازشاه راه شهرستان عدم
یعنی درب بغداد بیرون شد شعر
آه من عزمة بغداد ایاب ۞ آه من حسرة علی الاحباب
چون بنزدیک ایلخان عبارت ازان بلغت ایشان کرباس است رسید
غلبهٔ جوع را از دخول مانع شدند خلیفه وپسران را با دو سه
خادم بار دادند ودرخیمه چون ظرف زمان زمین توقف کرد وخلیفه
باخود می گفت شعر
فرجی الخیر وانتظری ایابی ۞ اذا ما القارظ العنزی آبا
پس ایلخان شاه وزوانی وشرابی با چند خواص بیلی ساکه پادشاه
اختصاص یافته صباحی که ترنج زرنگار غائی را بر کنار طبق
افق نهادند ودست مشعبذ لمعان نور مهره های کواکب
از روی نطع سیمای برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش
نهب وغارت وتاراج در بغداد وما فیها زنند شعر
وموقد النار لا یکری بتکریتا ۞ با اول یار و که از احکام
جعل بینکم وبینهم ردما چگانت سیلد و خندقی که چو
غور فکر عقلا عمیق بود باخاک شارع موازی ساختند بعد
از ان ما سد شاهین جایع که در کلهٔ کبوتران افتد یا گرگ

فرجی الخیر وانتظری ایابی
اذا ما القارظ العنزی آبا

غشوم که زریبهٔ اغنام راغات اغتنام شمرد مطلقوا العنان
وخلیعوا العذار در شهر آغالیدند با مداد ففل ویم والله
یهدی الی دار السلم ویهدی من یشاء الی صراط
مستقیم ۞ افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون
کشتگان کهتر بر صفت سیل از آب بقم روان گشت ۞
ویهلک الحرث والنسل ۞ بر اموال ومقتنیات بغداد
خوانده شد خزانه خاص وحرم محترم دار الخلافه را
بمکنسهٔ غارت لشکر رفتند وبهدمت قهر ۞ شرفات
آن را حوز بسر خجلت زدگان در پیش انداختند دور وقصور
که ارائک وغرف جنان از شرم ایوان آن بقصور مقصور
بود واز حلیت نزاهت در باخاک کوی برابر شد وبر با
چال گویی آیت وکم ترکوا من جنات وعیون وزروع
ومقام کریم برخواند بهشت بود که او برخوان زرین تره نهاد
زرین تره کو برخوان ۞ رو کم ترکوا برخوان
وبدا شعر فلند بوشی در زند به برآمد از در روبا مها شعر
سقی عهد سعدی حیث کان خیامها
بوا کر اذکیتا را العهاد غمامها

وان عزّ مرآها وشطّ مزارها ❊ واوحش مغناها واقوی مقامها
قلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جدران و سقوف ایوانهاش
نما هذی منازل قوم ❊ بیشهد لهم بالشرّ والسوء دهر
رقم می زد | شعر
جیراننا جار الزمان علیهم ❊ اذ جاد حکمهم علی الجیران
فرشها و خدور و مذهّب و مرصّع بکارد پاره می کردند و می برد
پرده نشینان حرم بزرگ | بیت
سرفرازیش کنیزانش نیاز دست آورند
لولوء فروش تا نام خود لالا نکرد
در حریم حرمش لاله بر پوشند سدا
دست حنا گلگونه بر روی گل رعنا نکرد
آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت
تا تماشایش نسیمی واضع الا سیما نکرد
حور زلف نشان موی کشان در برزن و اسواق برآوردند
و هر یک دست خوش عفریتی از لشکر تتار شد و روز رد
پیش آن امّهات مکارم و محصنات تتار | شعر
فالآن ابرزن حذا ط الماصرت ❊ علی کلا کلها ایدی التتی کلا

56
٥٥

دریک ساعت زلزلهٔ یوم القیام در مدینه السلام ظاهر شد
ملکی چنان که شعر خاقانی شروانی در اوصاف آن لایق
می آمد | شعر
دار العلا و حرم خیر البلاد عالم ❊ بیت الحرام ثانی دار السلام اکرم
بواسطهٔ آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر
نهیب صفت وکم من قریةٍ أهلکناها فجاءها بأسنا بیاتاً تا
یافت مجال سرور و محل سریر خراباً یباباً گذاشتند
وقف بالدیار فنادها بسلام ❊ حییت من دمن و رسم خیام
کانت ربوعک للظباء اوانسا ❊ فما بالها لنوافر الآرام
غراب البین وحشت بر سر هر کاخ اعرابی ز فریاد | شعر
یا دهر کیف احبابی و ما صنعوا ❊ یا دار اینهم یا دار یا دار
در کوفت و از آن همه نعمت و اسباب و احباب و اتراب
جز مثل ما بالدار دعوی و ما بها دعوی نو خواری نماند
چنانکه میر معزی گفت | بیت
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی ❊ وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی ❊ بر جای چنگ و نای نی آواز زاغست و زغن
القصه اطناب حشمت بغداد خراب و ممالک عالم بدجا برو تنگ

مرحوم غفار
ما بالدار شفر ای احد و ما بها دعوی
الی من یدعو و ما بها ذنبی ای
ز یادت و مثل بها اکثر
و کل لا ینقلم بالاغ الحد النوحاصر

آن معمور شد مغولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ
و بیت الشراب خلیفه یافته بودند در اطراف بقیمت بشبه و رصاص
بفروختند و این جنس در شیراز بسیار الاتفاق افتاد و چند کس
بدان واسطه از حضیض فقر و فاقه باوج ثروت و نعمت رسیدند
لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و معتق
و دیابیج و حلویات روم و مصر و چین و خیول عربی و بغال
تازی و غلمان رومی و الانی و قفچاق و سراری ترک و خطا
و بربری حاصل شد که فذلک آن در عقد محاسب وهم نگنجد
و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و فراش که از
خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیاء متمولان
بغداد بیرون آوردند زمین صورت أَخْرَجَتِ الأَرْضُ
أَثْقَالَهَا گرفت و از تعجب چندان مالها قَالَ الإِنْسَانُ مَا لَهَا
و خلیفه مصنعی جهت آب فراخ استنباط کرده بود آنرا از
زر ناب آتش دیده مضروب مستنصر و ناصر مملو ساخته
آنرا نبرداشتند و این قصه مشهور باشد که چون خلیفه
الناصر لدین الله دعوت ارجعی اجابت کرد از وی این مصنع
زر ماند نبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم ان

وفاتش ۶۴

راز بود بر سر آن رفت و گفت در اجل همین قدر مهلت میخواهم
که این زرها را بدست قلت الانفاق کنم خادم
خنده می زد مستنصر را از ترک ادب خشم آورد و از موجب
خنده سوال کرد گفت روزی در خدمت جد تو آمدم این
مصنع یکی هنوز پر نشده بود گفت مدتی زندگانی می‌خواهم
می باید که این را تمام مالامال کرد انم از اخلاف این و
آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر
صرف کرد جز نام نیک از آن هیچ باقی نگذاشت و از آیات
خیر او یکی مدرسه مستنصریه است که امروز باتفاق
ام المدارس آفاقست مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت
بمستعصم رسید با امثال و تدبیر آن مصنع باز مالامال
ساخته بود لاجرم عاقبت چون تعجیف آن مصنع شد
و از معتبران روایتست که بلاز وا بند که در دنیا نایافت
بهتر و انده نیستی از پی هستی مولم تر نعوذ بالله من
الحور بعد الکور غور حور روزگار نا پیدا است و با رپها که
چله و ثور دور و دوران فلک نه منتهاست لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه عهد اداء

مکتوبه صبح تحریم نماز بست و بدایت از آیت قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء کرد چون از نماز
فارغ شد در دعا تضرع وزاری نمود مشاهدان این حال
ومستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست
ومعنی آیت که در حق ایلخان وخلیفه برهان یافته بود عرضه
داشتند هرچند درین موضع روایات مختلف است گفته
اند حکم بر این جمله شده بود که اورا از طعام ممنوع دارند چون
طاقت رسید از موکلان غذا طلب کرد این معنی بسمع
اشرف ایلخان رسانیدند ایشان را فرمود تا از ان عاشق رنگ
سیمت معشوق چهره مبغوض سیرت مایه حسد ومعادات

شعر

ومادة تبغض ومناوات
تبا له من خادع مماذق * اصفر ذی وجهین کالمنافق

طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند دهن بسته خنده قهری زد
ودر مواجهه خلیفه می گفت * یا ایها المغرور بمالک خالک
مالک فقد صار الی العدو ما لک طل لک * پس اورا گفتند ای
پادشاه روی زمین بود ان جلیست که این طبق تا دلی

گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشور گشای ممالک
فرسا بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر نمی توان
خورد چرا بر لشکر واعوان تفرقه نکردی تا بقید بیوجای
خود وحدود خلایق ما را دران مشارکت ندادی یا ملک موروث
از تعرض چنین لشکری چون نیستان خانه بر انداز که صورت
عذاب آسمانی اند مصون ماندی

شعر

لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها
سرور محب او اساءة مجرم

این سخن حاشیه جلیت داشت خلیفه مکش چون بدانشت دادی
چون کوره زرگران دم در کشید واز چاه دیده شبنم دیده
بفوران دمع هما النهار والسحاب * ریاض ذبول یافته
رخسار را آب داد یعنی

بیت

از کوزه اگر کار بسامان نشود
آخر کم از انکه آب در وی نشود

ایلخان در رنگ او بقا او با ملازمان مفاوضت پیوست گفتند
اهل اسلام اورا خلیفه رسول وامام بحق وحاکم بر دنیا وفرج
خود میدانند اگر این وزیر خلاص یابد در حساب باشد

که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف احتشاد و احتشاد
و باز نداد که آن مهم را بختم رکاب کردون سای و تجمل کلفت صد
هزار عنان احتیاج افتد مردعاقل باختیار فرصت فایت نکرداند
و ملتمس امکان مجال معاودت از دست ننهد در زمینی که خار و حسک
پاشیده باشد توقع نیشکر نباید داشت و دوستی که با آزار خلیفه بود
از ان بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را محبس بهتر از مطمورهٔ
عدم نجاید — شعر
فلا تبقین شانیک والدهر مسعد
فما کل منشور ینشّر ثانیا
پادشاه بقول او برتیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفاح
را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیده بر
عادت اتراک نمد مالیدند تا اعضا و ابعاض متلاشی کردانیدند و در
رد ان امامت بدان صدمت از هم شیء روح و جسد او بصعد و مهبط
آسمان و زمین فرستادند و مدت ملک او هفده سال بود و بعد
اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافت
یافت — بیت
ستم نهانه برجوز اوکسی نرسد — شه — ازین بانی دورن بدّه بپاسی نرسد

وبه انتهت الخلافة العلية التي علی ذروة العز من اسلافه فيه
العز منارها واعلی علی المتصدين للملك المقبة اشعارها
وذلك في الرابع من صفر سنة خمس وخمسين وستمائة وتمادی
ليان الحال بما انه اراد بجمع روعة الملك ودعة النفس فاختار
واحدًا تظفر به والازد الها ستظفر به وقد ذهل رحمه
الله تعالی ان ما آل اليه الامر الی زوال واعمال الامال خيال والملك صيد
شرود لا يصيده الا صايد والدولة عائلة شطبا لا تنقاد
لكل قايد الحزم حسن التامل والكسل حسنه التغافل والرأی الثابت
في سياسة الملك اقوی من الجهد الجهيد وحد الحديد والفكر
المعقول امضی من البتار المصقول والملك اذا تفرغ من استشارة
الناصح واستقلال الرأی الصايب فهو جدير بمقاسات المضا
من كل تقدير ودايرة كالافلاك والشمس سناء وسناء فعليه ان يحترز
كالنجم رقادا وسنا الا انما الدنيا اذا رمتها زحمتك واذا
سعيتها سعتك نعيمها هباء والظل سوا اذا اقبلت المرء تولت واذا
ولى المرء عليه تبعه ليس السعيد الا من يفكر اليوم
في غده ولا الشقي الا من يعق امر اليوم الی ما عداه وان
رباعی فارسی هم درين معنی نزد یرحسب حال النظام يا فته بود

چون وجه تناسب متعذر بود مجرد رشد | بیت

بر نطع فلک چو نرد غم باختنیست	✻	وین مرکب برج از جهان تاختنیست
شاید در امضای عزیمت ناک	✻	بر عهد روزگار نشناختنیست

چون شمع دولت عباسیان بسر آستین قهر کشته شد و روز بخت
کشته ابن العلقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیله که جهت امداد
نواخت ری چو او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد چون
هرانه از نایبی ناگزیر خواهد بود وا بکثرت وفور و بصیرت تمام
در کیفیت صدور و ضرور طواری مناهج و صنوف مجاری سوانح مجهور
است بوی مفوض شود همت ایلخانی در التفات نفرمود و کلفت مطمح
صلاح و مطمح اخلاص انزوی برخاست چون ولی نعمت خود را بد
اندیشید و اضاعت حقوق و اخفار عهد در مقابله اصطناع
و تربیت او روا داشته آمد کوچ دادن او را نشاید و چون اول
کسی از لشکر ایلخانی که به بغداد درآمد علی بهادر بود که دروازه
حلبه مسخر کردانید او را سیورغامشی نمود و باسقاقی بغداد
داد و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانده
بود در راه حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره وا تا ما اسالیکا
بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را انتجاع را از یعقوبه مدد کرده

بود و صورت حال و بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات بتال خورده
بنجهن رفت عراق حکایت و کله از غرایب ایام است خبر حکایت
کرده اند والعهده علی الراوی که او از زراع الماسرون دور
ارامل و یابس و فارغ از ردیف و چو کلیبی و کاسن خدمت عامل یعقوبه
کردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چند الا اسم سیاه کاری
و سفید دستی بروی اطلاق توانستی کردن می دانست بیش
از یک سال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداخت
روز تموز او در وقت هواجر و شدت ظهایر که از حرارت لهیب
خورشید حرباء آتش پرست واحربا کفی وانسوزت جرئ رحیق سلسال
در جان صراحی و دهن ساغر مزاج مهل و غسلین گرفتی و تباشیر
هوای گرم **مصراع** پشیزه نرم شدی بر مسام ماهی و آن ✻
بر سر تمتع قیلوله را فراش استرواح و استنامت گسترده بود
و پا در کنار ابن عمران نهاده شرط دلک و تغمیزی بجا
می آورد ناگاه نزول لشکر خوارزم خانک گفته اند | شعر

تدغشنی النعم و تغزیدنی	✻	ادفعه عنی و یسر بدنی

در واسپه بر سر شهرستان جماع ابن عمران ناخن آورد و چو آثار
ظاهر او را بسر پنجه تعطل باز و بر تافت حالم بپرسید که موجب

دست کشیدن حیث درجواب گفت غلبهٔ خواب بر مقتضی عادت
اعادت سوال کرد درخواب چه دیدی گفت بچاشت خیال خان ان
مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشد دولت
مستعصم غنی و مغانی حکومت بغداد باسرها غورًا و نجدًا
لا هذه ولا تلک بل حیث ادر قبضهٔ ارادت من آمده حنا که از تصور
بی استعدادی استبعاد کنند و قضیهٔ استهزا در حین چالش بر
طباع بیشتر مردم غالب شد پای بر سینهٔ ابن عمران زد
و اورا از تخت نگونسار در انداخت شعر

ولیس لمن حل حطه الله رافع ‖ ولیس لشیء شاده الله دافع

از گردش چرخ شریف اندر سفله بود از روزگار رهزن دشمن
جاهل پرور اگر پایمالی سرافراز و گردنکش شود و بمساعدت ساعد
دولت ملکی اورا دست خوش آید حریف خرد داند که قطعا
انگشت برحرف اعتراض اورد از نوان کرد چه این شیوه از
وی مستبدع و مستغرب نیست باری هر دو از آن قضیه را اضغاث
احلام بل مسیحی اضعاف ملام شمردند و آن حکایت بر طاقچهٔ
نسیان انداختند درین حالت که ایلخان عالم بمحاصرهٔ بغداد
فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را

59
٦٠

از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم
آن تیر بدست خبث اعراق در کمان اغراق کرده از سر
بارو بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان که گرفتند و قصه
عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد و این سخن در
دل ایلخان کشورستان موقعی عظیم یافت ایلچی فرستاد و ابن
عمران را طلب فرمود چون هیچ حال وجود چنو بی محل مضایقه
و مناقشه نبود مصراع کهتر نیلی از بغداد کم گیر
اورا بیرون فرستادند در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم
یرلیغ شود من بنده چرک پادشاه را بتبغا رخیدان که باید مدد
دهم هرچند این سخن دور از قصد بود و از قبیل محالی نمود
اورا شحنهٔ دادند بر آنا بیرون بر زمینها که محل توربهٔ علاقی بوده
در تصرف تعقوبه و حوالی دقوقا داشت نمودند که پانجده روز بر حسب
تغییر باسا و حوالت تعلق خود لشکرها تغار داد و اگر بدیدهٔ
اعتبار نگرند بی خلاف این صورت تتمهٔ اقبال ایلخان
و خاتمهٔ خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضا حق
این خدمت را ابن عمران تیسیر رغامشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم
شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد آزردهٔ خود عظیم نادم شد

وحریف ناکس وجلف را امنادم مع هذا مغولان در اهانت واذلال
ابن العلقمی مبالغت می نمودند چند روزی در ناکامی بهر
سو تک و پویی میکرد و تجلدی می نمود و باهداب توسل اطراف
تعلقی می ساخت حتى استوفى غمّا ترتّب ممّا بقى من رتبته
وزرقه ومضى بحزن القلب وحرقه نهال امیدش از این جنس
بثمر دهد و بنیاد شر و فساد بدین وجه میان ابناء زمان سمر گردد
قال المأمون لبعض اولاده ایاک ان تشغى لاستماع قول السعاة
فانه ما سعى رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا تتلافاه
ابداً و در حضرت او چون نام نمامی بر آمدی فرمودی ما ظنکم عباد
بقوم یمقتهم الله على الصدق و راست گفته اند بیت طایفه
را نشاید دادن زخم یافه و پادشاهی سنگ را رود دشمنی که
فروتنی شعار دارد روزی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غماری
که بمعایب دیگران برای مصلحت خود زبان گشاید بعد از ان سالها
بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و اکثر بقاع اعلام
محلقه و عقاید متفقه می نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن
العلقمی و گفتند که یکی از ارباب حوالات آن تشنیع لفظ لا را
ازین کلمات کشط کرده بود هفتاد چوب مجازات بزدند میان مغول

طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز اتفاق و سخن چین
را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد بریشان ننگرند و اگر احیانا
سبب جرّ منفعتی یا گوشمال معاندی باتفاقی ترتیب و تقویت
کنند و سخن وی در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود
و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ
مستنجی بعد از استعمال خبثی مستقذر دانند و سخن او
عین مستهذر کمثل الشيطان اذ قال للانسان اکفر
فلما کفر قال انی بریء منک و بشرف قول و قلم او را اگرچه
بصدق اعتراف یابد معتدداری نمانند فکیف که انواع اغراض
فاسده و فنون ترّهات و اکاذیب فقد احتمل بهتانا و اثما
مبینا متبیّن گردد و این قصه به شریعت نزدیکست از ان
رو که چون کسی مقدوح و مجروح شد شهادت او شرعا مسموع
نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخانی بقتل و غارت و تشدید
و تعنیف و تخریب دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند
پادشاه بر حشاشه بقایا رحمت و لشکر را از قتل منع
فرمود مهلا فقد اربیت فی الغلواء و امرا و شحنگان
نصب و صفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب

فیثاغورس ثانی و مفسّر زبانات ثالث و ثانی و محیی مراسم دوارس فن
موسیقی و مصنّفات متقدّمان را که متروک کرده بود و بر اصول پردها که
اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد و مزامیر ادوار اقدم مصنّفان سلف
باز نمود و در صورت علی جون الحان محیّره از منشآت و معمولات
خود غزلی را در پردهٔ نوا کشیدی بقول راست بر بساط ابونصر فارابی
که باز کشت ارباب این صناعت بدوست جای کرف بودی و هرگاه که
بماشطهٔ زخمه زلف مرغول اوتار را پیراسته کرداندی طبع باربد
چون گیسوی چنگ دو تا شدی و بربط صفت گوش تعلیم خوردی
و بر مثال دف حلقه در گوش کشیدی و نای صورت شاخص الاصابع
ماندی و هنگام استکشاف علم نسبت تالیف از حکیم مطلق او در روان
افلاطون مرحوم شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل
ثانی مرق نهادی و از نقنه ذوق نقره برش طاس فلک طنینی گشتی
و بی سماع و ایقاع بر هیئهٔ موزون خود در حرکت و دوران آمدی
درمساق این احوال بندگی سریر دولت پادشاه شتافت و از صدر
النهار تا وقت غروب نیّر اعظم بروز بارگاه فلک شکوه استاده
بربط می نواخت و هیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت چون
حال او عرضه داشتند الحان او را خوشتر از بربط او بنواخت

و زخمه بها را ده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسماً بالمشاهره
مقرّر فرمود و سالها برو و فرزندان او آن عارفه موفّر بود
چون مال جهان اندوخته و دشمن برانداخته گشت و دیار و رباع
و ما فیها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم
اشارت پادشاه مولانا نصیر الدین روّح الله روحه این فتح نامه
که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجز
ترین عبارتی و معجز ترین اشارتی محتوی بر اعلام فتح نامدار
و اظهار شدّت و سطوت و مزید اقتدار و ترعید اعطاف سکّان
امصار و تخویف ولاة و حکّام اقطار و انذار بشوکت استظهار بنام — فرستادم
یعلم الملک الناصر انّا نزلنا بغداد فی سنة خمس و خمسین و ستمائة
فاستأسرنا مالکها و سألنا و سائلنا فیها و ندم و استوجبنا
العدم و ضنّ بالمال فآل به الامر الی ما آل و استبدل نفایس نفیسة
نفوسا بدنیة خسیسة و کان فی ذلک ظاهر افرجد و اما علوا حاضرا
وقد قال الفاضل مصراع اذا تمّ امر دنی نقصه ** و نحن فی
الاستزادة اما بعد یعلم الملک الناصر و سیف الدین ابن
نعور و علاء الدین العشمری و سایر امراء الشام و الاجناد
انّا جند الله خلقنا من سخطه و سلّطنا علی من حلّ علیه غضبه

فلكم بمن مضى معتبر ومن قبلنا مزدجر فاتعظوا بغيركم وسلموا الينا امركم
قبل ان ينكشف الغطاء ويحل بكم الخطا فنحن لا نرحم من بكا ولا نرق لمن شكا
قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا
وقد خربنا البلاد وايتمنا الاولاد واظهرنا في الارض الفساد فعليكم بالهرب
وعلينا بالطلب فاي ارض تحويكم واي بلاد تاويكم فما لكم من سيوفنا خلاص
ولا من سهامنا مناص خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وعددنا كالرمال فمن رام قلوبنا كالجبال
اماننا سلم ومن رام حربنا ندم ملكنا لا يرام وجارنا لا يضام فان انتم قبلتم و
اطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم
تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم فقد اعذر من انذر وا
من حذر ما الحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا تدفع ودعاؤكم
علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم البدع
واستحسنتم الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد والطغيان فابشروا
بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون في الارض ص بغير الحق
وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وقد ثبت
عندكم انا الكفرة وثبت عندنا انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده
امور مدبرة واحكام مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا
قليل نحن ملكنا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا

كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب واسرعوا علينا برد الجواب
من قبل ان تضرم الكفرة نارها وترون شرارها ويحط اوزارها فتلقون
منا باعظم داهية وما ادريك ما هيه نار حامية ولم يبق لكم جاها ولا عزا
ولا تجدون منا كهفا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفنا هل تحس منهم
من احد او تسمع لهم ركزا فقد انصفناكم اذ ارسلنا كم فردوا جواب
الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون تكونوا على امركم بالمرصاد
وعلى جادتكم من اقتصاد فاذا قراتم كتابنا فاقروا اول النحل واخر صاد
از بلاد حلب اين مكتوب ردا عليهم ورجوان تصدير كردند مبني از ثبات
جاش ورسوخ اعتقاد وتهديد بميعاد قتل وجهاد مبني بر مكاشفت
ومعادات واصرار بر مخالفت ومناوات الجواب وبالله التوفيق
قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء ونقنا والحمد لله رب العالمين
والصلوة والسلم على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي
واله اجمعين ع على كتاب ورد مخبرا عن الحضرة الايلخانية والسدة
السلطانية بصرها الله رشدها وصير النصح مقبولا عندها بانهم
مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون
لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك
من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين

بهذه الشهادة لكم واعظا وبما وصفتكم انفسكم رادعا قل يا ايها الكافرون
لا اعبد ما تعبدون ففي كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان
كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم
الا لعنة الله على الظالمين قلتم انا اظهرنا البدع ونكثنا الايمان
واستحببنا الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون لكم ربا وهو للشريعة
منكرا امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع نحن المؤمنون حقا لا يدخلنا
عيب ولا يحاضرنا ريب القرآن علينا نزل وهو بنا رحيم لم يزل تحققنا
تنزيله وعرفنا تاويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء
انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور
بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث
باللتوت والسباع بالضباع والكماة بالكراع خيولنا برقية ولتوتنا
مصرية واسيافنا يمانية واكنافنا شديدة المضارب وصيتنا في
المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا
طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا
وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا بشديد وجمعنا لا يراع بتهديد
بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم
فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة

فلئن ملوتنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير
الحطب يكفيه قليل الضرم افتكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا
الا ساء ما تحكمون الفرار من الرزايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنى
ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون أبعد
امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم ولا
طاعة تطلبون ان نسلم اليكم امرنا قبل ان ينكشف الغطا ويدخل
علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تشكيك لو كشف
الغطا لو نزل القضاء لبان من اخطأ كفر بعد الايمان ونقض بعد تبيان
وطاعة اوثان واتخاذ رب ثاني لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات
يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا قولوا لكاتبكم الذي
وصف مقالته رسالته ما قصرت عما اقصرت وجزت وبالغت والله
ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب قد عرفتنا اظهار
بلاغتك واعلان فصاحتك وما انت الا كما قال القائل مصراع
حفظت شيئا وغابت عنك اشياء ٭ كتبت وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب
ينقلبون لكن هذا الخطاب وسيأتيكم الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه
الملك الناصر ونجم وعلاء الدين القشيري وساير امراء الشام وال
لا يجادون الزيادة وينظرون التمهل والايصال الى جهنم وبئس

الجهاد وضرب اللمم بالصماصم الحداد وقل لهم اذا كان لكم سماحة
ولديكم هذه الفصاحة فما الحاجة الى قراءة آيات وتصنيف حكايات
وتلفيق كتابات وها نحن موعدنا الصفر موعدنا الرستق ولا تقعدنا
مكان التسليم فلما ما حضروا التسليم ﴿ چون جواب بحضرت پادشاه
با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشته آب روی تسلی وسکون
برخاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد فنا دهد کیدبوقا
را با سه تومان لشکر که این بیت از گفتهٔ کاتب مناسب ایشانست
كتائب لم تجرد واسيف فيهم لمؤلفه تصير بها دهر الغشوم كتائب
چون قضای مبرم در یرلیغ وسیل عرمرم در تسریع باستخلاص شامات
روان نمود و خود از انجا وجه ساحات تبریز و نشار بر رخسارهٔ
حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور می گردد

استخلاص حلب و تتمهٔ ذکر شامات

از جمله یرلیغ شاهزاده بسمت شام لشکری گران شعر
طوالع طرف الجو منهن حاسر ﴿ حسير وقلب الارض منهن مرعوب
استخلاص حلب و تخریب میافارقین را در حرکت آمد شعر
تدوم اذا ما اتشان مدلهمة ﴿ من الخطب لم ترتد الا على فصل

و پادشاه ارمن که ملک سلطنت فارقین داشت بیکدو رخشم بود و نیز موده
که سیلی از طوفان سطوت دیوان بارند و بارقه را از بوارق هیبت
پادشاهانه بدیشان نمایند و دثار هستی از سر دیار برکشند
سبب آنکه پیوسته محاصرهٔ بغداد خلیفه از بی استمداد اجنا کرده
بود او لشکری آراسته مدد اسلام را بفرستاد که چون بموضع بثا
رسیدند که مفرق طرق و واسطهٔ ناحیتین است نفی خلیفه و استخلاص
بغداد بشنودند از انجا صناجیق واعلام را چون رایات ادبار دین عهد
نگونسار کرده خاکی از سر تلهب بدست حسرت بر آن پاشیدند و مراجعت
نمودند شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین لشکر کشید ملک
کامل دانست که در مشتد عجز با شرط رهانه داو فرهانه دادن
مغامرت باشد نه مقامرت و باعتماد تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان
کردن تحتن باشد نه تطبب با خران و حواشی بقلعهٔ الحلک یمانیه
که مجصنها منیع بود و بدخایر وافر مستظهر توسل جست اما در
نواحی و اعمال آن بر ممر فساد هر چه در حد امکان بود آید از قتل
سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب رباع بتقدیم رسید و آثار
صاعقه در زروع و کروم و سیل در اماکن و آتش در دینه
نمودند از انجا عازم حلب شدند و بر ملازمت شهزاده نزول فرمودند

وقوع خوف وهراس در محل ابرار شکان حلول کرد و امداد بهروزی

بسرعت رحلت

شعر

خلت خطب من باسهم وقلوبهم ✿ لقد وجلت كالطاير المتحذر

قطان آنجا ناکام در مطاوعت ببستند و از حصار زبان تیر گشاده
داشته جهات پیشه بر با دعاصف مطارات کجا بار دنمود تا بنجه با تیغ و تبر
چگونه دست بر دنماید بعد ما که چند روزی کوششها کردند عاقبت
بقهر گرفتند مغولان

شعر

یوم تقوت المرهفات بدله عکد ✿ عزی نزودی السمر وهی جرایر

در شهر ریختند و قتلی عام کرا ارتکاب نمود و تاراج و غارات
وسبی و اسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشت

حلایل جلایل اسلامیان

که ارتفاع این جلایل از سواد سایه خود چهره را به پیرایه خجل
و وجل می بستند چون آب در هر دری و هر جایی شدند و سنا
کوجار ازی آن عفارت ساریه سیرت عصای عصمت ابسیه
اسوه را در مجلس معاقرت با خذ و اعطا کاس اغانت و اجلاس می
کردند ای بس صبایا کماه وش که سبایا کشتند و عواتق مجلات
کش بس که در دوشهر در معرض فضایح آوردند

باری خدان غنیمی یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر
واثواب و نثر و نفایس لشکر در میزان اعتبار ایشان قراطین و زنه
نداشت خزانه منیجون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و درر یتیم
و انقطاع لعل آبدار و زبرجد و عقیق شتی رنک و یاقوت ناب در
دست تصرف خرانچیان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانه وهم
بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آن جهت عراضه خدمت بدر را
اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی
و تحصیل غنایم از صامت و سوایم بنهایت کشید عزیمت انصراف
رایات و نقلت لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنک
مسافت مراحل را بقطع رسانیدند و اخرا و اضلاع زمین از زخم
سنابک مواکب چنین بجرح هفمن شاهزاده بخدمت پدر خرامید
و خزانه بعرض رسانید محلی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان
سلطان احمد بقایای آن خزانه موجود بود و در عهد ارغون
خان از زادهٔ یم درّ یتیم چون ستر مریم در قبهٔ ترمیض کرده
داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ که روزگار ابهام را کف
کسی مریم را نکوید این درّ یتیم از کجا آورده تزئین و ترشیح آنرا

برشح الاسلام جمال الدین عرض کرد بغیر نظیر و نوکران را طلب		
نوازد داشت پس فرمود که از جبات خزانه چلبست **شعر**		
لا ادر ذری دنی اذمن کائدها	٭	را الذي يبقى م لا الدري في الفلك

اما از طرف دیگر چون کیدباقو با لشکر توجه نمودند از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق دران مرحلی بتراثر اقدام و انجام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که در مطابر آن بود عهد تجربت احوال دیده تمسک اعمال خود ساختند و با ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی نیل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر ماورای شط نیل بر مثال طریقی ممدود ملتجی و همت بر استمداد و استعداد مقصور داشتند و ملک ناصر ننه ملک اشرف بود که رباعیات او در صناعت اوزان و صیاغت لطف و سلاست ٭ کالنسیم یسری مسری الجبال و یجری مجری الامثال و از کلمات او این دو بیتی

از افکار او در مدینه السلم استماع رفته **شعر**		
بالّلطف اذا لقيت من اهواه		ذكره بما لقيت من بلواه

ان اجرده الحديث غاب الطرب	٭	او رق فقل عبدك لا تنساه

مصراع
چون منشد مصراع اول را بانشاد رسانید باللطف اذا لقيت
من اهواه اورا گفتم ما اشرف و الطف هذا الکلام لقد لقيت مصراع
باللطف اقصی غایه اللطافه و چون مصراع رابع او رق فقل
عبدک لا تنساه با ملا فرزنه آن ساخت گفتم اورق عند
الفضل من رقه هوائک لبلاغه بقا یا ء اقولم دمشقی چون
مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف
باصنحف علم و مصاحف رحمت نامه قدیم اعنی کلام ملک علیم مراسم
انقیاد و استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان بأس
٢ با لترلم طریقه مهادات و مهادنه ترتیب نموده نواصی خضوع بر خاک
مطاوعت نهادند و در مقام استیلام شهر را تسلیم کردند
کیدباقو با لشکر در شهر رفت و حران و قلعه در قبضه تصرف و حیز تسخیر
٣ آورد حمد مدت هفت ماه عراص ممالک قبه الاسلام را عراص
بلاقع الارض بعفر تها توالی حاه مسه و جبا سیم مراکز رایات استیلا
و نجیم حشم او شد سلطان مظفر که در ان حال بقهرمان قاهره او
بود و عزم از عاج کیدباقو با دوازده هزار سوار ساعد مبارزت
و مغفر تارک شجاعت و وشاح صدر ملت سلطی و تیغ خونریز صفدری

بوذند
شعر
اخو الحرب مشبوب العزیمة رایه ... اذا کلت الآرا لا یتتعتع
عنان لوای بشد لکن بوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی نمی
سوندید و شر را آیین و پیشهٔ خود ساخته ببضع خدیعت شرایع حیات
ایشان را قصدی خواهند کرد خزانهٔ موجود را با زن و فرزند تبلغ
دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان شد و در سر حد بیابان
نزول کرد مصریان مواطاة کردند که از ما ورای رمل دو روزه راه ٢
باز زنند و بغتة عطفه نمایند و از جامها سفید برای لشکرها ر
بیرقها آشکار کرده اند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز
از مکامن و مخازن در حرکت آیند و لشکر مغول را بسر کوبی بلیغ و
دست بردی تمام که آثار آن در جهان باشد پایدار باشد بنمایند
بدین میعاد لشکر مصر
شعر
لها عدد الرمل المنتثر علی الحصی ... ولکنه عند اللقاء اجبال
از طرف وادی رمل اجتیاز کردند و شامیان در مرصد انتصار و علو
انتظار احمار عازم و جازم استاده بودند و لشکر مغول از سر غرور
و فراغ در عرصهٔ صحاری و زفاف براغ خیام را طناب و از ساعد
مخاب می کشیدند مراکب را خلیع العذار مستمر کذا لشنه

وصوت غنا آید مالوف بر داشته آمیز از طلایه و پاس و غافل از
نوازل قهر و پاس زمانی که شلکفل فتح سرایا حزب الله و جنیبه حز
لشکر پادشاه بر غو بیرقها سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون ٨
علامت لشکر خود دیدند گمان بیگانه نبردند و بر جای ساکن می بودند
تا از جوانب صفوف جیوش با جوش و خروش حدی محیط دایره بیکدیگر
پیوست و فجأة دفعة حمله حمله آوردند از ایشان بعضی از پای بستهٔ خواب
٦ بودند و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب فرح نرح از
کوشها مستعد می شدند و سلاحها بر خود راست میکردند و روی
بجنگ می آوردند همچنانک فراش جو در آتش شمع زنند تا چیزی می شدند
هاجت لدیها الفتن و بلغت لدیها الالسن و کل قد ارا بالجام
تلعه و کل نعض ماله ما کمیل؛ بر دلان بطعن و ضرب و درشت
و مشو و هتک و فتک دست بیاز بیدند چون الف واحد رمح از کف
ابطال مانند نون بشکسته در اضافت ساقط شد جمع کثیر از مغول
راهزن صفت تیغ تا کشیدگان حمزه و اردوی یار در
بیکدیگر پیوستند
شعر
وان القوم من هجر النبال ... وطار السهم من طرق القتال
درحال تیغ ماضی باستعمال ارواح می رفت و مصدر سفها را پیش

مقبل فال صحیح اصابت مشو می‌گردانند و دانه دلها را اجوف
می‌ساخت خطباء اسیاف مصری

شعر

بیض صفائح بالایدی مقابضها | وحدّها صائح الاعناق والقمم
فیجلن من خلل الاغماد مصلتة | حتی اذا اصحلت ضربا بلبن دما

بر منابر اکتاف مغول آیت اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب الذین
یکذبون رسلک ویصدون عن سبیلک ویدعون مع الله الها آخر
خواندن گرفت فعاقبة الامر لیلا قوبا تمامت لشکر برخم لتوق آن
لیوث وضرب حسام آن لشکر ضرغام ازعام پلنگ انتقام بر بساط
مضارب عرضه معاطب گشتند اللهم مگر معدودی مجروح که خبر
آن مقتله شنعا و داهیه فحشا بحضرت هولاکو خان آوردند بیت

همه لقمه شکر نتوان نیز ببرد | گهی صافی نتوان خوردن گهی درد

ازان تاریخ بازخشونت لشکر اسلامیان و شدت مساعیت و کمال
شجاعت و فرط تهور ایشان و ثبات قدم و لطف احتمال ایشان در
موقف منازلت و وقوف مخاطرت مغول را معلوم شد پس ملک مظفر ٢
اشارت راند و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند ملک بوقا در
قبضه تصرف و قید اسر آوردند و تمامت حفاظ خزاین قلعه را بر سطر
مطاوعت و مخاضعت گفتا دیگر آنکه شیخ مصری را بعقیق ملا ابی که بخارت

آن اوعیه عروق است ملوث کرده شد بجراب آباد عدم فرستند
ایشان را از بالای قلعه بشیب انداختند و پیش از این حال کردش
و حلب و مضافات دیار شام از عهد مصر خارج بود چون ملک مظفر
را دیباچه صحیفه حال بر قوم این فتح آرایش یافت گفت این دیار
برغم تیغ ابدا از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک
مصر باشد عطوفتی که عواطف الطاف با اضافت آن او از
شیر سیرت صفت مهراست سعی کرد تا شهر ممالک شام را که در آن فتنا
کردش شهرت موفور دارند ملک مظفر را ارزانی داشت

ذکر استخلاص ماردین

در سیاق این احوال سماغر نوین از حکم برلیغ آسمان احکام ایلخانی
با لشکر انبوه جهت استخلاص ماردین و آن حدود نامزد گشت در آن
حال سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حبس و بند
می‌داشت و در قلعه آنجا با قلّه سما در رفعت همرازی و باسدّ
اسکندر در متانت انبازی می‌کرد متحصن آن استظهار افزود
و اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا کرده سماغر با لشکر منصور
خیام و موضع مقام اختیار کرد و او میری بود از شجعان اتراک

بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و با آنکه تیر او مسافت سیصد قلاج می
رسید از متصف بالای قلعه نکول میکرد بسر سیخ زر تنغنای
و سعود براه التجا بسر دمر نرفتند و از زبان پادشاه گفت ممالک
مشرق و مغرب که در مدت خروج این لشکر گشاده شد و اسباب
دمار و بوار که معادیان و معاندان را آماده گشته مذکوری مقنع و محجی
مشفق بل منذری شنیع و زاجری فظیع است حال کفه لم یکن للمولف

لقی لک انذارنا بما هو سائق	من العاده الشعواء و العقل سا
وما سار فی الآفاق من صیت بطشه	یحدث بالآثار منها الخلایق
فما لک جند او بلید با سلب	وما کل سیف او بتلا عاتق
بک القوس منها وذا النبل طایر	وذا الخیل صیال وذا الرمح خا
سیوف لاعناق الخصوم سوابک	لتوقد لها ما ف الرجال سواحق

اگر بر تمرد اصرار نمایند و حصانت سنگی بر هم نهاده پناه دهند و باز
غروری بدماغ خود راه دهند عاقبت ثمره آن تخریب دیار و
تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر با ایلی و انقیاد تلقی کنند
زن و فرزند و مال و خواسته خدمتکاران در حصن امن
و وقایه امان بمانند فاختر ایتهما تهواه منقلبا مصراع
زین هر دو کدام اختیار است بگزین بر خاطر سلطان سعید

آرتیر عید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل
و متقلقل شد الجانرا تعلل و نواخت کرده عقد نفاد
بگشاد و در غبار بر بست و براه مطاوعت در آمد چون بلبک
حضرت با انواع تحف و هدایا تتر تزجست او را با هفت وزیر
که فلک مملکت او را هنگام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره
بودند و روزگار اعادی را روز دفع مکاید اختر سیاره بیابیا
رسانند بر ملک مظفر را از مجلس عالی بس سرور رسانیدند
و قائم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد تا آخر عمر
تحفات پسندیده در خدمت اردوی میمون قیام نمود و با سقاق
مبر دین مهر بر از الجبال نام ایشان در مقدمه ثلث اعیاد
مقرر گشت ذکر موجبات وحشتی که میان
هولاکو خان و برکه آغول واقع شد
بوقتیکه پادشاه جهانگیر چنگز خان بر ملوک و ممالک عالم تا در
ممالک لشکر و اطراف و اکناف رانده بر پسران چهارگانه جوجی و چغتای
و اوکتای و تولی قسمت فرموده و منازل و حدود آنها را در چهار
سوی گیتی تعیین فرمود تصحیح روزنامه دها و مشتمل بر
نهایت مبتدا و منتهای او بود و تفاصیل نواحی بلاد در تاریخ جهانگشای

مسطور ومذکورست خطای را عرصات منازل از حدود ثغور
ایغور تا تخوم سمرقند وبخارا معین شد ومقام مألوف
او سوسنه در جوار المالیغ بوذی واوکتای در عهد میمون
پدر چون ولی عهد سلطنت خواست بوذن هم حدود ایمیل
وقوناق که تختگاه خانیت وسدهٔ مملکت مقام داشت وتولی
را اورت مجاور وملاحق اوکتای بوذی واز اطراف قیالیق
وخوارزم واقصی سقسین وبلغار تا ثغر دربند باکویه در
طول تمام بسم مهمّ جوجی موسوم گردانید وماورای دربند
که آنرا دمرقپو گویند دایم موضع مشتاه ومعهد لشکر تشتات
لشکر او شد واحیانا تا اران تاختن میکردند وممالک
اران وآذربیجان نیز داخل منازل وممالک ایشان نستدندی
موجب موادّ منازعت وامداد مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت
در زمستان سنه اثنی وستین وستمایه چون زلال نقد بررود
دربند را مانند سبیکهٔ سیم گردانده بود وپوستین برای اشتا
براندازهٔ طول وعرض اطراف تلال ووهاد لباس قاقمی
بریده وسطح اعلای نهر بمقدار یک نیزه حجر اخراسنگ
منجمد شده بحکم یرلیغ اغول لشکری مغول با کثرتی از عفا

وغول زیادت تر از قطرهٔ باران ٭ اقبلوا حاملی الجداول
مستلمین نا لغدران ٭ بران آب فسرده چون آتش وباد گذشتند
واز صهیل وصلیل جیاد واجیاد طبقهٔ ساهرهٔ زمین پر اصطکاک
خروش رعد ولمعان بریق برق گشت آتش خشم افروخته
تا لب آب کلو ربیا مدند هولاکوخان دفع شرور شرّ ایشانرا
با لشکری آراسته پذیره شد

شعر

غداة لقوهم معلمین ٭ زداع نعارض للارض کذا
وخیل یلذن بالدارعین ٭ تحت العجاجة یحجزن حمزا
ببیض الصفاح وسمر الرماح ٭ فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا

بعد از مصاف ومقاتلت ایشانرا منهزم گردانید وهمچنان
از عقب لشکر می کشید

شعر

ان هربوا ادرکوا وان وقفوا ٭ خشوا ذهاب الطریف والتالد

دربند کیاکویه با عرصهٔ مجاورت بلستر زدند واقدام اقتحام
نشرده واز لشکر برکه بر که ومه ابقا نرفت تا خلقی تمام
بقتل آوردند وباقی مغلوب گشته عنان انهزام راه دادند
هولاکوخان لشکر را اجازت انصراف داد تا برروی آب که یخ
گرفته بود عبور کردی بتحاشی

شعر

کأنّ جواری المهجات ماءٌ ※ یعاودها المهنّد من عطاش
فولّوا بین ذی روحٍ مُفاتٍ ※ وذی رمقٍ وذی عقلٍ مطاش

میمحنی روز بروز مراحل با عیان منازل لشکر ایلخان می‌شد چون در عرصهٔ ملکشاه زاده نزول فرمود برکه اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نایرهٔ غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هر ده هشت نفر مستر کب شوند و مساجلت و مقاتلت را مرتکب مخافصه بر سر لشکر ایلخانی رسیدند و راه مهادنه و مواساة بربستند و دست سطاولت برکشادند تا عرصهٔ دیار خود را از شوائب تغلّب و تعدّی بیگانگان مصفّی و منزّه گردانیدند شعر

وصالوا صولةً فیمن یلیهم ※ وصلنا صولةً فیمن یلینا

ایشان را ازعاج کرده چند منزل عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوی معسکر اقبال خود خرامید اشارت فرمود تا تاجران برکه اغول که در تبریز بمتاجرت و معاملت اشتغال داشتند و بیحد و قماش اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و مال آنج یافت خزانه را بر گرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز مردود عاری و نضاعاتی داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن اموالها بر دست مؤتمنان بماند برکه اغول نیز مجازات را تجار دیار ممالک ایلخانی بقتل آورد و همان معامله با ایشا

کار بست راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار آن هر سلک یکبار بسته شد و شیطان فتنه از نشیمن زمن جسته و در این دیگی قاآن ایلچی فرستاد و شمارهٔ بخارا تازه گردانیدند از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند پنج هزار با توقلق داشت و سه هزار بقوتی بیکی مادر هولاکوخان و باقی با الغ قول یعنی دالانزر که موسوم بود تا هر کس از اولاد چنگز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد آن را خاصه حکم کند این پنج هزار را ماتور تمامت بصحرا راندند و برمان صفایح سفر که بر ید منایا کجمرا است سخام آجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعدهٔ الحبّ یتوارث والبغض یتوارث ※ در نظر عقل ممهّدست بعد از گذشتن برکه اغول پسرش منکوتیمور قائم مقام گشته با اباقاخان بساط مخالفت و ادیم مبسوط گردانید و میان ایشان چند کرّت کرّ و فرّ اتفاق افتاد و یکنوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار را از اباقاخان نوبت مراجعت و عبور بر روی آب اجزای یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل جوه را بر تختهٔ یخ منقوش گردانید بعد از آن اباقاخان را چون کثرت لشکر و جرارت ایشان معلوم شد از این سوی در بند دیواری کشید

وانرا سیبا گویند تا مداخلت و محاربت آن لشکر جهان آشوب متعذر
گشت و این معادات قایم و دایم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین بر قرار
تا عهد دولت گیخاتو خان چون نقار وارث مملکت منکو تیمور بتوارد
رسل و تجاوب مراسلات راه تجار و اُرتاقان گشاده شد و اسباب سلامت
و امن مجتازان آماده و مملکت اران از کثرت عرابات و برده
و اسب و گوسفند در تموج آمد و مناهج و طرایف آن اطراف بعد از
انقطاع چند ساله سمت اتساع یافت **ذکر رصد
مراغه** چون پادشاه مملکت گیر هولاکو خان بغداد و اعمال
و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بتفصیل رسانید و آن نواحی مستصفی
شد و سرحد مملکت روم از سرحد یمن حلب و نجدت هیبت پادشاهانه
مستخلص و محفوظ گردانید **شعر**

حوی و حمی بالرای والسیف ملکه	فلله من حاو ولله من حام

و اطراف ممالک و اکناف ممالک را بنقاط ولاء مهابت کامل و قرار امن
سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و از این امور
فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکما المحققین نصیر الملة والدین
در سدّه علی تخت سلطنت که **مصراع** قوایمها کانت علی فرق فرقد ٭
عرضه داشت که اگر رای [illegible] آن ایلخان مصروف باشد از برای

تحدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی بنا زد و زیجی
استنباط کند و در آن با اصابت فکر دوربین و رای هندسه گشای
با احتیاط و ایلخانرا از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام
مجاورات خاص و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع
و توجیه سالها و ادوار تربیه کند و بعد از امعان نظر در وتد و مائل
و زایل که عطایای کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و باز
جستن هیلاج و کدخدا و خداوندان بیت و شرف و مثلثات و حدود
و حظوظ و وجوه لوالب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس
و بسطت بقاء ملک و توالد و تناسل اوروغ و حقیقت آن تا زمان
آن سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتناء ایلخانی گشت و تولیه اوقاف
تمامت ممالک بسیطه در نظر صایب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان
مال که مؤنت استعمار و مکنت مصالح و اسباب آنرا کافی باشد
از خزانه و اعمال بدو ادا کنند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق
و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از
موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کردند و در مراغه
از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود و در کمال
آراستگی و صنوف دقایق چندانک در فن نجوم و مهارت در

علم هیأت ومجسطی وارصاد کواکب بجا آورد وتماثیل ممثلات
افلاک وتداویر وجوامل ودوایر متوهمه ومعرفه اصطرلاب
وتقاویم منقور ومکلفت کرد ومنازل ماه ومراتب بروج دوازده
کانه بر هیأتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم
از ثقبه قبه بالائی بر سطح عتبه می افتاد ودرج ودقایق
حرکت وسط آفتاب وکیفیت فصول اربعه ومقادیر ساعات از آنجا
معلوم میشد وشکل کره زمین ودرغایت دقت نظر بپرداخت
وبخش ربع مسکون بر اقالیم سبع وطول ایام وعرض بلاد وارتفاع
قطب شمالی مواضع وصورت وضع واسامی بلدان وهیأت جزایر
ودریاها روشن ومبرهن گردانید چنانکه در این کتاب ممالک ومسالک
از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند وزیج خانی بنام پادشاه
تصنیف کرد در چند جدول نکات حسابی که در دیگر زیجات
متقدمان چون زیج کوشیار وفاخر وعلایی وشاهی وغیرها موجود
نبود در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت
مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود وسبب آنست که
اوج آفتاب اول ملک یزدجرد اثیم **ج یح کا** بوده واعروز در
زیج سانی کوشیار ودیگران **لح مح** اعتلا میکنند ودر

زیج خانی **لح ب** چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی ارصاد
حقیقی یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند
در حرکت وسط آفتاب در شبانروزی درجه است تقریبا باری
هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین
بگشود وهولاکوخان در شهور سنه ثلاث وستین وستمایه مغاک
خاک توده فانی از فراز تخت خانی عوض یافت **شعر**

الا تعس هذا الموت کیف ارتقی الی	
	حمی قصره العالی المنیع الجوانب
تمسد علی تلک القنا بل والقنا	
	وجاز علی تلک القواضی القواضب

بر آئین مغول دخمه ساختند وزر وجواهر وانواع تجار نحید وخد
دختر فروزان چون اختر با حلی وحلل واکلیل وکلل همخوابه او
گردانیدند تا از وحشت ظلمت ودهشت وحدت ومضیق مضجع
ومقام وحریق عذاب والام معصوم مانند وخواجه نصیر الدین
طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته **بیت**

چون هولاکو زمراغه بزمستان که شد	*	کرد تعدیر اجل نوبت عمرش آخر
سال بر ششصد وشصت وسه نشسته یکشنبه	*	که نشست نوزدهم بود ز ربیع الاخر

الغنا ل جمع قسطوس ای طایفة من الحبل ما بین الثلثین الی الاربعین

گجا شد ان کمال رعب وجباری ومزید سطوت وکامکاری وحشمت حشم کشورگیر وکلاه گوشهٔ نخوت آسمان فرسا تا حایل قضا آسمانه وحاجز مقادیر ربانی گشتی با حدثان خسران و دفع تقدیر در میان نهادی ویکساعت تاخیر ومهلت یافتی

بیت

بزخم تیغ جهانگیر وگرز قلعه گشای — جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی حصار گشادم بیک گشادن دست — بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد — بقا بقای خدایست وملک ملک خدای

جلوس خان عادل اباقا

چون مدت عزا سپری گشته برسم مغول روزها متتابع روان اورا آش دادند در تفویض کار خانیت یکی ازاولاد مفاوضت ومشاورت پیش گرفتند دوازده پسر که هریک سپهر خانیت برجی بودند تابان و درچمن شاهی سهی سروی که ازان داشت اباقا یشمت منکوتیمور یبدار سغرابای اجای تکشی تکودار هولاجو چنانکه گویی

لمؤلفه

هاماتهم خلقت للتاج مذ ولدوا — وصیغ اقدامهم للوطء بالسرر

اما حاکم محکمه ازل خاتم عدل وصانع فضل بیسار وعین یا یمن ویسار اباقا مقرون گردانیده بود وامارات ملکداری ومخایل

بختیاری از ناصیهٔ همایون او لامع می‌نمود ارغون آقا با ادجای خاتون ودیگر خواتین وشاهزادگان ونوئینان بر تذکار احکام چنگزخان توفر کرد وبعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه واستعلام مصلحت خانیت را روان کردند باتفاق خط دادند وهمداستان شدند که مطاوع اوامر قضا مضا ومتابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول قاآن وتنبیه احکام منجمان اواسط شهور سنه ثلاث وستین وستمایه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود وزمانی چون نتایج امانی موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت ومتکای اقبال درگاه عز جاه طرب فزای نهاد

شعر

اذا ما علا صدر السریر جری لنا — بذ ملک بالخیر والشر دایر

عقل کل زبان ثنا فاتح ودعای نایح برگشاده میخواند

بیت

ز امضای عمل فعال انچ صادر شد — منشیان خط طرازش آرا کاه باد
صاحب حل اله باشد یا سیاست قصر تو — انک منزل دلو دارد مسلکش درچاه باد

مشتری در حکم مهرت کرده طرساز چو حرف
هردم از نوشش خدایکی بر دل بدخواه باد
ترک چرخ از خون دشمنانرا بریزد چون حمل
نیش زهر آلود عقرب بر دلش ناگاه باد

آفتاب ار حوزه اسد با دشمنانت دشمنست
تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد
زهره ار با دوستانت همچو مهر از راستست
از نهیب تو دل او شیر فلک روباه باد
تیر اگر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر
خوشه او توشه راه مسیح الله باد
ور قمر آهنگ ازرای کند خرچنگ وار
در طریق آسمان چون رود گمراه باد
راس اگر پای تو بوسد مشتری ماند باوج
ور ذنب گردد مطیعت همچو راستش جاه باد

تمامت شاهزادگان تیغ کمر در کردن انداخته هفت کوکب آفتاب را انور دیدند و کار طرب را چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بیاراستند شعر

وصوت قانیة الغرید باطرة — یعن ظبی تربل النعم حورا
جر ذیول الثیاب البیض مشتبه — کالشمس مسبلة اذیال هالة
وفرع ناوتین دیری علی سرر — مسبح فی سواد اللیل دعا

ساقیان از نجم مرسیال ابو رمز الکنار و اصفی مر التلستا

باده صافی ترا از نور خرد در دماغ — بیت
کز صفت ساغرش بیگمان بنگری
چون بقدح درچکد از اثر آن شود
ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری

بصفی و ساغر و طاسیات و کاسات سیم و زر جی بمودند شعر

وطافت باقداح المدامة بینهم — بنات مغول قد برین من الحفر
وتحت وتاثیر شدد عقودها — زنابیر اعکان معاقد سرر

و مطربان خوش آواز و رسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت برین غزل هنرجی ترنم کرده — بیت

عیدان وفا یارم خان آمد که من خواهم
ز دوران هواکارم جهان آمد که من خواهم
زد فتر فال امید لم خان آمد که من جستم
ز قرعه نقش شد لم خان آمد که من خواهم

و این رباعی ملمع که از لفظ بلبل و رود بداکل خوش تر و دلکشا ترست نقل راست تالی آن ساخته الملمع

الورد کاصداغ احبابی یفوح — والبلبل فی الروض علی الورد یبوج
با دوستی خوش هنگام صبوح — کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح

چند روز بعلاوت کاسات ملام ومشاهدهٔ بنات کرام اندام شهباز
عیش وعشرت در دام کام می آوردند و روز مراد یابی بشب انس
واستیناس می پیوست وچون نتایج دیبا رنگ از تاثیر حمیا گلگون شد
ودر تجاویف دماغ سورت اطراب شراب چو هر خودی می نمود شعر

ولج السقاة بها وهات	ومج الحياة بهوى وهاي
ودارت عليهم باكوابها	مزيل الظلام مذيل الضياء
غزال من الترك حشو القبا	يدير الغزالة حشو الاناء
يرقرق في الكاس اثر الجحيم	وعذرا الخليع وغيظ المراء

انجم ثریا انتظام بفرق بنات النعش جی کوفت وبازجا لی کد
خروس زرین بال صبح پر میفشاند برسم صبوحی اقول ابن المعتز
خروس نداء شعر

فقد نشر الصباح رداء نور	وهبت بالندى انفاس ريح
وجاء ركوع ابريق لكاس	ونادى الديك حي على الصبوح
وحث الناس من طرب وشوق	الى ترك تكلمه فصيح

براوردند کار دولت وکار اسباب عیش ومسرت را بیت

نعره ساقی کوفت مرغ صراحی بدام	زاتش صبح اوفتاد دانه دلها بتاب
صبح همه جان چو می همه صفو چو صبح	جرعه شده خاک پوش خاک زجرعه خراب

بدین صفت وبنسق طول ایام ولیال در مرام دوکام مبلا شدند
بمدام صاف وخل مصاف وجیب وافی وسعد موافی
بموافقت حسن آن جشن در مجلس بهار بر کنار جویبار لاله بسر
جام بستی زن از اشک سحاب میکرد چاشند وسوسن
سالها زخاک [illegible] ثار روز جهان افروز میداد شعر

اتاك الربيع بطيب البكر	ورق على الجسم برد السحر
وحفت على المسرا ثوابه	اذا راح في حاجة او بكر
وبترت الارض عن جوهر	تنتظم فيه او منتشر

گل همه تر روی ونرگس همه چشم شده وسنبل وبنفشه از غیرت
در شکل زلف وگیسو پا در زنجیر وچشم اطراف سهل وجبل
از سبزه ورياحين نمودار کارگاه ششتری وطیره ده خانهٔ
آزری بساط الغدیر چالی جداول سلسبیل کشیده وغضار

ونضارت باغ وراغ برياض فردوس هادى سبيل فاخته بتحسين
وتسجيع ازلعت كانت خوش بنواخته للمؤلف

وان الرياض كفوح القارى	وان الفؤاد كنوح القمارى
پر از غلغل رعد شد كوهسار	پر از نرگس و لاله شد جويبار
ز لاله بهشت و ز نرگس فريب	ز سنبل غبار و ز گلها زيب

مشاطهٔ صبا كاهى زلف بنفشه را تاب ميداد و گلگونهٔ
ارغوان بر چهرهٔ نوعروس اغصان ميكرد و نرگس مخمور مستانه
ناكشته بالشاه عادل كرد ❊ بر فروغ زرناب ساغر ميدا
علی هذا كار عشرت بنهايت كشيد و اسباب لهو و طرب بغايت
ملالت انجاميد همت كان بخش دريا بيسار ايلخانى شاهزادگان
را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرمود
و نوئينان را چون ارغون آقا و الكان بلغ رسكتور و برغار اغول
و امير سانسز و شيرامون پسر جرماغون و ديگر امرا و تومان
هزاره و صده و ده هه مراخور حال و باندازه مراتب بنواخت
و اشغال و ترتيب هر يكى چنانچه معهود ميدانست و ياغانت در
صلهٔ آن بودند مقرر و مسلم داشت و ايلخان چون عقاب در
پرواز بر نشست و فراز و مانند برق در صحير و جواز روا...

با بر لعنها متضمن بر تدبير بخشايش و متكفل مزيد احسان و بخشش شعر

يدين له الاقطار شرقا و مغربا	و يجرى بريح جنوب و شمال

و چريك ثغور اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معين كرد
و برادر خود و شهزاده تبشين را در خراسان بجاى خود بنشاند
و در سياست ملك و جهانبانى رونق سلطنت و توفر بر رعيت
خانيت و كمال انصاف و معدلت تا حدى بمبالغت نمود كه بيت

بدان جيد و داد و بدان رزم و بزم
بدان حزم و عزم و بدان راى جزم

از خانان سلف و سلاطين كامكار حكايت نكرده اند و در
اندك زمانى بواسطهٔ تامين جهانبان و نشر نعمت راحت و امان

جهان چون بهشتى شد آراسته	پر از ناز و نوى و پيراسته

وجلت ظلام الظلم انوار عدله
الا فتامل هل ترى متظلما ❊

در عهد خانيت او كه تاريخ روزنامهٔ عدل و آرامش و عنوان
رازنامهٔ بذل و آرامش بود جهانداران معاصر افتادند در جهان
فضل و معانى منتهى مصراع
هر بيتى از در صفحات بى ذكر ❊ ملك مولانا اعظم نصير الدين

محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق مصراع
ارسطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی ه در گذشت
دیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیمای
رزین رایش برد بیاض دستور روز ارقت المولفه

کان فیها غایة بل آیة	کان فیها مبدعا بل معجزا

رمز زد سوم عیسی نفسی در فن موسیقا رساحر البیان فی تفسیر
المثالث و الالحان چون صفی الدین عبد المومن الارموی
که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زمانها بنوای مصنفات او
بقول راست کرساز شعر

شرک النفوس و نزهة ما مثلها	للمطمئن و عقلة المستوفز

خواهند زد چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که
مصراع یغرس الدر فی اراضی القراطیس ه صفت
بیان او زبید و براعت او برهان الخط هندسة روحانیة
ظهرت بآلة جسمانیة می شاید سوغونجاق نوین را راه نیابت
و حکومت ممالک ارزانی داشت و بتخصیص ببیت مهمات بغداد
و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل
بود و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد که

ذکر آن بمرور دهور خافی نشد و دست حدثان روزگار باطراف
و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعده
زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد صاحب الدیوان
بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم و سقی غرسهم تفویض کرد
و او ابا عن جد از صنادید صید و اعاظم اکابر و اکابر مشاهیر
خراسان بوده شعر

و یکاد من کرم الطباع ولینهم	یهب التمایم لیلة المیلاد
و اذا استطی مهدا فلیس بنیمه	الا نشید مدایح الاجداد

بسالت جوهر تومه شرف و اصالت ارومه جلال و نباهت
عرق کریم و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت یار ایشان که مهبط
آمال و محط اقبال و محط افضال و مرتع روایع فضل و مربع
بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و منبع طیب اعراق
و مفزع اصحاب لیستنجاد و مفرع ابواب استرفاد بوده
عالمیان را مثلی سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان
در اقطار آفاق ظاهر و متطایر و بحقیقت در زمان دولت
هولاکو خان که مشتعل آتش استیلای مغول و مصطلح تا شر خلیفه
سلاطین بود در بیجا فظ قواعد دین سید المرسلین

و راحت مواد شر و حمایت بیضهٔ اسلام بید بیضا نمود و چون سریر
خانیت بمکان اباقا مزین شد سیورغامشی نیز با دراز مالوف
و منظور فرمود و نیابت تیغ متیخ آثار را بر قرار کلک ساع قران
عطارد مثال گوهر نثار او مقرر داشت و زبان وزارت
از املای محرر در صفت حسن تکریر میگفت بیت

رسید منصب او هر کس را فزون شود منصب
تو بی گمان منصب از منصب تو منصب یافت

بعز بخت ثابت و رای صایب و حسن صاحب و اقبالی مساعد
در اتمام مهام مملکت و استدراک خلل احوال شروع نمود
و معاقد امور جمهور را از وصمت نازعات در انتصاب استبهال
و مصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید بیت

آصف از آن ملک را ضبط آن چنان کرد کی او
کم کردی سلیمان مدتی انگشتری

جناب او سلاطین و ملوک را که بر خراسان و عراق و بغداد
و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن شد و در زمان نشر حقایق
جود او افسانهٔ حاتم کطی السجل للکتب گشت شعر

ولیت ابن قیس احنف الحلم لم یمت
لیبصر حیا یستخف بکلما

ولو قطی آثاث سماح بمینه
طوت ذکر جود فی علا ابن اخزم

از گردنکشان اطراف و ملوک امم الکاهر کس که ابا ... دم مخالف
زد و قلم مطاوعت انجاده متابعت منحرف کرد امید
سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریق بحر بوار
و حریق نوایر دمار ساخت و آیت سنستدرجهم من
حیث لا یعلمون در صفت او منزل گشت شعر

یقضی بنصر موالیه القضا کما
یجری بکبت اعادیه المقادیر
فانجدوا العدل مذ نیطت بهمته
معاندا انه جلد و دم مقصور
وکل فضل طواه الدهر مد ظهرت
آثاره نیایة فی الناس منشور

در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات اولاغ نامیه و اموال
خاصهٔ دیوانی مفرد و نوارکانی معین فرمود تا
ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات نشار شهید
در تاریخ شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه که عهد دولت
گیخاتو خان بود بر اوراق محاسبات انبوه ... حاصل
آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان
بود و مع هذه الجلالة در تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطه
انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حدی که العت

فرمود که بهبوب صبا تربیتش از گلزار علوم غنچهٔ امانی سر
برزد و بترشح زلال اقبالش نهال افضال شاخ آور و سایه
گستر شد رفات اعراق هنر بعهد احیا خرامید و رت
سات کرم که مانند عنقا آن مغرب اسمه یسمع و جسمه
لا یری صفت داند در معرض جلوه ظهور رسید و کوکب
دانش بیمن ذاتش درجهٔ استعلا گرفت آفتاب رخشنده
آرایش جای شطهٔ آرایش دهها شد و سایهٔ همای آسایش
واسطهٔ آسایش عالمیان آمد انعام و آلایش از آلایش
منت منزه بود افاضل را از اراذل و حلیم از جاهل و اصیل
از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت
و آداب فضایل را رونقی که حالی موجب اجابت روحست
و اراذل رمقی نمانده حاصل قلم الف اسا حرز نون و القلم
متبرک و متیمن جهانیان بود مدلول حکم الخبر احلی من
السمر و التی بالخبر گرفت سخن ارباب هنر که درین عهد
داعیهٔ عقدهٔ سحری می نماید در سحر دهان معتقد نبو سریر
تفوق عرض داد شعری که چون شعر شعار نی سعری دارد
شعری و دانا بر فلک اشتهار تابان گردد که نثر و هو الیوم

هبا منثورا ارشره برکذوانید اجرام سماوی در ادای لطایف
طبعش کشفی حایل بود و سلسال حیوان از ترشح رشحات
کلکش بلد و رقت مایل باعراض آداب و در صنعت درایت
خاطر مکال قرین کمال او از سلاست الفاظش در صنعت کتابت
ذو الکفایتین دوران تقلیل سخنش بچشم خود ملح بود
و تلویحش را لطافت تصریح ملفتا سیاقت معانی مه از نوبت فصل
بدیع و چمن عبارتش را از نزههٔ استعارت در هر فصلی ربیع با

فصل الخطاب له و ابو الفضل بدیع — شعر

فصل ضلال الصب من دهش النوی
وصار کالضب ظل فی تیه سبسب

تضمنات دلفریبش چون نقوش عقل در نگین جان جای گیر
و صور تراکیب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف
جان پذیرم چند آفتاب را با قامت بینت احتیاج نیفتد
خواستم این کتاب از نتایج قلم درفشان و نتایج خاطر عاطر
آن صاحبقران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مما کلات و
و مصالح آن قدوم بدان دیار عنان عزیمت معطوف کرده
بود مصراع ولکل شی دولة حتی البقاع روزی

در اثنای مجلس بزمی که از غبار اغیار عاری و بلباس استیناس
کاسی بجرعه کاس و مجلس الانس محفوف بالکیاس رغبت نمود
وکانما دعا الایام له بلسان واثنی علیه الدهر بشقشقة
بیان لا زال المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس الغض
الفاتر والطباق وجوه الورد البهی الناضر منزینا
کالجنان الخلود باغصان القدود ورمان النهود و
شقایق الخدود مصروفا لافراغ الکیس والکاس فی تسباء
الباس والایناس معمورا بنشید منظوم کالورد المنثور و
تنسیق منثور کالمنظوم من الدر علی ترایب الحور مشمولا
بالشمول لجمع الشمل وشمایل الارتیاح اصطباحا للصبوح
مع الصباح الی الصباح ما غرد البلابل من بلابل
البال وابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال ولیق
بامثال تلک الحال انشاد هذا المقال کالماء الزلال
والسحر الحلال

بیت للمولفه

آمد که از لب نای بلبل | سازد بحر نوای غلغل
گوید بزبان عقل کل کل | بشنو ز قنینه صوت قلقل
دریاب که عمر در گذار است

از سرو حدیقه سرفراز است | ور بلبل و گل بهر دو ساز است
وز غنچه همه حدیث راز است | نرگس دم صبح چشم باز است
تا کیست که او کلید بهار است

با غنچه خلد عدن حاصل | سرو سهی قد یار مایل
انس است ز وقت صبح شامل | وز باد شمال خوش شمایل
گل بر سر عاشقان نثار است

سوسن همه زبان گشاده | شمشاد بپای ایستاده
سنبل سر زلف تاب داده | وا زمیم غنچه بکر زاده
شکر که صبا شکرده دار است

باریده گلاب ابر آذار | یا سوخت عبیر کلبه عطار
یا هست گشاده باد تاتار | یا زلف شکسته کرد دلدار
یا بوی نسیم نوبهار است

ای دل مشنو ز زهد خاموش | سالوس مخر فسوس مفروش
تقلید مقلدان تو منوش | با یار نشین باده می نوش
کز حاصل عمر این دو کار است

آمد گل و رفت موسم دی | از باده بشو غم مخور هی
در کش قدح و قنینه می | با چنگ و رباب و بربط و نی

گر آب و هوا فسانه کارست

در هر چمنست لاله زاری   هر فاخته کرده ناله زاری
پر گل شده ابر ژاله باری   ها دست تو و پیاله باری

کاسباب نشاط بی شمارست

زاهد بدرست تو بشکست   با شاهد و با شراب بنشست
می گفت معاشق چو شد مست   مگذار تو نیز فرصت از دست

زیرا که جهان نه پایدارست

مانند صبح شو سحرخیز   چون ناله چنگ ناله کن تیز
با عقل ز روی جهل مستیز   در ساغر عیش خمر زر ریز

کین وقت شراب خوشگوارست

شد تخم سخن گردون   گر زانکه شریف بود و گر دون
هستش نگار باده مقرون   زیرا که درین جهان وارون

هر جا که گلیست جفت خارست

دلکش رخ خراباتی   بنمود رخ آفتاب ساقی
هر ساغر و هان شراب باقی   در فصل گل و شباب ساقی

دیوانه کسی که هوشیارست

سبزه چو نبات نکو از رست   خرم دل آنکه عیش خوش جست

یادا که عهد عمر شد سست   و امروز که روز نوبت توست

از دی و پریر یادگارست

پر زنگ و نگار شد زمانه   بلبل بنوازد ترانه
می صافی و راوق مغانه   ای بیخبران درین میانه

هنگام کنار جویبارست

عیشست و صبوح و جام زر   شمعست و شراب و طرف گلشن
مطرب ز برای خاطر من   در پرده راست این غزل زن

شعری که چو در شاهوارست

دل در غم تست بی قراری   و ز شادی و عیش برکناری
ای دیده ندیده چون تو یاری   نه روی تو دیده اشکباری

نی نی غلطم که دیده بارست

لم یبل بواعث اشتیاقی   والدمع جرت من المآقی
روحی تهیجت و انراقی   قد مت تصادم الفراق

وز عشق صنم بر قرارست

ای یاد اگر حنا نوازی   در سند که خدا یگانی
باید که مخلصی رسانی   تشمیط شرف که از معانی

در گوش چو در گوشوارست

دستور مؤید مظفر		مخدوم کریم فضل پرور
نظام جهان رای انور		فیاض کرم که هفت کشور

ازیمن همتش بیاراست

پیوسته بکام دوستان باد		در دولت و عز جاودان باد
با نصرت و فتح همعنان باد		فرمانش قضا صفت روان باد

تا جرم سپهر را مدارست

در حضر مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب شعر

من نرجس على الاوساد قد جعلوا	‡	فوق الرؤس اكاليلا من الشعر

شیرازی خاص مروق شعر

كان صغرى وكبرى من فواقعها	‡	حصباء در على ارض من الذهب

بر دست بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سُم گوشهٔ حاذر گرفته گیسو کشان در میانه حلقه کشیده ناگاه بلبلی از رسیلان بصوتی خوش و ادای دلکش و نغمهٔ دلربا و زمزمهٔ جانفزا

از اشعار زهیر انشاد کرد باصد شمایل شعر

یا من لعبت به شمول	‡	ما احسن هذه الشمایل

حسن و شمایل این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بربود در حال با وجود تراکم اشغال از راه ابتدا وی ... همان

وزن مصراع مرد آتش کار و کاغذ و فر فر و نوشت

اعذب من الماء السایل والطف من نسیم الشمایل شعر

العشق من اقرب الوسایل	والدمع وسیلة المسایل
البال من الهموم بال	لا یکشفها سوی البلابل
قم ساق واسقنی شمولا	فالشمل من الشمول حاصل
والروض من الغنا غناء	من فرط تغرد البلابل
والانهر بالمیاه ملأی	والغصن من النسیم مایل
نارنج على الغصون یبدو	باللیل کانه مشاعل
فی الطود تلوح بواق	بیضاء کلبة الحواصل
یا من بهواک لم تصدق	دعوای وقلت ذاک باطل
فی العشق تشومنی دلیلا	ها وجهک اوضح الدلایل
فی السحر رسالة طلبتم	ها عینک ابلغ الرسایل
للصید حبالة اردتم	ها صدغک اطول الحبایل
الظلم و ثغرکم و فوکم	راح و فواقع و بابل
قد مثلتا بک کبان	للبدر و للنجم حامل
فالخال اخاله عبیرا	ما اطیب هذه المخایل
فی فک شفاء کل مرضی	مرآک دواء کل ناحل

جمع بلبل ومن البلابل الهموم ... وطیر مخصوص ... ن

... التطریب فی الصوت والغناء والتغرید والتغرد ... ن

... رائع الدهر بوائقه ن

ساق ومدامة وروض	والأنس بكلهن كامل
من غيرك لا اريد وصلا	فالقلب نأى عن الرذايل
كالمجد سوى عطا مليك	ما اختار لنفسه جلاجل
الله بفضله المرتجى	قد جمع فيه من فضايل
علما وسماحة وفضلا	ما اشرف هذه الشمايل
لا زال ببابه قياما	جد وسعادة ونايل
قد صاغ قريحتي اقتراحا	والسايل مسرع وعاجل
والراح تدب في عروقي	والروح بستركم مغازل
والقلب تراه لم عيانا	والجسم مباشر الشواغل
والعين الى الملاح ترنو	والكف توقع الرسايل
والأذن الى النشيد تصغي	والمطرب منشد وقايل
يا من لعبت به شمول	ما اطيب هذه الشمايل

چون بارها صاحب علاء الدین فرموده که خاطر بمطالعهٔ منشآت
آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین
عبد المؤمن یعنی افاضل بغداد در حضرت علایی تقریر کرده بود
که هرچند شعر غرای صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آب
حیوان ریخته است اما عجمیت دارد و صاحب در قطعهٔ از

منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین عبد المؤمن را ایراد کرده بود
عجمیت شعری در نفسه شعر یا جاهلا بالشعر والشاعر
پس این قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت
تحریر کرد شعر

یا من جمیع الحسن بعض صفاته	والخیر موقوف علی نیاته
دع عنك شاهدا بان احمد وا	من غض صنع کوردر ومیاته

علی هذا بمن معالی همم وحسن مکارم شیم وکمال کفایت و وفور
درایت صاحبی عالم بنور عدل وعلم زینت یافت و سواد استبداد
وشر و فساد از دماغ مفسدان بکلی زایل شد اغنام د
چند سال از ذیب مطالبت کرده دیهو بار یا شاهین نظر شفقت معا
انداخت و بدین دو سطر ذکر جمیل پادشاه بر جراید سپید
روزگار بخط تایید رقم زد چون مسند وزارت بوجود ذات
بزرگوار او مشرف شد حکم بر تبلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر
دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین
مقرر گشت شعر

لمعطي القوس باريها	ووضع الهنا موضع النقب

وادی بقاعده در بسط کف احسان و لف جور و عدوان تاکید

فواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که
در حلبهٔ معالی قصب سبق از متقدمان و متأخران ربود بغداد که بعد
از واقعهٔ مستعصم خراب و بایر شده بود و بزبان صیغهٔ حال عمال او اعمال
رقم اختلال کشیده و اهالی آن از فواهیت دور مانده در اذیال زبانی
معمار عدل و شفقت او آبادان گشته و دل سکان از نعم و ناز و خرم
و شادان و از اعداد خیرات تمام و امداد مبرات تام یکی آن بود که
در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صدهزار دینار احمر
انجا صرف تا آب فرات که حلاوت زلال و غانیات و عذوبت سلسال
عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه آورد و اراضی
اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزاهت عاطلات بود باشجار
متمایلات و سواقی جاریات حالیات گشت و الباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا و خیر املا ان الله لا یضیع اجر من احسن
عملا انصاف وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجت کردانید
وخاک آن بسباسب وفیافی در عوض طلایح و عشام کل و لاله و سمن
بر دمانید بجای نعاق و نفیر زاغ و زغن سجعات دلفریب
فواخت و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان تا به ماند چون
ابر آب باروی حارملک و ملت تا ورد اب روی سلاطین متقدم

وخلفاء ماضی که درین آرزو خزاین عالم بر باد دادند و اموال
جهان بر حال تحسر و تلهف زنجب | مصراع ع

هذی المکارم لا قعبان من لبن | ع | وباح الدین علی ابن

الامیر الدلقندی که از جملهٔ فضلاء عصر بود و از رجال صاحبی
مامور با ستعدادات شهوات و استخراج فوات رسالهٔ در استنباط این
خیر جزیل و احراز اجر جزیل و تخلید ماثر و تابید مفاخر منشی
و آنرا ساخته * الفاظها کسلسل الفرات بل | مصراع ع

این الفرات عن الرحیق السلسل | ع | ومعانیها یزدری بماء

الحیاة این کلمات از انجا نقل کرده شد ع اصبحت ارض
النجف روضة غنا و حلة زهرا موشاة بعد ان کانت
موحشة کان ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق یتسبب منها
زلال یتحما الدرر و یرقص علی انقاع تصفو میاهها الستور
سقناه الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها و کذلک النشور

وانما تبدو و فی الوفاق توامعا | کانما یجری مع نور الغزالة تشرق
فاذا تحلت فی الخمایل خلته | صلا تحا ذر و تنع تصل تمرق
تبر اتضر الاعضان من فرح به | و بلمیر الانهار وهو یصفق

قد اخضرت بازهار الحدائق ارضها و اعشبت بانوار الخمایل

روضها وبارح نفحات الرياحين نسمات البساتين طوى لها وعرضها كا ها
حقايب تجار او بيت عطار ولقد احسن من قال شعر

يا حبذا اليوم المطير بين الحورنق والسدير
والما يشبه بواطن الحيات مجدول الظهور
والطلع دون الثرى كالبكر في ثوب الحرير

يا وي ايها الوحوش من القفار وتصفق بها المياه على غناء الاطيار
فيغم القاصي والداني فوايدها وشمل الحاضر والبادي والطاري
والبالي نفعها وعوايدها ۞ بعد از اتمام رساله طالعه از سما دات وصلا
واكابر وبلغا بطريق شهادت دراواخر ان بخط خود نظم ونثري
نوشتند از انجمله ان عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن
احمد الهاشمي الكوفي در سلك تحرير منعقد كشت ۞ شاهد النظر
من هذه السطور الرايقة عباراته ومبانيه الفايقة اشاراته
ومعانيه الشريفة مراميه ومقاصده اللطيفة مصادره وموارده
المثني على منشيه بلسان احسانه وابداعه وبيانه نظمه وابداعه
روضة تلحظ منها الابصار زهرا تقطفه الاذهان فتراه دررا
تحققه الافكار فيتخيل سحرا فلا تعلم اشاهدت روضة ام رايت
بحرا وهذا غير بديع ولا بعيد ممن اياته الصاحب الاعظم دحله

التعيد الذي اجرى بتدبيره المصلح في ارض النجف ما الفرات
وادخل بفكره المنجح فيها ما اخرجت به من كل الثمرات فتخذ
تلك الارض وعاد ما الفرات يجري من اطوادها لها مكرمة اجرى
قرب اخرها وبعد صوتها فانظر الى اثار رحمة الله كيف يحيى الارض
بعد موتها

شعر

يا جنة همة العليا عما نكصت ... كل الخواطر عن امكانه رهبا
واستبعدت ان يرى ما الفرات بكاف ... لو شي تجرى دافقا صببا
واستكثرت دونه الانفاق اذ علمت ... امكانه قرب اتفاقه عجبا
حتى اتاه بعزم نافذ وندي ... غمر فسهل منه كل ما صعبا
وصمم العزم حتى تم مطلبه ... ونال منه الذي في نيله رغبا
وابتنى ملء به بلدا فاولدها ... اجرا جزيلا وشكرا ابنقذ الحقبا
وصير النجف المحمود يغمره ... ما الفرات فتسقى النخل والعنبا
وهاديا للوفود المعمور جانبها ... اجرى بها الما يبغي اجره شربا
لا زال خلد الرحمن دولته ... ولا يزال لا يخلي موضعا خربا
فالله يعطيه في نا بيد دولته ... وبسط قدره شمس الدين ما طلبا
صنوان لا قمرا وشمسان لا افلا ... بدران لا نقصا نجمان لا غربا
ايا ابني صاحب الديوان لا برح ا ... لدين الحنيف بكم للخلق منتصبا

الله قد ذهب الاسلام نصرته	بلم ولن یسترد الله ما ذهبا

وچون بطون مصنفات مهره بلغا وصحائف دساتیر سحره فصحا
مزایای ذاتی و کمال معالی او را شارح چیزی است بدین مقدار اقتصار
رفت و خود درین باب اطناب حاجت و تطویل از کجا مصلحت
نزدیک نماید

بیت

دور شود کس زمان در مجلس حکم قضا	بر زبان حرج واختر لفظ اشهد میرود

ذکر خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون

ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین
محمد و خواجه شرف الدین هرون بودند ٭ و نگاه ابن الغیث فی الشبل
ابن اللیث و عباب ابن البحر و شعاع ابن البدر و نور ابن
السراج الوهاج و فجر ابن الصباح الوضاح ٭ هم در مبادی ریعان
عمر و عهد نمانات الصبی آیات شمایل کرم و امارات النبل
یوسد و الهلال ببدر از ناصیه میمون هر یک ظاهر و لایح و
صغیر و کبیر را حقیقت

شعر

اصاغرنا فی المکرمات اکابر	واخرنا فی الماثرات اوایل

واضح و لایح بر اذهان هر دو بحکم آنکه

مصراع

ازان پرهیزی هنر چون بود ٭ ومن اشبه اباه فما ظلم و
فرع التی یخبر عن اصله ٭ در استحکام قواعد علوم و استنباط
صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد ٭
در حلبه رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه هرون مسابقت
نمود و در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت ذکاء بی در استنتاج
قضایا چون برق خاطف و لطافت طبعی در مبادات صفا
هوا اشفاف را شکسته ٭ مصاف نظم و نثر سرافسانه اهل
زمانه و حسن تلقیح و ترشیح ترانه او آشنا و بیگانه را بالتمسک
باهداب آداب بر تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین
عبدالمومن ملازم لیل و نهار نشد و رساله شرفیه را موشح
بالقاب او در معرفت نسب و تالیف و بحث ابعاد مبتنی
بر جداول تصنیف کرد و با رشاد آن استاذ شهباز بلند
پرواز علم از علم و ملک خوش آواز غنی از فن آمد اما
خواجه بهاء الدین بر مفتتح نشو و نما بحکم برلیغ جهانگشا
متقلد حکومت صفاهان و توما نات عراق و یزد شد
و در اقتنا علوم و اجتناء ثمره فضل هر چند تارک نبود
فتری آن راه یافت ٭ و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه

حتی تعطیه کلک تمشیت مهام اصلی و تنفید احکام ملکی واظهار قدرت
و اعلان سطوت راسعیها یی کرد لذا سیخ حکاات سلف شد از هیبت
باس او شیر عرین ترو به بازی داده وار مجا فظت نکال او ملوک اطراف
واکابر ایام در خیالات نعاس صورت هلاک مشاهده کرده حون نفوس
اهل صفاهان من حیث الخلقه با ارواح شریره مناسبتی داشته ست

خنانکه شاعر گفته	شعر	
یا سائلی عن اصفهان واهلها		نقضت الجوس باهلها وخرابها
لا تعذلن عما بها وحوائجها		ولذید مطعمها وطیب شرابها
فمحاسن الاجفان من احداقها		ومحاسن البلدان من اربابها

تجلی در عفو و اغماض بر بست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت
کرد اگر سخنی نبود فوائد استماع افادی تا اجرام صفا ر
و کبار چه رسد جانی را بر باد داد خاندانی را بدست استیصال میداد
علی هذا چند هزار تن بانواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق
و تمادی مدت حبس از فسحت معموره حیوة به وحشت خانه مطموره ممات
پیوسته اند از کار دولت و نواب دیوان و طوایف صدور و اعیان
و سایر خدم و مقربان و کافه اهل صفاهان در شب که بستر استراحت
را فرش میکردند جون زبانه شمع بر سر خود لرزان بودند تا روز دیگر

از خنجر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسان
بدین صفت مجبول گردد که قوت غضبی او که التی هی مظهر لسوء الخلقه
والانتقام ومصدر لشدید البطش والاقدام تا این حد استخدام
نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع و مراسم عرف منزجر
و مرتدع نگردد و هر چند نصایح و مواعظ را استماع کند و شفاعت
و ضراعت بیشتر نماید تمادی در عناد و استیلا طبی و لجاج زیادت
قوت گیرد مصراع کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطه افراط
در اراقت دما و افات دما و قلت بخشایش او اهالی اصفهان که مجاوره
خود بخود محلات با محلات شمع و کار در دریک چشم زد صد تن را هلاک
می کردند در شب از او باش و رنود و سراق در اسواق و مکنه جواز
تحقیق متنجا ز مفقود بود در نعتا امن و امان بر هکنان ز منغص و متشوش
در اندک مدتی خانه منقاد امر و مذعان طواعیت شدند که زراع و ارباب
دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حیز بند و در عوامل
را در صحرا بوکیل بطش و سیاست منوط ادمی بسپردند و اگر کسی احیانا
نهانی بعضی را از آن با خانه آوردی روز دیگر بدرع حیات آن بیچاره

بدامن فنا محصود گشتی	شعر	
بطونهم بطونهم والعصا زجر من عصا		وتقویم عبد الهون بالهون نافع

شحنه محافظت محلات را برؤسا واسفهسالاران مفوض کرده بود
وحکم رانده تا اهل اسواق شب بشب دکاکین را بانواع اقمشه واصناف
اطعمه میگذاشتند بی حارسی ومحافظی بخود بخانها می رفتند هیچ
آفریده را مجال آن نه که در متاع کوتاه خسیس تکیف اقمشه نفیس تصرف
وتخلطی نمودی از ثقات استماع افتاده که دران تاریخ در سرا د
واللیل اذا عسعس طالقه جرسه بسبیل عسس طوف میکردند شخصی
ازیشان بر در دکان ناطفی گذر کرد وترمی ازان برداشت ودو درم سیم
که مضعف بهر بود بر گوشه دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید
برلب تنور افق آوردند صاحب دکان عوض ناطف نقره وخته را چون
سیم دید هر چند بهاء زیادت بر کار رشته بود سامان را اخفا
ویارا اثبات نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد وسیم را انجا
نمود صورت قضیه بعرض رسید جالی فرمود تا آن شخص را که آن جرم

کرده بود چون گوشی از معلاق دراز یخشد — بیت
مردمان را بی دیت کشته چون گوش شنید
از برای چشم زخم الحق بیرون کوش شنید

شعر
الله اکبر من نفس علی شططا — نه — متت بلا سبب قتل بلا مهل

حکایت کردند که غلامی داشت نیکی نام نیک محرم اسرار

وجهته اخبار بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق برآید واحتیاط
نماید تا جمعی که بمحافظت دروب ومحلات منصوب شده طریقه حزم مسلوک
داشته اند یا شرایط تیقظ متروک از یشان گسست غافل وبیدار کدام
۱ اشتغال ودر بیدار بعد از تطواف باطراف واکناف جاده تفحص
عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از متقدمان اهل پاس مستعد کار
وبیدار دل وهوشیار دیده باز عزمش در اندیشه را بر در نقب
استوار کرده ونگهبان حزمش با طلیعه غیب در ادراک ملک در چار
خورده ودیگری را یافتم در موضع حراست نشسته بی لشکر خواب
در بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته وعمله حواس را از اعمال
معهود الا تخیل معزول کرده ایند وسدیگر از مقام احتراس
غایب بود وهیچ غبار زمانه غایب روز دیگر را چون نقاب ظلمات
۲ آفتاب دریچه صبح را نقب زد وتباق داران ستاره در وثاق تواری
خزیدند حکم فرمود تا آن سه کس را هر یکی هفتاد ویک چوب
تا دیرا تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که
درین حال حاضر بودم از خدمتش سوال کردم که اکرام دو کس بسبب
غیب یا علم احتیاط مستوجب عقاب شده اند انرا از روی عقل
محملی می توان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط ودر کار محتاط

بوده و پهلو استراحت بر زمین ننهاده چون جالب مواجب نواخت
نمی شد چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت
معاقبت ایشان را سبب همین تقصیر و اهمالست اما مواخذت این
شخص که بر اسم محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون شبگیر در
ظلام لیالی در زدیده بسر او رفت از سر اغفال او را مواخذت نکرد
و تفحص حالی و استخباری ننمود که درین وقت باعث بر خروج
چه مصلحت بوده

شعر

ان کان حلم اله العرش متسع	یوم الجزاء تضاقی بریته
لا یرتجی احد بین الانام اذن	برد رحمته او روح جنته

روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار
را میسر نبودی شخصی در زینت و بهجت و بر عادت عوام که بر دیدن شوکت
حکام مولع باشند نظری بر گماشت ناگاه آن بیچاره ملتفت شد او را
پیش خود خواند و سوال کرد که در چه نظر میکردی باز آن بیچاره
بکوه گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بر کارد
از طبقهٔ حدقه بیرون کردند و این دو بیت از نتایج نوشته شد شعر لمؤلفه

فقأت عینا بلحظ قیل منتصبا	فلیعتجزی اذا اقبلت الا	فا
عزلت قابض روح الخلق حرفته	فکم من الروح قد اتلفت آملا	فا

این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزهٔ اولاد در کنار داشت
ناگاه بر مقتضای حرکت اطفال انامل او محاسن نازنین شد بایمان
مغلظه تمسک نمود که او را از معلاق در آویزند چون ارکان ائمه
و اعیان دولت کسی را یارای شفع یارای منع نبود آن طفل در
ایزاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند دردن
باب گفته لم

شعر لمؤلفه

یا من قسا قلبه جفا ابو لطف منه قد عفا
قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا

طوایف صفاهانیان چون این خبر رقت و رحمت و شفقت و محبت
او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان
معصفر و چشمهٔ عیش مکدر می گشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل
مستشنع و تهور و تجبر او محرر را بملالت و ملامت مؤدی میگردد اما
سبب اعتبار و اتعاظ متاملان این چند سطر در قلم آمد تا
عاقل در حکمت ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
نظری کند

بیت

میازار موری که روزی کشست	که او نیز جان دارد و جان خوش است

وارسته فرموده من لا یرحم لا یرحم مر اندیشند و بر هلاکش اسا

الآدمی بنیان الله ۞ تا مجال جهد و امکان باشد اقدام نماید چه
اماتت چیزی که استدراک آن بیش در حیز اقتدار نخواهد آمد
آسان آسان نه تأنی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد
ورحم الله ابن العتبی حیث قال ـــ جرح المال یوتی بالتعویض
والاخلاف واما النفوس فلیس لها تلاف ۞ ترجمه سخن از دستور
بابک است که از جمله ملوک اربعه بر تمامت معموره زمین حکم کرده
لا استعمل لمن عصانی سیفا یکفی العصا وما اتصدی للعدی
بالقول والفعل اذ کان یؤثر فیهم القول الفصل ۞ والعجب
از بزرگان صفاهان روایت است که بعد از وفات او در یک
دفعه میان اهالی خصومت قائم شد و بقیاس ثلث انجامید تعداد
کشتگان کردند و عقبا دت زیادت از آنچ در دور چنکز و متخولج
بها الدین رحمت احیا مجروح کشته بودند نقل آمده اند قال
النبی علیه السلام کما تکونون یولی علیکم ۞ و شک نیست تقدیم
وعید عاجل با عوام الناس که از موعد تخویف آجل محترز نیستند
عقلا موجب مصلحت و ضبط حال دین و دولت می نماید قاعده
ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن ۞ مصدق آنست
اما اگر این حدی مخطوط و شرطی مشروط نتواند بود که

افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولوا الالباب باشد
و خیر الامور اوسطها هر چند در شیوه غلبه و انتقام
مبالغ بود با ضعاف الانام طریقه بذل و سخاوت نمودی و امداد
صلات و عطیات خصوصا بر ارباب آداب فایض داشتی و در
تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی
اوقات خود را مقسوم و موزع کرده بود — شعر

معاقل بین اقلام والویة ۞ مرددة بین ایوان و دیوان

جزوی از صفه بار برخاستی ساعتی بساط ۞ مذاکره ادبا
الاخوان خیر من مغازلة الغزلان ۞ بگستردی و استرواح
را لحظه با افاضل ندما بتجرع کاسات عقار استیناس کردی
باقی اوقات را مصروف تمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف
احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی
از شب قسم حرم و لذت استنامت بعد فی دور و قصور پادشاها

نکاتها من حسنها و بهائها ۞ بنیت قواعدها علی الافلاک

بساخت و روزگار هنوز میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود
بعجب کنان میخواند — شعر

عجبا لقوم یعجبون برایهم ۞ واری بعقلهم الضعیف قصورا

هدّموا قصورهم بلا رتقابهم ٭ وبنوا لعمرهم النّصير قصورا

و متنزهات و متفرجات که ارباب جمال و مرابع و ریاض پرادیس
علاء از رشک آن بشو بر خوردن گرفت پرداخت و باآنکه در
اعتلاء مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات
و استکثار فنون تنعمات ثابن عائشه بود چون برادر برشرخواجه
هرون در اسالیب آداب و تراتیب فضایل استبصار زیادت داشت
بادی بنوع حسد و غبطتی می ورزید و کیف لا الأدب ازین
للمرء من نسبه و اولی به من حسبه و ادفع عن عرضه من ماله
و ارفع لذکره من جاله ٭ مال و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی
که پایمال زوال و انتقال است در مقابله فضایل ذاتی که در
اولی و اخری نفس بدان زنده حقیقی باشد چه فرزند و مال ماده
حظوظ جسمانی است و علم ممد قوت روحانی پس چندانکه روح
را بر جسم ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از
تعرض ارباب تغلب و اطماع سراق و کثرت انفاق منعدم
آفات و مخافات است و علم از استلاب و انتهاب هر قاصد
مصون و مسلّم و باشاعت و انفاق و اشاعت کوثر اثبات
متزاید و متضاعف مال با علم کجا مجال مجارات یابد مال ماده

است که در جوف حال و غرائب زخرف ضیعت و دیعت نهند و علم
صورتی است که از نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد
مصراع شتان بینهما شتان شتانا ٭ بدین مقدمات
اگر اورا نوع غبطتی بودی دور ننمودی تحقیق این دعوی را
بعضی اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد

شعر
یوم کأن سماءه مثل الجمان الأرقش
وکأن زهرة ارضه فرشت بأحسن مفرش

سماؤه ذکرا الحزن و روضه خضرا الوشی ٭ دفع ملالت را
خواستند که کانون کمیت را در میدان عشرت بجلوه در آ
دهند و لحظه از حوادث ابلق گردون و تراکم از دحام
اغیار کناری جویند

شعر
ما العمر عمرك ما حيال مسرّة ٭ او اداه فطول العمر طول عناء

پیش از طلوع آفتاب منوچهری چهر انوری هیات مسعود طالع
برقعه حرج ازرقی خصت اخضار بتاز فردوسی وش و ساغرها
لطیف عنصری دادند برادران هر دو فرزند آن سا در مجلسی
آتن با چند محترم از ابناء کرم و ارباب فضل و ادب

بیت
چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی ٭ هر یک که شعر و ادب و فضل رسل

بنشستند موضعی چون بدایع دمیة القصر بلطایف آراسته
و نزهتگاهی مانند روایع حدیقة الحدق بطرایف پیراسته **شعر**

فامطر الکاس ماء من ابارقه – فانبت الدر فی ارض من الذهب
وسبح القوم لما ان راوا عجبا – نورا من الماء فی نار من العنب
سلافة ورثتها عاد عن ارم – کانت ذخیرة کسری عن ابی نوب

مشروبش اعذب من سلسال السلسبیل و اروق من منظومات الصاحب الجلیل و مشمومش اذکی من ریح الشمال و اطیب من قول من قال

شعر

رطب نسیم منه یستجلب الکری – و لو رقد المخمور فیه افاقا

چهره شاهدان دلگشا تر از بدریات متنبی و طره ساقیان درهم تر از زهریات معری **شعر**

لهم خمر کشعر ابی نواس – علیها روض کنظم ابی فراس

علاقه خنک غیرت خوانیر داود نبی و باز گشت قول مقولات ابرهیم صنی نشید رسیلان رسایل صابی و ترانه رقاصان معمورات فارابی و واصف آن حال لعنه نصر بن سیار الهروی **شعر**

بنفسی اغیدا لحاظه – تمهد لی فی الذنوب الرخص
تشتق کبدی اذا ما شدا – و یرقص قلبی اذا ما رقص

برجای خرمن گل زنات اغانی و در عوض الحان بلبل زنات مثانی و ملایم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی **شعر**

فکان الاوقات فیها کؤس – دایرات و انجم و مدام
زمن مسعد و الف وصول – و منی تستلذها الاوهام

مغازلات ظریفان خبر محاضرات راغب مرغوب و غناء فتات حریفان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ایماءات جانبخش کامل الحیلة کامل السید و سرود سرمستان از غزلیات اثیر فلک اثیر سوسته و ملمع دلپذیر خاقانی در گوش ارباب هوش جای گیر آمده **الملمع للخاقانی الشروانی**

اذا ما الطیر غنت للصباح – اجب داعی معاطات الملاح
هوا پر خنده شیرین صبحست – بیاران گوید لحن صراحی
ارق فضلاتها فالارض عطل – تحلیها بوشی او وشاح
فیا صبح را مشکین زره زن – ببوی زلف ترکان سلاحی

همه را گوش مستر تر نغمه عود ساز و دماغ مستنشق بخور عود سوز و زبان مستکبر این قول دلفروز

بیت

ای یار عود سوز و نگارین عودساز – یک عود را بساز و دگر عود را بسوز

درین مجلس صفی الدین عبد المؤمن واسطه قلاده انس بود
چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تأثیر کرد از روی
عیش و عدم تکلف و حصول انبساط گفت اگر صفی الدین ما را از
خوان نصایح خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف علاله
بخشد و لحظه نفس این مستسقی صورت هیئت شکم بیاساید
هرچه شود خواجه بهاء الدین بطریق ما نخواست گفت با امثال امور اذا
صفی الدین چگونه مجرد لقب در خطاب بنده کنی بیرون روی
با حجاب کرد و تقریری چون آب که هما هر روز در خاطر دارد
که چون من خلف الصدق صاحب دیوان باشم و دره از صدف
شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مرا و پسرم را نام
هرون و با من نسبت و خود حاکم بغدادم که مقر عز خلفا بوده
و فضایل شیخ چند و تعداد پس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین
خواندم مستغرب نماید خواجه هرون با آنکه شیمت استعلا و خشونت
و مناقشت براذر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب
را مستجمع و صنوف لطایف را شامل بود گفت هرچند خواجه چنین
می فرماید چون این معانی صورت قضیه و حسب حال است و آنچه
که بر زبان اشرف رانده رفته باسرها حاصل غم را مجالی نماند ا

چون کار او بواسطه عنایت ایلخانی بذروه جلال رسید و بوادی
حکایات خرده گیری او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق برای
پادشاه مکشوف می گشت آن را بر کمال رجولیت و وفور صرامت
حمل میفرمود **مصراع** وعین الرضی عن کل عیب کلیلة
و چندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزه و شفقت بر جانب
جوانی فرزند او را ازین اقدام و استهتاک منع می کرد و با دله
عاقلانه و امثله مقبولانه فرا می نمود که هر اینه وخامت فعل چنین
بی گناه متوقع باشد موجب تحریک سلسله جلادت و داعیه اشتعال
نایره غضب میگشت عاقبت روزگار وجوه خود را استرجاع
مواهب و استرداد رغایب ابتدا کرد و سر تنوع الاسباب و الدا
واحد هویدا اعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاد
روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة الهیة سایرة فی الاجسام
یفعل فعلا واحدا من غیر الشعور که مدبر ممالک قالب بود
از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح
حیوانی که کامل قوی جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام
حیاتش عقد ثلث نگرفته و شب شبابش از صبح کهولت نتافته
و بر غرایبش حاصل بوش نگشته روزنامه عمر مقدر را

بفلک رساند و از سر جملهٔ خیلان خیلا و بکتر خر حسرت و ندامت
باقی نماند. **شعر**

اری الناس من آمالهم فی وساوس
ومن دونها سیف المنیة منتضی
فغان از آفت این رنج ساز راحت سوز
فغان ز گردش این چرخ شکار جور پرست
که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد
که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست

یکی از اهل عصر تاریخ وفات او در این دو سه بیت مندرج کرد
رفت صاحب آفاق بهاء الدین آنک **بیت**

زحلش حارس ایوان و قمر دربان بود
زین جهان گذران سوی جهان باقی
در شب شنبه سیزدهم شعبان بود
سال بر ششصد و هفتاد و بر و هشت افزون
در سپاهان که از خرم و آبادان بود

صاحب دیوان در رغایب توجع افتاد و سمن بر کشید را انقطرا
اشک لاله گون آب میداد و از خاطر زادهٔ خود میخواند **بیت**

فرزند مجد ای فلک هنر دست — بازار زمانه را بها یک جو نیست
تو بشند بودی ایران شد بدر — خم کشته حوادثی تا زینت رویت

اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی بدر تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بودند اما عمدهٔ استظهار در زمان حیات و مستعد اجرا از مشابهت و استنابت نجل ارجمند او را میدانست **شعر**

ولکن للعیون لها عیون — تنکر لحاظها فی الانتقاد

ذکر شاه زاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق بر بلاد شرقی

قیدو بن بنره اوکتا قاآن بود در شهر غازی اغول **مصراع**
والشبل فی المخبر مثل الاسد • پادشاه زادهٔ عاقل عادل کامیاب دولت یار همت بلند و خردمند و بینش دور از جدال و نزاع و قد صدق النبی علیه السلم • العرق نزاع چون نوبت خانیت بقا آن عادل قبیلا رسید و حرکات اریغ و تمرد الغو سبقت که قبه بود حکم فرمود تا لشکری در برسون یعنی بسیار تا کنار آب آمو را ندید و تمامت شاه زادگان را که در حوالی بهر چند وقت صغر استبدادی در کار زمانه تحمل

نقش میکشند و بواسطهٔ آن دربند آشتی می باشند از میان
بردارند خانخ الجمان قاآنی بی‌شاغلی و اندیشه پیش پادشاه
زاده هولاکو خان روند و آیند قید و مستشور شده دم مخالفت
و عصیان زدند قدم در راه مجارات و مبارات نهاد و بدین جهة متمسک
و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگزخان در یاسا
نامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال
جهانداری و حاکیا از مواسم تقدیم و تأخیر امور و هادی بعالم
توفر و تقصیر جمهور بیندا و روشن و صریح و معین فرموده که تا
از نسل او طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان اولاد
و نبیرکان حیتو و راثت تاج و رایت شاهی و والی بر توالی اوامر
و نواهی او باشد بنابر آن مقدمات پادشاه زادکان بسیار در لشکر
جراریک

شعر

أُسودٌ و لکنّ الحراب عرینها | شموسٌ و لکنّ المصاف مطالع
أباحوا و ما شحّوا و نابوا و ما نبوا | بخلوا وشلوا
و کانت لهم تحت المنایا مسافح

زیر رایت جانب او جمع آمدند و بر حدود دملاس و کنجک و اترار
و کاشغر و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت و در میان مغول

تمامه واقتسام الاهوال من وقت بر

ضرب المثل بر شجاعت و فرط اقدام لشکر او زدند **مصراع**
واقتحام الاهوال من وقت جام ۲ و گویند هر پادشاه را که لشکر
متفق در لا و در حوزهٔ لشکر قید و باشد و علی قیاس بر صفت
قبلا قاآن و امراء انجاد اسباب فتح و ملکت از زوال نیابد و
تصدیق این تمثیل و تحقیق این تأویل از اینجا متعین میشود که
سالها حیات او و لشکر قاآن مناوشت و مقاتلت قائم گشت
و چند نوبت لشکر دیر سون بهر نها در سوی او شش ماهه
راه متحیر شدند خانخ لشکر قاآنی ارزنکه از اتوکی خوآسند
درباران باشیده اند و آبیاران سحاب بر شبح آب باران سیراب
کردانیده و بتار آغارت تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ریع
که مدت آن چهل روز بیش و کم تقریر کرده‌اند وجه علوفات و علفها
از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها
حمیت همه دلیران در از رود بر یاز روز مصاف منهزم و مکسور
بوده اند و مساعی غیر مشکور و یک نوبت لشکر سلطان سمرقند در
تاریخ سفر خود لشکر کشید او را
دستگیر کرد و کثرت لشکرش دستگیر نیامد بر تقلیل او با
وجود تقادر جماد رت نمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد

بطرف تغچاق قبلا از این حالت منزجر و پریشان نشد و آیینه
خاطرش هردم از زنگ تیغ لشکر او پر زنگار امتحان باری منکوتمر
لمغان را بسلامت با ایلچی لایق باز سند کی تا آن فرستاده آنرا
وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مقصود که در جمله ظفر قید و
را بوده وهر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود
کردی علی هذا تا سرحد خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر
گردانید و صفت لشکر او را از کلمات مناسب تحریر بستند کاک
هنوز در معرض دهشت و تشویش حیرت و تقصیر عندهم القتال
اقبال والحیلة دولة والسیف سیب والعالیة خالیة والغایلة
طایلة یشتاقون الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی
المعانقة والوصال یجتنون مجاجة الابطال فی حومة المکاشفة
کرشف المحب رضاب المحبوب شفة علی شفة نظم زج رباح را مثل
رخ ملاح شناسند وصیاح دلیران رجال نشید صباح قانیات
غانیات حسان را قصات لاعبات پندارند چنانک گفته ام للمؤلفه

نزد ایشان هست رقص جام نخروشید کوس	
	زخم رمح و ترس ترس و باس باس و بوس بوس

با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد پرستش بادی

نوذی ایتلا که لشکرها آنی نقصدا و حرکت نمودندی آنگاه مدافعت را
از نشره دولت خود مستقبل او شدی و این طریقه از روی عقل
نهایت مستحسن است و زبان شرع بر مدح صاحب قایل لا تشکر کوکبه
نصرت موکب او را ایلچی محمود و عملی او بذروه اعلی ترقی می یافت
از حرکات عنانش باذن دولت متحرک میگشت در سکون رکابش آتش
بلا ساکن بوقتی که حالت ناگزیر العود را فنا و مبارکشاه جای او
گرفت چنانک شرح داده آمد براق و یسار و مومن بن بیرکا چغتای
که بندرشان ایشان توا بود در حدود چغاتنان بوقت معین شد برا
با استماع این حادثه لشکر کشید و مبارکشاه از ممالک ماورا
النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در اواخر
اوایل شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه بر تخت نشست و خراین الغو
و هر غنه را در تحت ملک آورد بیت

بسا که گنج نهادند و دیگران بردند	چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند
نرد ملک عراق هیچ کس لیکن	مرخم فوز بازد و صفدری برد

حزن قید بواسطه تلون احوال و انقلاب امور و قصد لشکر قاآنی
از یلان و کنجل در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد بخارا
و سمرقند شود و از تصرف او استنزاع کنند بدین اندیشه حساب بعث

جست و بطرف قلعه لشکر کشید در مقام آب خجند آتش اقتحام بر
افروختند و باذ حملات خان خسان شد که اجزای خاک بی آرام
گشت

بیت

ز رنگ تیر و چاکاچاک شمشیر	دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر

پس لشکر قید و با نفاق حمله آوردند که حاسر کوه با شکوه از هیبت
آن چون ذرّه در هوا بسکسار شدی

شعر

و تحوض بین صفوفهن بذبله	سُمرٌ تُشقّقُ عوجَ الاضلع

براق عزیمت هزیمت منصور گردانید و به بخارا رفت و چون کوه هم
بخارا پناه هیبت و ترتیب جنگ و ساختگی آغاز متقابل از پیر
گرفت و بر بیش نهاد چون از روز شمار خبر نداشت با اهالی دستگاه
خطاب سمر شمار و تکالیف آغاز نهاد و بر پیش طالعه و نوسا
فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر تعالی خود و سلامت زن و فرزند
میخواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که نیز کمانده اند
در آیند و انچه داشته باشند غارت کنند و گر تو غارت
مناهضت را راغب شوند ایشان را اکابر و مشایخ بشفاعت پیش
آمدند و مقرر کرد که بر هر هزاره و در هر خانه تفصیلی مسمّی کنید و جند
باکش زی بخارا ندرسانید تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل

حرفت را شانزده ساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید
بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان آید انگ جولان
نماید مصراع تا بخت کرا بود کرا دارد دوست ه آگر
سوی آرزوی از لب جوی جست و جوی در رست بیرون آمد و آب
روی نیکنامی بر قرار ماند فهو المراد و الا که از گردش طشت سر
نگونسار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت که نیک دبار آید
بطرفی دیگر بیرون رود و چون مور در طشت سرگردانی بیشه گیرد
وسطل آسیا خود را حلقه در گوش عنای روزگار خرم گوش سازد
ناگاه قپچاق اغول با پنج سوار از خدمت قتلغ و براه ایلچی برسید
و پیغام آورد که براق باز طریق خودرایی می سپرد و دعوات
کارهای نمی نگرد و بر عزم استیناف محاذات با لشکرها خود را
و شکان سمرقند و بخارا را معذب و معطل داشته آزموده را
آزمودن و اصرار بر حرص و بیشی و آزمودن کار صاحب دولتان
و هوشمندان نبود

بیت

هر شوریده دل و بیهوده رایی	که دایم آزموده آزمایی

چنگیزخان بسبب آنکه بر اخطار و اعبای انتظار را تحمل نبود
و مانند رایت صبح در آفاق شهر رایات دعوت آفتاب در جهانی

تیغ زنی اختیار کرد وخلاصهٔ معمورات زمین را در قبضهٔ استیلا
آورد تا ما مرزبانان ملک نیز در کنجی مهلتی یافته ایم عیبا لمت
وخوش خوئی ونرها هست وتن آسانی بسر بریم وغم گذشته وتا
آمده که اندوه هست چشمهٔ آن زاینده وبلا بیست محنت آن

افزاینده باشارت	شعر	
لک الخیر فاسمع انی لک ناصح		مضی امس فاسمع الیوم نفعک فی غد
نخوریم بیت بیا تا جهانرا ابد نسپریم ۞		

بکوشش همه دست نیکی بریم ۞ مصلحت مصالحتست وبرابر آخته
هر یکی که علم الحاد دارد بخشدن وسر از خنجر سلامت بیرون
نکشدن تا باتفاق علف خوار ویورت لشکرها معین کردانیم وتکاپو
بی حاصل از میانه برخیزد قبچاق اغول سغام بکرار دطا بقود مسعود
بیک ومرکد الخبیا ور وعقل رهبر ودیدهٔ خرد مصلحت بین وگوش
هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار گوش خرد وتعویذ بازوی
اقبال وخاتم یمین دولت را می شایست پسندیده داشتند وکیف
محض اندیشهٔ صواب وخلاصهٔ تدبیر درست اینست ودرین منزل که
بنشستن قرار نهادند ودرین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی نشانند
از ما وراء النهر که بدو سان شاه زاده کان بعد از چندین

مقالات ملاقات افتند ودر عوض مطاردات ملاطفات رفت وعقد
مصافات بستند وحساب مجادلات را اساس نسخهٔ مصافات
نویسند پس در دشت سواحل الی رباط ابو محمد تریب طوی
ساختند ورامشگران بر حکم حفانه پردهٔ نوا وعشاق که
آواز معهود است نواختند مراکب اندوه وغم را ایله کرده
غنا آئینه بلیه گوش کردند واز سر زنی غمی نمی در رغمی بیت

معیار عقل وجان و خوار و فروغ روی	
	درمان درد وراحت شخص وغذای جان
نیروی طبع وآلت نطق وصفای خون	
	دفع غم وشفای دل وراحت روان
اصل سخا و عنصر مردی وذات حسن	
	عین تواضع وتن لطف وسر بیان

خانه دولت لشکر که سوختند مقابل هم یکی تیرها آتشی در کمان
چاچی کشیدندی تا رسی رطلهاء کران بسنگ در کشیدند وتلویح
وتصریح از انشاء مولف درین غزل قول مولف محمد میگفت بیت

	ای ترک کران سنگ بسکر روح چه داری
گر هست کران یا سبک آن رطل بمن ده	

اگر پیش ازین از روی دوروئی در درویه تیغ کینه می زدند حالی **بیت**

همه رخ گل صبح اندر زنگری ❊ همه دل چو بادام از دو مغزی

روی در روی ساغر زدند شهزادگان یاملایلر در جوردند و بلباس
یکدیگر ملبس شده همدیگر را انداهای گفتند و روی زمین را ازین جرعه
ریز چون چهرهٔ عاشق اشک اندای کردند بمبر مواثیق محکمات
عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفاق و شقاق دور باشند و
بانجا دو اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود جقود و اضمحلال مشار
نفاق مقرر شد که هر یک از شاهزادگان هزارهای معهود
وکارخانهای خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قانع گشتند
و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کردانیدند
و قیدو لشکر خود را از طرف بخارا جای داد خاصه ایشان
خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان ازین جهت لشکر براق
بیک عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عزم لشکری
از طرف منکو تیمور مخذول رسید که لشکر قیدو برای مدافعت
ایشان از یورت خود منزعج کشتند براق عرصه امانی خالی
یافت باز بخارا آمد در اواخر شهور سنه ستین و ستمایه
مسعود بیک را برسالت پیش اباقا خان فرستاد و اظهار رضا د...

و مخالصت کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط
کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در خیال مخمر و باد دل
مقرر داشته که قصد ان دیار پیوندد باحید بهی **شعر**

ریاسته باضرع راسی و ساوسها
تدور فیه وتخشی ان تدور به

مسعود بیک تعالی چون نام خود مسعود و عزمی چون عقد ... او
درست و دلی مانند طالع مقبلان قوی از آب آموی بگذشت
و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دو سر است با
معتمدی آنجا بلاشی و در تیمار داشت آن و التزام طریقهٔ
حزم مبالغه کرد چون آوازهٔ وصول خبار صاحب دولتی رویش
روان بکسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد
و تبجیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای
آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود اما
پیش شهسوار معالی پیاده شدن واجب دید و هر چند مالک
عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون رکابش بر رسم
پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی استنعار و را از
کف صاحب دیوان بوسی نامتن ز نشان خرش یعنی ❊ تسمع

بالمعیدی خیر من ان تراه ؛ صاحب دیوان خان خود را حمی نداشت
که اگر آصف برخیا حاضر بودی از روی انصاف در صف ادب
خوانی و ثنا رانی با خود بر زبان راندی

شعر

وتستعظم الاخبار قبل لقائه	فلما رأینا صغّر الخبرَ الخبرُ

اما درین حال بحسن تواضع و حلم امیر و تجلی غیرت انگیز روی نهاده
و جواب آن در گنجینه سینه سر بمهر گذاشت تا بوقتی که فرصت افتاد
لشکر نصرت مآب ایلخانی با نفس و آتش غیرت خاک دیار او را بباد
غارت و ادبار داد و انجام مقام آن قصه را نیست مسعود بیک
بندگی حضرت رسید و ترحیب و ثنا هیلد دعا طغیب و سیورغامیشی
فراوان یافت و او نیز باشارت و ارسل حکیما و لا توصه ؛ در
ادای رسالت بعبارتی رایق و اشارتی لایق و تشبیب و صمت
احلال و مخلصی دلپذیرتر از سحر حلال

شعر

رق لفظا فقیل خمر حلم ؛	راق معنی فخیل سحرا حلالا

در تمهید قواعد موافقت میان روز و شب دو رنگ رنگ یک رنگی
آمیخت و از لسان الفاظی چون آب روان نقش مقصود بر الکوح خاکر
ازهر نشاند از کلمات در نثار عقد نثره و ثریا و طرف کمر
از جوزا بگسیخت اما ناز فرمود تا

شعر

من لف ساق لو سقاك بکفه	شما لکان شفاء کل سقام

بستد و اقداح عشق عقیق و ثنا در کاسات راح رحیق او را
چون چشم خوبان مست کردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود
بیدار بود در کار نبود بعد از کذارد پیغام و اختصاص بسیورغامیشی
و انعام مصدوقه جواب هم از پرده موافقت و مصالحت بر حسب
ودنا هم کما دانوا ؛ و ارتیاح با فتتاح در مراسلت معلوم
کردانید روز سیم در تفرس سجنه حال نوع تغیری مشاهده
کرد و اثر بد کمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف
خواست اما کال یرلیغ داد بمراجعت او بی توقف بر در کرپاس
آمد و بر

بیت

تکاوری که بیک حمله زیر پا آرد ؛
اگر درازی امید باشدش میدان ؛

بیت

زمین نورد چو شوق و فراخ رو چو هوس
سبک گذر چو جوانی و همتی چو روان

پای غرور که هزار بار در فرق کیوان نهاده سوف بر دانید پادشاه
و امرا را از تخلیه او چالی ندامت افزود دانستند که پیشتر
نمو که باز روی او نتوان دید و علی الیقین گمان باطل او دست
نیاید

مصراع

تیری که ز شصت کمان بیرون شد ؛

ایلچی را از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابد باز گرداند فهیهات
لا تخاف درکاً و لا تخشی ٭ من یعتمد علی زید امس و لیس شمس
اولام باولام اسپان تاغ آسوده ایستاده و مرد زورکار
افتاده چه جای توانا باشد چنانکه در چهار شبانروز
بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون بخدمت براق رسید هدایت
احوال را حکایت کرد ولوع او در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت
مصراع تو گویی خلم کارش بر بدی زنب ٭ ملش قیل و الجی
فرستاد که بسبب ضیق رقعهٔ علفخوار در یورتی که معین شده بود
لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضروره بازنجا را نقل کرده
اکنون الّا قاملی عرض داذد اگر قیدو وانذا مصلحت داند لشکری را
مدد فرماید تا من از آب جیحون بگذریم و آتش قهر خود را در خاک
فروغ دهم و طرفی از آن ممالک بدست گیرم این التوکه مطابق رای
و ارادت قیدو افتاد ٭ وافق شن طبقه ٭ بر خواند چه گفته اند
نکته ایکی اسب که صید متصور بلمند دیگران کیرد و خردمند آنک
بتیغ بیگانگان گرفتن دشمن خویش زند خواست تا یعطینا و لکن در
تجربه یقطع دم لتا او را که زود بالاکثر بود بصرصر قهر الا انا فاجا
ناچیز کرد انذ و جهانی از شطط و شکایت و جفا و قساوت آسوده

کردند و جواب دلنوازیها فرمود و بر تصمیم این عزیمت و تصویب
این رای تحریض نمود و بر لبع فرستاد که شهزادگان احمد بوری و
تکلی اغول و با الغو با لشکرهای خود مساعدت و معاضدت او را
از آب پنج آب و معبر ترمذ بگذرند و حیا و مبارکشاه و قبچاق
باتفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجوی بزرگ
و بایان از حیوه که معبر خوارزمست و کوکاجوی کوچک از گذر
منک کسلاغ در آیند و سپاه‌های مجتمع آمده در اهتمام رایت براق
باشند تا آن عزیمت تصمیم رساند چون ایلچی مراجعت کرد براق
باحتشاد و استعداد مشغول شد نخست با سپاه فرمود که هیچ
آفریده باسب اختای برننشیند و چندانک باشند جهت لشکر
بستانند و چریکچیان علیق هر یک سر اسب هر روز هفت
من گندم دهند تا فربه شود بدین واسطه غلای تمام پیدا
شد و جولاهگان که دران دیار باشند فرمود آنرا کشتن
وازپوستها سپرگاه و ساختن الجوسیری که ادو ساخته کار
عجایز سازند شکوه افع تر حوادث للال باشد بدین موجبات
خلایق در مضایق تنگی افتادند و کس را مجال دم زدن رنج
و بدین پیشه نگرد جهت ساختگی احتیاج لشکر و تعرات ایشان

فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک که بیک مسعود
بی رحمت اسمانی بود او را منع کرد و کفت تخریب ولایتی موجود در قبضه
تصرف پادشاه منصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزه تملک
مقتضی خرد و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اکر این کار
در عقده امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا ترغیبی و نیز سپاه
لشکر پادشاه را مددی تواند داد براق چون سخن حق بشنید
جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب فرمود زدن
اما دست از غارت کشیده داشت و او بر مثوبت اعظم الجهاد کلمة
حق عند سلطان جایر فایز کشت پس از شهزادکان که بحکم
یرلیغ قیدو استمداد براق را معین شده بودند جبات و مبارکشاه
و قبچاق اغول بخدمت او پیوستند و امرا یاسا ور بزرک و یاسادر
توجل و مرغاول و چراکتای همین سبیل دیکر شهزادکان تخلف کردند
براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه
از آب آمو بکذشت و بخراسان آمد و از حدود بدخشان و کلیم و شبورغان
و طالقان بلده و مرو و چو مرو و شاهجان تا نزدیک نیشابور مسخر
کردانید و از شعرای عصر یکی در حق او کفته بیت

زاهوی که برنشست خود انداخته	زان هیچ تو آهوی نکیری بی شک

در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب
لعنم ازین سیاقت نظم معنی حاصل نمی شود هذا ما راوی از قبیل انه
الشعر من رواة الشعر بوده بلی ایهام در رابطه الفاظ بکر

وجه پسندیده می افتد	بیت
راز روی تو آهوی بکیری نتوان شک	
	کان هوی تو برنشست خود انداخته

در تضاعیف این حال میان شاهزاده قبچاق و جلایرتای
کفاوه شد قبچاق آزرده کشت و جلی موافقت که متبرم بود
بلکیسه وش که همیشه ازوی روی بر دی داشت نمود و با لشکر
خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت بر کشاد
و بخارا را ازین حاشیه نصیب نکذاشت القصه براق بهوس
استقصای مملکت ایلخانی عرصه زمین را طول و عرض داد با تمام
براق خان اکثر قرب و مکان احراز اسباب نمود یا بد بر لشکر
شاهزاده بخشیده اند و ایشان را بعد از طراد و غاد
باشند کواکب که از انسلال تیغ یکسواره حرج متفرق شوند
منهزم کردانید و در مبادی خروج که از ارکان ایلچی را پیش
برادر خود نکودار اغول که در بندکی حضرت اباقاخان بود

فرستاد و معلوم کنند که ما با لشکری چون بحر زاخر در توجه بر عزم
تفرج ممالک آباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر
چریک ساخت باید که آگاه از روزگار و مترصد کار خود باشند
خط را در حرف علی تعبیه کرد چون ایلچی تبلیغ الوکه بر آن بجا آورد
از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه
دستی بر هم انداختند بار بسیار سر در خال پریشانی در راه آباقا
کرده و استمداد لشکر و استنهاض رایات ایلخانی نموده
پادشاه نیز مستعد کارزار و مشتعل آتش حرب گشته بجلدی از آذربیجان
و عراق آمد بسمت هرات با لشکری موفور و اهبتی نامحصور در مقدمه
بسمت خراسان نزدیک تبشین مد لشکر بشیر را روان می‌کرد
مصراع ٭ کما تحرک ریح الصبا علی العجل ٭ و با حشم
لشکر از اطراف ممالک معموره الحان جمع آب از سحاب و آتش
از احلاف صم صلاب جدا کشند در میانه نکودار از سر
استشعار با لشکر خود که بجانب راه گرجستان گرفت و روزگار
را خود حمل است شعار را با آباقا خان خواست که اول متدارک
حال او شود تا عصیان و تمرد او حمل امراض عادیه بدیگر شاهزادگان
سرایت نکند سر امون نوبتی را با آن قدر لشکر

که مشتمل و حاضر بودند بر اثر او خانان بعجم بجوم در عقب
شیاطین ساری کردند بفرستاد بعد ما که ملاقات فریقین
دست داد بیت ٭ خروشی بر آمد ز هر دو سپاه ٭
برفتند یکسر سوی رزمگاه ٭ مکافحت و مکاوحت دراز
کشید و مصاولت و مطاولت انجامید سکری بهادران
امرای نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان سیرامون
قراول همه هفات گشتند باز لشکر ایلخانی در آن کر و فر
فیروز فر و مظفر شدند و بعد تونمن تبانی در حملات
متوالی سکنی بهادر را تقبیل آوردند و فوجی تمام را از آن لشکر
در بحار دمار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار نکودار
ساسان قرار ندید با اهل هنر سوار در باطن گرجستان
رفت و پادا و کد ملک و باستیلا و استیمان دو دختر خود را
بوی داد تا مسکر بهما هرز و مظاهر او از غایله مخالفت
مامون ماند فوج کرج را دخل نحل و بحث عقیدت در حرکت
آمد قصد سوستند تا نکودار را هلاک کنند از رجس ملیدت
ایشان حبر یافت ملتقی ملتجی شد ٭ النار و لا العار ٭
والمنیة و لا الدنیة ٭ برخواند و نفراد عقاب در جرانی

ليل كلون الغراب وفى مثل الليل اخفى للويل خود را بيرون
انداخته والحق بغير روان كردانيد ودر مقام اعتذار
بزبان استغفار وعفو واغماض انجان توسل نمود چون شرف
تكشمشى را دريافت اما قاخان او را نواخت وسيورغاميشى نمود
بكم استمالت كرد رعب وهراس وخوف وباس از ناصيه حال او
كم كرد از بغى وخروج او ربقه طاعت سؤال فرمود عرضه
داشت كه اوراق خط امد مشتمل بر استغوا واستغرا وتحريف
از جاده وفا واخلاص هر چند عقيدت من بنده از آن منكر
بود ايلار بهادر ولوكاجى مرا بر آن اقدام تحريص كردند كيفيت
ماجرا كاجرى بموقف عرض رسيدست اگر درادای نادره
نسيان حقوق وبادره عصيان وعقوق تيغ عقوبت گلوی نواحها
را بحد قطع از عروق حبل الوريد مخضوب مى فرمايد مصرع
سر اينك بر تيغ فرمان تراست واگر عاطفت بنده پرور
شاهانه غير مغضوب مى خواند وبخلعت ابقا بنده را مكنت
تدارك آن وحشت در بندگى ميدهد از عفو گناه سوزن
كه شفيع هر مجرم ومحرم هر دادخواه است غريب نمايد فالعفو
عن المجرم من مواجب الكرم وقبول العذر من محاسن الشيم

بيت

خرد رائى ببندد چشم را خواب
كنه را عفو شويد جامه را آب

شعر

ومن يك سوط همته بعيلا … فثنى عطفه سهل قريب
تجاوزت العقوبة منتهاها … فهب ذنبى لعفوك يا وهوب
واحسن انى احسنت ظنى … وارجو ان ظنى لا يخيب

از استماع عبارتى كه ترجمه آن از كلمات بود بواعث مكارم
پادشاهانه ودواعى مرحمت خسروانه در حضرت اولدوز
عاطفت بعد از عفو در مادرت مبذول داشت هر آينه حسن
اعتذار ولطف مقال در استمالت عثرات با ثرى عظيم
دارد آورده اند كه چون مامون ابرهيم بن المهدى را اسير
كردانيد قال له انى شاورت فى امرك فاشاروا علىّ
بقتلك الا انى وجدت قدرك فوق ذنبك فكرهت القتل
للازم حرمتك فقال يا امير المؤمنين المشير اشار بما جرت
به العادة فى السياسة الا انك ابيت ان تطلب نصرا
الا من حيث عودته من العفو فان عاقبت فلك نظير
وان عفوت فلا نظير لك فان جرمى اعظم من ان انطق
فيه بعذر وعفو امير المؤمنين اجل من ان يبلغه شكر

فقال المأمون ثابت لجعفر عند هذا العذر امرا صاحب
قرنبت را که قربت شاه زاده بود بند و دام خدیعت در شاه راه
او نهاده بر تیغ بی دریغ گذرانند و نکودار را بعوض مستحق
نوبتی که صورت گر طبیعت مانند او صورتی را مصراع
از تتار و چگل و قنقلی و قرلغ و ترکی ۞ بر ننگاشته بود سپهر
چون از شاغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت باتفاق
وافی و اجماعی شافی و حکمی جازم و تدبیری حازم و رایی بیسر
و یحیی جوان برای اخماد جمر و تسکین نایرهٔ شر و دفع عارض
عبث براق با پنج تومان لشکر جهت عزیمت بلاد دشت سه
روانه فرمود اتابای نوبتی را با بوداوانها در سبیل منقله از
مقدمه بفرستاد و رایات نصرت نگار پادشاه زادگان
مردار و سغرابای و اجای و یکسی و نکودار و هولاجو و امرا
ارغون اقا و ارغون و طاروق و احمد و کوچک و تیمور و الغاک
و منکسار و عبدالله پسر بولاک با ورجی و اراجول بر فال
میمون طایر همایون در حرکت آمد ۞ شعر
فجاش علیها البحر وهو کتایب ۞ وحرت الیها الشهب وهی نصال
چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط

محیط فلک سرافرازی کرد و لشکرها آن حدود جمع شده
اعلام حضرت ثبت که میان براق و سمت بیجا ملد مجامله
بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق آنجا
اقامت ساخته انزعاج و انزجار تمام یافته اند براق را
دو میرها در بوده که ری رزمه‌ها دری و شست سیاه
صفدری دران عهد ایشانرا داستیدی بلی را نام
جلاتای که کمان اوستقرند کمان چون چرخ فلک دست
جوش هیچ آفریده نکشتی و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت
و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علمای یعنی استعمال
حجر المطر نیک دانستی و دعوی کرده بود که اسب قنغیر
را در قنغرالان ببندم و اسب الا را در الاطاق طلاق
کنم و الا برای استحمام لجام را از سر ایشان فرو نکشایم
و بغد زین خشک نگردانم و نور بهادر بن یسا از قصیدهٔ که
در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بغادرا جواب
است ۞ بیت ۞ مرغاول براق در ملک صبر کرد
با لشکر براق نغازت برابری ۞ اباقا خان لشکر را
بطرف هراة کشید و در مقام آب سیاه آسر مجاربت را

روشن‌تر افروخت **بیت** چون در بر سر کوه برتیغ شید

خور تاقوت شد روی گیتی سپید ۵ خسرو سپهر زبرجدی

گوشهٔ تاج مغرق آشکار کرد دوازیم تیغ نورچهان ضیا چشم

ستاره در دامن احتجاب کشیدند ابطال افراسیاب همت

چون جمشید وش و فریدون فر بودند ولشکر بهمتن دل رستم

توان زمین را از تعرض مواکب وتصادم مراکب روشن‌تر کردانیدند

ویرهب ناب اللیث واللیث جلده **شعر**

فکیف اذا کان اللیوث له صحبا

ویخشی عباب البحر وهو مکانه

فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا

از طرف دیگر افراسیاب با دلی قوی وزره عنی تمام وشوکتی وافر

در میان لشکری که روی خود را جز در زیر صفحات مصقول ندیده

بودند وجز ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده

قوم کان متون الخیل نبتهم **شعر**

وما سمعت بنبات بلا مطر

بر نشست غبار فتنه تا اوج آسمان برخاست بعد از تسویهٔ صفوف

وتعبیهٔ لشکر قلب ومیمنه ومیسره وجناح وساقه بپرداختند

خلجی وبهادران کینه‌ور بیاراستند ودر قلب فریقین

چون دل عاشقان از هول روز وداع **بیت**

فلک وشتر غنبید بر هلال علم

تر از نسیج سهای وجار زباد شمال

والسابقات الجرد یضهلن سربا

من کل سلهبة وطرف سلهب

والارض قد خفیت تعز علی الفتی

فیها انامل اخمص فی منکب

السلهبة من الخیل الطویل علی بعد الارض ۵

والجیش قد ملأ الملا فکانه

یم طغی فی موجه المتحدب

عرصهٔ هیجا دلیران را بدست تعضا بسط رقعهٔ اسیاف ناقص کردند

وزمانه در میانه بصد هزار دیده نظارگی **بیت**

تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضهٔ شمشیر که بالا بد چون

دلیران عسکر بر باد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمهٔ

تیغ سراب کردانیدند چون آسیای حرب دایر وکوس طعن وضرب

مالامال شد آسمان از کرد تیره چادر غبار در سر کشید

وزمین از بریق سنان **شعر**

وما كولة الا اغماد مرهفة الظبى
براها فراع دايم وصقال
جلت رونق البيض الحسان وفعلها
وليس لها الا الغمود مجال
شعر
آسمان صفت بزرم نجوم مكلل كشت
زگرد سواران دران هر دشت ❊ زمین شش شد و آسمان گشت هشت
ستدوكوا كبه والشمس طالعة ❊ نورا بنور وا ظلاما با ظلام
تیغ باگردنان سر ریش دراز کرده سپر روی سخن پیش آورد
ابروی کمان مکر کرشمه از گوشه چشم چون غمزه یار ناوک جگر
ریز روان کرده هر سر که ابتداعی گرز و گوپال ملنم نمی شد
تیغ آبدار بحکم قاطع آن را بفیصل مجد رسانید و وشقه عمر ادرا
بحوز مسجل می ساخت مخافصه براق باجلاد رای ازمیمنه در
آمدند وبغور صدمات
شعر
الیمانات دتع لونکون بیذبل ❊ تضعضع رذناه تضعضع منجل
میسره را که در سواران بود و با رغون آقا و سیکتور با یک جوان
لشکر سپرده بر گرفت و بر آنید چنانکه با دصبا بر شکله برد و برد
ورد میسره نگفت و ایشان را هر دو زخم زد و بدان سو برد

شد تا علم را بر دارد خود آن علم ارا ارغون آقا بود او
تقاعس نمود حینا کیاباذ این صولات متراد و حملات
متعاقب در گذشت نزدیک آمد که براقیان گوی مراد و ظفر
را چوگان شهامت بمقصود رسانند سنتای نوین
ساده شد و بر سر صدل ابیشت و گفت هر گس که امروز در جو
وغا پای ثبات و مثابرت بیفشارد مرا ز اچکوم آن اجلای
داند و روان جنگزخان ما اینجا ازو در خواهیم باخت و بسمع
تاختیدین سخن لشکر را سکون حاشی حاصل آمد و باز گریی
نمودند مدارات بمبارات بدل شد تا بی لحال عنم مقابله
ومقاتله کردند و روی با صالت در مصاولت و اطالت در
مطاولت آوردند
شعر
كأن على الجماجم منه نارا ❊ وایدی القوم اجنحة الفراش
سقى الله كل نصل غرنا ❊ وردی كل رمح غیر فاش
تیر مانند تگرگ از مداطل غمام زنان شود روان گشت
اباقا خان شعر كالشمس سل السیف ضربا للعدی
والنصر كان صباحه متبلجا ❊ با بهادران لشکر که در
کرد تیره با سنان نیزه بتر می نمودند و با یکان که سکان

آجال بودند را زمی گفت — شعر

کأنهم یردون الموت من ظمأ ٭ او ینشقون من الخطی ریحانا

در حومهٔ کارزار راند و بر دشمن کارزار ماند بوقت لا یطیق اللیث
فیه مساورة ولا الذئب اجتیازا لاکوهی مختاری در منعت ایلخانی
این دو بیت را کسوت نظم پوشانده است — بیت

زبیم زخم او زنهار خواه ایند بشر او
بروز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان
نهفته دیده در جنگل بشانه بچه بر گردن
نهاده زهره بر تارک گرفته مهره در دندان

عاقبت مرغادل را که ضرغام اقدام و حسام اسقام بود و اسپ
قنغر را در قنغر آلان خواست بستن تیر خرج از مرکب جان برزد
اوردند واز منغر بوار چاشنی چشانیدند جلادان ای بر حزن مادی
نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه و بلغ السیل الزبی هر دروغ
صعودی ساختند و بسیاری از براقتار در حومهٔ منازلت
عرصهٔ جام کشتند براق شاه را ه لا یستحلم الفرار من الموت
الا ملیا ٭ را اغاثت اغتنام و زبدهٔ مرام شمرد بوقت آنکه
درست مغربی در بن صحنهٔ غروب نهان خواست شد و ماه چهار

سیمین بر رخ نطع نیلگون اشکار گشت از روی عجز پشت نمود
وار دست برد سطوات آن لشکرهای برداشت با دیده
ریزان اشک حسرت و دلی گداز از و آتش غیرت برآب جیحون
حمل کرد بگذشت — شعر

اذا الهم ذل الدهر یمنعه فاتخت ٭ قناة ظهورا باستقام الآحاد
و کان لهم لبس المعصفر عادة ٭ تخاطبت لهم منه السیوف القواطع

الا معان عرقان فی الرقی

سرا پرده و خیام خاویة علی عروشها مانند طعمهٔ اعقاب
وسعفهٔ استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکرها بانواع غنایم
دست یازان و جمع بازار در شکار رنتهو نازان و دشمن
در بادیهٔ هوان و هاویهٔ خذلان سرگردان پادشاه بر
قرار پیشین تیشی را با لشکرهای در خراسان تعیین فرمود
و بر عزم تتبع بار دو در خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار
پویان و زبان نصرت گویان — بیت

زبیر که بشر اکر حلقه بگوش آید باب
بش غاشش بکر غاشیه کش روزگار

غبار برداشت چون نفیر طالع میمون و شکوه دولت روز
افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود مسامع قطان

اظهار بشارات این فتح نامها را منشور ساخت و برقا عده
رات عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود
برافراخت | بیت | یکی قصهٔ بی‌بشتی از پای ۞
اگرچه بیغ تو گفتش ابستر ۞ | براق از آن طرف با مقدار
پنج هزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار
مصرع
گوئی که نقطهٔ مشکین آن نگار ۞ باز بجا و رفت آثار
انزجار بر احوال او ظاهر و مزید نموده بود محنت و ادبار متکاثر
و متواتر تا آنکه از روزگار فلاح ندید و او را افلاجی نعوذ بالله
منها بواسطهٔ سقطهٔ که در جرعهٔ هیجا اتفاق افتاده
بود روی نمود و قوی محرکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت
ارادی بدان متعلق است باز ماند خانج محفهٔ چوبین جنیبت
مرکب خاص گشت مصراع بجای عنانم عصا داد سال
پس دعوی کرد که بلاد اسلام را مستبد شد لهوا ورا
سلطان غیاث الدین لقب نهاد ایلچی بخدمت قیدو فرستاد
و از تخلف پادشاه زادگان و خلف میعاد و تفرق لشکر
و حال مضطر خبر داد قیدو در جواب تعنیف و تبریک نهاد
و فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند آزرده مراجعت کردند

اگر دیگری آمده بودی همین صورت واقع شدی دیگر او بیخ خود را دیگر
کرد و بیورتی که باتفاق معین کرده بودیم خرسند نشد تا تمامت
لشکر را چون ناموس خود در رونق ملک باد خود کامی داد کام طلب
العمر قرین فضح الآدمین ۞ با این جواب بیلیغ فرستاد و تغار و علوفات
لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد و از هر طرف
لشکرها بدو پیوستند خانج سی هزار سوار عرض داد و خراسان موجود
برگرفت و در محفه نشسته با بطرف ستانید و زر فرو خواست
که از شاهزادگان که در عزم توجه بلاد شرقی تقصیر کرده
اند و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین حال براق
سلجی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند بر زبان براق
سیلجی رفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ
کشته شود چگونه باشد براق گفت آن را هم او باشد به همین
تا ساور بزرگ با استحضار لشکر اغول مینا در کشت اتفاقا براق سلجی
در شکارگاه با احمد بوری رسید و بادی معدودی اندک بودند
چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تابی نمود و بسوی
مخیم خود روان شد براق سلجی از عقب تعاقب کرد و مبالغت می‌نمود
احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری را گشاد داد

برمقبل آمد و بر جای سرد شد | مصراع
ای چرخ گرم رو همه از تست گرم و سرد ※ و از طرف دیگر یاسا در
خدمت نیکبی اغول رسید او دانست که اندیشه براق بر جست
و ضمیر او بر سر مطلق منطوی است یاسا در در بخارا سابقه خدمت
با نیکبی اغول موکد داشت شاهزاده سوالف حقوق نعمت خود را
بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با اسبهای
فربه ما برنشسته و جامهای ملون پوشیده و کاسات مروق از دست
ما درکشیده مگر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا ما را در
کام اژدرهای هلاکت نهی و استبعاد کرد و گفت قسم خواهی یاد دار
و بیدار که بحر استیحاش مجرد بر هیچ مکر و مکروهی توقف ننموده ام
ورود وصول آن زمان را تا شاهزاده منوط است و در گرداب
این حکایت بود که نوکری از ان احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع را
او برسید نیکبی اغول را قصد براق محقق شد یاسا در بار کشید و لشکر
خود مقابل براق بایستاد و بخدمت مبارکشاه فرستاد که از قصد
و اسقام او آگاه شده سفر کشید یاسا وران با سایر امرا متفق
شدند و او را یله کرده متوجه حضرت قیدو گشت تمامت لشکریان
سلاحها را در گردن انداختند و از تجبر و تهور و بی باکی براق [illegible]

کردند قیدو ایشانرا نواخت و یورت معین فرمود براق روزی از
کار دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید ناکام با خاتون
خود نوکای یدا افزاد خدم فرو بسته از گردش چرخ دم ※ بخدمت
قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزگار آشفته
و نوک مژگان شیر از اشک این بیت در صنعت دید چون نهایت
آن آتش دید بر ریاض چهره برخی رقم زده | مصراع
روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ※ خاطر قیدو از افعال
ناسزای او متملک شده بود و زمانه عفو و اغماض را متملک نه
او را از عقل خصتی نیافته که نوبت آیت ※ و العافین عن الناس
راه چند از معنی آن خبر نداشت تعقل آورده بود و نیز گفته اند
آزموده را آزمودن پشیمانی بیش شرزه را بتوقع موانست خاریدن
و دشمن را از قید فرصت رها نیدن کار دیوانگان باشد عاقبت
او را شربتی تجریع کردند که بلا از جام عمرش نشر ارشد و بیاه
نمونه سراب حاصل روزگار او را از گفته کاتب این بیت در این کتاب شعر
أقبال البراق ومن برق ※ تلاشی حین شامته العیون
و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان وستین وستمایه و مدت ملک او
شش سال بود | مصراع | چه شرح شمع ششمد چراغ سزا زوال

والملک یبقی للملک المتعال ذکر تتمیم این حال

از براق چهار پسر ماندند بیکتمور و توا و توربا و هولاداو و بعد از آن پسر
الغوجو با قتان با لشکری بدیشان ملحق شدند و چون در تصاریف
این حال براقتان زماعی منبذ نبه گشتند و اسباب مطالبت ماند
تا مضاعف مدغم کرده آمد باتفاق با قتد و مخالفت آغاز نهادند
و از حد خجند تا بخارا دست تخریب و تعذیب بگشادند بلاد ما ورا
النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع پراکندگان را بتلافی
ارتحانه برافتاده کان تمهید عمارت دیار و انتعاش سکان در آن دیار
حاصل بود باز آن دیار عاطل گشت و مدتها آن نواحی بمجاذبه
الفریقین و مکادحه العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت بی
آسوده کی که مستدعی عمران و توطن باشد مهجور ماند و چند کرت
میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم حزم نصرت لشکر قیدو
منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه
صاحب دیوان در بندگی اباقاخان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر
شهزادگان بواسطه بلاد ما وراء النهر عرصه مجادلت مبسوط است هر
کس که آنجا تمکن و استعدادی یابد بدماغ خود خیالات محال راه داده مطمح
باشد لشکری را فرستادن تا آن دیار عرصه تخریب کردن تا شاغل نشد

طایل از میان برخیزد حکم یرلیغ شد که نیکی بهادر و چاردو و اباتکی
ترکان شعر و فرسان هیجا بجیش صدورها ∴
با جحفل ها حتی نضیق رحابها ∴ بخارا روند و مثل از لشکر در اهتمام
امیر ابویوسف و قرغلای پسران چینتمور و چورغلای و ایلاتو با بخوارزم
و بیکلارکی آثار عمارت از آن حدود مطموس کرده اند مثل است که گرگ
را در بدن بباید آموخت مصراع ترما ذر مرده راشیوز میاحوز
بحکم فرمان خان لشکر تکداران روان شدند از وصول آوازه لشکر
مسعود بیک بر بخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلا وطن کرده
باطراف بیرون رفتند و بشر خیان وطن حرز درخواندند و با یاد
جوی مولیان بر مراسله گزاردند که شعر
یا وطنی ان فاتنی بک سابق ∴ من الدهر فلینعم لساکنک البال
پسران چینتمور با لشکر بخوارزم رفتند و گرگانج و خیوه و قراش را
قتل عام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر نیکی بهادر
با لشکر هفتم رجب سال مذکور بنخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند
خارج ده هزار آدمی در شکم زمین منزل آبا ذار گرفتند و بیرون از
ردن و بردن و کشتن و زدن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله
گویی این قضیه حوالت بسپهر امسعود بیک بود که تعلق ما صاحب دیوان

القصه مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط معموره جهان چنان
مدرسه بکمال آراستگی نشان نمی دادند و قریب هزار طالب علم در
زوایای آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال داشتند آتش در
زدند و دود غم اندود از آن بفلک اثیر رسانند و از گفته فردوسی
می سرائید بیت سزد گر بجای رساند سخن ۵
که ویران کند خانهای کهن ۵ چون از قتل و غارت فارغ شدند
پنجاه هزار عورات و ابکار و پسران لطیف دیدار و خوش گفتار که بزیور
آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزگار
بوده تا لب آب آمو براندند بر جیحون و قبان با لشکری از عقب کشیدند
و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفتند و ببخارا رسانیدند اهالی ماورا
النهر این قصد و غارت را نتیجه تسویل داغرا اتابک ترکمان دانستند
و اتابک بلکانی بر خشم از این ترکمانی یکچشم بود ۵ لیت عینیه سواء
مولع بانفاذ ایذاء ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عواصر شر و
اجحاف مولد او از رساتیق بخارا بود و بعد مضا الله بخارا که سالها
چون مشکبا باطل مهمل بود در وزن دیگر نسیم ارتیاحی بمشام متوطنان
خواست بوزید و جرعه انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطه
رداءت نفس آن ظالم چون کلبه مظلم کشته ویرانه ۵ العصبه

من الدین و حب الوطن من الایمان ۵ عرق نفیه و اصل شریف
در شان مسقط راس را بنا عهد خود حق مساعی بر نهند بیت
فرزند عاق ریشه بیگرد ابتدا
نسل نخسه دست ما ذر کشد نخست
راست گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید محالست
و صرف کردن عمر بر هیچ بیهوده و وبال او ولیست مغفلی که تخم در زمین
شوره پاشد و بادراک ریع منتظر باشد دوم بی سعادتی که
برای ادخار و استکثار حرص غالب دارد و خود و دوستان را از منافع
محروم گذارد سوم نادانی که از لئیم اصل بدگوهر طمع وفا
و گذارد حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند بیت
زبد اصل چشم بهی داشتن
بود خاک در دیده انباشتن
در شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه جرما و قبان و براقان در
آمدند و آتش عصب و غضب برافروختند و می زدند و می کشتند و می
کندند و می سوختند تا دیناری زر و کیلی غله بر بقایای متوطنان
می دانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال می ستدند چنانچه هیچ
باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش و باز و سلب و فی مثل قد
سلب من سلب تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی ماند

واکناف از اصناف حیوان عاری و بدین منوال بود تا قید و حکم فرمود
مسعود بیک بن یلواج که طالع و عاملش چون نام خود و پدر مسعود و محمود
بود و آثار و مساعی ایشان در اشادت معالم و معالی مرحبی رونق و زکا و سطو
بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد و مناهل
احوال ایشان را از شوایب نوایب زمان مستصفی گردانید و از عراص
و منازل مبارک که ضعفا بر داشت که — شعر للمتنبی

لک یا منازل فی القلوب منازل — اقفرت انت وهن منک اواهل

باندک مدتی منازل آمال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوایف از دور
و نزدیک و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی متعاقب کردد و افواج
در احسان رعیت توزی و مال اندوزی مترادف بود و الحال که هذه
ثنا امروز مراتع ما وراء النهر مراتع انس است و عرصه آن روضه
فردوس سعد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشته و رضای غانیا
و آب عین الحیوة از حوض او کمتر شمرده طوایف امم در آنجا مجتمع
و ارباب آن بصنوف صناعات متنوع زیب از جلاء و تلا الفاظ شکر بیخان
قند ریز و هوا معطرش چون زلف جانان ریاد صبا جان آویز — بیت

خوبان سهی قد سمرقند که بزم — یارب که چه خورشید رخ و زهره وشانند
عاشق کش و یاغی گش و جانب صفا — سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خوشانند

چون لب بگشایند زهی در که ربایند
چون رخ بنمایند زهی نعره که نشانند

و بخارا آنا هست مجمع بحار بر طوایف و منبع زلال الطایف و معمور کار ملاحت
و کار خانه کسوت فصاحت بوده ارباب سیوف و اقلام با ورع و طلاب
و رباب شنوف و جمال با ذلاقت و لباقت — شعر

بخارا هو الروض الذی لو رغبته
تجنب عنه قلبی بذاک لجنا را

و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر
نصر بن احمد السامانی سقی الله تربته بر بقاع خراسان در آمد فسحت
عرصه و نزهت بقعه و منفرجات اماکن و منتزهات مساکن را نیکو بسندید
آب و هوا آنجا مستروح و مستنجع و در صیف و خریف و شتا اقامت نمود
تمادی مدت مفارقت خطه بخارا ندما و امرا و قادة عساکر ملالت
و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و آن فردوس آسا
آن غالب گشت دست بسوی یاران قدیم گرسان (؟) جان را تاب داد
و ساقی محبت همه را از دیده می ناب — شعر

ولولا الهوی لاوطان ما حن نازح — بلد — ولولا لقاء الاحباب ما أن مغرد

در سواد شب شمع صفت در گداز بودند هنگام انفجار تباشیر صبح

باباد صبا دمی باز رہا خاطر کانست هم آواز **للمؤلفه**

درصبح که کاروان جان میگذرد — هر باد که برکوی فلان میگذرد
کوئی که نسیم انس از روضهٔ قدس — بر مرسلهٔ چو رخسان میگذرد

رسول عاشقان پیش معشوقان همین شعر مستطاب **شعر**

انت ولیلی یا نسیم الصبا — فی لثم خدیه فنعم الوکیل

و عرصه میمنی مشامان همیشه این خطاب **شعر**

ایسرب القطا هل من معیر جناحه — لعلی الی من قد هویت اطیر

لوی رسالة الحنین الی الاوطان را از نفحات خاطر ایشان فراهم آورده بود بلدوا از ابیات فراقی آن مهجوران دعلد و رباب خروش و ناله [illegible] اکتساب کرده کاهی شعر جر باذقانی هر یک را در آرزوی احبار و اسحار مرا امده **بیت**

اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم — سلام من برساند جواب باز آرد
ز شوق در دلم آتش نشاند — بروی کار من خسته آب باز آرد
سواد مجلس نقش دیده من — بروی بر دوختن را آفتاب باز آرد
برد بمجلس یاران فغان و ناله من — وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد

وساعتی این ابیات در تذکر احباب و تودیع اتراب لایق بوده **شعر**

قفا تریا نجدا و من حل بالحمی — و قل لنجد عندنا ان یودعا
ولیست عشیات الحمی بر واجع — علیک ولکن خل عینیک تدمعا

در حفیه باتفاق پیش یزدی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و ضراعت نمودند تا با پیشا شعری محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه کردد و بران شرط چند هزار زر دینار متعهد شدند و ادا انرا هم در خراسان متکفل یزدی این قصیده را با نشا و انشا درسانید **بیت**

باد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریک آموی و درشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی

آورده اند که سلطان بی تهیا اسباب نهضت از مجلس انشاد این ابیات بر نشست بر اهفی یکتا خنک جامه داران موزه در اثنی خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و سبب انکه الفاظ این ابیات از لغت عرب و دواعیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و ملایم افتاد وطار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزهرة و بتیسیر تحسین و تحسیر اهل عصر معدود شد از قبیل تقلید در جالب تعلیق آن ذکر بعضی یاران مجاور انرا التماس و تحارات را اقتراح کردند برحسب المامور معذور این ابیات هرچند ابیات فضایل

ابیات اند در مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین منتظم شده
وچون در زمان حیات آن صاحب قران مولف این بدایع از سعادت
مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او که الله المومنین حظی
فی الدارین انشا می کند با امید آنکه ممیز میان این دو قصیده
طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد بحب بیت

بادمشک افشان وزان آید همی — بوی گل پیوند جان آید همی
در سینه دم نسیم مشک بید — خوشتر از مشک دهان آید همی
زاتش گل ای که خاک تازه باد — آب با روی جهان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان — ژاله مروارید سان آید همی
زخمه ساز نای مرغ و ساز ناز — از نوای او نوان آید همی
از بنفشه و لاله سوی بوستان — کاروان در کاروان آید همی
باد از بوی گل و از خوری — گلشنم را با دهان آید همی
از فروغ لاله هر شب و شام — بوستان چون آسمان آید همی
وز درخشش روشنا گاه سحر — آسمان چون بوستان آید همی
مغز جان آسوده می گردد مگر — بوی زلف دلستان آید همی
چشم شادی می جهد یارب مگر — یادم آن نامهربان آید همی
حیف کنی عنبرین شد کان نگار — بیش من دامن کشان آید همی

شمع وش می سوزم و یادش مرا — جز زبانه بر زبان آید همی
صبح چون خوانم گر بزد از بوم — وانشک نا خوانده دوان آید همی
گر روا آید امید من زیار — اشک من باری روان آید همی
مهر او چون مدح دستور جهان — راحت روح و روان آید همی
آنکه نامش که تا جاوید باد — نام دشمن بی نشان آید همی
آنکه با دست گهربارش بدید — اف دریا و کان آید همی
در پناه بخشش و بخشایشش — عالمی پیر و جوان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان — کامجوی و کامران آید همی
این سخن گر از روش خلد را — آب کوثر در دهان آید همی
گر شنیدی رودکی گفتی — باد جوی مولیان آید همی

مقصود از این حشو کلام هر چند چون حشو لوزینج افتاد آنست که
امروز بلاد ماوراء النهر از نزهت بهشت را دهر و مصون است
از نکبات دهر و مامون از خطرات قهر و در تحت مملکت پادشاه زاده
قندوست ربات آن مقصد بقید او نسیم صبا بی جواز نامه
عدلش بر رخ غنچه نمی وزد و بلبل از بیم خار تا دستور سودای عشق
گل نمی پزد ذکر ملک شمس الدین محمد کرت
مردی بزرگ همت صاحب مجد بود و در فنون آداب نوع دانشت

جامعًا بین ادبی البیان و البنان و فایزا بالقدح المعلی من اللسان
و السنان صاحبا للکتب و الکتایب سابقا بالجلوس المسانید و المراتب
و فارسا علی مناکب الجرد آخذا مثل المراکب شعر

و اذا اهتز للندی کان بحرا	و اذا اهتز للوغا کان نصلا
و اذا الارض اظلمت کان شمسا	و اذا الارض امحلت کان وبلا

پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امیر اسفهسالاران
درگاه معدود بود و با حظی محدود و حشمی نامحدود و انعام فراوان
داشت تا سلطان شهاب الدین که سر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه
فرو نمی آورد در مسند جلوس منکوقاآن حوزه سلطان او و اولاد جغتای
اسباب خلافت متوارد شد و سلوک منافات متعاقد تا یسون منکو لی
پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت منکوقاآن
لشکری را بفرستاد که فراخ حنک صماخ جنگ نیدا شدند و
حدید را حریر و فولاد را ذیل سمر دندی تا اسکان غنچه کرده
دیده را سپر ساخته و سر را سر مغفر چون کبری با فرازا شعر

و لله جیش کل لهم عقدته	علی مرهف الا کماضی العزایم

تا پیش از آنکه دشمن شام خورد بر سنان خون آشام چاشت شوند
بعد از اهراق دما و ازهاق ارواح یاسون منکو را دستگیر کرده

پیش باتو فرستاد درین حال ملک شمس الدین کرت محبوس بود
عرصه مملکت منکوقاآن را از ازدحام خصوم خالی یافت بندگی
حضرت شتافت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیز خان
نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانید فرا نمود که در مفتتح خروج
ی داعیه ترغیب و بواسطه ترهیب چنگیز خان و اروغ میمون او
را از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر استان عطا و عنا نهاده
و حیسار و شهر و غور را که سیستان اسم جنس است ما دادیم
اگر قاآن مقرر فرماید تا زکی شرایط نیک بندگی مرعات بوده
منکوقاآن در شمایل او مخایل رشد و شهامت تفرس کرد
بر مقتضی الحکام امضا آن یرلیغ و پایزه سرشیر داد و همراه
و نیم روز و چند قصبات دیگر را از نواحی بلاد جهات
فرمود با سیورغامشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بدلالت
لسان و عذوبت بیان و حسن شمایلی و خوب خصایلی دل او را
صید کرد و بیند عنایات درباره خود مقید امیر ارغون تا کنار
آب سند بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و تربیتهای
مقبلانه فرمود بدین موجبات ذکر او با وج اشتهار و ذروه
اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی بیش

کرفت که بحسن قبول وارتضاء آنی مقرون شد واطراف کیانات
وقصد اهل اسلام کرده اند وتا سرحد دهلی را هموار از قطاع
امن ومطمئن دراذا اعتصبت معالی ونشر جهان فضایل وتشهیر
آیات شجاعت وسخاوت مساعی جمیل نمود واشعار غرا که نتایج
طبع او بود ضد اطراف باذیال ریاح در صباح ورواح تعلق ساخت
نوبتی که پادشاه کامکار هولاکو خان بر اکثر اقالیم مالکیت ورایج
استیلا یافت بسببی از اسباب وقضیتی از ارباب متمرد ومشوش
شد ودر شهور سنه ثمان وخمسین وستمایه لشکری را نامزد دفع
مادهٔ عصیان ایشان فرمود مقدم ایشان بغور واز غایت
غضب حکم راند تا پوست اعضاء شمس الدین را بکاه در آکنده
بحضرت فرستند چون این مضمون احکام وتجهیز عسکر خبر یافت
این بیت را بر تیری نوشته پیش پادشاه ایلخان فرستاد بیت

کر هیچ عنان بسوی کابل تابم	یا قرتغور ارتغر بستانم

بعد از آن در حدود سیستان آن لشکر عنان مبارزت کشاده
کردانید واز جانبین پای اقدام در مقام جام نهادند مجادله
بجادله بدان انجامید عاقبت تغور را هلاک کردند ومعاملتی که با
ملک شمس الدین در خاطر داشت در حال وتقدیم افتاد وچنز

موزون حال مدتی بر آمد باز در مرغزار شلوین از حدود هراه
با لشکر ایلخانی مشاجرت ومطاردت نمود وبعد ما که رسل تردد
کردند وبعاطفت پادشاه دولتیار استظهار یافت ایل ومطیع
کشت ونظر سیورغامیشی ملحوظ آمد وخدمات مشهور ومقامات
ماثور در بندکی حضرت بکرات تقدیم نمود ودر جنک برکه در
حدود دربند باکوبید ملازم رکاب فلک فرسای ایلخان اشتهار
وبهادری او معلوم کشت وبر سریر دولت از اخلاص ووداد
او سخن راندند وحکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد
بندکی هولاکو خان پوست از وی باز خواست فرمود که چرا
بی حکم یرلیغ پیشوای نیمروز را بقتل آوردی وروز جوانی را
بروی شب خوش کردی بی تلعثم وتلجلج کفت سبب آن تا
پادشاه دشمن مال این سوال از بنده بخود نه از او کند
نعم الناصر الجواب الحاضر شعر این جواب که جواب جالی
بود وفنون ابجار واعذار را جاذی علی الفور ایلخان را خوش
آمد وعاطفت نهایت مبذول داشت چون نوبت خانی باباقاخان
اتصال یافت از مبادرت بصوب بندکی تخلف شد وبعلت
لا انک یا حسب البیت وما عباعس شعر تمثل نمود واین دو

متی از سر سکینتی که بدان پیش صاحب دیوان فرستاد بیت
بسوی خسرو ترکان چنین کرم میگوید
که نیمروز وطن گاه پور دستانست
که از مهابت شمشیر و گرز گاو سرش
هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست
صاحب دیوان برای استمالت جانب و استمالت خاطر او این
مکتوب را که آب لطافت از ان مترشح است و بنان فضل مترشح
بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت
تو نیکی همچو ملک سر بسر همه جانی | مشعلی که زهجر رسید بر دل
بکنه آن نرسد وهم انسی و جانی | ز رای روشن باریک بین تو الحق
خان سزد که جوان شوق نامه برخوانی
ز باد پای بر انگیزی آتش غیرت | با آب چرم غباری که نیست بنشانی
چون عادت سپهری و روزگار جفا پیشه انست که مطلوب
و محبوب را در حجاب منع دارد و مقصود دل و جان را آسان
آسان بر ننهاد بر هر حیلت و اجتهاد که ابنای آدم
کنند زیادتی رنج و عناست و در اختیار آرزو و امنیت بهر
چه توسل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع شعر

تعود ذات الخلاف فلو کرهنا | لذید وفائها حصل الوفاق
الا لیت الوصال یعود یوما | فأخلیه بما فعل الفراق
مصداق این دعوی انست که سالها است تا گوش جان و جان
گوش باوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر
و بحر شمس الحق و الدین که روزگار را اوامر و نواهی او ارام
باد و جریان افلاک موافق مرام منیف و مروج گشته و بنگاه
کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت
کند چون نزدیک رسید که آن کام بر آید و روزگار ریگ
کام فراپیش نهد از غیرت تاخیری روی نمود که موجب
حیرت باد و بسبب حیرت دل را طاقت شد و جان در اراقت
که الحریص محروم مثلی معلوم است از ان سعادت باز ماند بیت
فرشته نیست بر بام لاجورد اندود
که بیش آرزوی عاشقان کشد دیوار
در این چند روز قصاد فرزند زاده محمد از ان جانب رسید
و اخبار ساره جناب های بزرگ حضرت میمون رسانیدند حیات
نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد در
باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمهٔ بر قلم منشی گذشته

بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می نویسد که از راه
تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت بموجب جا در
موکد این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد چون ایام و لیالی
متواتر و متوالی در آن می کوشند که هیچ آفریده بکام دل
نرسند و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغیر و تبدیل
کنند پس سعی و جهد مفید و منتج نیست و کوشش و کشش نافع
و منتج نه سالها بود تا نماز و روزه و استمداد همم و دریوزه
خواسته تا باز لقای عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم
مبارک الرای والقدم شمس الدوله والدین زید قدره ببیند
دعان نو و کهن باز گوید فاما — بیت

با دشمن من چو دوست بسیار نشست — با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت — بگریز از آن مگس که بر مار نشست

از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام و سنوات وشایج اتحاد
و محبت و اساس مودت بین الجانبین موکد و بنیان یگانگی
مرصوص و از سموم بیگانگی مصون بوده و روی بقبله حق
آورده و از آن جانب هر روز مکتوبی صادر و جادث
میگردد و دعاگوی تتار و کفار و فجار می شود — مصراع

از تو نپسندم که چنین بپسندی — اما از راه عقول سلیم نه بر
مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی — بیت

آن به که خردمند کناری گیرد — یا گوشه قلعه حصاری گیرد
می میخورد و لعل بتان می بوسد — تا عالم شوریده قراری گیرد

درین چند روز فرزند محمد می رسد الحق صواب باشد با تمام
رساند انشاء الله العزیز و البحث ملک شمس الدین ابن
کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تبادل خمر الاعاجم با صغر
شدی و او را بسیار دوبیتی است در مدح و ترجیح آن بر
شراب اصحاب را این ابیات را اثبات کرده اگرچه از قبیل صنعت
تجنیس مستعجب است — بیت

هر گه که خزان ز سبز طربناک شوم — شایسته سبز خنک افلاک شوم
با سبز خطان سبز خورم در سبزه — زان پس که همچو سبزه در خاک شوم

در حال تا روی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دین
سرخ شود و جاهلان ار سبز سیاه روی سیر کردند این دو بیت
انشا و ایراد کرد — بیت

با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار
تا سرخ شود روی طرب زود بیار

رخ زرد ملک بسبزی از ازرق چرخ	ور رخشند سیه سپید شد لیل و نهار

چون میان او و ملک ضیاء الدین کابلی وحشت و منافرت و منابرت
بر مکان بمکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دو بیتی بنزد او
فرستاد بیت

غوری بچه بلکن کابلی برخاست	با همچو منی سخن بخواهد آراست
تو شمسی و من ضیا و دانند همه کس	کاورد شمس بر فلک همه ضیاست

فاجابه الملک شمس الدین ردا علیه بیت

ای بی خبر از خویش بلکن گر جدی و راست	با همچو منی خصومت اد هرچه خاست
من شمسم و تو ضیا و دانند همه کس	کز شمس بود هرچه در آفاق ضیاست

بعد از آن بندگی اتا قاخان پیوست و مدتی ملازم درگاه دریا
مقتدا و آستان آسمان جاه از بود و چون بسیستان مراجعت کرد
بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال امثال خانی تز فرمی نمود تا از
غار غرور بسرای سرور پیوست **ذکر سلاطین مصر
برحسب این مقالت** از عراص وسیعهٔ اقالیم سبعه
امروز بلاد مصر و شام است که بعد از ششصد و نود و اند سال
از هجرت نبوی علیه افضل الصلوات و ازکی التحیات
ما هبت الریاح علی الاشجار المتمایلات و تغنی علی الریاض

طیور متغردات بر جادهٔ جد و اجتهاد در دین محمدی و حسن
اعتقاد ثابت قدم و صادق و مستند و حکم ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی
سبیل الله فیقتلون و یقتلون نقش نگین دین و پیرایهٔ
نو عروس نفس ساخته و تخم محبت و ولای و لا تطع الکافرین
والمنافقین در زمین صفای طویت افشانده و از شجرهٔ
طیبهٔ ایمان ثمرهٔ ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت
لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مطاف لا
یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون
فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم
و انفسهم علی القاعدین درجة تطواف نموده مال و جان را
برای معونت انصار دین و لوشمال عصابهٔ متمردین و فرق فرق

حق از باطل	

لیمیز الله الخبیث من الطیب و المحفوظ من المجتنب در معرض
ضیاع و زهوق آوردن سنتی مرضی دانسته و محافظهٔ حوزهٔ
اسلام و حمایت حریم ایمان را باشارت تعاونوا علی البر

والتقوی گردن جنی مقتضی شناسند	**شعر**

لهم اوجه غر وايدي كريمة	ومعرفة عذو السنة لدّ
واردية خضر وملك مطاوع	ومركوزة سمر ومقربة جرد

لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام ملکت تفوّق دارند و سر امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شام دمشق است که انعام طرفه ترین طرفیست رجحان ابجد

شعر

هواء كايام الهوى فرط رقة	وقد نقد الفتان فيها العوادُ
وماء على الرضراض يجري كانه	صفايح تبر قد تسكن الجداول
كان بها من شدة الجري جنة	فقد البستهن الرياح سلاسلا

دامن خاکش از نضارت چون آستین مریم و حصیات رضراضش در لطافت چون زادهٔ یم انجا ربوطه او موصل شده و زهاب انهارش از رشحات کوثر محصل و قال علیه السلم لو کان الجنة فی السماء فهی فوق دمشق ولو کان فی الارض فهی دمشق که کعبهٔ ثانی و قبهٔ اریکهٔ جنانیست مجمع دوازده هزار نقطهٔ نبوت گشته و فتان صدق و سر دفتر ارباب نبوت و مروت آمده و عقاید اهالی بغرایب اخلاص ماح شاه لا یزالی اصطام گرفته قتال و جهاد اعلای شعار شرایع محمدی را براجی تمام نموده در اوا شهور سنه خمس وستین وخمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب

ازغوطه دمشق صح

برادر زادهٔ نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بن اقسنقر بود بر قضیهٔ اسباب قضا وتلازم مسببات قدر که

شعر

بلا سبب حق او بلا حق ما لم	تبدل رفعًا او يديك ووضعًا

بر دار انست بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدين الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل مردود اصل ملعون فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ پسران دو گانهٔ او نزار و مستعلی داعیان بدعت والحاد متفرع بود و فرع نامشتبع ثمره شد یکی اسمعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ عراق و شام و قومس و خراسان و دیگر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسمعیلیهٔ مصر در مستهل ایام دولت او درگذشت و صلاح الدین انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین ناحق ثابت زهر گیاه داشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروهٔ کمال رسید و قلم جلال بر سبت بیرشها در دعوت اعلی منتسبان بانساب خلفای بنی عباس مستطیر گردانید و در اول جمعه از محرم سنه ست وستین وخمسمایه خطبه و سکه را بنام خلیفه الناصر لدین الله

برهنما کنبد بر سایر اصقاع آن دیار مزین و مروج ساخت و او
پادشاهی مرابط مجاهد که مکارم دین دار بود و خزائنه موفور و لشکری
نامعدود حاصل و بنواحی هشت هزار غلام تیغ زن همه گذارد در
قبضهٔ تملک او معقود و با این بسطت و سلطنت شجاعی بسخاوت
مشغول و شهامتی بسیاست مقرون و نفس او موجود در موقف
جهاد با کفار ابداً بنفس خود برخواندی و پای در عرصهٔ منازلت
نهادی و هشت پسر که مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند
هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش بغروب
انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست تملک اولاد او بماند
تا بتعاقب ادوار و تناوب لیل و نهار نوبت سلطنت را بملک صالح
که از جمله نواده زادگان بود رسانید و بر قاعدهٔ سلاطین سلف
بجهت سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله را اعبا لغت فرمان داد
و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات بجدی تمام خوض
پیوست و عروس ملک را چون آن مقصود نبود برای پیرانه پیرایه
بست چون حاصل عمر سلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار
کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کرده ملوکی ترکانی
قتر نام جریا کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد و او را

ملک مظفر خواندند و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطواع گشت
از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک را ممالیک افتاد و طریقهٔ
من عزّ بزّ و سلب من غلب در میان ایشان ظاهر شد و لکل
قرن قرین بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه
سازند و بر تخت مملکت نشانند و الی یومنا هذا این قاعده مطرد
شده و سلسله طبع آن بنیاد استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق
ملک داریست منفرد آمده اند

بیت

گر بخت بر تخت شاهی نشانند … بخستش قضا نامهٔ عزل خوانند
فلک کرده از بهرشان چنبری … بروز رفته هر یک پی دیگری

بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارت پادشاه زاده
هولاکوخان چنانکه در مقدمه مسطور گشت کیدبوقا نشامان
لشکر کشیده و از ملک مظفر و لشکر او دید آنچه دید ملک مظفر
اگرچه نام خود بمظفر دولت و مستقر بهجت عنان تافت اما
روزگار رکاب وار پای مردی نکرد و قضا عنان صنعت دستگیری
نمود بندقدار که مملوکی صالحی بود قبچاق نژاد بر وی خروج
کرد پادشاهی که کسوت عطیت غبطت بر قامت با قیمت مستحقان
خیاط رافت شامل او انداخت و کلاه کرامت سرافرازی بر هامهٔ

همت صاحب دولتان دست بدرقه او نهاد بند و دارکبیدو دار
برسر عرصهٔ ملک مصر فائق شد و منصب شاهی را لایق ملکطاهر لقب
یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل قواعد نظام و رایت نیرو عز
یابت و همتی بلند در نظم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع
پیوست نقش رمضان دست فتنه را قلم کرد و علم در زد که او
که هر تیغ بر بخت هوس استصفای ممالک روم باعث و مستحث او شد
تا در تورید و پوشیدگی جاسوسی را با دوسه تن از خواص بروم
رفت و احتیاط مسالک و اختبار عساکر نموده مراجعت کرد چون
بقسطاط سکون و مخیم شاذروان سلطنت پیوست پیش اباقاخان
رسولی فرستاد و بوساطت سفارت با دیگری مرغ منقار که
چون صفیر صریر آغاز دطاوسان خواطر اهل کمال در جلوهٔ نشاط
آیند و طوطیان نشیمن قدس شکر شکر شوند غواصی که بیک غوطه
در بحر قعر رنگ هزاران لولوی آبگون بر آورد بی کوششی که کلمات
خطرات اوهام بشنود بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر
زبان داند •

شعر

حلبت اطرافها ادا زحل | واذا الرجال لها مطا یا

طبایش خوبی بر خاش جویی که اگر بحد او را سر زیش کنند

[illegible]

و از پهلوی او ترا ثبت واجب دانند نصیح باری حری التعلب و جار
اللسان باشد الف صورتی که حرف کاف کن از ازل باز انون
الف گرفته است فی والنون مصری و شی که از تاثیر نقطه و جد
چون الف راستی و راستکاری پیشه دارد تصب بوشی که خطیب
وار بر منبر سه پایهٔ انامل طیلسان مشکین بر افکند و اسطی مختذی
که از بدو طفولیت در ریشهٔ شیران نشو و نما یافته مصری
نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و مما زجت زنگ و روم و رنگ
امیزی صبح و شام در بجشم آمد شد باشد مختطی دو زبلوغ
الرجال که بالغان بلغ سخن خانک بی بیننی بر ملاء او املاء او
درس تعلیم و تعلم خوانند صفرایی مزاج از نیرا که صفر که بر
حجت سقم او گونه زرد و تلخی دهن زن اری تر گواه است معرب
سودایی سرکه مکثاری و مهذاری و بران دلیلی لامع و برهان
باهر دانند ساعی خرد کام که در ساعتی بیک چشم زد
از قیروان شام بخطهٔ بلاد الثلج برد حدیث بینی که هم در
عنفوان حداثت و اقوان نشو بر خاستن او چون متمان منزل
مشب جز بدست نباشد حیه تسعی بین یدی موسی و یکلم
فی المهد صبیا مثل عیسی غلام یتمی الی احجاب الیمن و یثرب

فی الدرک الاسفل المهلک والغسلین مذکرکا لجبلی برداد فی الحنین وقلما
یسقط عنه الجنین حاتم بذل الطرائف فی محتد الطی منعت تعرف
باسباب الرشد والغی مستخف بالسیف لترکیب الضو والظلام من
مستحب یقضی بالحلال والحرام الف تقطع لمواصلة الکلم فهم یصحح الکلام
وهو سقیم واجوف معتل الحال من مضاعف الحرکات ناقص اذا
کان سالما من کل جهات مقرون بآفات المرهفات سنی برمی
لمحبة اهل بیته بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب والخفض
مترند جلیلة الاحوال فی حکم ثلثة رجال انی لا اترک الا عند البرز الطیش
والشطط فلم یقبل لمطاوعة فی السیر الا بالسیف فقط ملازم
الخمر لا دماً بها معتکف فی طاعة الباری یعنی قلم ❊ عرصه این
ذکرا برده فکر مکشوف کرداند که ما خود عزیمت تفرج روم را
بامضا رسانیدیم واوضاع واماکن آن بلاد محط انظار مسیر قدم
ومطرح شعاع ابصار ما باشد ودلیلی برانکه این اخبار بصدق
پیوندی دارد در بلاد رکاز طباخ که قطعه را بی شماخ واصف
الا هادی وتواند بود خاتم خود را در ضمن مقداری طعام کرده ام
حه تیر انداران را بسمت راماج گاه نشانه انگشتری نهادن
توقع که پادشاه باسترداد وایصال آن بدین جانب فرمان فرماید

تا بدین دست منت انگشتری وار نگین جان نقش اخلاص ایلخان
سلیمان مملکت آراسته دارم مصراع دطوع ایدیک امتثال الخواتیم ❊
شنیم اباقاخان از استماع این حکایت واستدلال بر کمال تهور وانتحام
بندق دار در مقام تعجب واستعظام دست بر دهان نهاد در جبین حال
را با تامل فکرت خار بدندان گرفت الحق را باعلام ماجری پیش پرواند فرستاد
جز حسن استفسار و شرط استطلاعی برعایت نپیوست قضیه بر
منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تاجدار
اقلیم خانیت که گردن سرکشان گیتی را بطوق استخدام خود مطوق
می شمرد آوردند وباز مصر فرستاد سلاطین عهد از دستور شیها
وجراید احوال وحسابها برگرفتند ونزد لکه ما آمد دیگران
ترتیب تهیه نما ❊ در این حال روزگار زیادت بلاد گشت لیپرواند
روم جز با اباقاخان چندان معتقد نبود وگوهر ثبات ودر سمط
اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسله آغاز نهاد وتر آیت نفاق
را مراسل تسویل زینت داده واورا باستصغای مملکت روم بعث
وتحریض وحث وتهییج کرد وفرا نمود که از خطا ولات مغول
دل او مرکز دوایر سلامت ومحیط رحل ندامت است اگر خانک
رای صواب بند وداری مصلحت داند بدین صوب عنان گرای شود

ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی منافسات طول
مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کنند بندقدار بنا بر داعیه همت
های خود و اظهار دولا پروانه بر وانه شدن لشکر و تهیا اسباب کرد و از
داد و بر عزم نهضت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان یکران ملک
گیری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم
را مرکز دایره عسکر ساخت

شعر

وعلی خلیج الروم منک مهابة ⁂ من خوفها یتطایر التیار
لا السیل یبذا اذ یتم نهضة ⁂ نحو الخلیج ولا البحار بحار

پروانه را دواعی استشعار و بواعث خوف و استشعار بر آن داشت که اعراض
ممالک خالی گذاشت و بکر بخت و تقصار چون عهد و میعاد را بسر انگشت
بی وفایی بگسیخت بندقدار بر تمامت بلاد حد آنکه ایلخانان این دیار
مستولی گشت در طول و عرض و قال الله تعالی الم غلبت
الروم فی ادنی الارض ⁂ چند ماهی اقامت کرد پس با غنایم موفور و مساعی
مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط
پروانه که خط معما و لفظ لحن عبارت آن از نوعی بشر آباقا خان
فرستاد چون ایلخان از بن حال دید که جاذبه آنکسار خاطر و باعث
غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناک و پلنگ هصور

در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و شیخ عمر و اقبال پروانه
را که از نهادند لشکر مصر با ایلی پادشاه پروانه داشت بر استی خبر
بگشت و سرای روم را تحفظا مطابقت و اغرا صاحب ایالت مصر
در ترک امان سلطنت بیکچون ابر و برتیغ هندی کذرانید و زنک
کنه را از آیینه خاطر مصقول کرد

و در شهور سنه

لشکری نام زد دیار شام فرمود تا صبح وار تیغ کینه کشند و روز
دولت مخالفان شب وار رسانند یعنی چون ایلخان نعفور مکنت
خاقان همت عزیزی مصر بندقدار مسلم داشته است شاید که
او بعش طلب نصرتی از دیوار مقصوره قصر دماغ خیمی کرد اندکی لشکر
افرا اسباب تحتخانه باد که دست انتصار بر گشادند قلعه
بیره را حصار دادند هر چند موئلی حصین بود و اساس استظهار سکان
بذخایر وافر رصین بود دیگر آمد که مهره قلعه عذرا را مهره مهر
نقض ضد سنان افتراع کند چون تفت حرب یعنی مغول مهره معنا
بر رقعه احتمال مششدر گردانید در قمار مقاومت ندب ظفر
عذرا بند شکان پیره تیره حال شدند با علام صحت حال و استمداد
رجال سیاحان عرصه هوا یعنی هوادی طیور رسالت اولی اجنحه

بجا و حمص اطلاق کردند و از انجا تا قاهره حوزا براج طیور و قیّان
و مراقبان از ین شغل موضع بموضع قریب بوده هم ازین نوع رسولان را
ارسال واجب دانستند حکایت کردند که حمزه سیمرغ زرین پیکر ایشان
نصف النهار پیوست آن برید نامزده نامه برنده بتحریک قوادم
مسافت عرض هوا را قطع کرده بمبرج مألوف مصر رسید باز قلعهٔ
معالی بندق دار چون بر مضمون رسالت جامعه بر حسن نطلب وقوفی یافت
حالی جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر
باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم را بر حوالی بیره طلوع
خواهد کرد و اگر درین میعاد بی تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم
قلعه مرخص اند والسلام ؛ پس دوازده هزار سوار را شعر

جنود تلاع الارض یحمی لواءها | قوائمها اعیت الکرام فحول

فرمود تا ساختگی مسافرت و مهارت کرده در رحلت آیند و خود
با هفت غلام بر اکبر یام در تعجیل تمام روانه شد مشاهدان تقریر
کردند که از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع یام بسته بود اگرچه
سالک مسالک فلک اوّل اعنی ماه بیک ماه منازل بیست و هشت می پیماید
شاه آسمان رفعت در مدّت چهار روز منازل بیست و هفتگانه ایام
را بقوایم مراکب اسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواری

دو بست از نواحی حما بخدمت رکاب بر سیدند خواست که سکان
قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهرهٔ ایشان
که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول حدیقهٔ شنلید و زعفران می نمود
بگلگونهٔ نشاطی مورّد کرداند و آتش تسکین غبار حزن و تسلّی
که بر نواحی ایشان نشسته است محو کند چون مسند مستی مینادش
فلک را بوجود نوربخش شاه سیارات آرایش و آرامش داد بمقابل
قلعه از ماورای آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سرشته
علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک
رسانیدند و نای رویین را که معادیان را نفخهٔ صور هیبت و موالیان را
نفخهٔ سور مسرت بود در دمید لشکر مغول از حرکت و نشاط
ایشان اگرچه موجب آن ندانستند سالک مقام تردد شدند
بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام منافرت کردن

انداز شعر | منا الکواهل والاعناق یقدمها ؛
والراس منا وفیه السمع والبصر ؛ | بودند عجب هایی بر مهابت

بکشیدند لشکر را چون عبره بر آب فرات بی محابا بر استحیلا
بود بندق دار بفرمود تا سی و پنج هزار نفر از حیوانی که ؛ و الی
الابل کیف خلقت ؛ معین خلقت آنست یکدفعه در آب

اندازند و از زیر آن شتران لشکرها سر مصری بلذ زند
با تل خود عنان افرا آب داذ و تمامت لشکرها از یمین و یسار
اشارت راند چون آتش بر آب زدند و بآسانی بگذشت و شعر رُوذکی
که در عبرهٔ آن رُوذکی در غرارت دریای محیط داشت حسب حال
ورود مقال ایشان شد بیت
آب جیحون با همه پهناوری ⁂ خنگ ما را تا میان آید همی
مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج
حرکت بر روی آب دیدند بضرورت ایشان از رحلت بر اقامت
اختیار بایست کرد و مهم مقاومت از روی بساط عزیمت
برچید و روان شد با آنک اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بودند
دار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل
و ثقل غنیمت گرفتند و این اُحُد وثه از شمایل شجاعت او بر روز
نامهٔ روزگار باقی ماند
بعد ما که از سال بسه پنج در بن سرای سپنج بر زبر از
تخت بلذ نشیند و کنجهای نُه گنج بدست آورد متقاضی اجل
اورا آواز الرحیل در داذ عاقبت شخص او را چون گنج با داد رد
خاک سپردند بیت ⁂ ⁂

هر جا ذات حاصل این تنگنای هست
ای تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک
چون مهر زمان جان او که در مهمان خانهٔ قالب منزوی بوذی
میل دعوت خانهٔ علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام
پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را بنشان
تاج سلطنت و کلاه مملکت کردانیدند بحسب استحقاق ارث
ملک مملکت ⁂ زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة
والانعام والحرث ⁂ کشید و در ساعات شب و روز بیست
و چهار گاه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف
و اوساط ملک را بواسطهٔ بسیاط سطوت و نصب استوانهٔ عدل
و تسطیر مساطر نصفت محوط و محفوظ می داشت عاقبت
روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط آمال سپرد و بند ست
طمع دامن امانی گیرد ملک مجازی را بنا کام ترک گفته راه
آخرت نمود بیت آلرصد عا ند و گر صد هزار ⁂
همنست روز و همینست کار ⁂ بعد از و سلطنت آن زدی یار
بر سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد و بقلم

قضا روزنامهٔ دولتیاری بنام او محرّر و ذکر بسطت و سطوت
سیاست او در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد
در سخط و رضا او را متابع در شهور سنه ست و سبعین و ستمایه
بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا خروج کرد و با
جماعه کماة عرب

شعر

بعید اطراف القنا من اصوله ÷ قریبة بین البیض غبر الیلامق
یفرق ما بین الکماة وبینها ÷ بطعن یسلی حره کل عاشق

قاید لشکر ایلخانی تغو در نوین و توداون بهادر بودند
و در صحرای ابلستان خیام اقامت را مطنب و اسباب طعان و
ضراب مرتب گردانیده مجنّدهٔ مصری بر ایشان چون قضاء بد
که قابل رد نباشد تاختن آوردند هنگام اجتماع زحوف
و اختلاط صفوف که تیغ خاطب حسناء روح بود و سنان خامه
زن جریدهٔ عمر

بیت

از آوای اسپان و گرد سپاه ÷ بشد روشنایی ز خورشید و ماه
ستاره سنان بود و خورشید تیغ ÷ از آهن زمین بود و از گرد میغ

بعد از مکافحه و مطارحت و مطاردت و مجاولت
و مصاولت آن دو لشکر جان شکر اسلامیان چون قلب و ساقه

ایشان بجنود دلم ترونها محفوف بود خطاب اولئک علی هدی
من ربهم واولئک هم المفلحون ÷ مخصوص حمله آوردند جان
راستخوان جان از زبان صدای ناله و فریاد آغاز نهاد ÷ وقالوا
ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم
الکافرین ÷ هامون از خون کشته جیحون و تغنّی بدین ابیات
رخنه ساز گردون

شعر

وقد ذکرتک والابطال عابسة ÷ والموت یبسم من انیاب شیطان
والشمس تبکی دماء والبیض ضاحکة ÷ والجو داج ولون الملتقی قان

امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب
ایشان را غنیمت با فتحی رجیه غرا حاصل کرده منصور و مسرور
مراجعت کردند

و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه اباقا
خان برادر خود را منکو تیمور با امرا اباجی و ار عیبوز و البنا
و سه تومان لشکر که در قهر مریخ را از جرم تیغ آتش بار آب حی
گردانیدندی و ذنب فلک با ذنابهٔ رمح سرتیز ایشان برابری نتخایند
بمدافعت و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص گردانند
در قلم ایلی بر ناصیهٔ اهالی کشند الفی با نمیر و الوف در ظاهر

چمن بلشکر الجائی رسید چون کوه از دال و قاف مقال بر قاف
و شغاف قتال کشید تنوره بلا دهن باز کرد و مشعله پیکار
استعلا گرفت شغله و غوغا بفلک اعلی پیوست کف غا بلند و نفیر
راحون اکش دشت مساعد و هم شب با تنها چون زبان مار اخته
دلاوزهای چون خرطوم فیل افراخته چون قضای حجاب وحی
اجل از هراس و چون رعد در خروش و چون دریا در جوش
عنان چون باد خیر شتاب در کار جهد کوه با دیدن حمله بردند بیت

زتیغ و زگرز و ز گوس و ز گرد	سیه شد زمین آسمان لاژورد
همی چشم روشن غبارا ندید	سپهر و ستاره سنانرا ندید

کان منحنی یا مستوی فی الیسار یعلف بالصواب والیمین و ما
یضرب الا علی الوتین * در کشاکش دست چون دلیران گشت
وبدعاء * رب اشرح لی صدری و یسر لی امری * قیام می نمود و تیر
بزبان بسوفار رسودای * اعا رجنا حی طایر فا طیر * آغاز نهاد

شعر

حسام غداة الروع ماض کانه	
	من الله فی قبض النفوس رسول
کان جنود الذر لسرن فرقه	
	قرون بجراد سهن دخول

خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیت * وانزلنا
الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس * را تفسیر میکرد
در حومه میدان کاسه سرها چون گوی گردان و چوگان تیر قوایم
مراکب بود و صحرا معرکه از نجیع قتلی لجه دریا و تیشاوران

تنها نسر می بود	شعر	فسیف لی غمد من اللئم ثانی
وطرف له مما یثیر جلال	بیت	همی گرز بارید بر خود و ترک
چو باران که می بیرد از بید برگ	ه	از رشق نبال و مشق سنان و خنج
تیغ هندی گهر مردان کار زار را لی جلد و مصر	بیت	
کمان بدست گیر بر ماز زره در تن		
		زره دریده شکسته کمان گسسته کمر

ناگاه از لشکر منکو تیمور ایناق و ایناحی لچاحی میمنه بود و ید
بر میسره اهل مصریان چون مصاف از بسان قبل ارجا اشت
آن حوض اسب قلبرا ترتیبی سازند چنانک تیغ لمعان چون شد
معرکه بام شکافته کرد و میسره مصریان متفرق و منهزم شدند
نزدیک بود که از لشکر مصری و شامی که سایی قدر بودند دور
برد و شکست حزب الله * از آن حرب ورد دست ملایک ارضی
فخرت الیه سجدا و بکیا * آوازا اللهم انصر جیوش المسلمین

ولا تنصر علیهم ۞ بمسامع ملأ اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین
حون حکم ۞ سبقت رحمتی غضبی ۞ سبقت یافته بود عقاب بلیت بر سر
اعدای دین پرواز آمد وهمای همت بی همتای اسلامیان جناح فوز
و نجاح بگسترد از میمنه متیمنه شام تا احتشام جمع جاه و رماه عرب که
مازه را عرض ناکرده تقریع می ساختند وبقلم رمح بر صفحه بیاض مجادله
از حمره دما اعدا

شعر

اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل	و الطعن عند محبیهن کالقبل

می نوشتند بر قلب مغول از قلتها لات علی الجلد حمله آوردند دعاء
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ۞ باجابت مقرون شد و فتح
الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکوتمور در تیمار برادر افتادند
و شاه زاده با تورشی از رعب و دهشت راه هرب پیش گرفتند تا کاکا
منکوتمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامه اجل موعود روان بر وی
می خواند باقی ابطال شام و رجال مصر که بر جلادت مشهور و اعدای دین را مظفر
بودند از بطون مکمن حون وقت ظهور بود بر هیونها که بطونها کنوز
و ظهورها حرز رکوبها عز عبارت از انست بر اسبان

بیت

صرصر تک پولاد رگ صاعقه انگیز	گردون تن عفریت دل کوه تحمل

سوار گشته بیرون آمدند و معنی ۞ اعز مکان فی الدنا سرج سابح

سابح شد

بیت

شمشیر هندی بر او بخشند ۞

همی ز آهن آتش فتنه ور بخشند ۞ و بمامت تیر ترا بر آن عرصه عرصه مرهفات
ساخت دو جوش و نشور را در ان مجاری از لحوم و دماء انسان سالها
جشن و سور حاصل آمد ۞ فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین ابنا
الباطل یدعون و الحق یدحضون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون ۞ اهل اسلام بر مقتضی ۞ الشاکر یستحق المزید زبان
را بنشاط

شعر

الحمد لله الذی من فضله	انا رزقنا فلک حسن المنقلب
والحمد لله الذی صرف الردی	والحمد لله الذی کشف الکرب

بر گشادند و این فتح نامه را مطرز بطراز ۞ انا فتحنا لک فتحا
مبینا ۞ و من علیک ۞ بارک الله ربنا فی خیر یدعا خمسین الف
عام ۞ بسادات مکه حرسها الله و ادام سیادتهم فرستادند ۞ لما کان
یوم الخمیس الثامن عشر من رجب المبارک لسنه تسع و سبعین و ستمایه
حضر العدو المخذول لی ظاهر الحمص المحروسه فحضرنا معهم مصافا
دارت به رحی الحرب الزبون وکانوا مایه الف و یزیدون فوقنا فوقنا
بین یدی الملک العلام وکحلت العیون بالسهام وطار حمام الحمام
وغنی فی الرؤس الحسام وتقابلت الابطال وتقابلت الاقیال وکرت

العدو ولم تول عن ركاد الاسلام اذا آن فيها لكل امر الله سبحانه
وتعالى ملايكته المسومين فانجذبت الامة واُنجزت من النصر بما
وُعدت والحمد لله على ما نصر دينه واعان معينه فلياخذ السيد الشريف حظه
والمسلمون من هذه البشري التي عظم قدرها وسار في الآفاق
ذكرها والله يوفقهم وايانا والسلم على من اتبع الهدى ❁ باقي
احوال آن ملك بطريق اجمال در موضع خود ايراد كرده ايد بحول الله
وقوته وشمول نعمته ووفور منته ❁ **موضع تتميم ذكرى كه**
تقديم يافته وشرح متعلقات مساق آن
چون خواجه بهاء الدين ابن صاحب الديوان از اين سراچه غرور
برياض سرور شتافت بانداك مدتي چنانكه بسيط لآلي انحلال يابد و
دانهاي از عقد ديگري جاري گردد آثار ضعف و وهن در دولت
صاحبي را على التوالي روي نمود وامداد وقايع متتابع در رسيد **شعر**

تتابع احداث فيا لك الزمن	المر الشر وروكرة الفتن

آري معهود از فلك غدار و متعارف از ذات روزگار ناهموار جز
ايذاء اخيار و ترشيح اشرار و ترفيه اراذل و تكدير افاضل چيست
در زير اين سبز گلشن تا بيادار عهد غنچه گلي را بدست كه دادند كه
باز در پي خار انكارش نهادند و جرعه شراب كامي را در كام اميدوار

نگار حسد كه هنگام صبوح او را بدرد سر خمار حوادث مبتلا نكردند
كدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتي از افق مشرق مراد بر منطقه
ارتفاع بخط استوا پيوست كه ملازات فلكي اثرا بر مقنطرات انحطاط
بحضيض غروب مهجور نكردانيد پاره وقت نهال آمال صاحب كامي بر
لب جويبار نشو طراوت و نضارت يافت كه عما قريب بدبور آدبار و
نكبا نكبت قابل ذبول و جفاف نكشت **بيت**

بر جويبار روضه اميد تا منم	سرسبز و تازه هيچ نهالي نيافتيم
مهر منير را و مه مستنير را	بي وصمت محاق و زوالي نيافتيم

اول خللي كه تالي اين واقعه گشت مخالفت مجد الملك بود و او مردي
اصيل بود مولد و محتد او يزد از ابناي ثروت و مكنت متحلي بجاه
و حشمت و متوجه بذروه علو و رفعت ❁ تراجع حال و ضيق مجال دست
خوش ايام و پايمال حوادث ليالي شد و در عداد دولتخواهان
و خدم صاحبي معدود گشت و بحرم كرم آن جناب كه كعبه آمال و قبله
اقبال و مطرح شعاع افضال و مسرح وفود عز و جلال بود ديناهيد
او را باعمال فراخور حال منصوب ميفرمود بعد از ان تغيير عقيدت
و فضول و مكيدت در ريختن حال بفرس كرده عيار اعتماد و اعتنا
نقصان پذيرفت و بجانب او التفات خاطري كمتر رفت با رها

بمکارم بی دریغ صاحبی که واسطهٔ ارزاق خلایق و رابطهٔ توزیع انعام
سوابغ بود توسل جسته شفیع انگیخت و بیچارگی نمود در گنجی گشاده
نگشت و از ریاض آن عواطف بوی استیناسی بمشام امانی او نرسید
با طالع بشولیده و بخت بخشم رفته و فلک نامساعد و روزگار آشفته
در مسافرت می گفت

شعر

فإن قيل لي صبراً فلا صبر للذي	غدا بيد الأيام يقتله ضرا
وإن قيل لي عذراً فوالله ما أرى	لمن ملك الدنيا إذا لم يجد عذرا

نه ممکنی که امکان اقامت در تصور آمدی و نه قدرتی نفقه و زادی
که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی

شعر

فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله	ولا مال في الدنيا لمن قل مجده

نیز سر بدان همت و خساست نهمت فرو نمی توانست آورد و در جمع نظام
از مالوف و انقطاع از مانوس و مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد
ناکام بلیت و لعل و ما یغنی عن الحدثان لیت روزی را بشیخی
پیوست و در رستهٔ اشک لعل گون در رشتهٔ این ابیات کشید

شعر

أما في هذه الدنيا كريم	يزول به عن القلب الهموم
أما في هذه الدنيا مكان	يسر بأهله الجار المقيم

روان می بست اختلاف و ترددی پیش امرا داشت با ایشان

سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته مستفحص احوال ملک
و مال بوذی و از علم استیفا و حساب محظوظ و عاقبت کار خون میل
شد و گفته اند **مصراع** نومید شده دلیر باشد ✽ و چهره زبا
دار بر هلاک خویش جرش گردانید

بیت

بدانم میاور به یکبارگی	که جان را بکوشم ز بیچارگی

دامن اذا عزمت فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد در گرفت
و نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان ضرورت حال بست و پای
در دریای **مصراع** فقرب البحر محذور العواقب ✽ نهاد
در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه بعضی امرا که در باطن ایشان
مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروج نقد ناسره خود
ساخت استمهار فرصتی کردند و هنگام مقام شرو با زبوی عاید خواست
شد او را بندگی حضرت بردند

شعر

تكلم بالقول المضلل حاسد	وكل كلام الحاسدين هراء

حقیقت لطف جربزه با حسن تقریر یار داشت و آداب خدمت
سلاطین و داب ایشان را ادا نغز را بواجبی دانسته عرضه داشت
که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر منتسب است و بوسایل
شروع در جلایل مهام متسبب هرگز مال اعمال کرا راستی تقریر نکرده

و تمامت ممالک پادشاه را املاک خاصهٔ خود ساخته و در هر طرفی از
اطراف دیوانی پرداخته و مهمی داستانی در روشنایت صاحب علاء الد[ین]
علی طریق الاشباع باز راند دعنان مطیهٔ تشبیث را منبع ابن مخلص
کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق
و واجبات دیوانی ششصد تومان از عمال استخراج کرده و دینار
از ان وجوه بر کار خزانه و چون ملک منصور نانشسته مقدمهٔ من بسع
نحل معلوم است و فرق خیر و خل روزگار محسوس باری تعالی اثرا
بقبول در دل ایلخان جای داد و گوهر تقریرا و چون تعلق بزر گرفته
بود هر چند در نظر عقل نقدی مزیف می نمود گوش هوش پادشاه

شعر

بدان خشنود گشت از گلزار سعادت نسیم

اذا ضاق امر او تعذر مطلب ... فعند اله العالمین جنا بسط

در روز بیدن امد ایلخان نواخت و عاطفت زیادت از مطمع و مامول ا[و]
ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت
و هم دران مجلس سخن تمامت ممالک برسید او نیز تقریری دلپذیر ملایم
مزاج پادشاهی پادار رسانید بر تبع نماند شد که مشرف ممالک باشد
و محاسبات چند ساله را استدراک کند و مطالب توفیران و مواقع
تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده را از شاهزادگا[ن]

وخواتین و امرا ممانعت پیش نیاید و برین احکام پانزده سرشری داد
که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را انداده بودند عقیدت پادشاه
با صاحب متغیر شد باستحضار نواب دو کلاتر نزد ایلخان عنان
مسارعت برتافت صاحب از تیرباران مکاید الدالخصام که در
اول نشابه که کشاد داده نشانهٔ مقصود را مقرطس کرده اند
بود خبر یافت ضجرت و ندامت که با لجاج و عناد توام اند بر نفس
مستولی شد و زادهٔ فکر حکما ﴿ اللجاج اقل الاشیاء منفعة
فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل ﴾ مناسب قضیه آمد این
حکایت مشهورست که هرون الرشید روزی با ملکهٔ مملکت
و عقیلهٔ دولت خود یعنی زبیده خاتون با ملاعبت شطرنج دفع
ملالی و تطییب خاطری میکرد هر ماهنه را شرط آنکه غالب را بر مغلوب
حکم نافذ و روان باشد و هر چه اقتراح رود اسعاف لازمهٔ آن
در دست اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن کسوتی
که بر قوایم انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابلهٔ نظر هرون
باستد زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد بناکام امتثا[ل]
امر بر حسب مشروط نمود ثانی الحال زبیده غالب آمد تکلف ملتمس
انست که با فایزهٔ حبشی که کمترین جواری بود جمع شود هرون

از سماجت خلقت و دمامت صورت او انفت داشت شفاعت کرد
تا در معرض آن التماس از جواهر نفس و یاقوت آبدار خدا اکر در
حوصلهٔ آرزو کنجد برداز زبیده کفت اکر تمامت خزاین مبذول
افتد و در ملک اشتراک دهند مقبول نخواهد بود در بیقین شخص
که رفع قیام واجبست و دفع او محال غیر قابل هر چند هرون در تسلی
بیشتر زد زبیده الحاح الحاح و ادراج لجاج کرد ۞ یوغر القلوب
و ینبع الجروب ۞ صفت ارد زیادت کرد هرون با فایزه
مجتمع شد سعد براهی از قادر دره اصلاب او قطرات که بفضل
هضم رابع مستعد ان بود که تبقیهٔ نوع را مبدا شخصی دیگر کردد
در مقعر رحم شهوت یافت و توسط سلسلهٔ محافظت آن قیام نمود
دانا ۞ وجعلنا النطفه علقه وجعلنا العلقه مضغه وجعلنا
المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ۞ بوسایط تاثیرات
اجرام علوی او ابمرتبهٔ انشأ خلقی دیگر رسانید ۞ فتبارک الله
احسن الخالقین ۞ هنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فایزه
مامون مجوز انفاس از مضیق عدم در فضا وجود آمد چون از
حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت
از حرکات و سکنات او ظاهر بود و آثار سعد نژاده شعر

انقشت از خیال الشمس تذکرنی	۞	لما بصرت بخیط الابیض الیقق

بحر بسیط

روزی شخصی متنبی را بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل
اصرار نمود او را در عقوبات عذاب کشیده سیاط سطوت تعریکی
کردند چون تا دست ضرب تقدیم رفت بصیاح و عویل و ندبهٔ طویل
در آمد مامون در رستهٔ برادران موضع خامل و موقفی نازل ایستاده
بود متنبی را گفت ۞ فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل ۞ هرون
از سرعت ذکا و فطنت و دها و حنکت او متعجب شد و شغف ابوت
در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اولادنا
اکبادنا بعد الالف یوما فیوما محبت و تربیت در حق او مزید می پذیرفت
تا مامون در کلی علوم بر اقران فایق شد و با داب و مراسم ملوکانه از
فروسیت و میدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوی حق را اجابت
کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام
باشد اما ۞ ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید ۞ میان برادران بکرات
محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون
محمد امین بقتل آمد و دعا خلافت او را علاینه باشارت مروافق
تا جینه تا منهم آمین بگفتند زبیده نفسها سرد چون باد خزان از
جگر چوشده بر کشید و گفت ۞ ما اقعدنی بهذا الیوم الا یوم

تیاجی باللجاج مع ابیک ۞ از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب
رست زمجادات ابصار مرتفع گردد که معاندت و لجاج در مخمرات
امور منتج ناکامیها بزرگ و جالب معادات دشمنان سترگ است و تلهف
بعد از وقوع ملمات وحید و ثبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود
و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر ۞ مثل لمع السراب للصاد
بی فایده و رنج مثل نغلادماز است ۞ مع الحدیث فاغزلی ۞ کار مجد
الملک در یک لحظه که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بر روی افتاد شبنم
صفت از ثری بثریا رسید

بیت

مهر تو بکدام ذره پیوست دمی ۞ کان ذره بد از هزار خورشید نشد

غلمان پری وش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد
کوه پیکر سوار گردانید و خرگاه چهل سری و بارگاه از اطلس
ششتری برافراخت سبحان الله

شعر

کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی
و لم یک صعلوکا اذا ما تمولا

و لم یک فی بوس اذا بات لیلة | یناغی غزالا ساجی الطرف اکحلا
زروزگار رهی حالتم پسند آمد | که زشت و خوب و بد و نیک بر گذر دیدم
مرین صحیفه مینا که نامه خور شد | نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم

گدای بدولت ده روزه گشته مستظهر | مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

درگاه او بحکم المشرب العذب مورد ازدحام گرفت صاحب دیوان
غبار دهشت بر دامن ضمیر و صفحه حال نشسته بندگی حضرت
شتافت پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در خدمت ما نیکو
ما کوچ داده و درین مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین
و مانوس شد بر همان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرمودیم و تمامت
اموال را در تحت قلم تو مسلم داشتیم امروز مجد الملک چنین تقریر
میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال بر ارتکاب
کفران نعمت چگونه جایز داشتی ۞ کان المعتضد بالله ان نعم الملوک
حقا من قابلها بالکفران تبت السیوف متعاصة ۞ خصم صاحبی که
که رهبر عقل کار دان و کاشف اسرار فلک و مطلع احد معنان بود
دانست که بغلطه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق
مصلحت و ملایم صواب نباشد و چهره اخلاص و مناصحت را بجز از زر زنه
صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد

بیت

بجایی که تنگ اندر آید سخن | پناهت بجز پایمردان مکن

تلقین ملقن سعادت و تایید مرشد عقل و توافق اسباب
هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گشت سر و مال

وتن و جان و خان ومان فدای جان جان باد **شعر**

فإن أنا لم أشكر لنعماك جاهلا ⁂ فلا نلت نعمى بعدها توجب الشكرا

بلی نعم ایادی و نعم بی منتهای پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان
کرد **بیت** من شکر چون کنم که همه نعمت توام ⁂
نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش ⁂ هر آینه درین مدت
خود و برادر و فرزندان از نعمت فایض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم
و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خوانین و امرا صرف کرد
و شطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روز افزون را
معین شد و آنچه امروز در حیطه تصرف است از بضاعات و ضیاع
در دیار و اصقاع و خزانه و اسباب و خزانه املاک و ممالیک و دواب
فضاله خوان انعام و غیض فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که
فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نماید کرد ذی سبیل
ایثار آنرا از رضا ظاهر کرده تسلیم رود و هیچ وجه در هیچ حال توقف
و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر
زندگانی جرعه باقی به یک قبا میان بسته و خامه زبان گشاده دواله
تنگ کشیده گوی دهم و بندگی کنم **شعر**

اذا نلت منک الود فالمال هین ⁂ وکل الذی فوق التراب تراب

مصراع آن تو ترا و آن ما نیز ترا ⁂ منک بدا والیک یعود ⁂ این
سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و ذکر
سوابق خدمت و ماحی لواحق غدر است چون از زبان صاحب بمسامع
همایون اسمعیل البشا بر رسید نسایم عنایات از مهب غیب
در وزیدن آمد و غنچه قبول بصبای رضا در شکفیدن آمد و آب عفو
واغماض غبار سخن اغیار را از صفحه خاطر محو فرمود و املاء الطاف
در حق صاحب تازه گردانید و آن حیثیت ملک عش معنی **شعر**

اذا ما اتی من صاحب لک زلة ⁂ فکن انت محتالا لزلته عذرا

کار رسته بان اشرف فرمود که بوده و نابوده گناه تو بخشیدم
و بر قاعده خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد باید
که باستبداد از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ
دهی صاحب بحکم دنا العصفور و دنیسه بش عنها عاطفت
و همای همت پادشاه هدهد وار سجل عبودیت مکرر کردانید
و مطوقه صورت بطوق منت جانی از چنبر خانی مطوق گشت در
حال رسول را چون هوای حمام که از تنگنای دام خلاص یابد یا
شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک
فرستاد و مکتوبی مخبر از هزیمت عواطف حضرت بیش برادرش

صاحب علاء الدین نوشت و خود بر جناح عزیمت بود بصوب
بندگی در جواب این دو بیت مندرج گردانید **شعر**

وکیف یؤثر قول الوشاة	فدیتک فی عرضک الانبل
وان سعایتهم فی علاک	کضرب العقارب فی جندل

وازمنشآت صاحبی بشارت نامهٔ اتفاق افتاد مفتتح آن بدین
آیت و متضمن بدین بیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی
وجعلنی من المکرمین **بیت**

امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن
کاندر دل تنگ من جز دوستی نگنجد

وبعد از شرح الطاف واعطاف پادشاهی و مزید انعام نامتناهی
در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ دربار ایلخان کامکار بدین سیاقت
ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغیر عنایت مالوف
خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت مسبب
شده بار خاندرو واستندلی فارغ و سینهٔ مشبع دست و پای از سر
نشاط خوش بهوا انداخته زود نخفت و دیر برخیزد هر چند
در اجل حال بعلاج عنایت ایلخانی ثوران مادهٔ مخافت صاحب را
سکونی حاصل آمد واز بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث

و مکنونست مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت مجد و قصد دودمان
او را که بر موجب داد و دامان اسلامیان بود مستعد بواسطهٔ شرف
قربت ایلخان و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت
نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراکی بجر الثقیل نواب را
نصب کرد و در مکتوباتی که از دیوان حضرت مصدر می گشت اول صاحب
دیوان در طرف یمین والیسر کان صفر و بایمینه نشان مسفر بود
و مجد الملک در طرف یسار مشرف ممالک بلکاسی احکام رقم میزد
که تسعیر پای بلکاسی ملتبس خط بطلان بر نام و نشان صاحب می کشید
لاجرم استخفاف و استحقار رسما با دودمان کریم و خاندان قدیم
منتج ناکامی و مستدعی سخریت دوست و دشمن باشد و این دو
بیتی مجد الملک انشاد کرد **بیت**

در بحر غم تو غوطه خواهم بردن	یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قوی است خواهم کردن	یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

صاحب دیوان ردا علیه و زمام جمیع الفصاحة بیدیه
این دو بیتی گفت **بیت**

بر عوعو هر شاه نشاید بردن	بس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در رسن دادی تو	هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

صاحب بقوّت نفس و نجدت همّت از ملازمت بندگی حضرت متفادی
نمی شد و امارات عجز و انفعال را که محل وضع و موقع آن بود از روی

انك — شعر

وتجلّدي للشامتين أريهم	أنّي لريب الدهر لا أتضعضع

بخود راه نمی داد حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار
فرمود تا در پایهٔ تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده
بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه
اشارت فرمود که صاحب بدان فروتر از وی زانو زند

شعر

من كان فوق محلّ الشمس منزله	فليس يرفعه شيء ولا يضع

در حضور دشمن معاند از دست ساقی بی عنایتی پادشاه آن جام
ناخوش گوار را در کشید و معنی این سخن را که انقع من برد
الشراب وانفع من برد الشباب ثابت کار می بست وهي التواضع
امان من التقاطع والتملّق امان من التفرق والتغافل عن
بعض الامور تغافل والتناغر في بعضها تكايس هم چنین تقریر
کردند که در اثنای طوی مجلس بزمش چون عرصهٔ بهشت غم فرسا
و شرابش چون آب حیات جان افزای

بیت

خروش بربط و آوای نای	دل پری پرستان برده ز جای

صاحب سه نوبت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت

در کرّت رابع از غایت جلادت دفع شماتت معادی را زانو زده
عرض کاسه کرد پادشاه از هجوم کم نفس حرمت آن در کتاب مجید محقق
است بسر کارد او را تکیه داد زمین بوسیده التقام کرد بعد از آن
ایلخان آن جام نوشید جمع اینا قان را فرمود که سنگ منجلد مرد بیست
هر چند از و قبول کاسه اعراض فرمودیم اقبال او از زیادت نبود
مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکرار کنند هم بر این کار در دید
او را از جا قدح چون تکه بر داشتمی صاحب با وجود این مقدمات
و آثار تنکّر ایلخانی بر مصابرت مشابرت می نمود و با محاربات فلک
سفله معاندت می افزود و همت نامی او از بلند از گفتهٔ کاتب
نخواهد خاک صلای آن در خم طاق گردون می افتاد

شعر

تغيّر الناس لغير الدهر طرّا	وليس مغيّري احداث دهري
فما حبّ الهوى يسرّ قلبي	وما بغض العدوّ يهمّ صدري
ولا الشيب الشهي من شاني	ولا الكرب الكريه يشين امري
فسائر زعزع عندي رخاء	وكل غنى لدي شبيه فقري

چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمایه بر بسیط چهرهٔ گردون
مانند ابروی معشوق دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین را تمام
کبسید و شرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض

عراضه وترتیب طوی وتلتمشی فارغ شده خزانهٔ زر که معهود بود
تسلیم کرد ودر عقب بعلت توفیر اموال اعمال خزانهٔ دیگر بعرض پیوست
بلی زمرهٔ جیاد بافساد کار مشغول ونایرهٔ طمع ایلخانی بباد دروغ
ایشان مضطرب ومشتعل از غایت ممالک خراسان وشیراز وکرمان
وعراقین وروم واذربیجان ودیار بکر وموصل ومیافارقین ودهاة
سعاة درکار آمده بود وسیلاب خوف وخطر وهول وفزع در اندرون
جاری شده ملوک واصحاب مناصب تقبیح صورت ومناصب
بسته وزبان گشاده بدین بیت

شعر

سعاة ذا اذعنك الباس حلم	دعی فیه منفعة رشاد

وذکر بعضی از احوال در موضع خود مفهوم مطالعان گردد
ایشان الله مجد الملک تبانکی عرضه داشت که مدت دوازده سال
تا اعمال عراق عرب وخوزستان ومضافات آن بر سبیل ضمان
صاحب علاء الدین را مقرر ومفوض فرموده اند هر سال بیست تومان
زر توفیر برداشته وبا دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین
ساخته مصراع فی کل جارحة هواک دفین ؛ یعنی ارتفاعات
ونوات لا مشمول ایادی ومربوب عواطف صاحبی بوده اند واز بهر
دفع خصام ایشان را تعیین کرده وممد ومعین داشته عصابه

وقاحت بر جبین کفران بسته ونابوده تصدیق خصم مفتری
کرد شعر لیس الصدق الذی ازال صاحبه ؛
ابدی الذی کان من اسراره کتما ؛ واز فرمان ؛ ولا تلبسوا
الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون منزجر نگشت گویی
ابو الفرج هندو از زبان آن صاحب ابن بخس این
درین معنی منظوم گردانیده شعر

الا ربّ مولیً غرّنی من عهوده	یمین علیه صافحته یمینه
اکابد منه ضدّ ما استحقّه	فاصدق ودّی له ویمین هو
عجیب لاخلاق اللئام کانهم	عن الکرم المعجز فی شیمی تمر

حقیقت حال والحق لا یخفی علی کل حال نمی تقدیر انک مبلغ
مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد نوابد اخراجات وتعارف
پادشاه زادگان وخواتین وامرا ومحصلان وایلچیان از کل ورسم
مدد وتنسقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر در
ذاته متعاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در جناب
ملکی بنسبت خازن صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعاف
مضاعف خواهد بود ومنکسرات ومال بقایای اعمال غیر مرجو
الحصول که سر جملهٔ آن در جراید کتبه درآید ونقد کم نبوید

همین سبیل معلوم اکثر حتی اثقال نباشد با وضوح این دلایل در
سال متقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود در ازای آن
بمزید عواطف اختصاص یافته چون درین حال قضا بقیت فلک تنگ
خوی و مناقشت زمانهٔ بهانه جوی معاینه دید و کار وشایت رواجی
زیادت از قیمت داشته بود اخبار رنجور دل و اشرار مسرور خاطر
و منجل دولت آغاز غمازی آغاز کرده و نغمت حواشی کار دهر تلخ واشی
فرو گرفته اندیشه کرد که اموال عرض زایل و ظل مایل و سحابهٔ
صیف منقشع و زوزه طیف مسرع می باشد بجای ملامت و مجادلت ادوا
و مقابله و معارضهٔ خصم چیدن مضطر شوم سلامت عرض سلیم را توفیر
نابوده را قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را
درین وجه معین کرد اندک کفایتی تمام چه دران یک دو سال بواسطهٔ
کثرت اخراجات و ازدیاد جوانب مبالغی وجوه از مستغرضات و خاصه
رسانیده بود بسبب استرضاء خاطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و حشم
احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذر هست و نیست و عرض حساب
و سیاقت جمع و خرج لک موقعی نمی یافت آن را بتقدیر توان می بایست
ساخته و دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد با خود گفتند اگر
وجوه ناحاصل را برکار این توفیر نشاند بوقوف و ثقلی بنشسته بیش شاه

برزخ رفعهٔ تقریر ساده دیگر فرو راندند و منصوبهٔ بر ساخت که در
شهور سنه تسع وستین وستمایه چون بغداد و مضافات در سبیل امانت
در اهتمام داشت جمعی از امرا و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات
کرده در دست و بخانه تومان باقی کشیدند تا غایت ازار وجوه
چیزی بخزانه نرسیده و آن مال بعینها متوجه است و باقی ٭ و لا تنفع
لنهبة الزمان راقی ٭ و هم دران تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس
طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا تعلق
بمتصرفان نواحی دارد و استیفاء آن از ذات منکشان نیست و اگر
این نوع خطایی بعد جرجرای اعمال و تفرقهٔ رعایا فایدهٔ صورت
نبندد از سر آن در گذشت و کارنامهٔ آن بازنامه در نوشت
و صاحب علاء الدین را نواختها نموده بمعاودت باسر حکومت آن بجا
پرلیغ داد مصراع قصه کلی بحر دراز است ٭ از دهر وشاه
در زمن پادشاه جگاتنزرکا بعشر فی الحجه مرتسم شده بود
و در عالم ملک چون زوادی از ورای پردهٔ قضا بقضا ظهور خواهد
آمد اسباب آن سلسله وار دست در یکدیگر دهند و چون تدبیر
عقلاء دران معرض هاان نسبت داشته باشد که شعلهٔ آتش را بنی
پوشند و با کوه الوند تقوی بازو کوشند و دریا را با نبا شنی

تحریف کنند و آفتاب و ماه را باستنزال وعید نمایند دیگر باعث
کلی و محرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال
چه درین حال از حدود مصر خبر رسید که الفی و اشقر سنقر رخی
محفل ستر العیون غباره وکانما سعرت بالاذان عزم تکاوحیت
را با ایلخان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکوتمور را چنانک
ذکر آن بتقدیم پیوست با لشکری جرار نامزد ایشان می فرمود
و مثلا از اطراف بلاد شرقی نزدیک پادشاهزاده ارغون روان
میکرد و از حدود دربند بالویه سلوک طریق احتیاط را استمدادی
نموده بودند و آن نیز علاوهٔ شواغل شده و درین میانه رایات نصرت
پیکر بر عزم توجه بمشتاه بغداد براه اربل و موصل نهضت میکرد
و صاحب علاء الدین را جهت ترتیب مهمات و تدبیر ساوریات از پیش
بفرستاد پادشاه در آن حوالی چند روزی بسبب تفرج طرد و
مصطاد بر کنارهٔ دجله که آنرا دیر اسیر گویند از عمل جزیرة الشام
نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول نرکه کرده چون کلها انواع
وحوش از خرد و درشت در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار
نرکه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و اینیاقان در راند
ودوان بهرام چوبین از پاس و صید انداختن آفرین میکرد
بیت

سوفار روش ز حیرت وحشی دهن گشاده
شد چون زبان خنجر کرده بتیر لالش
چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان کش
از ضربت الف سان گردن دبی چو سین و دالش
تشریف ضربت او انواع وحشیان را
تعلیم سکرهٔ دادی هنگام انفصالش

در یک لحظه شیران شکاری صحرایی را از وحوش پرداختند و مو
کوه برهم انداختند از کار صید فارغ گشته غرهٔ رجب براه
سنجار عازم بغداد شد مجد الملک هم در روز آن صاحب علاء
الدین حکایات بقایا باز یاد ایلخان داد مصراع
ملتفت ذکر او نشد اتسلی شاه طایفه از امرا بر عقب صاحب علاء
الدین برای تجسس و استفحاص و کشف و استقصا و استخلاص
مدعی چون برق از میغ روان گردانید بصاحب رسیدند و فرمان
بشنوانیدند دانست که آن قضیه عودار گردش فلک و کار ایام
ولیالی بی فتور جز تبعید آمال و تقریب آجال رجال نیست بقضا
رضا داده و جز تن خود چارهٔ نیست مصاحبان ایشان ببغداد شد
و کانه خلق را از آن حادثه بر چرخ فریاد او را در مسکن مالوف

موقوف داشتند با ولایج درخت تصرف داشت از زر تا ارزیز
و ارباض صرف تا صفر از حبات لآلی ماند ز واهر سعود دلال
نار ذابل خرزات و سفال منحوس فال از نفوش عبقریات
تا بوریا تا حصیر بی حصر و باریا از تو الد و طوارف حسابیس تا طرایف
الاوانی مذهبات تا مکفیات تا رثاث اثاث از طاقات تو ان
تا نطافات ابواب از جواری خیرات حسان دراز خیم بد خسان
تا غلمان بیت النفر و اصطبل را از بیت النوبه بوق و طبل از صا
و ناهوس دود دولاب از افراس دنغال رخیص و غال از ناقه و جمل

وجدی و حمل	بیت	هر که دارد نظر بجدی و حمل

از حسابست چه کار کرد و نشست ؛ چون غرض صیانت جوهر عرض
بود نه عرض در رسته غرض حاضر آورد و شب پای مصراع
لا بارک الله بعد العرض فی المال ؛ از سر همت عالی جزو کار دارد
رفته بود بر مقتضیات تفلیس و تخسیس زد عین منقود اثر مفقود شد
و بضایع سرا بضایع و مال پایمال و موجب املاک تفصیل نضاحات
و وثایق فروضات و جراید املاک موروث و مکتسب در بلاد عجم
و عرب بسپرد لا اله الا الله تطویل غسیل لوح متملکان را از هر چه
اسم شیء بر آن صادق بود بسترد شعر

مثل ما بقی لتعذ غمله	وما اراد الدهر قد عمله
فکم ضیعة ضاعت وکم خلة خلت	
	وکم فضة فضت وکم ذهب ذهب

چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان از انشاء آن صاحب قران شرح
آن مستوفی آمده است و اگر جهان را در جهان خود همین یک
عیب بودی که نعمت و راحت او بعد ما که عمرها در طلب و تعب صرف
میرود تقاضی و ثباتی ندارد واجب بودی که مرد عاقل دل از آن
نهادی و از برای تحصیل نا حاصل آن خود را در تنگ و پوی و جست
وجوی نیفتادی شعر ؛ علی انها الایام شتی صروفها
یذل عزیزا او یعز ذلیلا ؛ در حال ثبات این دو که یکی از حکما ان
این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمه الله علیه بر خواند بیت

گر خردمند از اجلاف جفای بیند	تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین بشکست	قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

ترجمه این دو بیت در قلم آمد مصراع
جذوا بجذو و الفاظا بالفاظ شعر

ان بالذی تری الاندال منقصة	حاشی له ان یذیب النفس بالفجر
فالتبر من حجر اذ صاد منکسرا	فالتبر تبر وما یزداد فی الحجر

از تواتر این اخبار موحش برادر صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود دو جه بنیت وانی ندید اجازت خواسته ببغداد آمد و سبب آنکه نوایر مغارطت و عواصف قهر الخانی سکونی و رکونی پذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر اضعاف اعادی می نمود از خانهٔ خاصهٔ خود و فرزندان جواهر و مرصّعات و اوانی زر و نقره آنچ بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض بحسب استطاعت نقد و جنسی بستد و با آن مضاف کرد تا بید جمع اعادی از نقود و اجناس آنچ لایق عرض دانستند حاصل کرده در منزل دجیل بندگی سر بر رفع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آمد هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب دیوان بر وجهی رفت که بنهادند و میل مرسوم شد و خلاصهٔ مساعدت و مراعات او از مال خاصه مسلزم سخط ایلخان گشت قضا کار کرد و بود نی ببود و کوشش و تکاپوی سود نداشت و فی این قطعه اتفاق افتاده بود

لمؤلفه

سپهر و قسمت عدلش نگر که تا هستم … بسا لها ده هم غم حوی بساعتها
بضاعتم هنر و فضل حاصلی چه بود … که مانده هست زبان از این بضاعتها
بیوی کسب تر اسانی که ممکن نیست … بیاد شد همه سعیم زهی اضاعتها

برای آنکه فلک داد ردم حوی ضرران … کجا کسی که کند بیش او شفاعتها
ز مستعد همه کاری دریغ داشته اند … همه بسفله و دون داده استطاعتها
و بعد معرفتی دیدن الدهر اذا … عصیت نفسی جدا این اطاعتها

یرلیغ شد که تغاچار یارغوجی با طایفهٔ معادیان * اولئک الذین حبطت اعمالهم وکان مصیرها باخلال قواعد الجلال آمالهم ببغداد آمدند و بنوی مواخذت و معاقبت آغاز نهاد از آشنا و بیگانه و اهل جیران و بطانهٔ خانه کیفیت کنوز و دفن جواهر ثمین که در خارج همین نام داشت استکشاف کردن گرفت کرّة بعد اولی برباط و خانقاهی که مستجد بنا او و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود رفتند و مبانی تمام در نبش و تفتیش و هدم و کنس بتقدیم رسانند چون هیچ در نبود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانهٔ مالوف که مأمن عز و دولت و مأمن و فود راحت و مغرس نهال بهجت و معرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند گردنی را که سر بکبر دون گردان نمی و بمی اورد در گردن کشان کسی بطوق نعم و ایادی او مطوق بود از دغل دول در غل ذل کشیدند و دستی را که از سر زبر دستی گوش روزگار را شنف رقت مشنف ساختی بسلسلهٔ تهدید سوار صفت مسوّر کرد انید و دیدهٔ فضل و معالی خونابه می بارید و زبان عقل

بزمزمهٔ عویل می سرائید — شعر

الدهر خلّی مثل النساء وکم — شنفت من قبلی آذان اکفاء

ودرین حال که خبر این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحهٔ اوراق نگاشت

لمولفه

ای شرب صفا بلا کدر — ای خلّ وفا به ختل
دهر یا حین حال مقتبلا — میله لم یکن بلا ملل
واذا قد بنا بنا سخطا — سخطه صوب ساکب هطل
لا ترى منه وجه ما اربه — کل نذب یخدع بطل
واکتنی فیه جمع مطلبه — کل نذل مواجر وجل
لا تبن بالزمان ادمعا — یلعب بذوی الحدوث بالدغل

اگرچه براعضاء الظاهر تبود هموم محسوس نمیشد و رسوم تأنّی وقرار از دیار دل شوریده وار مطموس واز هر جزوی از اجزاء وجود او ا

ولو ان ما بی بالجبال لهدّها — وبالنار اطفاها وبالماء لم یجر
وبالخلق لم یخلقوا والارض لم تکن
وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم یسری

بی آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود وساحت خاطر با مداد صبر که طلیعهٔ نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی ❖ انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر

حساب وفی الامثال من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة از سخنان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند النازلة اسلم من اطفائها بالمشقة — شعر

ولیس الغنی من جبّر الخطب صبره
ولکنه من جار فی صبره الخطب

از زبان او دران نامرادی مثل می زد دهر معادی — شعر

وما تهلان اشرف قیتا — باجلّ للنوائب من فؤادی
بگذاشتم مصلحت خویش بدو — گر بکشد و گر زنده کند او داند

وچون نظر ارباب اغراض بر محبّر دختران خالی بود الحق را باجود بار گردانیدند و حکومت ملک بغداد را از وی تقبل کردند و قید حدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ مخشوب از اعلاء د رشاخ در گردن او انداختند مانند عروسی سر و بالا معانقه دمعانقه را هر دو دست در گردن آن سرافراز حمایل کرد و در آن روز بازار فتنه از لغتهٔ رضی الدین نیشابوری بزبان حزین خود املا کردن گرفت — بیت

دست من دل شکسته بگرفت تا زود — انگار که خون منست در گردن گیر

این قطعه را درین حال پیش برادر فرستاد — شعر

اسمع فداك النفوس قول فتى — فدا اوردوه موارد الخطر
اشكو الي ربنا و منعمنا — كأن جور زمان يجي بالعبر
كأن منا بني غناق هيفاء — كالبان وما البان كان من وطر

اعادي برين مراسله وقوف يافتند با يكديكر كفتند اكر اورا
قوت عرضي نبودي طبع او در حسن حالي كه از بقا وارتقا بدرجه
خلاص آمير است چكونه تلفيق معاني آمير شدي يا نظم و نثر
مواتات كردي وقوف ذاتي چندين بغانات نشدي بايد مقاسات
مكايد كه كوه از صدمت آن كالهشيم تذروه الرياح والهريم
يتلوه الرماح كردد وفا نمودي آن بدا ذانان در غلط جهل
وعلم عقل سر رشته معرفت كم كرده بودند **بيت**

كار دنيا كه تو دشوار كرفتي بر خود — كر تو بر خويشتن آسان كني آسان كردد

دوا القلب الرضا بالقضا واستهن الموت يهن عليك **شعر**

لئن اشمت الحساد ضرني رحلتي — فاصبر فو افضلي وما ارتحل المجد
مقام وترحال وقبض وبسطة — كذا عادة الدنيا واخلاقها النكد

يكي از مشفقان او را از مسارات وشاه اخبار كردن جواب اين
دوست چون آب زلال و سحر حلال كرشمه احباب با غنج و دلال بنوشت **شعر**

رميت العدي ان لا الين لله — بصرف الليالي ان ذا لعجيب

وكيف ابالي بالخطوب وانما — علي من الواقي الحفيظ رقيب

واو را در مساق ايز احوال بلا تساق اين اهوال اشعار جان
نواز ست بعضي از آن در تسليه الاخوان مثبت وبعضي بر لوح
حافظه بلغا وادبا عصر مسطور وآن قصيده را **شعر**

لئن نظر الزمان اليك شزرا — فلا تك ضيقا من ذاك صدرا

زيادت از هفتاد تن از فحول شعرا وفضلا توشيح كردند وبعد از
انقضاء ايام بوس واوقات نحوس بخدمت صاحبي بر ذيل آن جمله
توشيح قاضي عز الدين العقوبي بتذييل فرمود **شعر**

شكرت الله ذا المعروف شكرا — فجاراني به فرجا وبشرا
وسوف يجي بشري بعد بشر — لئن نظر الزمان اليك شزرا
فلا تك ضيقا من ذاك صدرا

ولا تجزع لحادثه النعي — فلطف الله ليس يزول عني
اخي فانت تقلب مطمئن — ولكن بالله دائمه فا [illegible]
اري لله في ذا الامر سرا

لقد جربت احداث الليالي — فلست اخاف من رشق النبال
وليس الهم يخطر لي ببالي — زماني ان زماني لا ابالي
فقد مارسته عسرا ويسرا

الكون

علام تراه ترشقني سهاما … أيحسب أن يكون له طغاما
وكيف أراه يخفر لي ذماما … وقد عاشرته ستين عاما
وأني ذقته حلوا ومرا

خممت طباعه هجرا ووصلا … وزرت خطوبه فرعا وأصلا
ومنذ نشأت حتى صرت كهلا … سلكت فجاجه حزنا وسهلا
وخضت غماره جزرا ومدا

فكم منح المعالي غير عالي … وبدّله وصالا بانفصال
وكم لبنيه أطمع في محالي … رأيت الدهر لا يبقي بحال
يريك الوجه ثم يريك ظهرا

فمن مثلي على العليا حامي … فادركها ولم يخش اقتحاما
توخيت الثنا وعقبت ذاما … تراني ثابتا جاشا اذا ما
جيوش الحادثات عززن امرا

فأقهرها بصبري والعطايا … واجعل جنتي صبرا ورايا
اذا ما قابلتني بالرزايا … وجيش مفوقات للمنايا
واوهين القوى خوفا وذعرا

نعم وانظر عقبى الكر جبري … فلست بجاهل بصروف دهري
وسوف يشيع في الآفاق نصري … اذا جارتها بجنود صبري
من الموبقات فاكسرهن كسرا

جلا التجريب عن عيني عماها … فادركت الأمور بمنتهاها
فلاح فلاح نفس اذ نماها … جنود لم تروها اذ رآها
ثباتا في العزائم ثم صبرا

يغني

ساظهر للعوى بها سرورا … واغلي المكرمات بها مهورا
لأني لم أزل جلدا صبورا … فان شاهدت في عزمي فتورا
جعلت عزيمتي للصبر ازرا

تهورا

جرني

يقيني لم يدع للقلب شكا … فخذ حقا ودع من قال افكا
فاني قد عركت الدهر عركا … اذا دكت جبال الصبر دكا
ترى مني فؤادا مستقرا

توسل بدقي

معيني في اموري حسن سري … ولطف توصلي ودقيق فكري
وليس يضايق للامر صدري … سواء عندنا يوما ل دهري
فكن خلا وإما شئت خسرا

فاقسم بالمنزل للمثاني … ومن سوى بحكمته بناني
ومن ضمن المطالب والأماني … تراني لا يغيرني زماني
اذا ما سآني من حيث سرا

وذكري في المحافل خير ذكر … كريح العطر فاح بكل قطر

تكرث النظر

ولكن الزمان اتى بنكر — ارى دهرى يعاند كل حر
كان له لدى الاحرار وترا

ساهمل بخت ا وتجنى — وانظر من يحوز القدح منا
سيبدل كل سوء من تانى — فصبرا ايها القلب المعنى
يكون ختام هذا الامر بشرا

فنعما للمواعظ اى سمع — ولا تأسف على طلل وربع
ليقمع من وشى بك اى قمع — ولا تك مثل خنسا ذات دمع
وكن يا قلب لله وا صخرا

وكن للحادثات لدنا شكورا — وشيد عليك بالنوال سرورا
فقد غادرت من عاداك كسرا — وكن فى البوس والنعماء شكورا
لربك حامدا سرا وجهرا

اهالى بغداد چه بغداد بلکه تمامت طوایف در ممالک از مملوک
و مالک از روی انصاف بدین معنی — شعر

اشركتمونا جميعا فى سروركم — فلهونا اذ حزنتم غير انصاف

با صاحب علاء الدین مشارک و مساهم اند غادشکر و محن ملول محن
بودند پس ایلخان بر عزم توجه ییلاق بفرمود تا اردو کوچ کردند
و رایات عالیه برافراشتند و باد از غالیه زلف پرخم پرچم مشام

مشام زمانه را عنبرآگین می ساخت و فراش صبا منزل عنبر الالام
بالالام فرش بوقلمون می انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه
تندر زن گشته و ساعتی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص
عکس ضیا انداخته و باد علم نشاط لشکر ربع ارهر سوی فراخه
عصابهٔ ضلال و فرقهٔ ارذال چون از ابداع عجایب غدر و اختراع
اکاذیب صراح و دعوی بی معنی که بکلی ز بید صدق نداشت بلک
کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مالی و جراحتی حالی حاصل ندیدند
و هرچند بر این مکر و فریب اصرار کردند از شنیع و تشنیع بر و فاجر
خامل و فاجر کسی را که از تعدی او حکایتی راندی و شکایتی خوا
نامسند و بر سبیل مطیل و ارتشا حشم طلب و تشنیع بحری او را
ملزم نگردانیدند و بعلت خطا بر وا اید اخراجات دعوی عوارضات
خانم ار ابواحی اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند
کرد سیلاب استشعار در درون ناپاک ایشان راه فرو کرفت و اضطراب
و اقشعرار ظاهر ایشان را متغیر کردانید و در مقابل ابداء اظهار
و قصد شنیع متر صد مجازات سیئات افعال و قبایح اعمال
گشتند در بن اندیشه استینا فاصناف خداع و استعمال
اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بر رونق و زیور راز

زیر و زبر زور و محض تلفیق و تخلیق بر می آمدند تا بازیچهٔ بازیچه
عقدهٔ افسانه را مبهم کرده اند از اغتنام ادراج ارواح و استشارت
اهوا این مهرهٔ تزویر بر بساط عرض انداختند که او را بجای سلطنت و مرا
بلاد شامی موسوم گردانیدند و برقم عصیان مرقوم مجهولی را از
قوم یهود بر دست کردند بر کاغذ پارها خطوط ملون باب زعفران
و شنگرف مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی بر کشیدند یعنی آنرا
از اقمشهٔ او هنگام تفتیش یافته اند و دو سه تن را از مجاهیل
عرب که باتفاق امرا و شحنکان بمشایخ و مقدمان عرب بدین رهرو
فرستاده بودند حاضر آوردند تا تخویفا و ترغیبا تنکیلا و تمهیلا
مصداق آن اقاویل محقق اباطیل و مروج نقد مزیف و مهیج
لفظ مزخرف ایشان گردند و حال آن بود که در اوایل سال
مذکور میان الفی و امراء مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر
با جمعی از امراء ترک بحری و بحری جانب مصلحت را کرانه گرفتند
و عیسی بن مهنا از امراء عرب شام و آن نواحی با او دم موافقت زد
و اسباب مصادقت موکد گردانید و الفی در دمشق بتشفی
از دو دمشق و رشوا ایشان مستعد مقاتلت و متصدی دفع
امارت نتر گشت در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از

موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار خانه
و حیله شده متصل شده اند اندرین حزم و احتیاط برای احتراز
و تفحص حال رسولی را باتفاق سنقور و امرا لشکر فرستاده بود
و سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت ملک حضرت ترغیب
داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاقا انهزام
ایشان از الفی مقارن وصول رسول افتاد و بدان رسالت ابتهاج
نمودند و ازان الوکت استظهار فرد و عیسی برادر خود را مصحوب
رسول ببغداد فرستاد و صاحب علاء الدین او را ببندگی حضرت علیا
روان گردانید و صورت حال انها کرد و ایلخان در حق سنقور
اشقر نوازش و دعا رفت فرمود و برادر عیسی را تشریف داد و ادرار
و غله بر بغداد حواله کرد و در این وقت شهزاده منکوتمور لشکر
را چون قطرات باران بیکران و مانند سیل کوه گردان بکنار
فرات کشیده بود بر قصد شامیان

شعر

خمیس إذا ما صبح الشرق یزدهم تحته — وترتج منه آخرات المغارب
إذا خاض بحرا لم یبق صدوره — لاعجازه فی البحر تغنیه شارب
وإن رام برا لم یدع سرعانه — لسابقه فی البر موقف راکب

بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد

پیش سلطان میردین معین ارسال و مراسلت رفت ایشان هر یک
از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ بلند
تا منکو تیمور لشکر را باز گرداند و از قصد ایشان منع کند اما
باید و اغول از طرفی بکربد یار شام لشکر کشیده بود و خلقی
تمام را بقتل آورده مقصود ازین شرح انست که خلاصه اند
ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال ٭ شعر

بکذب بکا السراب بلا ذو آذ	فیحسبه العطاش زلال ماء

بدین سودا از عقب ابلخان برفتند و تزویر فرا بافته و اغلوطه
سوی ساخته را عرض کرد با امید انکه هم محصلان مال حرون مقوی
حال و ممشی کار بودند ازین تهمت و نسبت که مصدق نسبتی بدان
اسکلبشانی عمر شانی نمایند ابلخان سطر فراست که جام جهان
نمای عکس لمعان المعید اوست از دیباچه احوال فصول فضول
و آیات افترا بر خواند و با تامل فطرت آثار را از زوراء از زاوراز
زار اوراز او بکشاد باستخفا رصاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت
و ایلچی را فرستاد تا در بندگی سریر دولت لازالت ثابته
الارکان کشف القناع باشباع رود چون بغداد آمد آن
زمره مزوران انیکلا و را بجمل اعتماد تمام محو انستند فرار

برقرار اختیار کرده بود و اینچ مانده از اداء شهادت زور
نفور رسید ندا عادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلص
و تحلیه کند هیچ آفریده در معاونت ایشان رغبتی ننماید تا کل
بی جهد و تمشیه نی منتهی ایلچی را فرستادند و او را دستیار
اختیار و دستور حال خود ساختند و صاحب محان را بسلسله
و توکیل می داشت اری ٭ مصراع ٭ از دور فلک تسلسل ناکامی
بدیع علی کل حال نیست و با سخالت این دو مسئله کس را یارای
سوال نه توکل بکلایت ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد
لله علی ما قضی والحیرة فیما یقضی الله ما شاء الله کان
وما لم یشأ لم یکن ٭ و ورد زبان و سجیه بیان ساخت و روزنامچ
رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بذکر ٭ اذا لم یکن ما ترید
فارد ما یکون ٭ مورخ گردانید و حلم رزین و فکر متین او میخواند ٭ بیت

اگر سپهر بگردد ز جای خود تو مگرد
وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

که زودی انقشاع غمام غموم را سبیط اظهر شود ٭ مصراع
فاصبح الامر اذ ناه الی الفرج ٭ و ما چنین شیبی که حضیض
دشمن کامی عبارت از انست فراز فیروزی فراز رسید و جراح

الدهر بعد البوسی بوسی ؛ در دعوات ماثور آمده است الهی
ان حسناتی من عطایاک و سیئاتی من قضایاک تجد بما اعطیت
علی ما قضیت حتی یمحو ذلک بذلک الهی و سیدی و مولایی لولا عطاؤک
لکنت من الهالکین و لولا قضاؤک لکنت من الفایزین و انت
اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنک او ان تعصی الا بعلمک و ا
علام الغیوب الهی انی لم آت الذنوب جراءة منی علیک و لا
استخفافا بحقک و لکن جری به قلمک و سبق به علمک و المعذرة
الیک ؛ هر زیرکی که درین معنی امعان واجب دارد بروی
روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده
متعلق نیست و جمله قضایا بتقدیر قادری مطلق است و امور
عالم بمشیت او معلق پس در مقام ابتلا همه دشواری بروی
آسان گردد و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان
و این مقدمات صورت حال او بوده در مبدا و منتهی و الحمد لله فی
البدو و الرجعی بیشعه ؛ اولئک الذین اشتروا لهو الحدیث ؛
در مسارعت و مبادرت از عقبات آن پادشاه تقاعد و تقاعس
می نمودند و قرعه تسویف و تعویق بر رقعه اندیشه می انداخت
رعاع الناس را در خفیه از گوشها بار دست می کردند تا

ایشان رایی و آیات خود کرد مانید و از روایات بقول ما راست
بغضه رسانید و احادیث غیر ماثور از احاد باسناد ؛ ما هذا الا
افک مفتری ؛ مسلسل ساختند قال الله تعالی ؛ و کذلک جعلنا لکل
نبی عدوا شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف
القول غرورا ؛ در هفته تعلا دچون خود مزوری دیگر بنا سند
چون یک ماهی در مضمار این فکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان
صاحب را مقید کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر بسفیر
صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی و نور الدین عبد الرحمن
التستری که ضیع دولت و مربی نعمت صاحبی بودند و در ظعن
و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب و مطیف رکاب فلک
سای و مجلس خلد آثار او

شعر

کالنجم ان سافرت کان مصاحبا	و اذا حططت الرحل کان جلیسا

با آنک چون مالک خود در سینه مقید بودند بر مثال اشک از دیده
روان گشتند و اگرچه اسباب مجاورت و مجاورت و موانست و مجالست
دست فراهم نمی داد بمراسلت و مشاعرت بقیة المصدوری و نفثه
المکظومی بر زبان خامه دو زبان که صورت غمازان داشت میکردند
و بدان ماثر غنا شماتت اعدا و اعبا مسافرت و رشدت و بلوی

برخود آسان كذرمی كرد وحكما كه اطبای نفوس وجدان انسانی
اند كفته اند ۞ كما ان للادوية ابرا أسقم الأبدان كذلك يشفى
الم النفوس بصداقة الأخوان ۞ از قطعهٔ كه صاحب در تسليهٔ
خاطر بهاء الدين علی نوشته بود واو را از قلق واضطراب
وضجرت وانتياب منع كرده سند وسه چون در خوشاب
درين مقام احتياج ايراد افتاد **شعر**

نُبِّئْتُ أنك تجزع ... ونُبِّئْتُ عينك تدمع
عني وتصبح باكيا ... ولكل همّ تخشع
من كل خطب حادث ... حتّام نفسك تجزع
لا تجزعن لنازل ... واصبر فصبرك أنفع

او در جواب نوشت **شعر**

لم لا وهلا أجزع ... وبظل طرفي يدمع
وأكاد تفني من نوا ... صلة الهوى يتقطع
والدهر قد أنبا على ... يَ فكيف لا أتضعضع

والحاله هذه باين صعوبات مراكب مراحل ومنازل را بقرب
عقبهٔ اسدآباد رسانيدند الحال انرا ديدند چون تير از شست
نفاذ يافته روان وبصفت باز در شتاب فرار در پرواز **مصرع**

كما زينغ طير او تخطف بارق ۞ بعد از استنطاق واستفهام
بقرينهٔ حالی معلوم شد كه در همدان پادشاه را حالتی مشكل
كه ملوك وممالیك وجبابره وصعاليك از تحرز وتصون از وقوع
وحدوث آن متساوی اندرونی ۞ واعيا دواء الموت كل طبيب
وتمامت راهها بر عادت معهود ايشان چون كار ارباب هنر
بسته شده واز روی امور طوايف امم مانند زلف دلبران
پريشان كشته صاحب را از توجه باز رد ومنع كردند متعصبان
عصابهٔ تخيل واصحاب مضنونهٔ تخييل الحی را كفتند تا در
جلوس خانی او را مخلی كردن از مقتضی فطنت وكياست باشد
بدين سخن با وجود تباشير صباح فلاح در شب ديجور هموم مانند
وبا قيد جليد وليد وليت حثيثا در ساخت **شعر**

أرحم على بروح فيك قد بلغت ... عند الفراق فهذا آخر الرمق
وإن مضى لك مني لم يكن عجبا ... وإنما عجبي في النفس كيف بقي

مبادی ومقاطع خير وشر را در عالم مجازی مقداری معين
ووقتی موقف است كه ارتياب ۞ والأمور مرهونة بأوقاتها

وَلِکُلِّ اجلٍ کتابٌ یمحوا الله ما یشآءُ و یثبتُ و عندهُ امّ الکتاب
چالا با فاخان خان بود که در همدان بواسطهٔ شرب
عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد و ضعف قوت
می کرفت و طبیعت موازرت اطبّا نمی کرد لاجرم مرض متزاید
بشد روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین
بود محاذی نظر پادشاه بنشست و آواز می کرد **شعر**

مِن شاعرِ البَینِ قالَ قصیدةً	یرثی الملیکَ علی رَویّ القاف
بُنیتْ علی الاَبیاتِ سالمةً	من الاَقوا و الاَکفا و الاَصراف

از نعاق او کراهیت داشت فرمود تا او را براندند چون کلاغ
طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم دران غشیت طوطی
روحش از قفص قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین من ذی
الحجّة حجّة احدی و ثمانین و ستمایه و مدت ملک او که
روز بازار سیاست و عدل جهان در خاطر نمی آمد هفده
سال بود **شعر** کلّ نعیم الی نفاد کلّ قریب الی بعاد
کلّ صعوب الی رکود کلّ نفاق الی کساد
وکلّ ملک الی زوال وکلّ کون الی فساد **بیت**

نهادند زیر اندرش تخت زر	بدپای زربفت و زرین کمر

ترِ شاهوارش بیاراستند	گلاب و مشک و کافور می خواستند

چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بودند خوا
ماه روی سلسله موی **بیت**

بکندند موی و شخودند روی	زنان شاه کوی و روان شاه جوی
سر سرکشان کشته در دود و خاک	همه دیده پر خون همه جامه چاک
وَ ابرزتِ الخدورُ مخدّراتٍ	یَصُعْنَ النقش اجلّة الغوالی
اَنَخْنَ المصیبةَ غافلاتٍ	فدمع الحزن فی دمع اللآلی

و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباچهٔ
دل ساخته **بیت**

اباقاخان که از انصاف عدلش	جهان بد چون بهشت عدن خرم
ز هجرت ششصد و هشتاد و دو	ز ذی الحجه نه افزون و نه کم
که با دار البقا شد وقت اسحار	ازین دار الفنا والله اعلم

جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

در وقت مقام مراغه چون احوال مملکت اختلال خواست
یافت تعین خانیت را تفاوض و لجاج در پیوستند
و قرعهٔ استخارت بگردانید آقا و اینی که حاضر بودند
متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار نهادند که از برادران

تکودار خان کردند و سبب آنکه قلاده اسلام را متقلد بود او را سلطان
احمد گفتند برین مشاورت رای جمله متحد گشت و میعاد کردند که
باستجماع دیگر شاهزادگان و نوینان ایلچیان بزنده بجناح عقاب
روان شوند در الاطاق قوریلتای سازند و یرلیغها و پایزهارا آنجا
تجدید کنند و احکام یاسا را تجدید **شعر**

لتنقشع مُعوَجٍّ ونابِسُ شارِدٍ	وتَرشَحِ مِطواعٍ وتَعريكِ مارِدٍ

بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاسته
بود و اطراف کوه و دشت را از فرش مینایی بیاراسته **شعر**

كأنّ عيونَ النرجسِ الغضِّ بينها	مداهنُ درٍّ حشوُهنّ عقيقُ
اذا بلّهنّ القطرُ خلتَ دموعَها	بكاءَ جفونٍ كحلُهنّ خلوقُ

از ادراک وجود نصحت **شعر**

واذا البلابلُ افصحت بلغاتها	فانفِ البلابلَ باحتساءِ بلابلِ

استماع افتاد و اثنای زمان را غزل که تر در زبان شد **لمؤلفه**

از باد نسیم عنبر آمد	ما را که ز کوی دلبر آمد
از بوی خوش چو لاله خوان	مغز و دل و جان معطر **آمد**
بر داشته ملح چه لاله یعنی	هنگام نبید احمر آمد
نرگس سوی تختگاه چون شاه	بر فرق نهاده افسر **آمد**

تا گفت صبا بگل که چونی	او نیز بخنده خوش درآمد
آهنگ نوای نای بلبل	از زخمه خنک خوشتر **آمد**
از رشک دهان یار غنچه	در صبح دمش نفس برآمد
از لطف هوا مزاج بستان	ممزوج غزل شرف تر **آمد**

از اقصای ممالک شاهزادگان و خواتین و نوینان و سلاطین در زین انجمن
صفت جمع شدند و قوریلتای ساختند که بدان زینت و ترتیب هرگز
اتفاق نیفتاده بود تا علم نشاط و طرب چون درخت معدلت ممهد
گشت مبشران فتح الباب سعادت ندای **شعر**

لقد زادت الايام حسنا وبهجة	اذا ايّد الاسلام دولة احمد

از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید باد و سلطان عادل
دل قبای رفعت و جباری بر دوش گرفته و تاج ابتهاج اقبال بر تارک
مبارک نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین
و ستمایه بتخت مملکت بر آمد **شعر**

في ساعةٍ سعدت بيمن سعودها	زهر الكواكب من خلال مطالع

شاهزادگان از سر نشاط کلاه برداشتند و بقدم عشرت ملک
را پی سپر کردند مراسم دعای دولت روزافزون و شرایط تهنیت
جلوس میمون اقامت کرده رامشگران نوای باربدی را در لحن

داوودی سقف فلک مینا گون رسانیدند **شعر**

وراحٍ كأنّ الماء البس كأسها | أكاليل قد نظّمن من لؤلؤٍ رطب

در کاسها آب صورت بری چهره رخشان تر از مه و مهر

كم فيهن من مليح الوجه مكحّل | بالسحر يكسر جفنيه على خفر

روان گشت **شعر**

في مجلس غاب عنه عاذله | تطرد فيه الهموم بالطرب

والورق في روضة يسل دمًا | او واجدا شاغلي لذ كلب

خواتین وابکار چون باغ نوبهار و صد هزار نگار و بنفشه زلف

در گوش هر یک نغازی فرو خوانده **بیت**

ای ترک نازنین که دل فروز روشنی

اناق دلربایی و امراق اتشی

کاکل برافکن تو چو مشکست بر سمن

خوی بر عذار خوب تو چون قطره بر وشی

گل کنگلک بدست چیده چاک می زند

بر تو خودید زینت تر لیک زرکشی

انیا ذه گشت ترک قمر تا نهاده

نعاق آل بر زبر چهره آتشی

بموافقت آن بزم بهشت آثار لآلی قطار امطار از عقود سحاب
سحاب پوش می ریخت و غلاله باد شمال چون گیسوی تمه
رویان عنبر و مشک می بیخت **شعر**

حتى تعمّم صلع هاماتِ الربى | من نَوره وتأزّر الأهضام

قطرات جهاد تجدید عهود بهادر را ❁ انظروا الى آثار رحمة
الله كيف يحيى الأرض بعد موتها ❁ در تلالؤ وها دبسط
گرده و طیور بلغات مختلفه بآیات ❁ من يهده الله فما له من مضل
ومن يضلله فما له من هاد ❁ استشهاد نموده در جهان بعد از شور
و شر و رسور و سرور رجا حاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام
انتظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت و تازگی
از سر گرفت انفاس زمان نشر دعا سلطان مطیب شد و خیام
ایام با طناب اطناب مدایح او مطنب اعواد منابر از ذکر القاب
فاخره چون شاخ گلبن شکفته است و چهره سکه از شادی نقش
نامش ناضره الى ربها ناظره صفحه یا نامه **شعر**

تبسّم الورد اذ هبّت الصبا | ومن ذكره بشراه تحمّر كالشمس

چون پادشاهزادگان از بلشتمی گرد زر و کاسه گرفتن فارغ شدند
على التناوب مراسم خدمات را تقدیم تلقی نمودند باول ما راجع

واحسان بر لشکر زار امانی قاصی ودانی فایض کردانید وتمامت
رازوا خر انعامات وفواخر خلع وکرامات ارزانی داشت شعر
خلع کانوار الربیع مدبج | وموشح ومنمنم ومفوف
بهرت عیون الناظرین وابرقت
حسناً یکاد البرق منه یخطف
وخلاین را از نصاب عوارف وسجال رفاد واشبال خود حصه (نصیبی)
وافر مهیا ساخت بیت
بر تخت بنشست فیروز شاد | در کنجهای کهن بر کشاد
حکم فرمود تا بسقدر زر وجواهر وبالشها ومرصعات تلید وطا(رف)
که از آبا واقا انکو خود اباقا مانده بود وسالها در خزانه تلعیه
ودیگر اطراف معید بیاوردند وبر اخوان واولاد واعمام وخواص
وکداف وبنات واخوات وامرا تومان با هزار وصد ده وکافه
بقیه قسمت کردند واز خزانه جرائن احدوثه حمید ودعای
خیر دولت خود را ذخیره نکاه داشت شعر
لوکان صوب یدیه ما غادنه | غرّ الغیاث فی موضع ایبیس (انقطاع)
شد منقطع عالم دست نوکه آن دست
کانست ونه کانست وفشا نند کانست

شد مصلحت دنیا مهرکه آن مهر
جانست ونه جانست وفرا نند جانست
دل خاص وعام بدانه انعام در دام کام وقید مرام خود آورده
مصراع ومن وجد الاحسان قیدا تقیدا بدین دهش
وبخشش واستعفار خزاین ودفاین آثار مکارم پادشاهانه او
بر صفحات جراید روزکار محرر کشت وبر لیغها باطراف ممالک
روان فرمود وبیشتر بسط کف جود وندی وکف جور واذی
ومنشر اشادت ارکان معدلت واستحکام بنیان مرحمت وپیش از
شروع در کار مملکت بتذکیر مذکری الیحیی فرستاد وصاحب
علاء الدین را که بسته دام ایام ولیالی وخسته سهام حرج
لا ابالی بود بر هم زده کارش از فرط نامرادی ودست خوش روزکار
از مکاید اعادی خلاص داد واز قیود صورت ومعنی بیرون آورد
تخت تخشم رفعه صلح کنان (بار) نفذ وحریف قبالا استقبال کرده
می کفت وچون غنچه در پوست می خندید شعر
هذا الذی کانت الآمال تنتظر
فلیوف لله اقوام بما نذروا
وقتی خاطر پادشاه از اسباب سخاوت کرده بود درین مساق

تناسبی دارد **لمؤلفه**

شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید | یافت قفل غم از واتحهٔ صبح کلید
کشت امید نخندید بیک شبنم لطف | شاخ شادی ز کرشمهٔ باد هوای تو زید
کشتی عمر که در بحر هامی شد غرق | شرطه آن بود که بر دل فیاری بکشید
زنگ و نیرنگ اعادی همه از روی ملک | بزدایدکه کسی در شکم شیشه دمید
دل اگر جا دید خدا را امنیت | گر ز گلستان امل هم گل بدکامی بچید
در قدح باب معطر فکر و باد ملکین شد | گر ز دو دیده مرخون معطر بچکید
بر کف جام غم انجام نه امید فرح | گر دلم در کف جام جمشید بدارد
در فلک گر دعهد دو سه روزی نقص نیز | بختم امروز قضا گرد و از ولیکن کشید
عیش خوش گذرا مغ بفکر که سوز | که در ایام کسی بوی وفایی نشنید

باشارت سپحرهم و صغهم مجد الملک را گرفته هم بدان قید
مقید کردند و با عوان صاحب سپهر زبان غل آن غل علیل قل
هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در گوش شیخ گوش
انداخت و قید حلیله از سر عذر از پی غدر در پایش کشید
در بایست نفوذ آفتاد دو شاخ از روی گرانی و حشم خود نی
نه از سر آرزو و دلکرانی هر دو دست در گردش تنگ در آورد
وخند اکنکمسما رسر زیش میگرد نفر و دو تیو صلت یادت می نمود

و کلفت سیر را بر سر کار او خواهم نهاد و تا آخر عمر از وی دوری
نجست بر اجزای وجود او صورت فی سلسلة ذرعها سبعون
ظهور یافت و در دست افعال نا ستوده و اعمال نا ستوده خود چند
روزی با قید تشکیل بود صاحب علاء الدین از کمال ریعیت ذی
و حسن سجیت مجبول خداست که در زمان فترت خلعت عفو
که بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد
و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیس را منسوخ کرده اند جمع مجالس
و خدم و اعوان زبان تقریع را از کرده اند بند و حقیقت جای
خود بود که آخر مشاهده رفت در آرای اصطناع و مواهب
جسیم این دولت ایشان خاصیت هر نفس او حیله ظهور یافت
و در آن حال طانت حق و خلق را سر موئی مرعی نداشت امروز
خون بر این زبت جافر حفره وقع فیها طواف میکنند و از شجره
دست نشان خود ثمره مجازات اقتطاف عقل سلیم کجا روا
دارد که رخصت حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلا
دهی **شعر** من الحلم ان تستعمل الجهل دونه | اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم
و باز عالمی را در دست
ظلم و عدوان او گرفتار کنی **شعر**

علیك بقطع الجهل تجری سلامة		اذا کان حسن الخلق یفضی الی الردی
فوضع الندی فی موضع السیف للعلی		
		مضر لوضع السیف فی موضع الندی

حکما رخصت داده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند تا مجال دفع و امکان تحرز از مکیدت او باشد آن طریقه را التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد او مجال جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجبست فرصت را غنایت نگرداندن و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه غایله او پاک کردن و چند روزی که در عمر شعبی و اجل را تاخیری باشد آنرا پیوند صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی شمردن بیت

یکی شربت آب ازپی بدسگال		بود خوشتر از عمر هفتاد سال

و درین حالت این سیا را از مغول و مسلمان مستر صد با تیغ و خنجر استاده بودند تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحب او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن چون قربانی بر تفرق اعضا و اجزا و استیلاب جلود و اعصاب آن حریص پاشیدند او را پاره کردند و او را چون خون ملاحم

بیک دم می آشامیدند و اعصاب او را بر آتش نهادند و مغرور چه وکل لحم نبت عن الحرام فالنار اولی به هر آینه سرانجام و نهایت و پایان کار مجاسد با روضه کرم و دود دمانی که اولیا نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد از ان هر عضوی از اعضای او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چنین سرش در بغداد بر آورده بود و زبان در ارباب شرع دراز نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید و بتبرک ببرد اگر سر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر از زبان نکردی مصراع و ما شیء احق بطول السجن من لسان بیت

گر زبان تو راز دارستی		تیغ را با سر تو کار نیستی
ور نه جستی فضول خاطر تو		این سر تو را نه جای دارستی

پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قلم سعایت انگشت نهاده است و چون دست بردی نموده بود و درازی دست زیادی جدا کرده دستش بپای مردی پسر عان بعراق رسانیدند و درین حال بهاءالدین جامی راست بیت

می خواست که او دست رساند بفلک		دستش نکشید لیک دستش بکشید

صاحب علاءالدین را بر حسب فرمان ﴿ یا ایها الذین آمنوا اذکروا

نعمة الله عليكم اذ همّ قوم ان يبسطوا اليكم ايديهم فكفّ
ايديهم عنكم الآية حق شكر و شكر حق واجب افتاد اين
رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد بیت

روزی دو سه سر دفتر تدبیر شدی
چون بندهٔ مال و ملک توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی

دریغ آدمی‌زاده که بواسطهٔ تحصیل حطام پنج روزه نفس جوهر در ابـ
ران جهان حطب حطمه میسازد و درین جهان بدرد بلا
مبتلا شده ذخیرهٔ بدنامی و نتیجهٔ ناکامی می‌ماند و زد
الدنيا دار مثالب وكلّ فيها من الغمّ تالف والزمان
امدادا المصائب في فتك الرجال لذا السهم الصايب بیت

گر فهم کنی رسیدی بدانچ مطلبی | گر فهم کنی بشدی آنچ حاجت می با
نه هرچه یافت کمال زیستی بود نقصان
نه هرچه داد ستد باز چرخ مینایی

کی بدین خاکدان درآید | هر سری کو سر سری دارد
هر که جز دوست هیچ نشناسد | هر که جز یار هیچ نشمارد

نام خویش از جهانه برگیرد | کام خویش از زمانه بردارد

حکومت بغداد بر قرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض
شد و زیادت از معهود سلطان اورا سیورغامیشی کرد و خلعت
خاص و پایزه داد و روزگار را از کردهٔ خود عذرخواه آمد شعر

وما تبالي اذا ارواحنا سلمت | بما فقدناه من مال ومن نشب
فالمال مكتسب والعزّ مرتجع | اذا النفوس وقاها الله من عطب

هرچند صاحب را بنیت این را در خاطر موج میزد و بخواست که
باز دران کار شکر و در بای تزرف خوض پیوندد و مجازات
دهر غشوم و مکافات حبحال و جاه دنی شوم ... عات
باستهانت لذات و لعات مزخرف نقلیم نماید و سخن نصیحت
را تدارک سنه آخر العمر ما فاتك في اوّله کار بندد
ولی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته باشد
بی وسایل تشفع و سایل جذل عواطف پادشاهانه و مراحم
خسروانه مبذول دارد و او را از درغرقات ملمات و هلاک
خلاص دهد و خصم معاند و دشمن بیچاره سد را با هرچه از امو
او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بودی
تسلیم فرماید چگونه رد سخن و منع فرموده او در مذهب عقل

وعرف مرخص و ماذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده
وتصدی آن اجتناب نتوانست نمود در خود سعی قدیم و علتی
مزمن و عادتی مستمر آنست که آدمی زاد درین خاکدان و حاصل
این بادیدان هنگام محنت بیند گر ایام دولت تن در خوشی
دهند و در روز شادی اندوه فراموش کنند وی شکر کا
دنیا تا هست **شعر** لکلّ مزن مغنی ام لمح بارقة
ام جری عاصفة ام ضوء مصباح | بی ثبات و قرار و زود
گذر و ناپایدار بوده خنک مرد دنی ابرهیم ادهم صفتی
که این عروس شوخ را هم در شب اول زفاف از سر یک دل
نه دو روی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بست و در کنج
آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرم و آزاد نشست
مقدم قلم از جاده عبارت باز منهج مقصود نهیم سلطان
روی بساختن مهمات ملک و تمشیت مصالح سلطنت آورد و
مثل فاز بالدر غایصه و حاز بالصید قانصه و رفع الاجر
واضعه و حصد الزرع زارعه مناسب مدل اه بیابت
بسوغونجاق نوین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی برقرار
صاحب شمس الدین را مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را

برای رزین و فکر متین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک
و ملت از پایه معهود زیادت شد و بلاد و عباد را چین
مساعی و یمن تدبیر خود آمن و معمور داشت و جهانیان را حکایت
عدل فریدون فراموش شد و ریاض دین محمدی بنسایم عدل
احمدی هر روز خرم و تازه تر می گشت و برقاعده اسلا
یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند و ابطال از شرب خمر
معرض بودی و احیانا تمیز را متعرض شدی و شیخ کمال الدین
عبد الرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی سابق سیوزغامیشی
کرد و رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت و اوقاف
ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر اهتمام او
فرمود و حکم شد که تمامت اموال و قوف بر حسب شریطه
واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار
و علماء نامدار بمصب استحقاق رسانند و مواجب و رسوم و ادرا
اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جرایده دواوین او قا
متعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط گردانیده
از مال قمار عوض داده بود در تجهیز قوافل حاج و ترتیب
مؤذن و سبیل بیت الله تا کید تمام احکام نافذ گشت

وشام

وهمچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکه و مدینه زادهما
الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج ببغداد
فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنه کعبه و خزنه بیت
الحرام می رساند و متعبدات و مواضع اصنام بی نام و دیرهاء
نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و بدین مهمات
دینی از خواص و مقربان حضرت هر طرف یکی را روان فرمود
و ترحیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی
و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال
الدین عبدالرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در
مبدأ خوض و عنفوان شروع در ساید نخست عرضه داشت که
هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آتش اردو و هاخواتین و شاه
زادگان و تغار و چریک منصور صرف می رود و اکثر بر کار خاصه
خواجه فخر الدین بیداجی می نشیند اگر یرلیغ شود از خاصه مال
خود امسال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد حکم یرلیغ
بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین بیداجی در کار آتش مدخل
نسازد همت صاحب آن سال مصالح آتش را بواجبی متمشی کرد اینده
و تقریر کرد که چهل تومان زر زیادت خرج نشده تا غایت اح

تصرف

تصرف نموده اند غرضه اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب
با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در رمضان جلوس بنا بر سوابق
خدمات و اواصر ادوات که در بندگی حضرت محمد داشت حکم فرمود
تا او صاحب دیوان باشد بجمال انصاف عذر این گفت که نطاق
تدبیر مرا از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود اعیان ارجاع
بیره زبان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه
سیورغامیشی فرماید بهمان اسوه بدیم و بیسوق مالوف که در بندگی
آقا ابغا و منکوموسوم بوده ام کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر
بندم سلطان استعفاء او را بپسندید و حاشیه کار آتش
نزدیک را که ورطه هایل و دریای بی ساحل بود بجمال کفایت
او تفویض فرمود بدان موجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری با او
در خاطر ظاهر شد و چون بدین تدبیر که فاید روح قدس را می
شایست از التزام بمشیدت مصالح آتش تحاملات اموال خود مدافع
او را اندیشه روی نمود در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه
که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد بدین واعی شعر

و انی امرؤ و اجیبتکم لمکارم | سمعت بها و الاذن کالعین تعشق

بخدمت آن یگانه مستسعد شد انواع مکارم یافت بصورت

شخصی مصوّر و عالمی معالی در رعت همّت نفسی مسخر مجاور تی چون
آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طرب زای
در ضیعت و صنعت دری نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت
لطافت زیباتر از گل و نسرین **بیت**

جواد کفی عادل دلی که در قیمت	ز بخل و ظلم نیابد نصیب او الا
که جام باده بساقی دهد بدست تهی	تیغ سر بزند کلک را نکرده خطا

حالی که دیده بروای اعزاز مکحل شد سابقه خدمتی و لاحقه
معرفتی که جاذبه مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد
امداد استیناس متعاقب شد و از هر ق طبع در اکتساب فضا
علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرا نمود
و بحکم آنکه هرگز رکوب غارب اغتراب و کرو مفارقت دیار
و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا از
تمادی ایام مهاجرت و تفرقت احباب و وطن این بیت **شعر**

بم التعلل لا اهل و لا وطن	و لا ندیم و لا کاس و لا سکن

تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تزاحم شواغل و عوایق
در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط
فرمودی و بحسن مجاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب معاشرت مادة

وحشت مهاجرت زایل کشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات
بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عذر عقله لا ینطق
داشت در ازای آن شمایل اخلاق و لطف گستری گفتمی **بیت**

ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو	
	ار تو غریب نیک بود رسم غریب پروری
و لیس غریب ان تنال غرایبا	من المجد فرد فی الزمان غریب

و چون اتساع عرصه بسیار او بر مقتضی **شعر**

و ما ارغنی فی عسجد استفیده	و لکنما فی مفخر استجده

نه در خور ساحت سماحت و علو همت او و مشاهده لغایر خاطر
گذشت که چنین شخصی چند مدتی سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان
گردون علام منظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل اعمال
ایشان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار دا
یا چون شکوفه میل برگ سیم خزاین عالم او را حاصل بودی هیهات اما
مرد موفق عاقل روشن روان که دیده فکرتش بکحل الجلا بصیرت
منجلی باشد باشارت یا صفراء غری غیری و یا بیضاء غری غیری
کجا بدین خاک رنگین خیل اطفال مستانس گردد بل جان نفد و از جاه
وحشمت این جهانی و صامت و ناطق خاک تودهٔ فانی اکتساب

ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار نکند و
اینک از آن جمال بری رحمت قال الشاهدی عدل است که بواسطهٔ مشاهده
از بحیث جبلی و نتیجهٔ کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنک
این آستانهٔ غرور بعز اجر پیوسته دار از ناز و نعیم او را و از عقاب
او را اثری نماند بمجرد جریان خامه بر صفحهٔ دو طبق کاغذ بعد
رشحهٔ لعاب مدادی چگونه حظا لجان در کرجمیل او را از عرضه

ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته	ما فاته وفضول العیش اشغال

بر می خوانند مقصود از اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از
اهل فضل و مشاهیر آن صوب که مطلعان خدمت و محرم اسرار بودند
در مجلس انسی و المجالس اجلها اخلاها حاضر شدند و بحظهٔ
مجال اغیار مسدود داشتند رایقات الفاظهم اروق من
مروقات الرحیق و روایح مطایبتهم اطیب من المسک السحیق
در اثنای حکایتی که می رفت ذکر صاحب شمس الدین اعز الله
علیه شآبیب رحمته طراز حلهٔ اخبار و واسطهٔ عقود حکایات
آمد مجرد آن تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر زاهر صاحب را با آن
یگانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بر آن رفت استنطاق
کرد و تعجب نمود بمغلظات قسم و ایمان که حجاب اشتباه از مجاذات

بصیرت بر داشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران هیچ
وحشت و مخاصمت و نشار مخاشنتی نبود اما هر چند بر این کعبه تردد
و طواف می کردم و روی بقبلهٔ اخلاص می آوردم خاطر صاحبی را نفور
تر می یافت و اعراض و انقباض زیادت مشاهده کرده می آمد نفخة
مخلط وصافیته فشوب واصلته فقطع و با آنک تعطف و اصلاح
حال خود در اول عقدهٔ تعذر یافتم و از غایت و مو الفت و رها
و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت تا صد جاه او بنودم و در
حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطرا ثنا توفر می نمودم و الدلیل علی
ذلک در زمان اجتناب از کار آتش بزرگ چون مراد در معرض
مواخذت آورده بود این دو بیت که در زیور فارسی عفت
از حلل خالیست و بنابع لطف طبع از الفاظ آن جاری انشا
کردم و بخدمت فرستاد بیت

مکن نومید ما را زانکه نومید	همه کس را بچشم خوار بیند
بنذ نشد بند نشد هر چیز	بخسپید خوابها بسیار بیند
سزد کو مرد عاقل وقت فرصت	نکه دارد ولی در کار بیند

این معانی در گوش صاحب کاظم نقش در لوح الحجه ذات تأثیری نکرد
و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از انشاء رحمت نامه اسمای

مشتمل بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینه انشا کشت
و رهنمون انشاد بیت

لو ترا خوانده محرمان بهشت — همه عفوت ز سر تعظیم
از کرم آنت و لیکن را — بر بخوانده رهی کیم رحیم
بهر تعظیم و عکس این معنی — نکته پا نیم چو در یتیم
تو کریمی و کرده کار کریم — راستی بی‌ادب کرده شد بدر نیم

باخذ بن سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال
المتنبی شعر واعلم انی اذا ما اعتذرت — الیک اراد اعتذاری اعتذارا

کفوست

بک انی بشرطه از معاقد شکر صاحب
واهی نکشت و هیچ وجه در بند تدارک رهی نشد بلکه دیگر اشنا
را رهینه شد چون این حکایات ما دا پیوست از حاضران که واقف
بر احوال بودند استشهاد کرده هر یکی از ایشان موافق این نمط
و ملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسا
و ابداع انواع اعوان ماند باز سر سخن رویم سلطان احمد در
تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیک
مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم
الاعتقاد در اعلام اعلام اسلام و اعلام آیات شرع دین محمد

علیه السلم رغبتی صادق و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر
و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت بدین باید کرفت تا سیوغ خلاف
از طرفین در غلاف رود و راه تردد تجار و وراودی تردد
منفتح کردد و مواد تشویشات و اصول منازعات بکبارکی منقطع
و منقلع بتجدد مقاصد السلاطین و توازی حظوظ النسانین شعر

واذا تقارنت السعود تعددها — یرجی الصلاح و یحسن الاحوال

واکر دفع نازله را استمدادی رود بحکم اتحاد در دین و اتحاد
مسلک در تن یقین در مظاهرت و مناصرت تقدیم اجتهاد نمایند
کرده‌اند و شرایط مطاوعت و متابعت را مراعی و باشتهار صیت مشایعت
و انشاء ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد ایلخانی و دیار
مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت ایلخان ادها الله مسارا و محبا را
مایل کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق دین و
ملک و ملت بود بحکم یرلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را
برسالت و سفارت متعین کردانیدند مبشر حصول سلطان در مسلک
دین و ابتهاج بانتهاج خطه یقین و متذکر استصلاح ذات البین
و استبعاد از طریقه تنفار و روش بعد از ارسال و مراسله

تلك الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزمة تلين لها الصم الصلاد
ففكرنا فيما تمخضت اراؤهم عنه واجتمعت اهواؤهم واراؤهم عليه
فوجدناه بعد ذلك مخالفا لما كان في ضميرنا من قصد الخير
العام الذي هو عبارة عن تقوية شعار الاسلام ان لا نصدر
عن اوامرنا ما امكننا الا ما يوجب حقن الدما وتسكين الدهما ويجري
به في الاقطار رخا نسيم الامن والامان ويستريح به الملوك في سائر
الامصار في مهاد الشفقة والاحسان تعظيما لامر الله وشفقة
على خلق الله فالهمنا الله تعالى اطفاء تلك النائرة وتسكين
الفتنة الثائرة واعلام من اشار بذلك الراي بما ارشدنا
الله تعالى اليه من تقديم ما يرجى به شفا العالم من الادوا
وتاخير ما يجب ان يكون اخر الدواء وانا لا نحب المسارعة
الى هز النصال ولا نوترا لقسي للنضال الا عند اتضاح المحجة
ولا نأذن لها بعد شمل الخلق وتركيب الحجة وقوى عزمنا
على ما راينا من دواعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر به لنا وجه
النجاح اذ كان شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون
لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن
دعاه ونقمة على من اعرض وعصاه وانفذنا اقضى القضاة

اقضى القضاة قطب الدين الشيرازي وبابك بهلوان اتابك مكتوب
روان فرمود بقوة الله تعالى باقبال قاآن فرمان احمد الى سلطان
مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالى بسوابق عنايته وانوار
هدايته قد كان ارشدنا في عنفوان الصبى وريعان الحداثة
الى الاقرار بربوبيته والاعتراف بوحدانيته والشهادة
لمحمد عليه افضل الصلوات بصدق نبوته وحسن الاعتقاد
في اوليائه الصالحين من عباده وبريته فمن يرد الله ان يهديه
يشرح صدره للاسلام فلم نزل نميل الى اعلاء كلمة الدين
واصلاح امور الاسلام والمسلمين الى ان افضى من ابينا الجيد
واخينا الكبير نوبة الملك الينا فافاض علينا من جلائل الطافه
ولطائفه ما حقق به امالنا في تحريك الآية وعوارفه وجلا
هذه المملكة علينا واهدى عقيلتها الينا فاجتمع عندنا في
قوريلتاي المبارك وهو المجمع الذي تنقدح فيه الاراء جميع الاخوان والاولاد
والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد واتفقت
كلمتهم على تنفيذ ما سبق به حكم اخينا الكبير في انفاذ الجم
الغفير من عساكرنا التي ضاقت الارض برحبها من كثرتهم
وامتلات القلوب رعبا لعظيم صولتهم وشديد بطشتهم الى

قطب الملة والدين والا انا ملكنا الدين للذين هم من ثقات
هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويتحقق عندهم ما ينطوي
عليه لعموم المسلمين جميع نيتنا بنيتنا انهم اننا من الله على بصيرة وان
الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق
واهله وليشاهدوا اعظم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من
تقديم اسباب الاحسان فلا يجربوها بالنظر الى سالف الاحوال
وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم
بسببه دواعي الاعتماد وجهة يغوثن بها من بلوغ المراد فلينظروا
الى ما ظهر من مآثرنا مما استهر خبره وعم اثره فانا ابتدأنا
بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل
امر واصداره تقديما واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى
قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في
قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلنا
بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور
اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة
بقاع الخير والربط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوايدها
القديمة الى مستحقيها بشرط واقفيها ومنعنا ان يلتمس

شي مما استحدث عليها وان نغير احد شيئا مما قرر اولا فيها
وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتسيير
قوافلها واطلقنا سبيل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا
بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر
والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض لهم في مصادرهم
ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقرا
كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم
الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاد الجواسيس
من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم في زي
الفقرا والنساك واهل الصلاح فساءت ظنونهم في تلك
الطوايف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت
الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما اصدرنا من فتح الطريق
وتردد التجار وغيرهم فاذا اشعوا الفكر في هذه الامور
امعنوا ظ
وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن
شوايب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد
ارتفعت دواعي التنفر التي كانت موجبة للمخالفة فانها
ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر
الدين

بفضل الله وبيمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبق
من الاسباب لمن تحرى لان طريق الصواب فازلي الزلفى
وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما
عزمنا عليه بنية خالصة لله تعالى واتيناهم باشتينا فهما وحرمنا
على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والرسول
ويلوح على صفحاتها اثار الاقبال والقبول وتستريح من
اختلاف الكلمة هذه الامة وتنجلي بنور الايتلاف ظلمة
الاختلاف والغمة فتسكن في سابغ ظلها البوادي والحواضر
ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله
سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني آدم فقد
وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى
بفتح ابواب الطاعة والاتحاد بذكر الاخلاص بحيث تنعم
تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتنة الثائرة وتغمد السيوف
الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص
رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن
بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة
فيه شكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى

نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن
على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواسط
حميدي الاولى سنة احدى وثمانين وستماية واجاب
عن مصر للكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف
الدين قلاون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام
قلاون الى السلطان احمد اما بعد حمد الله الذي اوضح
بنا ولنا الحق منهاجا وجاءنا فجا نصر الله والفتح وادخل
في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذي
فضله على كل شيء نجى به امة وعلى كل نبي ناجي وعلى آله
وصحبه صلوة تنير ما دجى وتبر من داجي والرضى عن الامام ويتبر
الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل الخلفاء المهتدين وابن
عم سيد المرسلين والخليفة الذي تمسك ببيعته اهل الدين
فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النبا
العظيم من دخوله في الدين وخروجه عمن خالف من العترة
الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الحبر المعلم المعلم
والحديث الذي صح عند اهل الاسلام واصح الحديث
ما روي عن مسلم وتوجهنا لوجوه بالدعا الى الله سبحانه

في ان يثبته علي ذي لكبا لقول لثابت وان ينبت حب حب هذا
الذين في قلبه كما انبته احسن النبت من اخشن المنابت وحصل
التامل الا فضل المبتدأ بذكره من حدث اخلاص النية في اول العمر
وعنفوان الصبي في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المجيدة
بالقول والعمل والنية والحمد لله علي ان شرح صدره للاسلام
والهمه شريف الالهام لحمدنا الله علي ان جعلنا من السابقين
الاولين الي هذه المحلة العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف
اجتهاد او جهاد كان تزل دونه الاقدام واما افضا النوبة اليه
بالملك ميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضه هذه المواهب
العظيم عليه وتوقله الاسرة التي ظهرها ايمانه واظهرها سلطانه
بعدان اورثه الله من اصطفاه من عباده وصدق المبشرات له
من كرامة اوليايه وعباده واما حكايه اجتماع الاخوان في
مجمع قوريلتاي الذي تقدح فيه زند الآرا وان كلتهم اتفقت
علي ما سبق من حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر الي هذه
الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه آراوهم وانتهت اليه اهواهم
فوجده منافيا لما في ضميره اذ قصدا لصلاح ورايه الاصلاح
وانه اطفي تلك النايرة وسكن تلك الفتن الثايرة فهذا

والوزرا والامرا الكبار ومشايخ العساكر وذوي الاعتبار صح

فعل الملك المتقي المشفق من قومه علي من بقي المفكر في العواقب
بالراي الثاقب والا فلو تركوا وآراوهم حتي يحملهم الغرة لكانت
هذه الكرة هي الكرة لكن هو لمن خاف مقام ربه ونهي النفس عن
الهوي ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوي واما القول منه
بانه لا يجب المسارعة الي المقارعة الا بعد ايضاح المحجة مسلّم
به فان الله سبحنه وتعالي والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو
لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد
دخل معني في الدين هذا الدخول وزالت الدخول بارتفاع المنافرة
تحصل المظافرة فالايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن افاض
تنانه فله اهلا باهل في كل مكان وجيران بجيران ارضوا ما
ترتب هذه الفوايد الجمة علي اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين
كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم تزل لولي
قبله كرامة كهذه الكرامة والرجا ببركته وبركة الصالحين
ان تصبح كل دار للاسلام دارا قامية حتي تتم شرايط الايمان
ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة
ابتداء هذا التمكن في الوجود وان كل حق بركته الي نصابه
يعود واما انفاذ اقضي القضاة قطب الملة والدين والاتابك

بها الذين الموثوق بنقلهما في ابلاغ رسايل هذه البلاغة فقد
حضرا واعادا كل قول حسن من حوالي احواله وخطرات خاطره
ومنتظرات ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد وينبغي حدثهما فيه عن
مسندا احد واما الاشارة الي ان النفوس ان كانت تتطلع
الي قامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلينظر الي ما
ظهر من ماثره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان
بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط
وتسبيل سبيل الحج الي غير ذلك فهذه صفات لمن يريد للملك الدوام
فلما ملك عدل ولم يلتفت الي لوم من عدى ولا لوم من عذل علي
انها وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التي لم يستنطق
بالدعا الا لسند فهي واجبات تؤدي وهو اكبر من ان يد باجرا اجر
غيره يفتخر او عليه يقتصر ولم يدخر انما تفخر الملوك العظام بان
يعطي مالكه اقاليم وحصون وان يبذل في تشييد ملكه اعز
مصون واما تحريه علي الاجناد والقراغولات والشحاني بالاطراف
من التعرض الي احد بالاذى واصفا موارد الواردين والصادرين
من شوائب القذي فنحن بلغنا تقدمه بذلك فقدمنا ايضا بمثله
الي سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعينتاب وتقدمنا الي

مقدمي العساكر

مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتحد
الايمان وانعقدت الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه
جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسكوه واطلقوه لان
بسبب من تزيا من الجواسيس بزي الفقرا تقتل جماعة من الفقرا
والصلحاء رجما بالظن هذا باب من ذلك الجانب فتحه وزلل منه
كان قدحه وكم من متزي بزي فقير من ذلك الجانب سيروه و
علي الامور شوروه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف
ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا كيف واما الاشارة
الي ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني آدم
فلا راد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فلا حاد ولا
حاد ومن ثني عنانه عن المكافحة كان كمن مد يد المصالحة للمصافحة
والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلا بد لها من امور يبني
عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة في
كتابه هي كليات لازمة يتم بها كل معنى ويعلم ان بها صلح
وان لم اذكر امور لا بد وان يحكم وفي سلكها عقود العهود
ينظم قد يحملها لسان المشافهة التي اذا وردت قبلت اين
مسئلة جعلتها النفوس واحرزتها صدور الرسل واحسن ما حرزه

سطور الطرس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى
نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ينتج وعلى هذا
السبيل ينهج بل لفضل التقدم في الدين حقوق ترعى وافادات
تستدعي سمعها المشافهة التي حكيت لسان اقضى القضاة
قطب الملة والدين وكان منها ما اثبتناه في الكتاب من دخوله
في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما بسطه من عدله
واحسانه وسيرته المشهورة بحكم لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا
تشينها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن
باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم
للايمان ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء
ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض
ومال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل
والجواب ان ثم امورا حصلت عليها الموافقة تمت المشافهة
والمصادقة ورأي الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال
معاندينا واعزاز مصافينا وكم من صاحب وجد حيث لا يوجد
الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم
في صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة

مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتضاد و
كبت الاعداء والاضداد والاستناد الى من يشد به الازر
عند الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا
ممتدة الى ما في يده من ارض وماء فلا حاجة الى انفاد المغيرين
الذين يودون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب انه لو كف
كف العدوان من هنالك وخلى لملوك المسلمين ما لهم من
الممالك سكنت الدهما وحقنت الدما وما احقه بان لا ينهى
عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى فعله وقد نقرباي الان
بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك
فيها وفتك وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادي
على ذلك والاصرار ومن المشافهة انه جعل التصميم على
ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر عن هذه الاثارات
فيعين مكانا يكون فيها اللقا ويعطي النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك
ان الاماكن التي اتفقت فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة قد
عاف واردها من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها
فيعاوده مصرع ذلك اليوم ما كان اعجلكم عاملكم تعودوا الى حمص
من قابل **شعر** فان الحسام الصقيل الذي قتلتم به في يد القاتل

و وقت اللقا علمها عند الله لا یتقدّر وما النصر الا من عند الله
لمن اقتدر الا لمن قدّر وما نحن ممن ننتظر فلتة ولا ممن له الا غیر
ذلک لفتة وما امر ساعة النصر الا کالساعة التی لا یاتیه الا
بغتة والله یوفق لما فیه صلاح هذه الامة والقادر علی اتمام
کل خیر ونعمه وکتب فی مستهل رمضان من السنة المذکوره ✤
چون باب صلاح رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد
پادشاه زادگان وامرا از اشتباک واشتراک سلطان با ملوک مصر
وافتتاح مصادقت میان ایشان متفکر وهراسان شدند واز ظهور
نور اسلامیان بر خود پیچان و هنگام جلوس احمد پادشاه زاده
ارغون با تعلق دیگر برادران بخانیت قاموچیلکا داده بود بعد از آن
عازم ثغور تلوق شد و باغوای جمعی امرا در خاطر او غبار تغیری
منشا آن تشوش امارات مخالفت هویدا در بند ساختگی اسباب قصد آ
و بر داخل ابواب مجاز نصف کرهای پادشاها نه کرد **شعر**

برای کسر آه ولا تعجب اذا	یبصر شکل الثنی نور سجنجل

طغاچار را کوس واعلام داد و میر تومان گردانید و لشکر
قراونان که بنساس صفت اندند پاسبود درمیان مغول از ایشان با
ترنا شد در علاء اهتمام او آمدند چکاسه نعمت نفس و تبدیل

عقد پدر او را در خدمت سلطان عرضه داشتند الیناق که مقدم
لشکر گرج بود در صفدری و بهادری مشهور برادر رسالت نامزد
شد و ایلچیان را حکم یرلیغ باستحضار او نفاذ یافت چون بخدمت
شاه زاده رسید عاطفت شهنشاهی غبار دل زدود و او را آن امید
ثابت از دو جون لبرت احیروا کسیر اعظم عدم الوجود بود بجلاء
اجلال و شفقت اصطناع مقید گردانید الیناق بمنایح آن کار
عزشانه که اعناق همت مومن و مشرک با طواق آن مطوق است
قسم یاد کرد و بر کمال دلی و اخلاص در عبودیت و موافقت شاهزاده
مواثیق مستحکم را حجت داد چون بندگی سر رد دولت معاودت
کرد در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذاری سقیم تر از غمزهٔ
دلبران با دار سانید ✤ عذر یستعیر السقم منه جفون الحسان
ودلیل وهی من نطاق صبر العشاق فی مقاساة الهجران
صاحب دیوان از ماجرای مهادنه اعلام کرده بودند از تبلبل
تقریر و تزلزل حرکات او آثار مواضعه چون آب می خواهد خود
ها ظاهر دلیل هیات باطن شد و زبان ترجمان احوال سرایر
و الظاهر عنوان الباطن ✤ در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات
عرضه داشتند با ازدواج دختر سلطان کوجک نام الیناق را

بزرگ گردانید و برلیغ بنواخت و عاطفت و اعلام مرتبت و مکانت
او نافذ گشت بدین حسن تدبیر رخ مخالفت را از ساحت سینهٔ او قلع
کرد و مادّهٔ وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتداع یافت عزّ
شهزاده ارغون حرمتی را بسراپردهٔ سلطنت فرستاد معلّم
بدانک در زمان نفاق مجد الملک و ایقاد نوایر غضب ایلخان
و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان موچلکا داده بود که هر چه سمت
تملّک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و
هنگام اشارت بی تلعثم و تغمغم تسلیم کند اکنون التماس از سدّهٔ
سلطنت آنست که او را مصاحب حرمتی اینجا فرستد تا آن سخن کشیده
شود و آن مصلحت بتفصیل رسانیده آید و نیز چند ساله تصرّف در مملکت
بدرستکو نما نموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج مال گذار نکرده
اگر آنرا هم جوابی گوید و سیاقتی منقّح نماید باعث بر ارسال ایلتوکا
مطمع مالی نبود چه در وقتی که واقعهٔ اباقاخان شایع شد بر آن منوال
که شرح داده آمد اکثر طوایف انداده علیه ظن ۞ وان بعض الظن اثم
می گفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنک مجد الملک
چون از این کار فارغ شود باستیصال او پردازد با بعضی خواص
و اینیاقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را سمّی ناقع تجریع کردند

و وفات برادرش منکو تیمور نیز چون هم در آن نزدیکی واقع شده
بود بدین روایت مستند کردانید بدین اغلوطه در خاطر شاه
زاده استحکام یافته بود و پیوند دیگر اسباب وحشت شده سلطان
دانست که زبدهٔ مقصود چیست و این التماس زهریست در حلاوت
تعبیه کرده و تیغ خونریز در زیر پرنیان بجهت صورت کریه
در پیرایهای دلکش و ملابس مهوّش جلوه داده آنرا جواب این
فرمود که تمامت مهمّات ملکی و مالی در نظر و عهدهٔ صاحب
دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد
و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و تمشیت امور تمام
نموده او را چگونه توان فرستاد برسول و مراسله التفاتی برسول
و مقترحات اعتمادی نفرمود خوشی سخن تمام کرده با خوشی تمام
و ناخوشی تمام مراجعت کرد ۞ رجع بخفی حنین ۞ این معاملت ضمیمهٔ
منافرت گشت و معادات از حد قوّت بحیّز فعل پیوست بر
ساز ناسازکاری پردهٔ مخالفت را آهنگ بلندتر شد بیک بار
از پرده بیرونی بگذشت و در مطاوی این اطوار سهم قضا بلا از
علا جدا نماند و روزگار در عطای خود رجوع کرد و چنانک شاعر نظم
داده بیت

یگانهٔ همه آفاق صاحب الدیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان

بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه
چهارم مه ذی الحجه صبح در آران

از زحمت آباد دنیا بجنت سرای عقبی خرامید و جهانی معالی را با خود در دل خاک غمین ساخت مصراع ای خاک چه دانی که چه پرورده‌ای دیدهٔ فضل خوناب می‌پاشید و روزگار بناخن حسرت چهرهٔ آمال می‌خراشید و زبان حال از غایت سوز نالی می‌گفت و می‌سرائید شعر

الم تر دیوان الفضائل عطّلت
لفقدانه اقلامه و دفاتره

لتعرض حاجیه لیس بیته
سواء و کالکسر الذی عزّ جابره

لیبکی علیه خطه و بیانه
فذا مات ما نشیه و ذا مات ساحره

دُرها ز بحر غرقهٔ دریای دیده اند
جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند

دانی سبب که چیست و چرا آه و مشغله
بر فرق طاق قبهٔ خضرا کشیده اند

بدری از آسمان وزارت افول یافت
سروی ز بوستان معالی بریده اند

صاحب دیوان در مقام عزا نشست و محجر سراچهٔ چشم را بسیل خون آلود سرشک بشست بر عادت خور از خواب جدا ماند و در

خور بود شمع کردار اشک ریزان بر رخ زرد و مانند صبح جامه دران بادم سرد این بیت حال گذار مکرر میکرد بیت

گوئی من و او دو شمع بودیم بهم
یک شمع بمرد و دیگری می‌سوزد

و من سرّ اهل الارض ثم بکی اسی
بکی بعیون سرّها و قلوب

چون هنگام ترتیب عزا و عزم کفاح بودند موسم عزا و نیاح سلطان اورا خلعت خاص داد با نواع سیورغامیشی تسلیهٔ خاطر مبذول فرمود پس بتلع بپیراستند کل امور و ردع مادّهٔ هایج و تسکین نحیر ماتج فتنه که زمان از زمین برانگیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد باطراف که املاک صاحبی را با تصرف ایلچیان و نواب دهند و وکلاء او را از شروع در استیفا متوجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت تولا تا مور را بعراق روان کرد و سبب آنک نفس خود دران حالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند بعض موقوفات بعضی را در تصرف کرده بودند و ذرایع اخلاق و وسایط معادات علی اختلاف الحالات و العلات سلسله وار دست بدست میدادند چه دست درهم که کار جهان برهم زدند ال مشاجنت ثمر نحس ثری و شاخ ثریا رسانید

مصراع من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا و بکرات

هنگام اجتماع شاه زادگان استحضار را بقور بلتای ایلچیان
علی التتابع تسارع می نمودند وما ارادوا الا التباعد من جانب
التسلم والصلاح وما بعدوا الا الی المقارعة والکفاح چون
صراف تقدیر بر رسته دکان تصاریف مصارف فصول را در دست
مغربی میزان فلک بر کشید و بر قسطاس زمانه کفه واللیل
ان طال غال الیوم القصر مایل شد کفیل روزگار رجا مها
سبز مستعار که اشجار از کسوت خانه ربیع عاریت گرفته بودند
بدست تجدد فصل باز خواست گرچه خیاط خزان در بسیط خاک
اغبر از اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن
افکند و روح نامیه از تربیت نباتات عاجز آمد قوت مولده
راه عجز خانه گرفت بیت

تا در باغ سبز دن شد و زادن بگذاشت	
	حد کند نامیه غنی و طبیعت عز بست

وسعی مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد بیت

چون گشت باغ سبز نهان گشت راز او	چون باز کرد دیده آنکه که بدید او
آری چو او همه وز حسن بود	کس را ز خود پدید کند و او کند نهان
در بوستان نگار گل و لاله و سمن	آمد ترنج و نرگس و نارنج بی کران

گلزار غوان ز باغ بشد هیچ آل نیست	
	می خواه از غوانی بر یاد ارغوان

میزبان زمان از باد دبران برگ ریز ریزان مولب خزان را بنوی
برگی بنوای ساخت و نای بلبل ناطقه نوای بیت

برگ ریزان همه چال مروباید رحلت	
	بقدح آنچه ارد و برگ و نوای طرب است

می نواخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت گل و ارغوان
و یمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید و چون
ایام نضارت سبزه و گل و طراوت و طلاوت یاسمن و سنبل مانند
عهد دوستان سپری و مواصلت غانیات بی ثبات می نمود

شب وصل تو عجب زود گذر بود مگر	
	نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب

ذکر سگر عهد و وفا شعر

للآس فضل بقاید و وفایه	و دوام نضرته علی الاوقات
الجو اغبر وهو اخضر والثری	یبس و یبدو ناضر الورقات

بر ورق مخیله نگاشته از تجاع دل نواز قماری و حمام
و تغرید و زمزمه عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق

غریب و غراب بلا ماند و اهل زمین بدیدهٔ تعجب نگران و زبان
زمان حال طعنه زنان گویان فلکا تا کی ازین تجلدات حال
و روزگارا چند ازین گردش با مزنی ما از حرکات دایم چه می
خواهی وزین تقلبات چه نتیجه می نهی بیت

تا کی فلکا گرد جهان میگردی — روزان و شبان زین و آن میگردی
خاک آدم گشت و آدمی خاک شدند — در دور تو و تو همچنان میگردی

نه نسیم نوبهار در غضارت ریاض از سموم مصیف مصون می ماند
و نه برگ و بار بستان تا بستان از ترکتاز حریف خریف امان می
یابد و نه خزینه‌های مملو خزانه خانه خرابی از سلب و نهب حادثات شتا
سلامت می بیند اچیستنای جانب برخی بیت

آثار پدید بود دی و دی نوروز — امروز خزانست و شود فردا دی

و درین زمانه روزگار بر رای غدار که شهور سنه اثنی عشر و شرح ما
دهور زمرهٔ بشر را از آب باریسها طبع آتش سرعت مؤلف
که دشمنان را چون آتش پارسی محرق است و دوستان را چون
نسیم عراقی موافق این کلمات مؤلف می گرداند لمؤلفه

زهی وردی که وقت اعتدالست — جهان چون نوعروسی با جمالست
ز تاثیر هوا ارد بهشتی — بجانها می رسد روح بهشتی

به خرداد هوا را خرمی داد — کمال نشو عالم کرد آباد
بود اندر مه تیر اوج خورشید — شود رخشان از و رخسار امید
ز مرداد است مرداد تا با خشم — بطل خوش چو شیران کام با جور
شهریور سهیل آید پدیدار — همی تابد چو مهجون جبهت یار
بود در مهر مه نوبت خزان را — برد باد خزان برگ رزان را
بجوی چون در آید ماه آبان — نگاری جو چو ماه تابان
با آذر مژده پای از زمستان — ز حجره نقل کن سوی شبستان
چو آمد باد سرد و قلب دی ماه — تو هم قلب شتا در جام می خواه
چو شد سیمین زمین در ماه بهمن — می اندر جام چون جانست در تن
در اسفندارمذ بارد و قند خمر — وما للبرد مثل الجمر والخمر
چو آمد نحس درد دین بی طیش — مده از عمر خود روزی بی عیش

ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینة السلم
را چاشنی انتقام بچشانید خزانهٔ موجود بستد و بعلت تقایا
درسالهای گذشته مبالغ وجوهات را معین کرده دانیده استخلا
رفت شیشی بخشی و تولاتا مور و طغاجار در ساختن مصالح
و خوض در سوانح مهمات سعی می نمودند چون از تحصیل
مال فراغ حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه

بالشکر حاضر **شعر**

هوایي في رایي والمسیر خلافه
فوجهي الي بلخ وقلبي الي کرخ

برخواند عازم بلاد شرقي شد **شعر**

وما شرقي بالماء الا تذکرا
لماء به اهل الحبیب نزول

در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست معادي دولت
بیرون کند ودیدهٔ بخت دشمن بر خوردن روزي نشبي مي نبست
عسی الله ان یاتي بالفتح او امر من عنده حوز اندیشهٔ ملک
لیکن بي معاضدت رجال ومساعدت مال محال مي نمود همت بر
تحصیل این اسباب که مودي بود بحصول مطلوب مصروف ساخت
در اثناي این امور امیر علي خلیبس با جمعي کتبه سغلم بعضي امرا
در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب معظم وجیه
الدین زنکي الفرومدي ابن الصاحب السعید عز الدین طاهر

طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید
صدر طاهر گهر وصاحب طاهر نسب است

الطاهر الآبا والابنا والاداب والابواب والالاف که ذروي
زرمهٔ مکارم وممالک ومعالي وتاج تارک ملوک واکارم واعالي
بودند از آن عرض شرف بقا وچون ترکیب آسمان از عیب مصون

وجلالت قدر منیعش مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف
مامون ودر زمرت حکومت اعمال خراسان ومضافات آن هر
سال تومانها بخاصه تصرف کرده **مصراع**

ونعمة الله مقرون به الحسد
والواع اکاذیب وافایک دد

زیور تزویر بخلوت جلوه داده واخر میتهي باولاد الزنا
واز ماثور منثورات سید ابو الحسن محمد بن عبد الله البلخي
رحمة الله علیه که بو اکثر ثمار آداب وآثار زبدهٔ اولي الالباب
است این کلمات ناصح واضح مي نماید معاداة الاغنیا من
معاداة الاغبیا لان الغني اعتزازه الي الله واعتزازه
بصنع الله والغني معان ومن عادي معانا عاد مهانا لاشک
ناحفان بوده از سفساف نظران وسافل گهران نکایت باربات
مجد ومقدرت وخداوندان بر ومکرمت سرایت کرده

دا انذم وامر غیر مبتدع
جور الزمان علی اهل المروات

شهزاده بمواخذت وتوکیل واشارت راند چون هر
کز طاهر نسب ظاهر حسب را که مجد سامي منصب کاکنت
وخساست تن دادند هنگام تورط امواج بلیت وتعرض
افواج نکبات امارات تذلل وتقلقل اظهار نماید وهر مي

که در خلاف عشق که را ما دو برزه بلا کنند بعلق با لهوا مضطر
حال شد دست اعتصام در عروه وثقی صبر و احتمال زند
و سهام صروف ایام براجبه اوقی از تثبت و استقرار ش
دارد و جانب تذبذب و حیرت که مادّه پریشانی و موجب
سخریت و ملامت بحیث ثانی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت
این ابیات را واجب شمرد شعر

لا تطمعن لعاذل او عاذر	حالیک فی السرّاء والضرّاء
فلرحمة المترحمین حرارة	فی القلب مثل شماتة الاعداء

خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبه روزگار
ناهموار و بازیچه فلک دوّار بود استصراخ و استغاثت
را در خاطر راه نداد و بنحو اتی و امرا التجا نمود بیت

چون شحنه نیاز زد دست تو یا وکیست	ترس از زنگی مدار و پناه از طغان مخواه
دل را قرابه وار خلل اندر کلو فلن	تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه
کو درد دل قوی شو و کو تاب تب فزای	زین گلشن مجوی و از آن ناردان مخواه

اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و التجا
و قلت استمداد از افراد امرا باز خواستهای مشفقانه
میکردند و در شیوه محادثت و توصل مبالغت می نمود
رعایت خاطر اشان را بطوغان قهستانی مکتوبی نوشت
و آن دو بیت را متضمن کرد بیت

سر بر آوردی بدولت یک مردی کن بلطف	دست کس را ذات خلل افتاد کا برادر بدست گیر
کین همان چرخست کز نوشروان ربود تاج	وین همان چرخست کز شاه اردوان بستد سریر

او در جواب این ابیات مدرج گردانید بیت

سالها جام جم بدست تو بود	چون تو نشناختی کسی چه کند
بر که بوذی بهشت آمده بود	چون تو نشناختی کسی چه کند
گوهری شب چراغ بود ملک	چون تو بنداختی کسی چه کند
اسب رهوار بوذ و میدان خوش	چون تو بنداختی کسی چه کند

حاصل در جواب این مطالبه و عتاب میگفت پادشاه حلیم فرمان داد
تا مرادی مجهز امر احضر گشته صاحب و محاسبات را استدراک
و مستخرجات را استکشاف نماید اگر چیزی بسبب تخلیط

و بر بطلان یا تغلیط و تعطیل اصول اموال خنابک رسم ولاة اطراف
باشند بدین طرف عاید شود هر دیناری را هزار عوض دهم

الم تعلمی انی اذا النفس اشرفت
علی طمع لم انس ان اتکرما

والا مور رای پادشاه که آیینهٔ جمال صور غیب و طلیعهٔ کتایب
اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روی
شود و چنانچه همت بی‌مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید مجاری
سوی افعال و مجاری اعمال ایشان را بحکم رانند هر چند پیوستگان
حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم التقریبی دانستند
که اگر مستوفیان عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر قانون
خبرت و ناظر در امور تجربت در سواد نهار و سواد لیالی و زایج
اذکار را نقل کردندی و تحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق
حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی که در مقابلهٔ معاملات
او مجملاً و مفصلاً حرفی باز خواستی شد که بجای شب عقل
انرا قلم لا یجری راندی و از فذلک مجموع فطانت و کمال رزانت
او وجهی باقی طلب داشتندی اما ارغون زر میخواست نه جواب
بر قانون صواب در عوض زر سخن زرین مقدار آبی نداشت

و مطالب درر و یواقیت بوادر بر مواقیت لمواقیت و فواید
و مساخ دمیة القصر آنچه لیند قوام الدین بخاری با بولوغان
از شیراز گریخته بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت
شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده و بموقع افادهٔ ایشان
سیورغامشی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در
دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات با امرا
اورا برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد
که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و مادهٔ شفقت و مرحمت
کم تعیین کسی و تحریض بر استدراک بهانه ایست برای توصل
بمقصود و مراد نزاهت عرض جمیل و صیانت اصل نبیل را
جنان لایق تر که بدین مبلغ مصالحتی کرده آید و مساعی
طلب داشته شود و از برای تخصیص خورسندی با طرح
و انزج را کار بندی و حکایت صاحب علاء الدین که ابن خطاب
نقد نست مضروب بران عیار روکسرتی فرا با قند بدان پیوند
و تار وردی هم از آن در زر شحهٔ هم از آن سیل ما زیاده حبیر
آفتاب پرتوی باید آورد بعد از اختلاف سفرا و تردد فصحا
بر آن مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان

نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات
یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین در بر حال جوهر
نفس ردیه را آشکار کرد و ثعبان صفت زبان وشایت گشاده
آورده گفت دستوری مشتمل بر ذکر اخایر ذخایر و نفایس
جواهر در این چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد
مصراع
وان الطوس اشام من طویس :: تا بطریق [illegible]
سش و الان جمعی بسیار در حوالی ایلچی را بدین مهم روان کردند
در موضع میعاد ایلچی را با چاپل و موصل آن پیغام ملاقات
افتاد آن دستور بر گرفته و از سرپای مراجعت کرد چون بر کیفیت
خزاین و نقود و دفاین عثور حاصل شد از مقتضی تقریر و تفصیل
او دویست تومان از مواشی و اجناس ده هزار نکول و اباء فرموده
بناکام ادای پانصد تومان را ملتزم شد مشاهدان تقریر
کردند که در یک روز قریب سه هزار من زر عیار موزون
و منقود گشت و تتمه را مرصعات و ثیاب از خزانه
فیروزکوه و هراة و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد
و اعددته ذخرا لکل ملمة :: وسهم الرزایا بالذخایر مولع
و مبالغ وجوهات بعوارض و اخراجات سمت اتفاق یافت

که انک بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد و قال الحکماء
ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما زال عنه و فاته لان
النظر فی الغایت تضلیل العقل ❁ در بازارچه دنیای دیبانمای
خوشا آن بزرگ همتی که جز خز بجز بدید نخرید
شعر
الا انما الدنیا متاع غرور :: وان عظمت فی انفس و صدور
و نظر استرادت که
مصراع
زیادة المرء فی دنیاه نقصان
در متاع استمتاع او شکر بدل بر مقتنیات فانی باز از نهاد
و بر جان نازنین جهان در محنت و مشقت نگشاد حب
الدنیا راس کل خطیئة ❁ در زمین سینه نپاشید و از تعلق
الذهب یذهب بدرسک شاخ مانه باشید و معلوم کرداند
له
شعر
غنی النفس من یکفیه من سد حاجة ❁
فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا ❁ از زاده صدف خاطر
بعضی حکماست ❁ العاقل لا یفنی ما یفقد لان کل ما قد
تابه و کل تابه هالک ❁ و دیگری این جواهر حکمت را بر
گردن عروس سخن بسته ❁ ان کنت جزوعا علی ما ذهب
من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک
شعر
و لست بلوام علی الامر بعد ما :: یفوت و لکن علی ان اتقدما

تا هم اولا از اندیشه و تکاپوی اکتساب فارغ شد و در آخر از
حسرت و ندامت و الکد لازمهٔ وجود او دست خلاص یافت
کفاک من عیوب الدنیا ان لا تبقی و الآخرة خیر و ابقی صاحب دیوان
باستماع این حشم رخم که جهوله افعال الحال اختلال بود دشمن
گشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت متاکد شده بود
و وسایط تعلق مشاکلت منعقد درین حال رسولان فرستاد
و بخط اشرف تسلیه نامه بنوشت و فرا نمود که درین واقعه با او
اشتراک دارد و در صباح و مسا هم مساهم این هیجان

مصراع
که از دو کار درهم است

مصراع
و ان سلمت نفس کشیمتها لذا زمهم

شعر
در درد کسی رسد که دردی دارد

عزاً فهی هذا الخطوب لتایید	وصبرا فهی هذا القطیع لتاسحل
الم تر ان المال والمجد والعلی	اما ان منی تحکم به وجا تغسل

چون غرض شاهزاده از ان عرض بحصول موصول شد
ادرار شریف داده مخلی کرد و باز باکراه بر تقلد حکومت
اعمال خراسان لزام رفت ۞ و قیل حق الوزیر علی الملک
ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعفیه عن ثلث

التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه و اتهام الوشاة علیه
و افشا السر الیه و اما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه
اذا سأل و لا یطمع فیها اذا ایسر و لا یعجل علیه اذا سخط
در طینت و طبیعت مغول این طریقت بغایت مذموم است
و بمخالفت موسوم که هرگز نواب و وزرا از صدمت خطاب
و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و بنجاه ساله چوق
خدمت عاقبت بوخامت انجامد و بنک نهند کپها بتضرب

مصراع
مفسدی و تقریب حاسدی نسیاً منسیاً گردد
چنین است رسم آنکه کسی کش رعیتی است ۞ باری جل و علا
ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت است بر
روی حال همگنان گشاده دارد و دیدهٔ بصیرت همه را
بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد تا بدین
زخارف نا برجای سر همت فرو نیارند و دست از حطام
بی نظام باز دارند و منه التوفیق للهدایه الی سوا الطریق

ذکر حادثهٔ منغراتای و فاجعهٔ ملیدت و سلطان زا

نسبت تسبب اثبات اسباب در عالم ملک با حوادث حوادث
و لوازم لواحق معلوم علم قدیم و مقدر حکمت حکیم قدیر بوده اند

بوذ و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را
بمصداق تجربت و قیاس ودّ الت و آلت حدس و حواس حل
مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز میان موجبات
نفع و ضر معین و مصوّر می‌گردد چون سلطان احمد در
استیزادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود عقلاء ملک
و آراء شهزادگان و امرا سمت تغیّر می‌گرفت و از مخافت وبال
و نکال او در خفیه با همدیگر سگالش میکردند در اول
شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه قنغرتای را با لشکری
تمام بسرحد روم فرستاده در ردع عصاة آن بوم فرستاده
شیطان اندیشه ناصواب در لانه آشیانه دماغ او بیضه
وسواس نهاد و سودای سلطنت زمام ممالک و عنان سپاه از دست
فطنت او بربود با بعضی امرای مخالف اتفاق کرد و تلبیس
اندیشید که مغافصةً سلطان را بردارد و خود در چار بالش
خانیّت نشیند امضاء این عزیمت و تنفیذ این نیت را
متوجه اردو گشت و مترصد و متشمّر بود تا چون وقت کار
کینه کشد و کمین مکیدت گشاید توفیق مبدع غرایب
و واهب رغایب جل آلاؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی

و کفر بر ایمان مستعلی گردد یکی از محرمان راز این اتفاق و زمره
مواضعهٔ شقاق از سر یکدلی سرّ ستر شرذمه
فساد را در بندگی سلطان باز گرد و از کیفیت حال و بصدد
برادر شفیق و میعاد امثال را از کف حاجت متهم را و منهم
من یشتری لهو الحدیث که عقدهٔ متهم بر امور دولت و ملت
خواسته زد گرفته احضار کردند و ایشان را در مقام
یارغوی بزرگ در معرض سؤال و جواب بل نکال و عقاب
آوردند هر یک خبایا ضمایر و خفایا اسرار سراسر بر صحرا
نهاده از قول کاتب گفته‌اند للمؤلفه

عدل تو نفع و ضر مجازی باشد	عفو تو حقیقت مجازی باشد
گر هر فلکی در قلم آن جای وبست	در عفو کنی بنده نوازی باشد

بر اعتساف مناهج اخلاق و اقتراف خیانت و اجحاف اعتراف
آوردند چون دلایل غدر و خیانت بر برادر خود که هنگام
شدت و رخا و زمان دولت و صولت پشت استظهار و روی
رزمه مظاهرت میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت
او را مانند روی طرهٔ دلبران پست بشکستند و چون نوبت
و شادی با حاجی و جمعی تمام از امرای بزرگ که در این راه رهبری

ودرین کار یاوری نموده بودند شعبهٔ حسام انتقام گشتند
وذلک ادنی بهم واجزی — شعر

السیف یبدی الجور فی حالة — ویبدل الانصاف فی اخری

بعد از ظهور این حال وشیوع بدین فعال سلطان ایلکانی مواد
اعتماد از مغول منقطع و تصوّن و تحرز از بوائق و بوا فی
امرا ایلکی هزار گشت و العهد این حالت بتحقیقت داعیه
سبب غدر و مکیدت و حالبهٔ سمت مکر و خدیعت امراء
مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها
امثال وقع القوم فی سلا جمل واقع نمود و شرق بینهم تشر
صورت حال آمد چنانک در مساق جلوس خانان و ابناء
ایشان تطاریات احوال معلوم متأملان گردد و من الامثال
ان تعش ترما لم تر
مناصبت و محاربت شهزاده ارغون با سلطان احمد
محض توفیق و سعادت تائید
نموی و مقاضی همت گردون فرسای ارغونی بر مقتضی — شعر

ولا تقعدن تغضی الجفون علی القذی
وفی الارض من کوف و سیف و صاحب

رخصت نمی داد که یک لحظه از طلب و اجتهاد در طریق

من الامثال
وقع القوم فی سلا جمل
السلا ما یلفه الناقة اذا وضعت ومن خلفت بقبقة یخرج منها الولد من المواشی لنزع عنه عن الفصل ساعة تولد والا قتلته وکذلک اذا انقطع السلا فی البطن فاذا خرج السلا سلمت الناقة وسلم الولد واذا انقطع فی بطنها هلکت وهلک الولد یضرب فی بلوغ الشدة منتهی غایتها وذلک لان الجمل لا یکون له سلا فارادوا انهم وقعوا فی شر لا مثل له
شرق بینهم تشتر ای تشتت الشر فیهم فلا یفارقهم

توصّل نمی نمود منقاد شدی تا زمانی پرواز بزرگ منش
که نشیمن او برقّهٔ قلّه شوامخ شمّا و قبّهٔ قلعهٔ رواسخ صمّا
سر درکنج خانهٔ جغد ویرانه نشین سرهنت فرود آورد و شیران
شرزه که فضالهٔ فرایس ایشان مطمح و مطمع اشبال واشبا
زیدی چاپلوسی از مابقی اکیلهٔ ذیاب و کلاب تهیا چاشت
خود می ساختند — مصراع — التاج للفرق والخلخال للقدم
حال و عشال عقله ملک از نجاذات ضمیر او محجوب نمی شد
ودرین روزنامه سواد شای محو سا نید ببیاض نامی بر
قول تمامی — شعر

اهتزّ عند تمنّی وصلها طربا — ورب امنیة احلی من الظفر

چون از جانبین موروث سلطنت ممالک خراسان را
بسبیل نه میکر فهمانه را ایلچی فرستاد و التماس نمود که ممالک
عراق و شیراز که اکثر با نخوه خاص اختصاص داشت
درمیانه انداخت و بسر انکشت اشارت — شعر

ستعلم لیلی ای دین تداینت — وای غریم فی التقاضی غریمها

سر بوش اغترار از سر طبق غرض بر داشت خلاصه آنک
چون سپهر دولت بلند نیکو استیفا و اتفاقا پسند

ودستکاه سلطانی رای شاید هر آینه مارا ازین طرف باید تا مصالح
لشکرهای که در نظر است از آنجا ساخته کرده آید **شعر**

فلم کنت ترضی ان اکون مصلیا	وقد کنت ارضی ان یکون لک السبق

اکنون در ازای ملتمس اکر آثار قبول مشاهده افتد
وآنچه بجانب صاحب ایغوری تعلق دارد مبذول هر آینه میان
آقا وایتی طریقه مشایعت و متابعت مسلوک ماند و منهل
مصادقت و موافقت مورود والا که از اسعاف این مقترح
متأبی و متحاشی خواهد کشت **شعر**

فما الرمح منا آئد ولا النصر خاذل	ولا النصل خوان ولا السهم طالع

جنگ را ساز و برک لن و مهادنت و مداهنت را ترک چه
بعد الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت **بیت**

مرا تخت زین باشد و تاج ترک	قبا جوشن و دل نهاده بمرک

سلطان چون این سخنان خشن و اقتراح که داعیه
استیحاش بود معلوم کرد کفت **شعر**

وعندی جواب لو اردت لقلته	ولو قلته لم ابق للصلح موضعا

جوابی هم ازین پرده درپیش اختصار فرمود که تیرت معهود
و ملکها لوفا و عواصم خراسان است و از روی اشفاق و اهتمام
بحال او مقرر داشته ایم اکر التماس دارد که طرفی را از
اطراف بدان مضاف فرماییم بقوریلتای حاضر شود تا
جناح رای انور که **مصراع** یک ذره ز نورش آفتابست طرف
صواب بیند بعد از اشمام زند اهوا و ابرای زند آراغا
و عارفت دریغ نداریم و اکر بر قاعده راه غوایت خواهد
سپرد و نقش املی از دیباچه لوح یکدلی بسترد

یصر علی العادی فی السابی	ویؤثر بلع اخیه الاخاء

فرمان فرماییم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از حشم
منصور که نصرت ازلی عنان کش عنایم و سعادت کلی رائد
هدایت ایشان است بدان صوب آیند و ارغوز را با
لشکرهای که بوجود ایشان در بند اشی است جیلامشی
کنان بپایه تخت کیوان رفعت ما آورند و مثل لا آمدن
عصبک را سر دن غضبک مشاهده کند **شعر**

سیعلم اذ دارت رحی الحرب بیننا	مراع منا فی ام قنا قل اطول

یجمع الامثال
لآمدن لک غضبک
ای لاطلق عنانک واذا مد عضبه
معد [illegible] عنانه و الغضب
التیتح ویروی عصبک [illegible]
الاول

بدین جواب لطیف و تهدید عنیف ایلچی را باز گردانیدند امید
صلح و اصلاح چون دامن دریای نهاد و تدارک کار نماند
اسیر از دست در گذشت سلطان با قول در اواخر شهور
سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه امرای قرا و باش را مواخذت
فرمود و ایلچی فرستاد بغداد و امرا و نواب شهزاده را طغاچار
و چاغر و طولادای و ابجی و آبای بسر سنتای نوین و خوشی
و حغا و ملکتوف و ساتوف صنوف بلیات کردانیدند و مانند
دل مسطران در رسند کرد و درین میان کنغا و توا غول اعاجی
اماجی و نوجی بلیان رخوف بلک دغا و حریف زمانه بی وفا
مهره اقامت برچیدند و از زخم کعبتین بلوبرن منصوبه
روزگار مقام راه طویل خراسان پیش گرفت و از چلم
یرلیغ چونغدا ایلچی را پیش اتابک یوسفشاه لر فرستادند
تا با لشکر تمام مستعد و مشکرده شده محافظت آن
حدود نمایند و هنگام احتشاد و میعاد استیعاد حریک
منصور از موضع خود در حرکت آید و صاحب دیوان لیلا
و نهارا بساختن مهمات حربیک از دور و نزدیک ترک
و تاجیک اشتغال نمود و باصابت رای آفتاب منقبت شعر

والرای قبل شجاعة الشجعان ... هو اول وهی المحل الثانی

آماصی وادانی را مطواع و مذعان ساخته اسباب سلاح
و استعداد آلات حرب مترتب میکردانید پس یرلیغ
باستر کاب لشکر نفاذ یافت ارباب سلحلت در معالجت
هر کس از جای خود بتهیه عدت مقاتلت قیام نمودند در
مقدمه هولاچو شاه زاده و یاسا را غول و ایلناق که
موسوم بود بامارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفداری
و عمده استظهار جمهور بار رغسون و تلمات نارین احمد
و اشغار آن سان متوجه خراسان شدند شعر

فی فیلق من حدید لو قذفت به ... صرف الزمان لما دارت دوایره

حنانک صفت ایشان را گفته ام لمولفه

ترکان که چو شیر در وغا بخروشند ... در صلح بعشرت و مدارا کوشند
که در صف رزم همچو خنجر نیشند ... که در کف بزم همچو ساغر نوشند

وازطرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر
سلطان واقف گشت ودر عقب ایلچی تولک‌ختیه با خبر مؤاخذت
اعوان برسید دانست که آب از سر خناک **مصراع**
کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت ✓ از اهتمام ساز مصاف وجدال
وتحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواخت هر میر
وصفدر فارغ شده بعضی از قرا دقرا وناس عرضه داشتند که
اگر ما مشغله باشیم متعهد می‌شویم که این یک تومان لشکر با ده تومان
معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر بودند باستحضار
دیگران از اماکن و یورتها ایلچیان روان فرمود تا بی تأتی قبائلی
یأتی فرادا وازواجا جمیعهم ✓ وهر کس از مقام معلوم در عقب
رایات حضرت ظفر ونصرت مسارعت نمایند چه احتمال توقف
وانتظار نمی‌کند پس تولاامور وچورغدای و بولوغان را نوکر
ساخته با یلغار خاص بطریق مشغله ارسش روان گردانید
وخود بقول عمله نجوم غرّهٔ صفر سنه ثلاث وثمانین وستمایه
که سلخ عمر جهانیان دولت بود با امرا اماکاجی ونقای یارغو
وتاوای وقازان پسر قتلغ بوقا واباتمش قوشچی وسرطاق
والغو واورادای وقتلغان واخمان و مقدار چهار هزار

سوار ابنای بیکار **شعر**
عفاریت ترمیها لشهاب لذی الوغا
وقد رمیها لعفریت بالشهب فی الفلک
حراث فرمود چون تایخمان وطات مراکب نواحی دامغان محیط
شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که ایناق زی ولایت
ری رفته ودیار واهالی واسباب سوخته وکشته ورفته
وسرای ها را که اجو ارغون بود خراب کرده پس تمامت دواب را
را بغارت برده باذربجان فرستاد واز ان تجاسر نائرهٔ
نایرهٔ غضب ارغون را بزبانهٔ سودا انشاند چون شیر زخم یافته
در اضطراب آمد قسم یاد کرد که در ازای این جنایت جنابت
را استجماع نکنم تا بی ترحم بزخم تیغ سزای تخریب سرای در کنار
روزگار او نهم از آنجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب را شب
و روز را روز نگفت و دو منزل را بیک منزل می‌پیمود تا در
صحرای آق خواجه اتفاق تلاقات عسکرین ومنازلت فریقین
افتاد ازدو سوی روی با قتال آوردند تو تولی از گردش
مغفر زنگار فام **بیت** برآورد خورشید زرین حسام
فرو برد مه همچو سیمین سپر ✓ صف هیجا چون آراسته شد از طرف

ارغون نولا امور واما کاجی در میمنه بودند و بولوغان در
میسره و تا وبای در قلب چون مرکز اقبال و ثابت واز
طرف سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن و ماسار اغول
حافظ میسره بود و ایناق ما ید لشکر و ایلطغر در میمنه
استاده ناگاه دلاابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف
در جولان **شعر**

من کل متسع الخلاق مبتسم ... للخطب ضاقت الاخلاق والحیل
تسعی به الروع لا انه فرس ... فی صورة الموت الا انه رجل
یلقی الرماح بصدر منه لیس له ... ظهر وهادی جواد ما له کفل

مجلس رزم را آهنگ جنگ تیز شد زخمه سنان وتار شراین را
در پردهٔ حجاری اصطخاب میلاد وصلیل نصال وحسام خفقا
و ثقفا اصول ضربی می نمود بر آوای کوس اعراف جیاد که
والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند دریای
کوفن آمدند ساقیان قضا بکاسه سرها شراب هلاهل مذاق
هلاکت می نمودند و حریفان آب دندان تیغ از نجیع حبل الورید
چهره را گلگونه می ساخت و چنانک فردوسی گفت از هر گوشه
دلاوری بر هر طرف گان وری در صحرای نبرد **بیت**

یکی چرخ را بر کشید از ستاج ... تو گفتی که خورشید شد در شراج
سر درج نیمچه را باز کرد ... دران هرچه بد مرغ پرواز کرد
هوا پر ز زنبور شد تیر بید ... خدنگش تن و آهنین نیشتر
ز گردان هر آنکس که انگالد ... کمانش خان بد دران بهر دست
مگر کرکس و حال بشافتند ... پر اندر پر یکدگر با فتند

چون ابر کمان تیر باران کرد نشکفت اگر از سبزه زار خون گل
و لاله بشکفت **بیت**

ز پولاد پیکان و پر عقاب ... سپر کرده در پیش تیغ آفتاب

ارغون سیاوش وش بهمن تن بر هیون پیکری که از فراهت
او سمند خوش خرام گردون بستهٔ عقال عجز می نمود **بیت**

جهان نوردی گام در ریش از بر انگیزی
بعالمیت رساند که اندر و فرداست

وکل ذؤابة فی راس حر ... تمنتان یکون له شکالا
یود التبر لو امسی حدیدا ... اذا حذی الحدید له نعالا

سوار گشته **مصراع** کان فی سرجه بدرا وضرغاما

و در میدان چون نوبت درود **شعر**

یدیر باطراف الرماح علیهم ... کؤس المنایا حیث لا یشتهی الخمر

فلک هزار چشم بران بزم گذاری و میدان داری و خبر گزاری
باخلاص آیت وان یکاد میخواند و زبان سوفار چون تیر این
سخن را راست می راند **بیت**
شاه بر اسب یک تن رخ فکند پلنگ را
شیر فلک چه سگ بود تا شر ماده نشتری
هنگامی که کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خم می افکند
تیر در دوش می آمد چون آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی
راست می کرد روزگار می گفت **شعر**
شبهته و السیف کفه | فی البدر اذ یلعب بالبرق
هر چند لشکر شهزاده ارغون میان لشکر سلطانیان گویی قطره
بود در دریای محیط یا ذره بنسبت اجرام بسیط اما شاهزاده
با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گله آهوان را
غنیمتی شمرد یا باز که تیهو انرا بمنقار و مخلب شکرد لحظه بر قلب
و ساعتی بر اطراف حملهای جان شکر می کرد و می کشت و می تاخت
و بصدمه سرها را چون گوی در خاک می انداخت تنورهٔ
حرب تفسیده گشت و تجاویف دماغ پردلان از دخان سودا
و آتش غضب امتلا پذیرفته **بیت**

فرو بسته دران غوغای ترکان | ز بانگ نای ترکی ای ترکان
بگرد سروران سر بریده | زمین جیب سمان دامن دریده
حریر سرخ بیرقها کشاده | نیستانی با آتش در فتاده
مغافصة الیتاق از میمنه بر میسره زد و در حملهٔ اولی والصبر
عند الصدمة الاولی برلوغان منهزم شد و سد ثبات منثلم
هم از انحاسر خویش را. لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت بولا
تا حور نیز با اماکاجی از میمنه خود طرف مقابل را حمله بردند باساز
اغول با ساز و لشکر عنان فرار بر تافت **شعر**
بسط الرعب فی الیمن یمینا | فتولوا فی الشمال شمالا
بولاتا مور نزدیک تر و بن از عقب رفت چون او را در نیافت
زن و فرزند او را بیرون آورد و دید که از راه چون گرگان
گوسفندان را غارت کرده از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت
و هر دیه و ولایت را که بر ممر ایشان افتاد اثر غارت از ان نواحی
منمحی گردانیدند و هنوز آن دیار با حال معهود نرفته چون
هر دو لشکر بهمدیگر مختلط شد ارغون با قلت فوجی از قلب
جدا مانده **بیت ملمع** و قلت که هر که قلب و مخلب بر تک خلب
زهی میانه نوش تو کشته نیش مرکب **مصراع**

دران گیرودار و دوران کر و فر ∴ سامان توقف و مجال تلبث
ندید براه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری که در خدمت
رکاب بودند بسیصد سوار نمی کشید در خاطر داشت که بلشکر
قراوناس پیوندد و دیگرباره استیناف مقاتلت و استعداد محاربت
فرماید و بقایاء لشکر چون از حال شاه زاده بی خبر بودند تمامت
متفرق شدند فریقی نطع محاربت در نوشتند و دست از جنگ
کشیده داشت چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب
کرد و غراب شب چون الکاجغه را بر اطراف سهل و جبل بگسترد
آوازه درافتاد که ارغون بسپاه نیستای تغاقا لشکر قراوناس در
رسیدند چون از حالت شهزاده خبر یافتند مراجعت کردند
و در راه بی راهی که عادت ایشانست آغاز نهاده دست هتک
و فتک و تاراج مفرط برگشادند و دامغان و حوالی را آتش غارت
در زدند چون در زلزله و خروش افتاد و از تعرض آن دو لشکر
در دلها ولوله و جوش ارغون بتعجیل با لشکر می رفت چون در حد
خناج هنگام نزول مجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی
رسید و پیغام داد که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در
عرصهٔ مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون بپایهٔ

سلطنت که آنجا **شعر** تغنم ابطال و تمهل فرج ∴
زیرفع حاجات و یزدی قصاید ∴ حاضر آید تا بعد از آن الیلینا
و الکیتی در مجلس استیناس بکلام بکاس مدام بر سبیل معاقرت و با رب
داد استطراب فاذه شود باید که ارغون را که تجنب و تفرق مسند
و عقد تجنب و تقرب مستند دو دارد و معارضهٔ توهمات و شوایب
خطرات را التفات نکند و باعتقادی صافی و مخالصتی وافی بحضرت
توجه نماید از جنس سمتلقانه و اغلوطهای عاقلانه فرا نمود ارغون
ملکشاه نویین و لکزی گورکان را بخدمت سلطان فرستاد تا پیغام
هم ازین نوع در جواب بپیماید و تمهید معذرتی نماید لکزی در مساق زبان
صورت حال از تفرق جموع و قلب لشکر شاه زاده و استشعار
بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک کار ارغون درین حال
مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوی متصل شود صورت آن فرصت
باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد بشتاب که مهمات
نازل توقف برنگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد و عاقلان
گفته اند توقی از تبعات زمان نا آمده بکلم از آری و لطایف حیل
دست دهد و تفلد وقت را تلقی بتازه رویی و خوش خویی کردن
بسلامت نزدیکتر نماید اما روز گذشته را باز نتوان آورد

وتیر از شست فتنه بیشتر در قبضهٔ امکان نباید بر شدکان گزارد
لوازم مناصحت و تقدیم مراسم وصیت و ارشاد آنچ بفراغ خاطر
مخدوم باز گردد متعین است **بیت**

اندیشهٔ صایب شهنشاه — در کرم روی چو میغ باشد
دریا که والعیاذ بالله — گر فوت شود دریغ باشد

بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت مرنج نیفتد و تکابوی
فکر منتج نگردد سلطان با ده تومان لشکر **بیت**

سواران گرد افکن شیرگیر — خروشنده با جوشن و تیغ و تیر

در حرکت آمد **شعر**

جیشا کما الیم طافی الموج مصطخب — یضیق عنه سهول الارض والاکم
تغدو به التیه جسری فهی راسفة — رسف المقید لا تسعی به قدم
و تصدق الصحب عنه وهی هامسة — منه فما اثب فی الجو مزدحم

درخیل بزرگ جریک را عرض داد و لشکری بدان اهبت
و آراستگی و ابهت و پیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته

وبهر طرف که ممر ایشان می افتاد دست ظلم و غارت دراز می
کردند و حلانو را در مغارات عجز و تعذیب می آوردند بتخصیص
دامغان و نواحی **مصراع**
فما حبت علیها من البلوی النوایح ** آیت ** سنعذبهم مرتین
بران بیچارگان خواندند و هر آنچ از کثرت او لیاقتی گذاشته
بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور
سلطان تظلم و استعلا و نفیر و استغاثت کردند و فریاد ** وما
کان ربک مهلک القری بظلم واهلها مصلحون ** بر آورد سلطان
رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت که جریک
را در حین حالی از اشتغال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته
نشوند چه ذوات المخالب هر چند معلم باشند بصید در را
باب تعرض یافته ایشان را از دادن باز ولی چاره نباشد و این
اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت
را آسیب فنا رسانید **شعر**

والظلم نار فلا تحقر صغیرتها — فرب جذوة نار احرقت بلدا

سلطان در راه شاهزاده طغا تیمور و بوقا را بفرستاد و لعانتو
اغول را در منزل کبودجامه باردوی سلطان آوردند از طرف

دیگر الیناق چون معلوم کردانید که شهزاده ارغون از لشکر
جدا افتاده مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شران
بزرگ که چون آتش بر زمین می خروشیدند از عقب او روان شد
چه در حالت انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام
نموده بود که من شهزاده ارغون را در پیش تخت سلطنت
بدارم ارغون تا غوجان که رفته از لشکر منتشر شد اثری ندید
واز اذهان ترکش و اسراع پیشه سواران ایشان را و اختیار را
تخلف نموده بودند بر قلعهٔ کلات با آنکه هیچ کلاتی از آن
توقع نداشت پناهیدند و آن قلعه ایست در رودخانهٔ کاسه رود
میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از چهار جانب دو روز بیشه
عمارت آن مطوس و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی
در کتاب یمینی از صفات این قلعه چنین تعبیر کرده **شعر**

وهي التي يخفى الرياح بنحافها
وتزل الابصار دون ذراها وشعافها

با مقدار پانصد نفر از زمرهٔ ایناقان و سایر خدم آنجا بماند و فرصت
بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تأنی بر تافته که خود را با
این کار بی هنجار چگونه باشد و کجا و کی وآخر الدوا الکی باز

ازجا عرصهٔ حصار را متسع می کرد اند و با خود می گفت ممکن
باشد که هم روزی **بیت** نیکو شود از جفا و کارها نه
بیفا د دهری طالعا و کارها نه الیناق بعد از دو سه روز
آنجا رسید اتفاقا شهزاده بشیب آمده بود برای تفرج از کار ر
لکزی کورکان حدها فواه آوازه در انداخته بودند که اتفاقا
هندو بیتکچی با روزکار یار شده اند وارد و بلغا زخاتون را
که محبوبترین خواتین بود قصدی پیوسته الیناق بخدمت
شاهزاده آمد والتزام طریقهٔ ادب را با سبی خنک تکشمشی کرد و با
یکدیگر بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در رشوهٔ
نصیحت و تحریص بر سلوک جادهٔ طاعت فصلی می پرداخت پادشاه
زاده نواز ابلا منطرق دید و امرا و لشکر جون دیگر اسباب
خرسندی متفرق بجز تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت
با الیناق از قلعه بشیب آمد و راضی بگردش چرخ با شعوذه
و فریب در مقام غوجان بازرد و رسید اورا از جانب یسار در
آوردند و کمر از میان بگشادند و فلک از خاطر زاده مچیر ر
براستی می خواند **المؤلفه** چون کمر بگشود شد خم شد ارچو ابروان
مه ببرج عقرب آمد چونکه بر رخ زلف بست نه سلطان در خانه

که شکل مسطح مستدیر او موازی دایرهٔ فلک و مثل نخلدرین بود
و حامل آفتاب سلطنت

شعر

کأنه تبجّت من فضة ضربت ‏‏ وزینت بدنانیر مُغفا صِلته
ان قربلیلک فی النیران سالکه ‏‏ أو جاد غیث فلن یعشاه هاطله

و بعزم عم اترا خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و آفتاب چشن الماک نقوش هموم از لوح سینه شسته دل خود را بذهاب خطرات و قدوم مسرّات ترحیب و تاهیل کرد و بطر استغنا و رد استعلا که هنگام فرصت از مقتضیات رذایل نفسانی و دواعی قوت شهوانی باشد در کار امد اشارت کرد تا مجال دخول و انبساط چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ کردانیدند و اورا در معارضهٔ دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که بتاثیر سورت ظهایر از اثر آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب غنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال ناچیز میگردانید بی خبر از آنکه فراش تقدیر مُذلّ هر عزیز و معزّ هر ذلیل سراپردهٔ ظل ظلیل دولت چغتا ارغون را در روغ میمون او افراشته خواهد کرد و بدست حوادث روزگار رمیانی جهانبانی در عهد سلطانی انباشته چنانک در ترع وابنیه از کلبرگ طری گلاب ترشح کند

از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چنان گشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از بستگی حال متغیر بر کرهٔ خال خواهرش طغان از غایت شفقت و دلسوزه برخاست و پیش او آمد تا لحظه بسایه چتر حرس آفتاب را از گل سایه بپرورد چهرهٔ او محجوب گردانید بعد از زمانی طغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد حوضهای مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین امانی را بر بال مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطییر اشکرهٔ خاص تخت رکمان در این نشان بدون امد بتربیت تنه تاج وهاجش از سر ترشک کلاه کیوان در خاک انداخته و از طیرهٔ قبا مروارید بزش بلون زرکش مهر و ماه سیما بلون شده در حوالی اردو بساعتی جانور انداخت جز بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد در رفت و زانو زد و مراسم خدمتگاری معهود هم اقامت کرد سلطان او را کنار گرفت و هر دو صفحهٔ رخسارهٔ لعل گون را بلآلی و درر اشک رحمت و خجلت مرصع کردند

لمؤلفه

کما رش قطر المزن وجه شقایق بین ربان

سلطنت نوید داد که خراسان را بر قاعدهٔ عهد آباقاخان بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات او را بقلم اسعاف بر جریدهٔ

اعطاف رقم زند و از جانبین ترک سمت مساهمت و مقاسمت
سازد هند و ترک شر مکاسرت و نصب منصوبهٔ مناصبت پیش
گیرند ∴ لیتسق عقود الامور ویلتئم جروح الجمهور ویسکن
القلوب المقلقلة وتبلا فی الجفون المارقة وتبصر العیون بالمشاهد
فی اللحظة نقر نقد قال علیه السّلم دع القلوب
تفتر ∴ حالی خرگاهی مفرد تعیین رفت ارغون از عون لشکر
ماری در آن روز که صورت عتب بادی داشت آیس شده
وبا اندوه دل آشفته و با آتش کشته خود وبولوغان خاتون
در آن مقام وحشت ودهشت ساکن شدند از روی اخر بوقا
با چهار هزار لشکر چون کواکب پیرامون خرگاه آسمان درانید
بحوالی محیط شدند روز دیگر را حالی که خورشید جمشید وار
بتخت مینای بر آمد سلطان جهت مواصلت توردی خاتون
روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر بمرکز اصلی مایل
بود الیناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی
اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل نو از رسانند و خود
تا از درخت نوبر وصال توردی بزودی گلهای اجتنا کنند
در بجل تمام حرکت نمود و بلبل نوای عقل می گفت بیت

طراوتی ندهد سعی باغبان هرگز
چو دست یافت باطراف گلستان توردی

تیغ مینا گون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه زد و وصال زنان
از صیال تیغ زنان نعم البدل شناخت بطون عواتق را بر
ظهور عتاق اختیار کرد و بمراشفهٔ ثغور لطاف از مکاشفهٔ
ثغور اطراف غافل ماند از بهر نوش نشوت انگیز عقار جان را پیش
نیش عقارب فدا کرد اند در هوس ابکار بعوان نگار اعوان
را فراموش فرمود معارف و منزه بر معارف لشکر ترجیح یافت
در مناظرهٔ خد و دبیض مقهقهات مخاطرهٔ حد و دبیض برقفان
ناچیز انگاشت صیاح دلیران وغا ناشنوده بصباح دلبران
یغما مایل شد چه ازین عوالی وسیوف را در میدان رزم نادیده
ذرای غوالی شنوف در ایوان بزم توقع کرد مصراع
هیهات تضرب فی حدید بارد ∴ در خلوت سرای

بیت

مقصود بر گوشهٔ تخت سلطنت
عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
از سر خفته طیش چون در این مضجع خواست خفت برای

براي يك ساعت سلوك مسالك عشرتي كه ملوك و مالك و جند
جند جيش بگفت چه مست جام مرام بود و در سر خيال دلارام
فارغ از گردش ايام بدرام و بي خبر از ايلام اين ملام **بيت**

زدي دام دشمن گرفتي بدام	بكش خبر زود و ميرآب نام

ارغون را مكنت دولت و نعمت جيوه مقدر بود سلطان
سيف در وقت خود نراند ، والوقت سيف ، برخواند و دگر
انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزيمت در طريق

مصراع فلا تبد شغلك الا بها ،	نهاد لاجرم دشمن از

از مرصد **مصراع** أتاك عدوك من بابها ، در آمد ويوم
تبدل الارض غير الارض ، معاينه گشت ، ولقد صدق
من قال **مثل** ما كل فرصة تنال ولا كل عثرة تقال ،
بوقا بمظاهرت برادرش اروق كه در حضرت سلطنت رتبت
قربت و اعتباري تمام حاصل داشت و شهرتي يافته بود
و از پايه معهود در گذشته با شاهزادگان و بعضي امرا
مشاورت پيوست كه احمد اروغ چينگزخان را مستبدل بل
مستأصل خواهد كرد و مسلمانان را بتعليم صاحب ديوان مربي
و معلم داشته از براي كسر مغول لشكر كوخ را در اهتمام

ايلناق مقرر گردانيده و او را بمزيد استظهار و اعتضاد
از ساير امرا و ابنا قاان برگزيده صاحب خرد و حصافت
چون سمت تغير عقيدت دشمن در ناصيه حال بحكم ، وسيماهم
في وجوههم معاينه ديد زود اطراف كار خود فراهم گرفت و بدفع
شر و قمع وجود او بلقي نمايد و آنرا روزنامه تاريخ سعادت
و هنگامه بوقي و هلاكت شمرد چه اگر بطريق اغفال و اهمال
گرايد و پيرامن تدبر و تخيير برايد تا كار از دست چون
تير از شست برود و آب از سر چون فرصت ربش بگذرد
بي شك در خون خود سعي نموده باشد و درين جهان و آن

جهان معذور و مشكور نبوده ،	**للمولفه**

وكيف يفتح باب للمرام وقد	شدت عليها من الاغفال اقفال

مصلحت از نوين و حريك آن باشد كه هولاجو را نجاني و احمد
را از سرير سلطاني برداريم و اين مقدمه با طلاق ارغون
منوط است تمامت اين انديشه صواب نمود و ميعاد كردند
كه چون روز رمانند دل سياه كاران سياه گردد و لشكر
روزي بي بذل و سپاه اين عزيمت بتصميم رسانند هر يك از
مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب آن ميعاد

شدند بیت | چو چرخ بلند ارشبه تاج کرد ٭
شمامه پراکند بر لاجورد ٭ رایض فلک زرده بهرا آفتاب
را از میدان آسمان بیرون تاخته وادهم شام را ستام موشح بدرر
برانداخته بنات النعش کرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان
دیده باز و ارد یده بر حوادث لیالی کماریده زهرهٔ ناشطه ترک
بزم غبوق گفته و بهرام سیاف گوشهٔ خنجر گرفته تیر دبیر
خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس گشته و زحل فرتوت
سر را دلو در چاه حیات خاکیان افتاده باخود میگفت
بیت | ولکن لو ادری لو کنت ادرا آه
مه چفته ثریا بصفحی زهره ٭ تقدیر مشعبذی شده چابک دست
کو بی دختران ثوابت چگلی بستگان بودند از وراء پرده
کحلی بنظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد
و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت بعذر آنک
از حکم یرلیغ او را برای مصلحتی فرستاده اند ارغون از مضجع
وحشت مضطرب برخاست هواجر اندرون خر تکاپوی
آمد که همین لحظه با صد درد و داغ درد وداع روز جدائی
از ساغر مصراع التفریق الملنی سبب وداع ٭ تجرع نماید

بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استنباطی میکرد
و استفساری می نمود پس صورت مواضعه و قضیهٔ امر کلی ملون
و امضای عزیمت شهزاده و اغلوطهٔ تامیل هولاچو بخانی تقریر
کرد فرمود که با بولوغان کنکاج کرده برویم بوقا مانع شد
که فرای زنان در حین مقام مصلحت بزن و صواب دان نباشد
مباداکه کارهای ساخته متلاشی گردد و زمان فرصت نیابی
مثل اذا اصبت فالزم و وجدت فاغنم ٭ باهمدیگر روان
شدند ماورای بسته مراکب مسروج ملجم بحکم عزم و جزم و
بجای زیم حزم بسته بود چون تیغ بحران عادی تشنه تشنه
کنان بدین بیت شعر | بنات غراب والوجیه والاحق
واعوج تنمی نسبة المنتسب ٭ بر باد پایان چون آتش
سوار شدند و آب ناموس دشمن برخاک استذلال ریخت
ارزوق و هولاچو در بستر بر سر یاسا راغول راندند و او را
باچند خواص مستخفیه یا قسندوا از جریدهٔ احیا ایشان نام محو
کرد ارغون و بوقا عازم یورت الیناق لخصم الله وناب احبُّد
بود شدند آن نمرود تمرّد ان اندیشه نیش پشه شعر
نرهٔ شانیه الخرطوم طاعنة ٭ لا تحجب التحف مسراها ولا الکلل

در پیشه خانه بهلوی تنعم بر بستر استراحت سوده بود شعر

یا راقد اللیل مسرورا باوله   ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

با سنها در راندند و او را با پیشه خانه پاره پاره کردند بعضی
تیاق داران دست تیر برگشادند بوقا آواز داد که تا امروز
بیاسای احمد کوج می دادیم و کردن انقیاد بر ربقه مطاوعت
می نهاد اکنون بیاسای هولاچوا لیناق را کشتیم ایشان
سلاح بینداختند و زانوی خدمت بر زمین ضراعت نهادند
فزع روز اکبر دران شب مشاهده کردند و خروش و زلازل
در منازل افتاد بیت   همی تا بکردانی انکشتری
جهان را دکرکون شود داوری شعر

ومن تعطی شغره وانصرافها   تقلبت حالات ولسعن عجایب

هم دران شب ماما از میانه واقعه ذهابا اذیال ظلام
تمسک نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد جون باد ذکر
که کرد بیابان دوان شعر   اللیل داج والکباش تنتطح
ومن نجا برأسه فقد ربح   احمد جهان فرسنک از اسفراین
به هزار فرسنک از سر جدا امکان معاودت با سر سریر
و افسر ملک کذشته بود و بر سران قضا نوشته شعر

یا راقدا فی لیل غفلة انتبه   فالصبح اسفر من وراء حجابه

ماما را جاذبه قرار و مسکه حیوة از حیز ضبط بیرون رفته
برسید قصه حادثه فرار خود و اطلاق زغون و احوال
شبیخون و قتل اعوان بر خواند و بکواهی آن دعوی سیلاب
اشک حسرت از هر دو دیده بر وجنه راند شعر

فاربعة تظهرن اسرار حالتی   وتعلمنی من شرحها وبیانه
صعود زفیری وانحدار مدامعی   وصفرة لونی واحتراق جنانه

بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق بلا
بر مرتبت شد و جان در هیجان اندوه پیچان هر چند احمد
با حدلان اسباب منع صرف از رکاب و عساکر و خزاین و ذخایر
صورت لاینصرف داشت اما لضرورة منصرف شد و اعلام دولت
مخالفان علی الله بتدا مرفوع کشت بحکم قهری و داوری
چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد و بتبقغرا الان باز آمد
خشیت و خیبت بر ضمیر مستولی شده و لشکر حیرت
و ضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن ظاهر
حالت مشوش کرده و اضطراب باتش در مفرش اندرون
آتش بر افکنده از انجا بر عزم اردوی ماذرش قتی خاتون

عنان بصوب شیراز معطوف گردانید و خود امانی کاذبه
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا
اورا غرور می داد در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف
تخلف می جستند و منزل بمنزل زوبار می ماندند و اهوا
صورت اختلاف می گرفت **لمؤلفه**

هر کامی زکامی دور می ماند	زخیبت آیتی مسطور میخواند

صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل
و خول و موالی و جنایب جدا مانده **مصراع** کالشمس تحتجب بالتمام
با یک کوتوال بنجاجرم رسید بعضی خواجگان شیراز که
در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از
مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگر نمود و احوال شمر
بیلیسله انطباق بکیشه بطرف اردوی احمد آمده از
تموج آن فتنه و تلهب آن نایره در مهاجمه مهانت و فیافی
دهشت پویان بنجاجرم افتادند صاحب دیوان از ایشان
یکدو سر اولاغ بستد و حقیقت سر بسر جهان و کار
اولاغ است و بازی و مغرور بموهات مجازی آن دایم
مبتلا در چار میخ مجازی **شعر**

عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا	فلما دهتنی لم تزدنی بها علما

چون حریف بخت بی نوا بود و آهنگ قول مخالف را تیز
کرده ساز پرده عراق کردن بنسبت لایق تر نمود
عازم اصفهان شد در وقتی که از حبایل فلک تیغ صبح
بر مفرق شب تیره راست کردند **شعر**

قد تولت زهر النجوم وقد	بشر بالصبح طایر الاسحار

اما ارغون در آن شب که بمظافرت بر اعدا روز بود
و بمساعدت دلیای شب قدر چون کار دشمن بساخت
و دل از سواد کینه بپرداخت شب همه شب چون بخت خود
بیدار بود **شعر**

فلما تعری الصبح من حلة الدجی	وغمض نجم اللیل من طول ما سهر

عارض صبح از
شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شمامهای کافور
بدل نثار بهای عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر بخشید شهزادگان
و امرا بخدمت آمدند و تهنیت حیات و دولت و قهر اعادی
سلطنت بعد از قطع امل تهنیت کرد **بیت**

چه خوش باشد که بعد از انتظاری	بامیدی رسد امیدواری

بوقا که بعد قضاء الله منت جان و سلطنت بر ارغون ثابت کرده بود
بوده بوره را بر جایزه

بیت

هایل هیونی دیو دو انگل خور بسیار رو
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن

سوی سغورلوق روان کرد تا لشکر قراوناس را اعلام کند و اورا
اجید نگاه دارد و با یتمش قوشچی را به شتق شحیان فرستاد و فرمود
که در راه شمشیر از نوکران اجید دریغ ندارند و بهر موضع که
مصادفت افتد بجاهم کوبند اینک ارغون با یغ تومان لشکر خواهد
رسید بعد از تمشیت این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید
مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه درین
ذکر شرح داده شود از القای این اخبار تمامت ارد و بسمت
تفرق و اشتغال گرفت طامهٔ کبری در دار دنیا واقع شد
فظاعت آن هول و فزع و شناعت آن خوف و جزع تا منقرض
جهان سمر باید و حضر شد زر و سیم و اوانی مرصع و رزمه رزمه
ثیاب و دیباج و پرنیان چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از
غایت رعب و هراس التفات بدان نمی کردند

شعر

فکم دلاص علی البطحاء ساقطة
وکم جمان مع الحصباء منتثر

خرابه که غرقت خلد برین و حور عین بودند زواهر فزاید که
باستدلال

شعر

وبیض غید تقلدن مثله ❖ کان التراقی زینت بالمباسم ❖

که ضرایر مناظم مباسم اشباز بود
از گوش و گردن چون قطرات اشک از دیده روان می انداختند
و ساده از عین و بیاری دوید و در رهاد و اغوار می خزید
و از ترس خون ❖ یوم لا ینفع مال و لا بنون ❖ چنین حال
پیر و جوان افتاد

بیت

تا جهان زیهم دست برد نهاد ❖ دست بردی چنین ندارد یاد ❖

سوغونجاق با اغرق و سلطان
دختران و احمال و اثقال را به مسلمی گرفت و از زبان حفیان و اخرا
خاک می شنید

مصراع

الیک طریق الرشد غیر مسلم ❖

عزم
داشت که از عقب سلطان ببراب رود در راه معانقه طایجو
قوشچی و کیتبوغا قوجی در وی رسیدند و براغوق داد از طرفین
جنگ در پیوستند ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر الغو قوشچی
آمد و بر جای سرد شد و مرکوب سوغونجاق را نیز تیر زدند خزانه
را باز گردانیدند و در مسلمی محافظت آن قیام می نمود سلطان چون
بار دو کمادر رسید از اعجوبهٔ کار و احدوثهٔ روزگار که ناگاه چنین
فتنه می انگیزد و نا بیوسان بدین گونه رنگها می آمیزد خبر داد قو

گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن و امرا که ملازم اند منطبق و متفق
گردانیدن و چشم نهادن برین عرصهٔ بوقلمون مصراع
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ❀ و در آن حال کیفیت واقعه بر هر
کس ملتبس بود و بر حسب غلبهٔ ظنون و اختلاف عقاید در سلک گفت هر
لک یغنی میگفت ❀ روز دیگر چون زهاب نا شیر صبح صادق از چشمهٔ
خور شد آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آینه حسن صیقله لمعان
بر دو نوقرا ابقای و شیکور علی الرسم بخدمت رفتند و از وصول پادشاه
بر جناح تعجیل تربیت لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند گفت
ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمدیم تا الاغ و اروق جهت حرکت معین
فرماییم بیت مقراض فراخ روند خلقان بر بلی ❀
لیکن سوزن خرد کام بتواند دوخت ❀ پادشاه بیرون خرگاه نشسته بود
و این مفاوضات را استراق سمع میکرد آواز داد که قصد برین و نیست
شش پسر و شصت امیر با ارغون عقد معاضدت بسته اند و چهرهٔ مطاوعت
احمد را بخدشهٔ غدر و انکار خسته و او گریخته آمد اگر بقای مملکت
و بقای دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست و را
محافظت باید کرد زهی پادشاهان عالم خاکی و صورت پرستان زمانه که
هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان

چون حجاب اغترار از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و قراین حالی
از تفرق عساکر و تبلبل ضمایر و آشفتگی ظاهر بخصوصیت آن معانی
اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کنارهٔ وثاق سلطان را محافظت نمود
خود عن قریب قرا و ناس با اعلام نوره در حرکت آمد و بهر جای غارت و تاراج
آغاز کرده آنجا رسیدند رسیدن همان بود و بر آوردن همان
چون سباع و ضباع که مفاقصهٔ بر سر ظبا و آرام مصادمت کنند آن بهایم
سیرتان نهنگ آسا در آوان خیمگی و حجرهٔ حرمان مقصورات فی الخیام
افتادند و حلی و ملابس را خلع کرده نعل بر بادند و غارت فراش
و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو یافتند التقاط رفت
قوتی را پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه ها از پای بیرون کردند
و هر چه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود بتقدیم رسانیدند معهود از یاسا
مغول آنست که در هرج و مرج هر چه خواتین و بنات باشند از تعرضات
و مطالبات مصون دارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما درین
حال شیاطین مغول چنان از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند
که بقول هیچ لاحول منزجر نمی گشتند و شرار فتنه چنان از زمین و زمان
بالا گرفت که از مصراع باران ده صد ساله فرو ننشاند ❀ عاقبت
سلطان را گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه می داشتند

ارغون چون استند را کار سلطان را عزم استر کاب نمود لشکر از الاغ
باز ماندگی داشتند وکلها بکوشها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب
و مراکب و استبطاء دران موجب فوات مطلوب می بود با مقدار سیصد
سوار چون واثق بود بمعاونت و انجاد انجاد نصرت و انجاز مواعید
فتح و تایید عنان فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسفشاه لر و سید
عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان در غلوا انهزام او مراجعت
کرده بودند و شرف تکشمشی دریافته درین حال ملازم رکاب آسمان سا
بودند هر یک با یک توپالچی و بوقا سید عماد الدین را موبی شد
و بواسطه تربیت او محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود
اثبات خواهد رفت ان شاء الله تعالی چون ارغون نزدیک مسلمی رسید

بیت زهر سو سپاه انجمن شد برو ۞	۞	یلی لشکر کشن برخاشجو ۞

قرابوقا و سیکتور با لشکر قراوناس سلطان را بسته بر کرفتند
و مستقبل شد آیین مغول باشد در سیاق سباق و اثنای مراهقه
و مناصله چون غالب و ظافر کردند دست افشاندن و بآواز بلند
لفظ مریونکتن چالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت
دید با اموا از سر شماتت و مراغمه یوکفت هم انجا کاسد کردند و باسر
دشمن غالب است که شر بر شرا و باسره با سرا و عاید شد و در

ایلچیه ممالک ملوک و مسیر و رماسور و مطیع مطاع کشت تهنیت
کفتند محقق شد که در تقلیب اعصار و تبدل روزگار این
حالی نمودی نمونه معتبرست شاید که عقلا آنرا دستور تجارب
اختیار و معیار اختبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و
مصنفات سلف که نظم و نثر مرتب و مدون کردانیده اند چنین
حادثه که معاینه کشت بخیر حدوث نیامده و برین منوال
داستانی باحاد و تواتر روایت نکرده اند ۞ ما سمع بمثله الآخرون و

وما شاهده الاولون بیت	حتی عجایب طالعی بسالها آمد دراز

نه کوش دهر شنید و نه چشم دوران دید	۞	ارغون چون از زنانی

خانه ۞ لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین ۞ تمادب کشته بود و ببرا
العین می دید که اغفال سلطان چگونه منتج ناکامی او شد
در تاجیل و اهمال و چگونه از عقل رخصتی یافتی بسراز قبغراتای
تمور و ایلدر را فرمود که تا مور را از داد وی و کینه دیرینه

بدر فارغ کردانند و بدان تشفی جویند	مصراع

را انجا که حسته هم از انجا طلبید ۞	بقصاص پدر سلطان زا را

پشت بشکستند تا کتاب الله تعالی و جزاء سیئة سیئة
مثلها علمای تفسیر حتی آورده اند که درین کلمات تا اعجاز

لفظ سیئه ثانی را معنی نه اِساءت است چه بموقع جزا افاده پس
مذموم نباشد احمد را در قرا صحرای و آن موضعیست دفن کردند

و للدهر عتب و عتاب	بیت	همین است رسم سپنجی سرای ✿
یکی را برد دیگر آرد بجای	شعر	کان لم یکن بن الحاص وحاجر ✿
کناس سعدی الفلاة وخیام	✿	وما الدهر الا دولة ثم صولة ✿

ولا العیش الا صحة وسقام ✿ مجهود حاقت اکسیر تواند بود که تسویب
جهان نا پایدار بجوی نخرد و دم و افسون این فرتوت رعنا که کلبرش
نا چار بجار خار و مل امل بیرورش آن تا مل در دغم و درد سرخار زدر
عقب است نخورد و بر خود دیده صبر و قرار ندارد و نظاهر مموه
و صورت مزور او که مار رنگین عبارت از انست ننگرد و یقین داند که
سلطنت و دولت و مال و منال و لذات و آسایش این جهانی
مانند جمال امرد و وفاء غانیات و مواعید غید و ابر تابستان و آفتاب
زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمند زیرک
و سعید کامل آنکه وجودی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید
و بدها بدو زوالش که لا محاله حال تواند بود ندامت و حسرت نیفزاید

اینا نیز و اینا سر و باسا و باسا و را یکسان شمرد | مصراع

و بستان عندی بخل لیلی و جودها ✿ و منا بعد و صیتنا حد جانی

رادرین دو حالت تا بد عنان هدایت و منبع اسباب سعادت خود
داند حیث قال عز و علا ✿ و لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا
بما آتیکم ✿ چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرده شیون نمی ارزد
و این جلوه زهر آلود گرامیه چندین درود نیست و این قطعه که
لقد ام لمعه بیست از بیرق این بیان لمؤلفه

روزگار را کام خویش بر داری	مرا فما بالکام خویش بنگاری
اگر ملک ساسانیان رسی و کیان	و گر خزاین سامانیان بدست آری
و گر جهان مسخر شود چو اسکندر	و گر به چرخ فرازی علم ز جباری
چه سود حاصلش سپری در بسیار	دریغ کار آخر آن بگذری و بگذاری

جلوس ارغون در چارپالش خانیت

عمل
چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وسواس و تشویش
مخفف و مرفه کرد اسامی امضاء عزایم پادشاهانه را که آثار
دولتیاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل خزان نباشد در تقریر
خانیت تعجیل فرمودش از آنک فساد خیالات و مواد اجتلاب
در تجاویف دماغ و سویدای دلها لقا و قران تمکن یابد و وقت
و قاحت و جلادت دست تباعت و طاعت بر تابد و اگر چه
بواسطه غیبت بعضی از اشراء زادگان اطباق و اتفاق که

اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمی داذ اولجتای
و تقتنی خاتون وامرا بوقا وسیکتور وطغاچار تتوافق بموذه
ارغون را بخانی از سر مهرجانی بر رغم انف جیهود وجانی خط
داذند و روز هفتم جمادی الاول سنه ثلاث وثمانین وستمایه

یوم تخضع اشکال السعود له	والدهر ممتثل والجد مطواع

در مقام قامسیون که آن موضع واقع است میان هشترود
ومریان شهرا از منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت
روز افزون بداعیه ارادت چون مستقر شد وافسر خسروی
ولخت بر فرق نهاذه روزگار رحمی گفت مصراع
فرش نکم من ملکی جوی از ماه شعر

متوج بالمعالی فوق هامته	وفی الوری ضیغم فی صوره القمر

زمین باید بحسن نخواند خاک را ساکن
جهان باکوشه تاجش بکوید چرخ را والا
شهزادکان وخوانین شرابهای یاقوت رنگ درکاسهای
کهربایی بیکر ریخته برکف بلور صفت نهادند شعر

ودار علیهم بالمدام ممنطق	برنار حلو الشمایل والقد
بج سلاف الخمر فی عسجدیه	توهج فی یمناه کالکوکب الفرد

وروذ ساران که دلنوازان عالم روح اند نغانی که اسم
النعمه نطق روحانی بران صادق می افتاد و نسبت
الایقاع بسبب الناس مع الاستیناس حسب حال می گشت
اهل مجلس را اسماع اسماع می کردند وجهان بر مانند بارگاه
فلک شکوه خوش و خرم بوذ وروی زمین غیرت مرغزار ارم از
تاثیر اعتدال هواجرعه خوشی افتاده ونرکس سرمست در پای
سرو آزاد سر نهاذه وباهمه شوخ چشمی از گوشه چشم حیران شاهد
جسم شعر تساکر عن الترجس الغض فاترا

لکن عیون الخرد العین من ذکرک	بر کناشته و بر طرف

ریاض معاشران نشسته شعر

کذا انجس غفر و تبر و کانه	قد ودجوا بلبن و ازرا خضر

وزبان را بدین فصاحت چون آب روان گردانیده که بیت

بقعه باغ بجز زیر سرو بن منشین	سایش خوش بچر با سرو قد غنشا

مشاطه ناحیه شاخسار رها چون نوعروسان وسمه کشیده و
بید از نشر نسیم چون حسب جریان بدمید بر لب جویبار سبزه
خط سر بر زد وشکوفه در تعجب بیت

باز این جه جوانی و جمالست جهان را	وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

انکشت شاخ بدندان کرفت **شعر**

وکان الربیع یجلو عروسا	وکانا من قطره فی نثار

بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد خوانک صراحی بمشافهه ساغر در قلقل آمد رخت آب بغضارت کشید و زمین آب نضارت چشید لؤ نقاش ربیع بر صفحه بیلبال جاری بخامه سجاری غزلک لادینز کاتب رابعش بسته نوذ و هذا هو **لمؤلفه**

اینک وزان شد باد بهاری	ارغوکوشا یلک الغفار
از طرف بستان در صبح بشنو	لحن بلابل بصوت قماری
از شعر غرا در جام صهبا	مطرب چه خوانی ساقی چه داری
ای جان کجی جانی نه کویی	یا باغ خلدی یا روی یاری
باغ از صبا شد چون جیب خوبان	پر عنبر تر یا مشک ذاری
از روی زلفش دارم چالی	شیم الذراری شم الذراری

در سپیده دم قمری عمر ذکان دور قمری را بدین رباعی مجانین موانس میکرد انید **بیت**

ای دل تو چرا بیش ملامت سیری	تا کی ره اندیشه باطل سپری
تا چند بیاد عقل و احساس بری	می نوش که می شود جوانی سپری

سحاب نیسانی سایه بان بر سر خیمه کلزار بداشت و اطراف کیتی را از

لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت **شعر**

نظل الشمس ترمقها بلحظ	مریض مدنف من خلف ستر
تحاول من غیم و هو یأبی	کعنین برید نکاح بکر

در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و حبور **بیت** کهی بربط زدند و کاه طنبور

کهی مستان بدند و کاه مخمور	کهی ساغر زدند و کاه چوکان

کهی دستان زدند و کاه دستان

جهان بی غم نما شد کاه و کاه	در آن کشور نبود اندوه یک ماه
کهی آهو رمانیدند از کوه	کهی از دل رمانیدند اندوه

برین صفت درین مدت حرز لف و رخ خوبان شبی خوش بروزی پیوستند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی در جی کشیدند پس ایلخان روی بساختن مهمات و نظم مبادات و تمامت جوانب و استلانت اجانب و اقارب آورد با وجود ازای آن مواهب که از مرادمات قدیم قدیر بعد از یاس کلی و باس تمام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مدت و تقصیر مدد فائض گشت بر تیغ عالم گشای از در آب مویه تا حدود بلاد مصر مضروب ایلخان نفرستاد متضمن بسط جناح رافت

[illegible]

و تبطن جسم مواد مخالفت مشعر باشاعت مآثر معدلت و مخبر از
اساعت کوس نصفت و مرحمت و طایفه که هنگام انقطاع لشکر
مطاع فرمان و ملازم رکاب آسمان دوران بودند و در تخطی
خطهٔ رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیهٔ وفا
و حمیت را بر چهرهٔ حسن عهد عبودیت شاذج اقبال او را سر بر
آستانهٔ خدمت نهادند و سر رشتهٔ حقوق پادشاه ولی نعمت
از دست ندادند هر یک را پایهٔ بلند و درجهٔ بی مانند ارزانی
داشت و بمنتهای امنیت و مدارج علیا رفعت رسانید ای
ساکنان که کلهدار شد و بسا اسیر گدای که امیر و فرمان
روای آمد **شعر** إنّ المماليك في ذا اليوم املاك
تغيّر الدهر اذ ما دارت الافلاك ✿ آری محافظت عهود خدمتکاران
مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعبای شداید
و عناء مکاید واجبست از مهر رو **مصراع** إنّ الكرام اذا ما اسهلوا ذكروا
هنگام تضمین این مصراع بکی از دوستان حاضر بود بر حسن ترا و
نثر پارسی و نظم عربی با لطف موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل
در شیوهٔ اغراق و استحسان بحسینی می فرمود این بیت دیگر را
مطابق معنی متقدم در اسلوب نظم و تضمین از تتمهٔ مصراع

معهود خاطر الزام نمود **بیت**
ای یا تو از همه رو انواع لطف خدا
از لوح فکر بخوان انّ الکریم اذا

[illegible]

و چون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قوریلتای
در توقف داشتند و هم در اول وهلت جار ایلچی را با یرلیغ
استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت اتابک
یوسفشاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه
فرمودند و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله
العزیز در وقت جلوس همون ارشاه زادگان هولاجو
و جوشکب و کنشو و بایدو و اغول و اکفا تو هنوز نرسیده بودند
و بعضی که از شاه راه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خوا(ستند)
شد در خاطر داشتند که بر وفق میعاد مبادی مشاورت
هولاجو خان کردند بدین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و این
ذکر بر زبانها سایر چون سریر مملکت بوجود رفعت و فر سلطنت
ارغون زینت یافت بیش آقا و ایغی ایلچی فرستاد و سخنهای
لطف آمیز داد تا ایشان استمالت کرده اند و جهت هولاجو
چیزی که فرمایه های و نور خورشید عالم آرای داشت

با انواع معذرت روان کرد و کمال دلنوازی در سلک این
عبارت مندرج کرده اند که ما چون اینجایگاه رسیدیم خواتین
بزرگ و امرا و بیتکچیان در راه پاییسا دانسته بودند التزام
کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و چریک
و ایلات و ملک موروث را از شوایب مصفی گردان از اعناق
متابعت تو اینست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات
غایله و هواجس شاغله فارغ دارد و حد ملک و سلطنت حکم
اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد در ارتسام اوامر و تضافر
در انتظام مصالح رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار امور یاسا
بزرگ سعی و جد بلیغ می باید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو
رسید در جواب گفت با ارغون آقا ملتمس یعنی مضایقت نکنا
رود پس عازم فرمان سرا شد سوی خانه ارغون و جوب سلب
بطرف همدان بیرون رفت و سه نوبت باستدعا و استنزاع
ایشان بندگی سریر دولت آسمان پایه ایلخان نمود
و از استدار و ابقا متقاعد کشید و باندیشهای خیال انگیز
ستاعد ارغون در شاهی کامکار بود و در بهرا و کمال سیاست
و نهایت مجهول اغضا برین تفادی در مذهب سلطنت و آیین

[illegible]

محظور دانست لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چنین
خبر تسخیر لشکر و زعازع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت
عواقب و شامت مخالفت اندیشیده گردیدند و هر یک از ارادت
خود بحضرت تسارع نمودند و شرف تکشمیشی و اختصاص بانواع
لطف و سیورغامیشی یافت ارغون تسلی جاش و تحصیل
انتعاش ایشانرا بذات

بیت

برازنده ماه و کیوان و هور
نگارنده فرهود و هیم و پروین
جل جنابه کبریاییه

عن مزاحمة الکثرة و الاضداد و تعالی شان عظمته من
منعوته الاشباه و الانداد سوگند یاد کرد که جانب ایشانرا
براه آقایی بوسته مشمول عوارف و مکنوف عواطف دارد
و هر یک را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت
و ادعان کرده بخانیت او حجت دادند و مواد انتقام خواطر
انحسام یافت خاک مخافت از رکوب جنود و خلاص از
انسلاک حسام ایلخان از سنقرلوق پازصان آ... و
هولاجو و ... ازامرا کسانی که با احمد عزیمت مطاوعت
موسوم بودند اغال بوکا و تیناقی و اجان بیر شراهوف
و هولاجو با سقان ... علی حده در باب ارغون سخن می پرسید

وجمعی پریشان می گرفت وشرذمۀ بسیاری یافتند
موضع ذکر درعین تفرقۀ لشکر احمد خان وجوه
واعیان برای مصلحت تن خود را ازکام ودهان نهنگ بلا
خلاص می دادند واز زبان ❀ الدهر وغیر احواله نوب
یسر وعسر واحلاء وامرار ❀ وندائی وخرّوا سجّدا باذقانهم ❀
بگوش ارباب هوش می رسید وچادر پریشانی عناد سخت در
هم می کشید چنانکه در مقدّمه اثبات کرده شد یکسر خلایق
از یمین وشمال پای گریز داشتند ویکسر ناخن مجال توقف
نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد واهالی صفاهان از صورت
حال ماجری وچگونگی واقعۀ روزگار ریحا غافل بودند
ملوک وامرا واکابر وقضاة وجمهور طوایف بخدمت استقبال
بیرون رفتند وبخدمات لایق که در بندگی چنان صاحبی
سلطان نشان وسلطانی صاحب شأن معهود باشد از
مراسم اجلال واعزاز ولوازم تحف وانزال تلقی کردند
دو سه روزی توقف کرد ومنهیان باطراف فرستاد
ودرخاطر داشت که لشکر ازآید وبطرف بحر بیرون رود
وخود را ببلاد هندوستان اندازد باز از صولت قهر

مغول اندیشه کرد وباخود گفت نفس خود را از برد رباید
ژرف برساحل نجات رساند اخت وزن وفرزندان ومتعلقان
ونوادر وکاشکان واقوام واتباع ایشان را در مغاص
غصّه وخلاب عقاب گذاشتن پسندیدۀ عقل ومختار نظر
صایب نباشد نزدیک سی سال در کمال جاه وعلوّ قدر وغلوا
کامیابی بسر برده ام واینک لمعان صبح صادق مشیب
سواد شب شباب را منهزم کرداینده ونیز عقد عمر شصت
گرفته اگر چرخ سست عهدی وبیوفائی که عادت اوست
آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر وانارت رای منیر کجا نافع
آید مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام وبحبل متین
تمسّک نموده متوجّه بندگی گردم اگر بر بعضی حقوق
خدمات سهوی افتاده باشد ولوح دل از چندین گناه
در بندگی باز اثنا معاطف عواطف پادشاهانه در
اهتزاز می آید وبرحمت شامل گناه ناکرده را بعفو
مقابل می فرماید مصراع زمشک بوی وزخورشید نور نیست بدیع
والا باری چندین خلایق را از عقال نکال خلاص داده
باشم بدین نیّت حسنه که از تعارض دلۀ مختلف تولد کند

متفي شد و نايرهٔ خوف و هراس منطفي گشت ❊ وأفوض أمري
الى الله إنّ الله بصير بالعباد ❊ بر زبان گذرانيد و
بصوب بندگی اردوی آسمان مثال استعجال شد در راه امير
حمار يرليغ مشتمل بر ازالت امداد نفار و اقالت اعداد
عيار و مخبر از تمهيد قواعد مرحمت و تأكيد مبانی عاطفت
بصاحب رسيد و حكم بشنوانيد حالی فراغ حالی روی
نمود و از انشاء آن خود بشارت نامهٔ بحكام عراق فرستاد
و بر جناح تجويد و احفال روان شد ❊ كان الصبی احدی
مراكبه والحنون بعض جنايبه او البرق راحلته او البراق راحلته
چون بشرف تكسمشی تشرف جست از حضرت نوا اخت و اعزاز
يافت و وعده فرمود كه منصب صاحب ديوانی بر قرار ارزانی
فرمايد تا باتفاق بوقا تمشيت مهمات مملكت و تتمات امور
را قيام نمايد صاحب زمين بارگاه را بنقوش بوسه منقش كرد
و زبان باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت
سزاوار تاج و تخت گشاده بخيمهٔ عز خود معاودت كرد
خلايق نعمت حيات را مراسم و لوازم سپاسداری بجا
نياوردند و نذور و صدقات بوقا بعد از يك هفته

بوقا چون ديد كه باز صاحب بقاعده مباشر منصب معهود
خواهد بود پادشاه را بر ابقای او ملامتها كرد تا
نمود تأكيد او را بسند و از اهمال جانب قهر اباكند پس
گفت از كسی كه بندی نيكوی ايلخان را باختلاف سوابق ترشيح
و تربيت بد انديشد توقع نيك بندگی چگونه توان داشت
ثبات دولت پادشاه و فنای صاحب ديوان متلازمانند
ايلخان هنوز از اختلاف عقائد متردد رای بود معما
كه بارها صريح و معمی اين معنی از افواه استماع رفته بود و
و در زمان سلطان مساعی صاحب در ترتيب اسباب
دنانه ان منكرات مي شد و علاوهٔ آن تغيرات مي آمد
چون در ين حال از مشير موافق و مخلص مشفق چنين مبالغتی
يافت حكم يرليغ نافذ شد كه امرا يارغو تداغای وار
سخن كنند صاحب را در مقام يارغو — مصراع
مواقف الخوف والبأسا والكرب ❊ حاضر آوردند بر
آيين ايشان چون خون بر دستهای او را در بستند فرياد
از طوايف ترك و تاژيك بر آمد كه چرا در ارزاق خلايق
می بندند در جواب جمل مفتريات و القاء مزوّرات

کفت ارباب حساودی و تقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض
بسمع اشرف حصها الله بالمنیا رسانیده اند با امید عفو
پادشاه یلی را صدا اعتراف می نمایم اما از نسبت خیانت
و تهمت قصد ولی نعمت خبر ندارم **بیت**

نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر
نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است

کار بخدمت حذاقت چنان و لیاقت بیان بسته نبود **مصراع**
با حکم قضا دم مسیحا چکند ∴ حکم شد که بنیاد فضایل و معالی
را خراب کردانند و سرچشمه جود و مکارم را سیراب در موضع
موتیه نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را به سیاستگاه
حاضر آورد از دیده اختر چون شفق و زبان عطارد بتقدیر
کنان و زهره گیسو گشایان می سرائید **بیت**

تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن
که ملالش بدی از زر ابجه نیلوفر

دانست که روی خلاص نیست و با جانان که چشتاشه مکرمت
و مطلوب است تا در معرض هند رنیاید بهانه باقیست استعفا
کرد تا لحظه امان دادند هم آنجا غسل طهارتی کرد

و تصحیحی که داشت تفائل نمود بر وصیت نامه که بفرزندان
و این رقعه با فاضل تر بر نوشت چون تفاءل القرآن
بکرم بر آمد ∴ ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل
علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون ∴ باری تعالی چون بنده خویش را درین
جهان فانی نکو داشت و هیچ مرادی از و دریغ نه خواست
که هم درین جهان بشارت جهان باقی بدو رسانید چون
حق بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس
الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل
انجامد در موضع احتمال نمی کرد بشارت رسانیدن واجب نمود
تا دانید که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعای
خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم
برزبان راند **مصراع** هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم
و مرشد عقل میگفت **شعر** یا اجمل الصبر زاد فی القلوب بها
و قل لصاحبه یا انفع التحبب ∴ فلیس طالعة الشمس غائبة
و لیت غائبة الشمس لم تغب ∴ نماز دیگر را از روز دوشنبه
چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه خانک ناظم این

ابیات ذکر آن حال در سمط تاریخ بدین نمط تحریر کرده است بیت

خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب
آنکس که زمانه چاکر و گردون مرید شد
در سال خ پ جیم بتیغ گشت متصل
زان پیش که دور مدت عمرش مدید شد
وقت نماز دیگر اندر حدود اهر
روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد

بسواد خیال فاسد غره بیضاء او را که بیضه غراء صبح سعادت
بود بچشمه خضراء تیغ بر ساهره غبراء زمین چون چهره حمراء
شفق گردانیدند و جان صاحبی را که از جام فنا در گیتی
از اظهار ما تبدلوا و ما جاوید عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد
کردند بیت گوهری بود او که گردونش بنادانی شکست
گوهری کو تا بدین گوهر شکن بگریستی
آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت
آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی
واین دو بیتی که زاده طبع یکی از فضلاء عصر است صورة
و معنی در صنعت مراعاة نظیر خوراو برای نظر آمد بیت

از رفتن شمس از شفق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح
برزد نفسی سرد و گریبان بدرید

خبر این واقعه هایله و داهیه مشکله بهر طرف از اطراف ممالک بر
رسید خواص و عوام الیف و حلیف انین و حنین گشتند و اکا
واصاغر بسیلاب انسان العین ملشوذند و لقسند شعر

نصول بهام النائبات حداد
وملبس ایامی لهن حداد
خطوب اذا ما سافر القلب بینها
فلیس لها غیر التفجع زاد
سلام الی یوم المعاد معاده
علی من بداه للعفاة معاد

شیراز با وجود آنکه هرگز بیمن قدوم مواکب صاحبی مشرف نشد
بود اهالی بواسطه خیرات جاریه او که بر و فاجر و غنی
و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان حال شدند و
حفنا له و دریغ گشت بیت

الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی منش
آنک می سازد بشارا زخون دل چشم منش
صاحب آفاق شمس دین و دولت آنک بود
روی دولت با فروغ از نور رای روشنش
پیش دارای تکیه‌اش کردن فراز و بعد ازان
حشو باشد معنی واز میان بیرون کنش
در قلم بی دست وخواهد که گردد درفشان
شاید ار یابد ز دست تیغ قاطع سرزنش

بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک و را در جمیع ممالک
با اینجو در آوردند و ابنیه و ابن خیرات را منهدم گردانید و اتابکیان

آن مبارز منعدم **مصراع** وای نعیم لایکدره الدهر

اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم
و نهال نورسته حدیقه نبالت و جلالت بودند از عقب
پدر بفرستادند و بر آن اطفال بی گناه رحمت نکرد و برین حال
چون مدتی بگذشت اروق خواجه هرون را بقتل آورد جد مجد الملک
اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف و معروف بود و ببغداد
بشهامت مذکور و مشهور کمان سعایت اروق در زه آورده بود

که از اعمال بغداد حاصل مال بخاصه تصرف نموده و اروق متهم
املاک خواجه هرون بادی درین وقیعت هم از دست رخود سوابق
مخالفت و مکاسرت و لواحق معاندت و مجاهرت در زمانه ممهد بود

بی حکم یرلیغ هر دو را به تیغ گذرانید **مصراع**

سعی ز سر بریده نماید آواز ∴ و مقابر صاحب و اولاد در چرنداب
تبریز است و در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمایه ناقل این اخبار
آنجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انگیز و موضع دلربا

عیش استرواح رفت **شعر**

عطفنا فحیینا مساعیه انها عظام المساعی لا العظام البوالیا
مررنا به فاستوقفتنا رسومه کما استوقف الروض الظباء الجواریا
وقفنا فارخصنا الدموع وزرنا یکون علی سوم الغرام غوالیا
ولما تجاهشنا البکا ولم نطق عن الوجد فلا غا غدرنا البواکیا

هر دو برادر با هفت پسر بعضی درجه شهادت را با سعادت دنیا
جمع کرده و بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر
خالی از آن ایشان بوده محاورت انس ابد و حوریان فردوس
گرایید القاب و اسامی ایشان را بعینه که بر صفحات توقیعات منقش
بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه

ترتیب هر یک آیتی منها پیش مناسب او نوشته **شعر**

لا درّ در نوازل الاحداث / نقلت احبّتنا الی الاجداث
فغدت مآنسنا وهنّ مقابر / وغدت ملاجئنا وهنّ مراث

از مشاهدهٔ آن مشاهد و مراقد مراقد امانی خمیده شد و رونق برچهرهٔ ذهاب از دیدهٔ شکوه و هیبت آن صنادیق در دیدهٔ اعتبار ارکان خلد و مسند خبری داد و بسبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیک خدمتی بر مقتضی **مصراع**

ما کلّ ما تمنّی المرء یلقیه

محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر که با آتش تحسّر در غلیان بود از شمت روزگار تعجب می‌نمود و بمعانی این ابیات تمثّل میکرد **شعر**

العیش نوم والمنیّة یقظة / والمرء بینهما خیال ساری
فاقضوا مآربکم عجالا انّما / اعمارکم سفر من الاسفار
وتراکضوا خیل الشباب وبادروا / ان تسترد فانهنّ عواری
لیس الزمان وان حرصت مسالما / خلق الزمان عداوة الاحرار

یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیدهٔ انشاء کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق کردانیده جز حالی حسب حال بود چند بیت از آن ذکر رفت درین حال آنرا در

خریطهٔ حافظه باز یافت و ایراد کرد **شعر**

یا حرّ ناب من فقار بتبریز / سقاک الحیا الملث الهامی
فلقد اطبقوا اثراک علی / غرر وجوه علی خدود کرام
ضمّ شمسا مقرونة بعلاة / ونجوم حکت بدورا لتمام
سبعة قد بکت علیهم نجوم / سبعة فی ضیائها والظلام
وارضی سبع وسبع سموا / ت طباق وسبعة الایّام
فرج الله ثم یحیی ومسعود / زهرون مجد المستضام
وابوهم محمّد قد تقضوا / وجمیع قتلی بحدّ حسام
جز بونی وزاد کربی آبک / من مبارکا لنار ذات ضرام
وشجانی مثوی عطا ملک / صاحب دیوان ملک دار السلام
فعلی تلکم القبور تحایا / مردفات من ربنا بالسلام

چون قاضی محکمهٔ ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان از غمامت ضنا دیده مقدم خالی ماند هم در تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی سفر بر ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیّر شد و او را ماخوذ کرد و این دو بیت حسب حال را گفته شد **بیت**

ما خود چه دیده‌ام از این چرخ لور پشت / یا در عنا بلا شد و یا خطا بکشت

چون عاشق فناست همان دورنگ را
خوه زشت وخوب باشد وخوه نرم یا درشت

دانست که این نوبت خلاص متعذر است هرچند پیش امرا وارکان دولت ضراعتها نوشت فایده نکرد در مفتتح مکتوبی که پیش طوغان قهستانی اصدار کرده بود ودر تواضع وتشفع مبالغت نموده ونام خود را ضعیف داعی بوجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت

بیت

بود جانا غم هجران تو هر باری عجب
رحم کن بر من دلخسته که کار از تاب رست

عاشق تیغ جان او را از آشیانهٔ سفلی بمأمن علوی رسانیدند

یا دهر انک لا ترحم البصیر فلذا کما تحیا جهم وتبیر

مزاولت اعمال دیوانی وملابست اشغال این جهانی برخاست معفی است ودولت پنج روزه را سرعت انتقال وارتحال حتمی مقتضی

بیت

ما رسته ایم از دنیا وبال او مکیر
دانی که چیست عاشق کار زمانه کیر
خواهی که عشق خوش بود در کار زمانه
با نیستی بساز وکم کار و بار گیر

چون روزگار کس ننهد بند آدمی
خواهی که بس نکری از روزگار دگر

والله یجعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب وخیر المآخیر ویعصمنا من العلم والعمل عن فساد الرای وخطل التدبیر انه علی ذلک لقدیر وبالاجابة جدیر وصلی الله علی محمد البشیر النذیر وهو فی دیاجیر الظلمة انور من سراج ومن منیر تم الکتاب

فهرس الكتاب

تم ٢ رجب ١١٨١

مولانا شمس [illegible] فرماید

عشق همه جز مغز نگیرد با پوست
در وحدت مطلق همه گر محو شدست

با اوست چو تنگ بار زینی باز وست
زین رو نشود دو بینی میان زن و دوست

سال حج شصد و هجده حج جابیند مسلم ما صغر
چون خلیفه نزد مولانا گورسند دولت عباسیان آذبر

[illegible]

صاحبه وکاتبه نصر الله
ابن احمد الحانک کان الله
له غفرا وکد ذلک
بخمس عشر لیلة خلت من
جمادی الاولی لسنة [illegible]
حامدا مصلیا مستغفرا

یا صاحب ان کنت ممن لا ولو کار
لا یوهب ولا یباع ر دا فهم قرار
زیرا که دار دار فرانخ ست بدر
شا خصلی آورد پشیمانی بار
الرحص بعضی در دا بر انند
بخار منفست مید هانند

[illegible]

حکایت شیخ محی الدین
کیست رب العالمین علیم
بان عذاب الاشیاء الم

[illegible]

ان العتاب صیقل کل مودة
وحدیث ومخمد کل حقد مطلق

کتبه صاحبه العبد الحاج
محمد بن [illegible]
غفر الله له ولوالدیه

عبد ارقلی مصحف مجلس نام جونسدن

محمد عوقلی مصحف

بر حسن ادی مصحف عرفی

ع . م مصحف

محمد

کل الحمد

ع

هو

مولانا شمس کاشی رحمه الله تعالی

ای گشته زجوش دوربا خوش آ تا کشف شود حقیقت حال ترا
در ملک وجود کس ندارد خبری زاسرار رموز گشت گزاجزها

وله

زین سقف و زین رواق و دهلیز نشست جز ما من و با تو عقل و بمنزی نیست
تا چند وهم کرده کان چیز نیست خوش بگذر خیال کان چیزهای نیست

هر که که دلم رنج و عنائی بیند هم در پی آن ذوق و صفائی بیند
کس قدر زمان عافیت نشناسد
الا مگر آن دم که بلائی بیند

عبد ارقلی

بار لعف دراز کمند اندازی
خورشید بگیری لعل بلند اندازی
گر زلف همی زبهر بند اندازی
بسته شدم ای نگار چند

سندومی ... ... اشو ... ... اغارلو
... ... حصار فلک ... ...
... ... بار ... ...
... ...
... ... اسب
... ... در صوت ... ...







علي الله رب العالمين توكلي | وفي كل احوال عليه معوّلي

فرخ ترين نواي كه ناي مرغ زمزمه سراي زبان بدان دستان
داستان زند ودلنواز ترياد كاري كه بدستياري كلك سحر كردا
وكاغذ دوروي نگارپذير شود سپاس آفريدگاري جهان دارندهء
زمين وآسمانست دانندهء افزون وكاستي نمايندهء راه راستي
همه روشنان را ديدهء بينا از پاكي هستي جاويد اوست وسر
كشتگان گيتي را پايدار داراندوه وشادي وناز وگداز
بيم واميد ازو **بيت**

هرچ آن جز اوست يكسر مغز و پوست
اوست يا هم زوست يا هم اوست اوست

هندوي فرتوت كيوان را چوبك زن بام هفتم ايوان گردانيد
وبرجيس خوب آيين را بالكي در ادر چهار بالش آيگنه خانهء ششم روا
كلك داد وفرمان روايي داد ترك تنك خوي جنگجوي

[illegible]

بهرام شحنهء انجمن پنجم كرد وخورشيد جمشيد وش را در كرتهء
زركش بر بنگاه طارم چهارم افسر خدايگاني ارزاني داشت
ناهيد پرده ساز در شيوهء دمسازي ارغنون نواز كشور
سوم گشت تير دبير خامه زن نامهء سپيد سفيد روز وشب شمار
كنندهء روزگار شد ماه را گاه در گوش كردن گوشواري بود ده
وگاه در روي مهر چون آينهء خوبان چين زدوده وار رنگ آميزي
آتش وباد وآب وخاك سراچهء روزگار را رشك نگارخانهء
انگليون كرد چهرهء گلبرگ گلغونهء زيبايي بر كاخ شاخ آراسته
گشت وزلف پرتاب سنبل بدست بستان پيراي باد بهار آراسته بمعني النضر
پيراسته سرو بلند بالا را شيوهء خراميدن دلدار داد وبر گلو
دلگشاي چمن در ارغوان ولاله وسمن نمونهء رنگ رخ ورخسار
يار نهاد وصد هزار درود وآفرين مشك اندود نو گل گلستان
آفرينش وروشنايي ديدهء بينش را پيغمبر راه نماي داد گستر
گره گشاي خاندان وياران وي چون روان او را تا خرد
نيكي پژوه وكارفرماي جهانست ومهر وماه بر چرخ گردان
تابان ودرخشان ❖ در مجلد اول چون ذكر قبلا ئي آن
ومبادي ومقدمات آن وخواتم حال هولاكو خان

وخاتونان اولاد و احفاد در اقلیم ثالث و رابع و خامس تا زمان
دولت ارغون خان کرده شد و احوال ملوک اطراف و اضداد
ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف و تعلق این حکایت
و اقتضای وقت مسطور گشت درین مجلد شرح تجددات امور
ملک سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدو ذمان کریم
سلغری و بعضی احوال خانان اروغ میمون نسل چنگیز خان
تا آخر عهد ارغون خان آنچ نقاوه و لباب حکایات است با اجمال
و تفصیل و تفریع و تاصیل ایراد کرده می‌شود و در همه حال
توفیق ارشاد و هدایت صدق و صواب از حضرت قیومیت
خواسته می‌آید انه خیر ناصر و معین و لانعام مهام الانام
کفیل و هو حسبنا و نعم الوکیل ❁ معلوم آرای بلاغت آرای
ارباب حقایق باشد که محرر و منشی را غرض از تسوید این
بیاض مجرد تعدید آثار و اخبار و تنسیق حکایات و روایات نیست
بحسب والا خلاصه آنچ این اوراق بذکر آن استغراق یافت در
موجزترین عبارتی کاللمحة الدالة مصونا عن الاطالة و مختصر
ترین اشارتی کیکیا لا لزلال از زواید شواهد و امثال
محرر رشدی اما نظر بر آنست که این کتاب مجموعهٔ صنایع

علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و تایون
قوالب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ
در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانک فضلاء صاحب
طبع نکته‌یاب که روی سخن در انشا نست بعد از تامل
شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ و سیاقت و حسن
مواقع تضمین و لطف مبادی تجنیس و تزیین برین نمط در
عرب و عجم مسبوق بغیری نیست بلی اگر با دیگر کتب معارضه
کنند از آنجا آنچ بروی کار باز آید مصراع
والحسن ما شهدت به الضرات ❁ و خود در علم بیان بر ارجح
تبیان رسیده که ایجاز و اطناب در بدایع کلام تقسیم کرده
اند و استعمال آن دو قسم بر اندازهٔ مقتضیات احوال و اوقات
ممدوح و مذموم است چنانک ایجاز مانند شب وصل دلبرا
کوتاهی دلپذیر است اطناب نیز در ان باب چون زلف پر تاب
خوبان چندانک درازتر دلنوازتر دانسته اند مصراع
سرمایهٔ عمر است درازا و لبینه ❁ و من ثم قول المهلبی
اذا اختصر المعنی فشره حاصر | و ان رام ایضاحا اتی الفیض بالمد
بنا بر این مقدمه اگر در متناولات و متداولات عبارات

این نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته کمال
فضل و حسن انصاف مطالعان آنرا بنظر قبول و اغضا و اعطاف
ملاحظه فرمایند

شعر

ولئن أطلت فقد أطبت فإنني
رجل إذا أصف المعاني أطنب

※ عرصهٔ ممالک شیراز صانها
الله بوائق الزمان و وقاها طوارق الحدثان که زبدهٔ مسالک
ایران زمین است بل مربع رباع ربع مسکون و ملک سلیمان علم
خاصّ آن در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه
بوده بی توسّط تبسّط و تعلق علوق اگر بسیط معمورهٔ جهان نسبت
باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز چون مردمک چشم جهان بین
باشد و اگر کرهٔ غبرا را بقبّهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند
قصبات فارس اجرام روشنان آن گردد و اگر هیچ طیب امکنه را
بمجاز ازمنهٔ اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار شادمانی
و زمان دوستکامی و دوستکانی بل روز جوانی و شب وصل غوانی
خواهد بود و اگر بهشت موعود که فیها ما تشتهی الأنفس وتلذ
الأعین ※ جائی است در دار دنیا توان یافت اسواق مربع
و اطراق موسّعهٔ آن در فصل ربیع از گلهای تازه و ریاحین
گوناگون و اصناف فاکهه مما یتخیرون بی شکل بهشت نزهت

فردوس برین توان یافت حقیقت غدیرات متنزّهات که مهیرش دجلهٔ
اشک از دیدهٔ بغداد روان کرده و طراوت ریاض سردسیرش
نسیم سحر فهند بر گوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده و عروق علاق انبیتش
رشک حجر نما کشاده و در تحلیهٔ ازهار لطافت شمال مشکل ایشان معطی
هوا تنصلی او کشه ساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت با رونق باغ
بنفشهٔ او از نافهٔ بنفشه تنگ تر نمود خنابک لعبه ام

لمؤلفه

معطّر خاک او چون جیب عذرا | مصفّی آب او چون اشک وامق
نسیمی خوش کز جر عمر باد ان | هوایی تر صفت چون ذهن فایق

هوایش بصفت آب از آتش حمل بمرده و خاکش بخاصیت غبار
از آب خضر برانگیخته و آبش بلطافت لب دلدار دم مسیح بپرورده
و شرابش که رحیق او چون لب معشوق و عقیق صفت دارد در
قوت اطراب سلسبیل بی مبالاتی آب بر وی جوهر روح جرعه جرعه
بر خاک مذلت ریخته و این دو بیتی در وصف آب رکناباذ
او از انشاء مؤلف رکنی آباذ یافته

لمؤلفه

از رشک تو بر آب لذیذ مقل فرات | جوید ز لب چو تو یک قطره فرات
از باد چو شد حدث لطفت | افتاد به بر ز رشک در دجله فرات

ناظمان در تفاصیل اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال

برجرايد مآثر خود آنچه كان را حسن اعلام كرده اند احمر لجريان
تقادير صفحه حال آل بويه را اين دو بيت مناسب آمد شعر

ملك بني بويه تقضى ... وكان فوق السماء سمكه
فاعتبروا وانظروا وقولوا ... سبحان من لايزول ملكه

در شهور سنه ثمان و خمسين واربعمايه سلطان الب ارسلان محمد
بن جغر بك بن ميكاييل بن سلجوق با لشكري متدرعين
بالبوس لا اللبوس وراكبين علي الجهاد لا الجياد ومتقلدين
بالحتوف لا السيوف شعر

وتضمن عنه الجو حتى لو جرت ... فيه الرياح رسفن رسف مقيد

عنان بصوب فارس مطلق كردانيد وبعد از استخلاص لواء سلطنت
را مرفوع كرد ومدت هشتاد و پنج سال الا اخر ايام ديالمه تا ظهور
دولت رايات سلغريان در قبضه تملك سلاطين سلجوق كه
بفرق كامكاري از غروه عيوق بر گذرانيده بماند وحالات
جرايد تواريخ بمآثر ومفاخر القاب وانساب واحوال آن دولتيان
موشح ومزين است ودرين مدت هفت تن از نايبان ايشان
حاكم بوده اند اول فضلون شبانكاره ... وكانما غني به القايل
فضل من الله العزيز ونعمه گفت فصول البغي من فضلون

سلطان الب ارسلان حصن مستخلص كرد بطريق غمان او را مقرر
كردانيد تا قضا من اجل متقاضي آمد واو برد ودیعت روح
راضي لمولفه

ضمنت ولم تقبل زمانك ضامنا
وانت لدين الحين يوما مطالب

دوم ركن الدوله
خماركين كه از انشاء دولت سلجوقي نهالي بود بر لب جويبار تربيت
ترشيح يافته بود پس از هبوب صرصر قهر بيخ هستي او منقلع شد
شعر

لئن كانت الايام سوك تبذل
فمن بعد ترشيح غرايسك تذبل

سوم اتابك جلال الدين جاولي
سقاويه وقمع شبانكاره بر دست او تيسير پذيرفت شعر

هب كنت فردا انت تملكه ... اليس شانك ان تفنى وتتركه

چهارم اتابك قراجه مدرسه در شيراز بنا كرد و بر در
همدان كشته شد بيت

كشتي تو و كشتند ترا وانكه ترا كشت
هم كشته شد از گردش ايام سرانجام
بردي تو و بردند ترا وانكه ترا برد
بردند از و حاصل ايام بناكام

پنجم اتابك منكوبرس در جوار مزار ام كلثوم مدرسه ساخت

ومرقد او آنجاست | شعر | بنوا قصوراً وفی تحت الثری سکنوا

ما بال املاکهم بحریهم الکفن ❁ ونزرا وزاهده خاتون که زنی

عابدهٔ عالی همت بود مدرسهٔ عصمتی بنا کرد | شعر

دار بناها عصمة وتزاینها | تقوی وکل الرکن منهما فضل

وامروز بحق تولیت شرعی بنده الشرف معالی فالی است لا اخلاها

الله من ظلال افضالهم | ری توسط تصلف وتطفل تلطف که نوعی

باشد از تکلف درین عهد که از مرتبان ائمه وافاضل فخلف

من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات ❁ بایداد

افتاده وار بزرگان هنرمند هنر نوار این بیت یادگار مانده | بیت

گویی آن نخادمان بودند | که یکی از بیارشان بنماند

اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مولانا اعظم رکن الملة

والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله با فراد علما حاذق محقق مدقق

وطلبهٔ علوم حریص مجد مجتهد واقامت مراسم خیرات واشاد

مبانی عبادات وادامت رواتب فادات وفصل حکومات

شرعی وقطع قضایا دینی متزین داشته آمدی واز کثرت

تکرار طالبان ونکات مباحث ومعیدان بطرین صدا بر الواح سطوح

ایاوین آن حروف والفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل

بجز بانی نماندی وشرف علوم تکلی تا معلم کسی وجال نقعه بر دیگر

تباع ووقف که اطلال عواطل است تعاسر فی ششم اتابک نصرة ابه

پادشاهی عادل منصف بود در صدق واخلاص متصف | شعر

ولا بد ان تلقاک یوماً منیة | سواءً علیها ان تجوز وتعدلا

بر دست ملکشاه کشته شد وروز عمر واقبالش گذشته | للمؤلف

خسرو تر در یکی فضا نبشته | هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین

بود وبعد از کشتن نزا به یکسال رایت دولت را برافراشت

چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد ومعشوقهٔ

بی وفا ملک از ایشان سیری نمود چند افواج ترا کمه

چون امواج بحر زاخر از نواحی قفجاق متغدر شدند

یعقوب بن ارسلان الافشری یا قوتی ابنوه قصبهٔ خوزستان را

اختیار کردند وسفور بن مودود السلغری در عرصهٔ

کوه گیلویه بر مقتضی اشارت | شعر

حط الرحال اذا اصادفت مرتبعا

خصباً مریعاً ولا تبرح باغفال

فالروض یضحک ما دلم اشبان بکی

والمثل تطرب ورادا لمجرا بال

خیام اقامت برافراشت در شهور سنه ثلاث واربعین وخمسمایه بر ملکشاه
خروج کرد وکواکب طالعش بذروهٔ شرف عروج صفت مناجرت آراستن
هان بود وانهزام لشکر ملکشاه همان اتابک مظفر الدین سنقر را
افسر سلطنت بر سر نهاد ودر مملکت شیراز اورا مصفی شد **شعر**

النصر لیس باجناد مجندة	لکنه بسعادات وتوفیق

بنظام ملکداری ومشیت مهام شهریاری قیام نمود ورسوم عدل وانصاف
تازه کرد ویعقوب ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید ومیان
او واتابک سنقر محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افسری از
طلب افسری کرانه جست وبیش خیال معاودت ومعاندت را در مقدم
دماغ راه نداد وامروز از رسم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام
او معمور است با موقوفات تمام وطلبه علوم باقتناء فضایل واکتساب
کمالات مشغول مدت سیزده سال مالک ملک مجازی وسالک مسلک
نصفت ورافت بود در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه خاتم ملک را در
انگشت اعقاب کرد وجود از شرف سریر بغرفه دار السرور
وصحبت خوران ویحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤ ولباسهم
فیها حریر شتافت ولله ملک السموات والارض **شعر**

مضی الاوایل والباقون یتبعها	کاننا نحن ذرات من السلک

لو کان یبقی ملوک الدهر مالکهم	فلیس یفضی الینا نوبة الملک

چون او در گذشت **اتابک مظفر الدین**
زنگی بن مودود قایم مقام گشت دولتیاری روشن
روان بود بارای پیر وبخت جوان آیین داد ودهش بلیش ب
گرفت وستم وآشوب در عهد او سر خویش چهارده سال عرصه مملکت را
بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی امره واستوفی
عمره وذلک فی سنه احدی وسبعین وخمسمایه **بیت**

دریغ سلطنت وملک وتاج وتخت ونگین
که باز ماند بناکام ارطغان وتکین
گرفته روی زمین تیغشان بمدتها
ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین

اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی

وارث تاج وتخت پدر گشت ودر حفظ ممالک وضبط مصالح بر شیوهٔ
ستودهٔ آباء کرام استمرار نمود وعز الدین ابن نجیح را در مدایح آن
پادشاه قصاید غرا است این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد

هو الملک نال الفرقدین دعایمه	هو الملک عم الخافقین مکارمه
تفرد بالآفاق تکله شاهنا	فلا من یحاربه ولا من یقاومه

ماهی امر حکومت را متعاقب شد عاقبة الامر در جرعه قتال مأسور
ابطال شد و صحیفه عمرش بقلم آجال قابل ابطال. و للدهر
حال بعد حال چون نوبت دولت سلغریان بر حسب تقدیر ازال
و حکم ملک لایزال باتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی رسید
آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال
و نباهت و عالی بیان را باهر گشت

شعر

فلم یخل من اسمائه عود منبر	ولم یخل دینار ولم یخل درهم
یقرّ له بالجود من لا یجوده	ویقضی له بالسعد من لا ینجم

وزرای او رکن الدین صلاح الکرمانی بود اولا و عمید الدین ابو نصر
اسعد ابزری آخرا و او علمی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض داشت
و نسخه اشعار آبدار او تازی و پارسی موجودست

شعر

ورسایل یغدو تنقل الی اطرافهم	عبد الحمید بهن غیر حمید
یهتز سامعهن من طرب کما	هز الندیم سماع ضرب العود

توقیع ادای رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت
اورا اعزاز و استیناس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس چنین
گویند که سلطان وزیر را انشاء مجلس بزم اول ان مثناة
در صنعت مطابقه انشا کرد

بیت

الیس و ذیل المکرمات نبانه	الیس اکیل الدیبات صوارمه
اما السحب فی حال الوطا عبیده	اما الشهب فی حال العطا خوادمه
اغر اذا یعلوا السریر متوجا	تمنوا لثریا انهن قوادمه

در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان تنها از فرصتی کرد شیراز
را خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه
خمس و سبعین و خمسمایه سر اتابک تکله حاجات آن حادثه را بمرهم شفقت
و معدلت مندمل کردانید چون مدت بیست سال آن شجاع بلاد
از صفحه ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد در اول
سنه احدی و سبعین و خمسمایه متقاضی هادم اللذات بر سید و ناکام
آنچ از ملک و سلطنت و از نفیس تر بود بر بود

شعر

اذا انقضی احد یتلوه احد	وهکذا کان حکم الله یطرد
الدهر یبسط حینا ثم یقبضه	والامر یحل یوما ثم ینعقد

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور

پادشاهی هنرور و هنرپرور بود اما از باری تأییدی نداشت و ستیزه
روزگار با اهل هنر امروز نیست چنانک گفته ام

للمؤلفه

ولیس معاداة الدنا لاولی النهی	حدیثا ولکن قد تربت مع الدهر

بر تکله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند

در رزم چو آهنم و در بزم چو موم	بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را با تمام آن اشارت راند بر بدیهه گفت **بیت**

از حضرت ما برند انصاف بشام	وز هستی ما برند زنّار بروم

با آنک نسبت با گفته سلطان این مجری السیل من مطلع التهلیل نمود زبان سلطان بستایش او فرمود و آن روز بر ساز این ترانه شراب نوشید و خواجه عمید الدین با استاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی قدس الله سره موالات و مراسلات آغاز نهاده و از دو بیت ملیح آن جناب بجواب حل اشکال قصه سلامان و ابسال که تتمّه است بتاج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد **شعر**

سلامان منی غدوة وعشية	علی ماجد در المکارم ابسالی
ولم اک ادری قبل شوقی وفضله	حدیث سلامان و قصة ابسال

اتابک سعد باوّل جام دوستکامی در سلطنت و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را مستخلص کرد و مقالید سلطنت آنجا ببرادرزادهٔ خود محمد بن زیدان سپرد و محافظت بیضهٔ آن مملکت را در اهتمام او لشکرهای چون تیر دشمن انداز

و چون تیر کردن از آن همه مرد چو [illegible] کارزار و تمامت خصم افکنان بسر نخوة ابتدا بکالاسد فی الصیال و السیف فی القتال معیّن فرمود و چون مدت چهل سال بود تا بواسطهٔ فترات احوال سلاطین اختلالی تمام با مور کرمان احاطت یافته بود و وقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و سعایتها شفاهاً ادای فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه حکایت آن از انشای عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود و انهض الخادم رضی الحاشیة قوی الصبع الی کرمان التی انیاب النوائب فیها فاغرة منذ اربعین سنة من تعشش مخاذیل قراغز فی اسافلها واعالیها وجثوم الفتن والمحن من قبلهم فیها اهالیها بعد ما ارتفعت عقیرة اهلها مستطرا اکنافها من ارجاسهم وجیفانها من انجاسهم، مقصود ازین حکایت آنک حاصلات آن بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا نمی کرد و بتوقیع اتابکی عشری بر املاک ملاک در افزودند و آنرا فدیهٔ املاک نام نهادند اهالی از وضع آن عرضه استغاثت رفع کردند و وقتی که لشکرهای جرار بدیار لرستان کشید و بر زمرهٔ طغاة نصرت یافت

پس نصرة الدین یوزی محمد بن بلان را اغرا کرد و اورا بمال
فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهرهٔ حال خود **مصراع**
ولکن یفوز بما یهوی الذی غدرا ÷ و کرمان را که خطای آن لوجل عباد
از انست بثمن بخس زمن بخس بفروخت و حقیقت این خود خطای
بزرگ بود چون از تشبث او مستنزع شد در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان
استقرار یافت در رفع نامهٔ که بکرمان می فرستاد از غشاوات عمد الیسر
وزیر با بطال آن رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمایه
مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند و روزگار در تمهید طرب میخواند

مطرب سماع بر کشید و ساقی شراب ده	ایام را بمال و فلک را جواب ده
افلاک را غلام سگ کوی خود نویس	توقیع نامهٔ شرفش زین خطاب ده

و اتابک بر سته بر ساز همت پادشاهانه نوای عراق ساختی و با لشکر حاضر
تا حد در همدان استرواح را بعذوبت و لطافت آب و هوای آن
تاختی **شعر**

لو شئت الی العراق عنان مهری	رأتنی سوددا واشید مجدا
وخیمی فی ذری اروند شعری	وجز الرائدان الی وحدا

و حقیقت زلال زنده رود از سرچشمهٔ کوثر لی نمودار یست و نفحات نسیم
عنبر پاش همدان از شمایل معشوق تا حکایتی در فصل ربیعی اذ بن قدها
قرب العهد که راوی این حکایات بنواحی همدان رسید مرغزاری

دید مواج از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون
هوای آنجا نازطباع را موافق تر از آب
شعر
وجری النسیم علی رباها فحججا ÷ غضا ودشاها الربیع مفوفا
ابیات ابو بردی بر خاطر گذشت **شعر**

هی الجنة المشتهی قربها	ولکن فردوسها ماوشان
وکالراح امواهها والعبیر	تری ارضها وحصاها الجمان
کأن تغانو اشجارها	وللریح فی هتزهن افتنان
یناجی المحبین اصناهم	هوی مالهم فیه الا هوان
وللطیر ما بین اغصانها	اغانی نشید وابهی القیان

لحظ ضایع بدایع آن دیدگاه را بشکری مقابل داشت و آنگاه
این دو سه بیت بتعلیم ارتجال مالک هنگام و حال ارتجال بود
بر لوح مذکره نگاشت **شعر ÷ لمولفه**

وجدت نسیم الخلد من همدان	وجدت بها مع وهی للهملان
فقلت ایا روضا نعیما ممرعا	بعذب میاهه واخضرار جنان
فبلغ الی شیرا زسقیا الترب	نسیما یبلغ لوعتی وجنان
وتعرض سلاما واقتبل هبوه	من الترف المهموم کل اوان

و این رباعی فارسی را تالی انشاء آن ساخت **بیت لمولفه**

در زعم خرد بمی چو آتش می کرد	ور دست دهد زلف مشوش می کرد
بر روی ریاض اصفهان آب و هوا	چون زلف نگار گوشه خوش می آید

و صفاهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هوای دلگشای او غیرت نسیم و تسنیم خاک او را نزهت و نزاهت شامل و ما کهد او را فرط نظافت حاصل غبار دامن خاک کش رشک سرمه دیده بلدان و رقعه بساطش نقعه نشاط شاهان خیابات زنده رود در ص نذر لطف و تر و مرجان را صفت خصل داده و جنات دنیی را و جنات عرصات آن روح طرح نهاده در مبارکات ... سبب کال فوری او کلم

صمیمه غذا الجسم و رایحته راحة الروح	صفا انست و لیس علی

الراح کالتفاح تفاح اشارت بلاد بار ارسید نبات شکسته و از نارنج منقطان آن نارنج بغداد چهره بخون برشسته بر کنار زنده رود مردبیق را از لفته صاحب عباد خاطر املا کرد شعر

یا اصفهان سقیت الغیث من بلد	با زند روذ سقیت الغیث من وادی

در تذکر احباب طوطان این رباعی چون آب زنده رود جاری گشت لمولفه

ای دل که از او نشسته محنت زده روان	ور زیاد با اختیار بیزیدی فغان
از دیدن زنده رود مقصود چه بود	گر دیده خود آب زنده رود روان

وانشأت فی هذا المعنی شعر لمولفه

لقد اعجبتنی قوم لکثیر	بوصف الزندرود فمال سمعی
اذا اتینا هد ننزوا لدمع یجری	فاین الزندرود واین دمعی

در جمله برای تطواف در ین اطراف اکثر اوقات شهر از زرا خالی گذاشتی و بوقع استخلاص دیگر اطراف واشتی شعر

کنار که سیضها بالعراء	وملبسة بیض اخری جنا حا

بدین واسطه در شهور سنه ستمایه اتابک ازبک بن پهلوان با گلجه فاحشه شهر از امد و غارت شعوا و فتکات شنیعا فرمود عز الدین پنجره راست درین حال شعر

الا هات لی الثلاث و لا تنجه	فقد زج الاسی فی القلب زجه
وصاق علی من اسف اهابی	لعمری طرت لو صادفت فرجه
تعین بیت الراح حیثما	واین طریقه حتی احجه
لعلی ان طربت ذهبت عما	تعالی الناس من فتکات کلجه
اطال غلابنا وجنی اذانا	والمعنی لنا من غیر حجه
وصادرنا فلو انا طلبنا	بجهد لم نجد اخلاط عجه
لسنا بالبلاد ولا بیا	بیلا لمامن قد خاض لجه
وقایله الام یکون بحتی	فقلت الی بلوغ السعد برجه

و باز در سنه اثنی و ستمایه سلطان غیاث الدین با لشکری جمهور

ومادر کثرت مضار انجلا نمودند اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات
مصادرات الیم و مطالبات عنیف که دهرج یاسه برداشتند و از مبالغت
و استقصا در نبش و تفتیش هیچ باقی نگذاشتند شیراز عالیها سافلها ماند
و لشکر از منهوبات و متاع اغارات قافلها در قافلها راند سلطان غیاث
الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهت آسیبی نرسانیدند بعد از
تقدیم این مایکیها و نیکی بالعین الشکری علی ذلک التغابی با کیها با لشکر عازم
خوزستان شد اتابک باحضن قصدها که می پیوستند و وهنها که بمملکت او از
غیبت او راه می یافت هنوز بر مکران قرار رفتار هوس جهان نوردی میداشت

و اگرچه کوه وقار بود	مصراع	چون محور چرخ گرد عالم گشتن

آرزو می کرد در سنه اربع عشر وستمایه تا حدود ری عنان بر رفت
و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان کار و افراد کارزار با
فرس سابق و رمح طویل و دلاص مضاعف و سیف صقیل مجتمع بودند در حل

بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان محمد تکش زد	شعر

جیشا اذا ما سار سار وراءه	جیشان من طیر و غیر تسلک

دو سه صف از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند و او در قلب تا این

مقدار لشکر چون شیران جنگی	شعر

بایدیهم بیض عتاق کانها	متون اضاء صفقتها شمالها

از یسار و یمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت
سلطان مشاهده آن جسارت و بی باکی میکرد و تعجب مینمود لشکر را
گفت اجازت نیست که او را ضربتی زنید دستگیر کرده پیش ما آورید تا مرو
تهور معلوم گردد که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند
و پیشه کردار مستقبل عواصف ریاح می شود چون کوه بر سر جای میطلبد

رخ ماه در سر عنقا زنه مرغ می پیوندد	شعر

دخلت غابا اسود غاب بمثله تحتجب	وانت تحسبها دهنا غزلان.

لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم الکر ولکل جواد کبوة اسب خطا
کرد و از مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند و روزگار تمهید معذرت

را می گفت	بیت	خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد

تا سایه لطف چتر بر وا فتادی	عاقبت او را بحضرت سلطان بردند

از داعیه اقدام سوال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب
وذکی اللسان گفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم مستظهر است
و اسبت همین بوده چنین هیأت و منظر و شوکت و ابهت او سلطان را
از قتل مانع آمد با جنبا سرای در خرگاهی منفرد اشارت رفت اعیان
حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابک تقرب مینمودند و بی اظهار
انزجار در مهابت و وقار بنشر بر دو پیش و پس سلطان و دیگر امرا

ترجیع یا ذنب نمی کرد | مصراع | سَجِیّةُ نفسٍ حُرَّةٍ مُلِئَت کِبرًا

سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر مایحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند خارج از حضرت خان سلطانی جهاندار در حق حسن مهمانی با فر و مقدار لایق و رایق مبذول نمود تمامت امرا سلطانی بخدمت او زیارت رسیده قسمت کردند چون این سخن بحضرت سلطانی رسید بر کمال رجحت و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرد و او را در مجلس معاشرت احضار فرمود

شعر

نود کؤسًا لِلرّاح حین نُدیرها | لَو استبدلت من راحها بِرضا به
فطاف علیهم بالمدام مُهفهف | إذا ماس مثل الغصن یحکی ثنا به

صادرات حرکات و سکنات او در اثنا مجلس بزم حضرت آداب مواقعت میلا رزم همه در قالب سلطنت بخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بر آن افتاد که اتابک سعد دختر را ملکه خاتون که درّهٔ صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد کرد اند و پسر خود را زنگی بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اسکنوان که مدار راس جلی و سرطان بر مساحت از دورا دانشند بدیوان سلطان متقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد

و در بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از فلک این قلاع بقمهٔ فلک رسیده است و سخن فردوسی

بیت

بسه گنبدان و صطخر گزین | نشستنگه شاه ایران زمین

اشارت بدین دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هر سه متقابل افتاده اند بدین شروط اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان در اجلهٔ داد و مراسم مظاهرت و اواصر مصاهرت متین گشت و قواعد استیجاب و مجانبت منحرم حین بیبرش اتابک ابو بکر صورت مصالحه و تزویج ملکه در تزویج ارتفاعات حصهٔ موضوع و التزامات نذر را معلوم کرد ارباب تشتت سلطان که بسبب آن ممالک موروث در معرض تشتت افتاد تجرد و رای بدر بر خطار و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تبع ماضی و لشکر بر بیشت حن هضبهٔ ما یرما بیرون رو پسر بلش جا ابلیغما ندا تا بک ابو بکر لشکرها ازین طرف با مان پشته در کمین مکر پیدا شد خیالک لشکریان متحیر می شدند و بریشان می زدند و می انداختند تا از جملهٔ هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی رعایت جانب نجاد داده تمام متقبلان را روانه کرده بود مقدار صد سوار نقل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند

که مگر نقض عهد و نکث میثاق بر حسب اشارت او دست اتابک ابوبکر ایشان را از تسلّی
خاطری فرموده و خود با فوجی خواص و گردان لشکر بنیاز عزیمت نمود تا موجب
تهوّر و تورّط معلوم گشت اتابک ابوبکر بوقت ملاقات بشمشیر تمرّد
از میان کلاه جامع بین الملوک برکشید و بسر انگشت قلّت مبالات
حجاب حرمت ابوّت که واخفض لهما جناح الذّلّ من الرّحمة مبین آیت نسبت
تا آداب نبوّت بلکه بنوّت از میان برداشت مغافصةً بدرد زخمی زد قفا
لباس مانع وصول آن بر شد اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید
غضبان اسفاً بزجر گرز گاو سر آن شیر جگر را از زین بساهره
زمین انداخت و باعتقال او در قلعهٔ اصطخر کانّها نحتها من الصّخرة
بید القدرة اشارت راند و خود بمتّکاء عزّ دولت خرامید ملکه را با تر
کدر اخوه حال او مستأصل حضرت سلاطین بوذی بغرنشا ذو ملتزمات

را با شارت	شعر	اذا قلت فی شیٔ نعم فاتمّه
فانّ نعم دین علی الحرّ واجب		بوفا رسانید و اسباب مناصرت

متقاعد شد و از مشاهر آثار و خیرات در نفس شیراز رو
از احکام قاعده شد حصّن ملکک بالعدل باروی حصین افراز
و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکّه مبتغی د با وسعت و بر مثال
همّت مقبلان عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مرتّعه اتابکی مشتمل

بر دکاکین مصفّف و بیوت مطبق متلاصق و متصاقب بلد بکر استحداث
کرد خانات ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات
مختلف بحسب مرافق اشغال درآرند و در هیچ اقلیم بدین زینت و ترتیب
نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستحدثات
آن پادشاه سعیدست این ابیات که چون نظم بر شده — شعر

سوق تراها فی الفصول الاربعة	مثل النسیم علی الریاض اذا سری
طر البنفسج غصنه فکانّما	اضحی بها صدغ الحبیب معطّرا
وترى بها تخذ و تفاح علی	نرجس دل ترجا ان یفتری
سوق کل ما لی للنفس فیها جمعت	وهوی القلوب بها یباع و یشتری

بر سر رباط تبریز رباط شهر الله را بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین
و حمّام و اراضی بران وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمرّ و جاریست
و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری جلّ
هر بدایتی را نهایتی مقدّرست و هر ابتدائی را انتهائی موجل ❊ و لکل

امر اجل و لکلّ وقت اجل	بیست و سه سال در سرّهٔ مملکت سلیمان

خطبه و سکّه را با لقاب زاهر و اسامی فاخر مزیّن و معلّی گردانید
عاقبت در احدی الجمادین من سنه ثلث و عشرین و ستمایه در
عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت — شعر

نعلو المشرفية والعوالي	وتقتلنا المنون بلا قتال
ونرتبط السوابق مقربات	ولا ينجين من خبب الليالي
ومن لم يعشق الدنيا قديما	ولكن لا سبيل الى وصالي
جهان از غایت رحم کرد از نیست	برو دل بستن ز فرزانگی نیست

او را در رباط آتش در گرفتند و دود ندبه هلاک او و ارباب ملک بالحاد

ثوی و تهافت اجزا زبان و دل و جرب در مقام اندوه و کرب ملتهب — شعر

ذهب الذى غدت الذوابل بعده	رعش المتون كليلة الاطراف
هلا دفنتم سيفه فى قبره	معه فذاك له خليل واف

اتابک مظفر الدین سلغر خان ابوبکر بن سعد

برصفحات فرامین این طغرای از حرز تطریه زلف بر عارض خوبان آیین بود وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن اتابک سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش ابدنا الخاتمه حکایت ماضی بر چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق على الاطلاق تاج زنگی گشت و رایت پادشاهی را تا سدرة المنتهی برترین نصب کرد و صیت علو شان او از مبدا اشراق تا منتهای مغارب رسید و صیت احسان و عاطفتش غبار فقر و فاقت از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دودمان در عهد

او بذروه استعلا پیوست و آفتاب اقبال این طایفه در نوبت میمونش باوج ارتفاع اقتران یافت — شعر

فالدين مستبشر والمجد مبتهج	والعرف منهم والملك مفتخر

در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و مختتم اعمار دست زده حدثان و پایمال ظربان نگردد و پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او وضیع آوازه بظاهر در علم جلیات منطق که میزان معانیست شروع نیارستی کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطعست که چون پادشاه گیتی ستان چنگیزخان بر ملوک و ممالک مستولی شد و عالمیان را آثار بأس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مناصبت او از شرق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت نقض آمد از سر یکتادلی اظهار ایلی کرد و تنسقات و عراضات را در صحبت برادرزاده خود تهمتن بندگی حضرت قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوه نمود قاآن سیورغامیشی را برلیغ با لقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بر وی مقرر فرمود و عیان همت و شهامت او جهانیان

ملک شیراز از مخافات و آفات این لشکر در موشّقات وقایع محفوظ
احداث سلیم و محیّی الجواب عاید باد که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب
سعید عمید الدین ابا سعد را سقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی
که از وی در خاطر داشت مواخذت فرمود چه او در امر ارسال تبادل دیوان
عز بر مجده الله دایما بودی و در اطراف شهر تهمت تمام یافته و سلطان محمّد
خوارزمشاه او را تمییز و زارت داده بود بلا مبالغه تقلد کرده و او در
ردّ و قبول آن تردیدی داشت علی الجمله بدین وسایل نسایج نتایج
طبع خویش را بمدایح سلاطین مطرّا و مطرز داشتی از آن جمله این قطعه
را در عهد سلطان بخدمت امیر المومنین طراز تصدیق لباس
این تقریر ساخته آمد

شعر

وقیت الردی یا من بافعاله غدا ... لوا المعالی والمجا مدعا لیا
واضحی به روض الشرایع ناضرا ... وامسی به صدر الممالک حالیا
صوارمک البیض البواتر غادرت ... دیار الاعادی مقفرات خوالیا
غدا المعالیک الزمان موالیا ... مطیعا وابنا الزمان موالیا
وفاحت خیال منک علی غوالیا ... به ظل اثمار النثار غوالیا
وجاتک من دار الخلافه خلعه ... بعلیا انالتک مفخرا ومعالیا
کذا القطرات النازلات من السما ... اذا ما تلقّتها البحر صرن لآلیا

درین حال این باعی اظهار شفاعت و ضراعت بحضرت اتابک فرستاد

ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد ... بخشای خدایرا بجان و سر سعد
در منزل جو نام جو نشن تا هستم ... همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

پس او را با پسرش تاج الدین محمّد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس
کردند

شعر

والطیر اجناس نظیروا انّما ... للغاتهنّ حبسن فی الاقفاص

در محبس قلعه قصیده
چنبی مطلع آن

شعر

من مبلغ حمامات ببطحاء ... ممتعات بسلسال و خضراء

موشّی بصنوف بدایع و لطایف
و محبّر بانواع روایع و نتایج انشا کرد تجنیسات کلمات آن
غیرت لفاظان صاحب التجانیس شد و از آن مجازات آنیق و رکوبت
عبارات رنگین و از ارباب حقیقت مست رحیق ذوق گشت
و از آرزوی مشاهده حجلی بستکان الفاظش دیده ادراک اهل فضل
منتظر بر منظره شوق * وان جلّ عمره وعن الطوق * حمزه
ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت املا می کرد
و پسرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرده با دی کرفت بعد از آن
طاوس روح او را از قفص قالب بحجره جنان فرستادند و ذلک
فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه برقی لتاج الدین محمّد

خلاص یافت این قصیده را بیشتر امام المتبحر صفی الدین ابو الخیر
مسعود بن ابی الفتح التیرانی بن خال الصاحب السعید رحمهما الله
تعالی روایت کرده و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه علاقه
لفظ و رابطهٔ معنی معلوم نمی شد آنرا بحسب امکان مرتب کردانید
و فضلا و بلغاء اطراف مطالعه و مذاکرهٔ آن رغبتی صادق فرا نمودند
و مولانا قطب الدین محمود بن الامام صفی الدین که در فضل و تقوی یگانه
عصر است آنرا شرحی مشبع ساخت و وجوه علل صرف و نحو و نظم صحیح
و اصح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت ذکرت
شهرت این قصیدهٔ غرا لب خریدهٔ زهرا از مزید ایضاح و تبیان میان

غنی الظباء عن التکحیل بالکحل	ابنای زمان مستغنی است

اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال ایلچی
را چنان متحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال عمال و متصرفان و کتبه
خود بنفس خود فرمودی و در وقت استفراغ محاسبات بغور قلیل و کثیر
و صغایر و کبایر آن رسیدی و هیچ وزیر و نایب را تمکن و استقلال آن
نبودی که بی مراجعت بحضرت یا اذنی یا انعام ادنی مصلحتی جسارت
نمودی و اگرچه از تشرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختی
و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتغییر

زبان شکر و ثنا اشتغال کردندی و بسبیل خراج رسما بالمسانهه
سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال
شیراز موازی آن بودی هر سال استرضاء حضرت خان میکرد
و اندک عراضهٔ از مروارید و دیگر طرایف با آن منضم میگردانید
و هر سال پسر را اتابک سعد یا از برادرزادکان یکی را بحضرت
فرستادی و شحنکان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عواقب
بود در بیرون شهر مقام داد و اسباب و ما یحتاج ایشان برحسب
مصلحت مرتب فرمود و معتمدان بر کماشت تا متفحص باشند و عوام را
از تردد بنزدیک ایشان مانع و زود زود کسی را استطلاع بر احوال
ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان بیرونی
که دست نشان دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد
و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند و هر روز نوبت
ایلکبغیه و آفتاب بر گوشهٔ تخت اغو قدم نهادی با سقاقان و امرا
و کبرا و اعیان مملکت کافهٔ متجنده عازم لشکرگاه شدندی و بعد ما
که خوانسلاران سماط

شعر

و کأنه ام النجوم و ربما عرتک کواکبها و ذا لا یغرب
او عرض دجلة فی النزال بمسلة تبارها او موجها المتقذف

را چون بساط دولت او بگستردند پیش هر کس بموضع خود مراجعت
نمودی اهالی فارس بمهلوک زداهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل
و انصاف بغنودند و در خوابگاه نشین خویش بغنود و از اعداد خیرات
جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتنا آن مدارس
و مساجد و معاهد خیر و استحداث خانات و اسواق در دار الملک
و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و طواحین و بساتین در هر
جایی وقف فرمود و در بعضی از دار الملک دار الشفایی در کمال آراستگی
بر داخت و اطبا با تحذق که ارباب طب بطالسی و جدیس بقراطی و انفاس
مسیحی بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه بر حسب تکیف اخلاط
و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات
و نظر در ازمنه بحرانات که کلی تابون و قانون کلی طب است مرضی
و مجروحین را معالجت میکنند و علم طب لمن جرب و جد لمن فهم و دعای
می آورند علی مقتضی الاحوال و الطبایع و ان فی الطبیعة عجائبات
انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقراص می دهند و مراتب
و مراتب دوا غذایی و غذا دوایی نگاه می دارند و در جوار آن بستانی

استغراق فزوده چون عرصه همت خود عریض	مصراع	
مخلد نعیم ورد من الریض	اشجار سنبلان ما نند نهال دولتش	

بر ومند گشت و انهار سیالات	مصرع	تفاض علی رضراضه تترقرق

در فصل صیف و ربیع متنزه خلایق شد و از انواع فواکه و اثمار و ازهار
و شقایق در منظرها چون روضه رضوان رایق بر شاخسارها از نغمات
رسیلات طیور صحن بستان پر آواز نوای بربط و طنبور و عقعق سرابستان
مملکت بشراره امروز آنست و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس
بشراز و اصقاع در صدد انهدام و معرض انخرام بود آنرا تجدید
عمارت کرد و در عهد او قاضی علام جمال الدین ابوبکر المصری رحمه
الله علیه که جامع ادب النفس و الدرس و صاحب رایتی العقل و النقل
بود در زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد
و آیات اجتهاد آن امام یگانه و فضلای زمانه در ترشیح طلبه
متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد
و تقوی از املاء عطارد منزل تا مرکز مشتری بر نگار سپهر مینا فام
بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد مسطور است و بعضی
اهل عصر راست از قصیده در مدح او که اثنای خطبه در تضمین کرده

بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن	فانت عزیز المصر بل واحد العصر
و اوف لنا کیلا بالعنایة متفضلا	ترد لک ربی بسطة الجاه و القدر

اتابک را از انعام و اصطناع سرا و علانیه از سر علانیت و ثنا آ

طوبیت برزهاد و عباد در صلحا و متصوفه فایض داشتی و جانب ایشانرا
برایمه و علما و افاضل مرجح دانستی و چون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار
متاع زهد و تقشف بود متلبسان و متزهدان خود را در زی زهاد
و متعرض من تشبه بقوم فهو منهم | جلوه کری میکردند و بایادی ولی نعمت

او محظوظ میشد و ارباب ملاهت و اصحاب نفوس ساذجه را کفنی اولیا و احبا
خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایبهٔ شعوذه و احتیال خالی
ضد هذا الحال ازخداوندان ذکا و فطنت و اهل نظر و فضیلت مستشعر بود
و ایشانرا بجربزه و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ایمه نامدار و علما
بزرکوار را بواسطهٔ نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهرا و جبرا از شیراز اخراج
ازان جمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار
و استبصار او در انتها بجلی علوم عقلی و نقلی چون ساحت نهار از انامت بیشتر
استغنا داشت و در تشیع وعظ خود را ابن القری عهد بلکه تبع دهر می
انکاشت چون بلبل خوش نوا منطوق و از شاخسار منبر بزمزمهٔ مواعظ
و صفیر تذکیر داستان بلاغت زدی از کلزار اسرار روحانیان غنچهٔ کاشفات
شکفته کشتی و بر چرخ فیروزه خرقه نیلی غرامت کردی و در و دیوار بحقیقت

نه پندار کفتی	بیت	
چون لفظ خوش تو کوهر افشان کردند		در حلقهٔ بکوش از زر و ندان کردند

از الف حروف معنی عارض تو		چون چهرهٔ آفتاب تابان	کردند

جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کردند که کلیات
و جزویات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سایلی از غویصات و مشکلات
نتیجی از اقسام اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیئه
و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین و رموزات تفسیر
فی تاویل و وجوه قراآت و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو
و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی
و مسایل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب
کشتی سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ میکفت و شیخ حقانی شهاب
الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه
در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده او را در محفه نشانده بمجلس او
حاضر آوردند و سخنان او را نیک پسندیده فرمود و تحسینها فرمود و ا

دو بیتی او راست بر حسب حال خود و آن اینک	بیت	
از صحبت تو کنون فراق اولیتر		بردرکه تو ورق و نفاق اولیتر
چون بوده راستی مخالف کردی		ما راست از براه عراق اولیتر

و امام علام شهاب الدین نوره حسینی و مولانا عز الدین ابرهیم قیسی که
قیسی الحلم و قسی العلم بود و در انواع علوم وحید عصر و فرید دهر و علامه

روزگار روا نمی‌دارم بدین مقدمات با صد تهدید و تعهد فرمود و باعث
او بر انکار این طایفه اشفاق او بود بر مال و ملک ما اذا بقوت در بیت و در آن
یکی را بر اسرار آن وقوف افتد و خللی سرایت کند و چون باری تعالی ملک او را
عن قریب زوال مقدر کرده بود آن همه عزم و حزم و رای جزم فایده نداد

وما المال والاهلون الا ودایع	ولا بد یوما ان ترد الودایع ❊

بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند دری در صدف محروز و محفوظ بود
بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره در دریای بی‌نشانی غرق شد
و روز بروز دست زده احکام مختلف و تنازع آرا متباین می‌گشت خاک از
سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین کرده ❊ وما توفیقی الا بالله علیه
توکلت وهو رب العرش العظیم | حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس
تشیخ و تصوف بارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با نفاس
و نصایح او تقرب جست و قضا را نماز شام در ادا با شارت اتابک آن شخص امامت را
تحریم نماز بست چون معرفت مخارج حروف نداشت اهدنا الصراط المستقیم
را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از ادای مکتوبه فارغ شدند اتابک
در اعتقاد مقلد اندراسخ تر گشت و از روی استحسان و استعظام در حق
او سخن راند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت و نیک ماند بدین حکایت
با احدوثه سلطان محمد خوارزمشاه که حذو النعل بالنعل و تلو الادیم علی

الادیم چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد
و متصوفه بر ائمه و علما بساط مباحثه کشیدی و بدین دلیل متمسک بودی که
این گروه چون بکمتر لقمهٔ غیر متکلف و حقیرتر خرقهٔ مرقع قانع می‌شوند
و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می‌چینند بزمانی اندک متصدی تلویح
کرامات و مترقی بذروهٔ مقامات می‌گردند ❊ هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم ❊
و طلبهٔ علوم در تعلیم و تعلم سالها سعیها چنان که لازمی است بکنند و خون جگر
و دود چراغ می‌خورند و ایشان را این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمی

شود	الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر	هر چند خواجه امام نص آیت شهد

الله انه لا اله الا هو والملائکه واولوا العلم را که نام علما در عقب ذکر
ملایکه مقرون است و لا یعصون الله ما امرهم اثبات آن فرمود و این آیت دیگر
را که بی واسطه ذکر علما تالی نام خود کرد ای نه آنجا که فرموده ❊ وما یعلم تاویله
الا الله والراسخون فی العلم ❊ تقریر می‌فرمودی و حدیث خواجه کاینات علیه
افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب
در عبارتی واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی در کرت بعد کرت ملفق خاطر
عاطر سلطانی بر انکار اصرار می‌فرمود و بر قرار از رای این مجتهد استکشاف
روزی تلبیه را اشارت کرد تا از خربندگان اصطبل خاص دو شخص را بیاوردند
بعد از الزام باستحمام و استنظاف بفرمود تا ایشان را شرایط حلق و البا س

دلق ناداد رسانیدند و بر سر سجادهٔ مرتفع یعنی از اهل جادهٔ تصوف نشستند
فوجی تلامذ تا علماء مریدان بر این ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیو را
در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده بلطف الحیل و حسن التدبیر
اعلام حضرت پادشاه مملکت سلطنت کرد تا عیان بیمن حضرت ایشان مستجاب
الدعوه تقرب نماید سلطان برین عشوه زیارت مشایخ مزوّر را بجشم می
فرماید و بزانوی خدمت با تواضع بسیار می نشیند و از انفاس انفاس
آثار ایشان مستمد گشته صلات موفور مبذول می‌فرماید حتی مسند جلال
و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را
بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مراکب پشت
داشتند و با صهیل و نهیق موانست داشته رای جهانگیر پرورش شاهنشاهی
حامی فرماید مجرد جلق و تزئی بزی خلق و شیخ یک روزه در نظر خلق
معتبر و مُغیّر خلق و سیرت ایشان می تواند بود و بو شلاین جامهٔ ازرق لیحی را
ازرق هوا پرستی خلاص داد تا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر

ليس التصوف أن يلاقيك الفتى	وعليه من لبس المجوس مرقع
بطرائق سود وبيض لفقت	فكأنه فيها غراب أبقع

چگونه مقابل افتد با مساعی جمعی که سالها در کسب کمال نفس و تفتیش در
معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاض که بها

مراتب عقول است معرفت تصور موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل
کرده هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون سلطان اعتراف
کرد و باز بساط مجادلت بگسترد بعد هذا الحشو الذي هو الذين
مصراع حشو ما في الكاس والطف من شمامة تدار في مجلس الانس استيناس
هم با سر قصهٔ خود آییم مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابوبکر و مقرب
الدین مسعود بود و این فخر الدین ابوبکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را
ابونصر حواجی گفتندی از جملهٔ رعاع الناس و سوقه او در سن دون
البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیاء
نحاس وجود او بود بر وی افتاد وما الدولة الا اتفاقات الحسن
مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیهٔ او نقش بر کرد او را در عداد خدم
طشتخانه معدود فرمود و از آن پایه تا عاقبت خزانه داری موسوم گردانید
و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محیط و فور اعتماد
و اعتقاد اتابکی شد و در چمن نزهت بیت
کشید قامت آزادگی چو سرو سهی ان البري اذا سري فبنفسه
با اندک مدت منصب امارت لالا بل منزلت شاهنشاهی در مملکت یافت و در
جبار رتبت کمال دولت و افاضت سجال مرحمت و ترقی معارج قصوی همت
و تقضی از لوازم سمو رفعت بدایعه شعر

ولقد سموت بهمتي وسما بها	طلبي المكارم بالفعال الافضل

درجهٔ یافت که چه میدان روزگار مضمار آثار او قدر و در دیدهٔ مناقب ملوک الایام
و تاج تارک انام یافت کان شهور و اعوام شد ❁ بالتعي واجد نعمة يأتي
ولا تقنع بشبعه فالفتى عقد الحساب بسبعه سبعه سبعة و درین
حال که ذکر او مثبت می گشت این قطعه انشا کرده شد

شعر للمؤلف

بمجد وجد سعيا تنل بر غايب	وما المجد عن ذي الاختيار بغايب
بهمته يسمو الفتى لا محالة	كطاير جرّ بالجناح المناسب
تدرّب تدرّج للمعالي تصاعدا	ولا تخش عن دهر اتى بمصاعب
فان لم يكن اصل زكي ومنسب	فنفس عصام سوّدت للمناصب
ولا تغفلا لتقدير يجري بحادث	وما كل مطلوب يرزق لطالب
لان جدود المرء يقضي بجده	وذو الكسل المغبون حظوه خايب

تفاصیل صنیع مکارم او از تشیید مساجد و تمهید قواعد اربطه و سقایات
و حمامات خصوصا و بذل اموال و اسخیاد خزاین عموما مجبول نفس و مفطور
همت و مخترع اریحیت و مبتدع حسن سجیت او بوده و تربیت ائمه و افاضل
بوفور انعام سابغ و ایوای ایتامی و ارامل در کنف مرحمت سابغ در این موضع
مقتضی تطویل خواهد بود ❁ ولا وجد مع الوجدان وليس الخبر كالعيان
و نتواند بود که بعضی از مآثر آن را از قبیل ❁ احسن الشعر اکذبه ❁

بنداران از اشخاص رقاب خیرات که امروز معمور و مزین است و مراسم و مواسم
درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخایر املاک که در سلک وقفیه
کشیده و هنوز زیادت از بیست هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست
با وجود تغلب و تعدی بیگانگان و فساد تصرف فرزندان او استدلال
می توان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیدهٔ آن عزیز مصر مروت و کریم
عرصهٔ فتوت و مع هذه الشمایل در تصدیق عبودیت ولی نعمت آیات ربانی
بود و مبانی اخلاص و صدق نیت را بصفای عقیدت بانی لاشک بر نام نیک که
عاقبت محمود جز آن نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز

بزرگ همت باش ای پسر که تا بتوانی	چنانکه همت تست آن قدر تواند بود

ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال آن و ما بینها بسبب انتقال الاحوال ❁ والله اعلم

منقول از راویان اخبار و اخیار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک
سعید سعد بن زنگی طاب مثواه که عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصبه
و ازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغا داران و طیارات و قبا
دیوانی و تنخواه مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطا
سدس و عشر مساحت در خرص املاک مالک معهود نبود و اکثر میاه و اراضی
دیوانی اگر بذور و تقاوی از خاصهٔ دیوان مقرر شدی مقاسمهٔ آن را

عنا صفه موسوم بودی و الّا اصلاً قلم تعرض و مطالبت بنجم داشتندی

و جابنا فع و عواید متصرف و مالک را منسج الا ما شاء الله | شعر

فیا طیب آمال تات لتهادنت	فبعد نوم من العیش المفنی بعید

اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امنای مملکت مشاورت کرد زبدهٔ تشاور آنک اطماع امرا مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصلهٔ حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لابدست بدان مضاف میکرد درای محکمان درین مصلحت چه اندیشه دارد و برین اتیه مصلحت بسند عماد الدین مراغی منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بود و مذکور رطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت هست اولوا الامر را برای دفع تب از حوزهٔ اسلام و رعایت مناجح جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استملا کردن

نطقاً و عنقاً طوعاً و کرهاً	سر دارات و طیارات و ربض

دار الملک و اعمال وضع کرد و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین کردانید و بمعاها انواع مطعومات الا جو و گندم بریده کشت و اراضی ضیاع که در مباحث و ولایات مشارب آن از سیل اودیه بود و حاصلات آن اهل استظهار و دهاقین و تناولا

سایغ و مهنا بنصف مقاسمه و املاک اربابی را از قنوات و طواحین و دواب و بساتین اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالیسار و العسر بنسبت آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات برمساحت و تقدیر و خرص و تقرر منی ساخت و در قری کلاعالی شیراز حوض منصب نهر اعظم بود و عراص آن نواحی از نثر قرقرن لالآن طیرهٔ باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا و ادوار اجرا آمشار تاکیدی زیادت رفت و درین باب تضییق بلا حد و جرعهٔ آب قراح نز

در مذاق اهل استحقاق	ولکل اناس مشربهم منغص گشت تا غلت

که اگر کسی را لقمهٔ در مجری حلقوم بگیرد معالجت آنرا بجرع آب معاجلت داند اما اگر آب در رده گذر گلو گرفته شود وجه تداوی بهیچ چیز نتوان

جست و دست از نعمت حیات باید شست | شعر

یداری بما من بعض بلقمة	وکیف اداوی اذ شرقت بماء

مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امثال مافت و سفر و تطهیر مرصفحات دساتیر و قوانین نامهٔ ملک این رسوم ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک عاید شد امام عماد الدین مراغی بدنامی بر دو انواع آداب را متشبث و باسباب نظم و نثر متسبب بود در عهد اتابک سعد ابن زنگی قطعه

مشتمل شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاده | شعر

لبيك مولانا على وناج … وذلك فخر للعبيد وتاج
تحيرت لا ادرى دواء لعلة … وازمن بحدى آه وساء مزاج
أترضى بكون العبد معزول رابع … ومنه الى ارض العراق نجاج
تجور مساعى وهى كالتبر خالص … وللقشر فى تقليبكا رواج

عميد الملك در جواب اين قطعه را از وزن و روى بفرستاد و از جمله
اين دو بيت در قلم آمد **شعر**

وقد ينفق الشيء الخسيس مهانة … ويعدم للشيء الخطير رواج
وللخرزات لو ذل شتى مواضع … وموضع ترصيع الجواهر تاج

الحق از نفوس افاضل مثل اين وضع موذيات و مؤذيات بجز از طوايف
نالايق و مذموم است والشفقة على الملوك شوم خردمندان
گفته اند كه چيز در غير موضع ضايع است و وخامت آن شايع چراغ در
آفتاب و خضاب در شباب و تواضع با مستان و اسرار گفتن با زنان
و شفقت بر كار سلطان چون آنكه بر صحت مشير از حضرت تا از گوش
منال رعايا تجرع بلكه تكرع كرد و در شغل او قبول نصيحت **مصراع**
فردا كه قيامت لوم روز دست مكن ؛ تمنع منه على التدريج نفايس املاك
و نوامى ضياع و عقار از اكابر سادات و مشاهير قضاة و حكام اعيان و كفاة
با چون ديوان ميرفت و صاحب را در معرض حجاج ديوانى و باز

خواست سلطانى مى آورد لا اله الا الله **مثلث**
عتاب چون تو پيلتن را اى طاقت من
حديث جمله شرست و حيله روباه
حكايت ابو منصور الخليفه بر ذار حال و آمد ؛ من لم يشبعه خلافة
الله فى الأرض لم يشبعه ضياع اليتامى والمساكين ؛ و نيز
ابن يمين گفته ام **للمؤلف** فيا موقدا نارا لغيرك ضوءها
و يا زارعا بذرا لغيرك تحصد و قاضى عز الدين العلوى را كه
خاندان ايشان ذروه سيادت و قاضى القضاتى بود از اعناق
شغل قضا معزول كرد انيد و تمامت املاك موروث و مكتسب ايشان
در دار الملك و اعمال با قبضه تصرف گرفت بنا بر آنكه طايفه سادات در
شيراز قومى انبوه اند و تغلب و استيلاء تمام دارند اگر حسب ثروت
مال و فسحت املاك و منصب حكومت و قضا با شرف نسب سيادت ايشان
جمع شود سوداء تملك و سلطنت در ضماير تمكن گيرد و مملكت شيراز را
از تصرف من استنزاع كنند بر منصب وكالت حضرت سلطنت در تفحص
املاك مالك و دعاوى آن قاضى القضاة السعيد مجد الدين لقاه
اكرم الله مثواه كه شافعى ثانى و نعمان زمان بود تفويض فرموده و فرمان
داد كه حجج و وثايق املاك را مطالعه و احتياط نمايد هر تاريخ انتقال

که مدت آن پنجاه سال باشد از مجملهٔ شریعت برحجیت آن مکتوب مسجل
معلم بیشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن امضای امثال دیوان
اعلی موشح شود توقع ارزانی داشته آید والا که حجت استغلالی را تاریخ ازین
مدت کمتر باشد اعتبار نکنند وملک از تصرف صاحب استنزاع
رود ثقات نقات واثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی
متظلمی وثیقهٔ بپارگاه سلطنت آورد در خدمت اتابکی شمس الدین
عمر حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما وعلما نامدار بوده وطرایف ظرافات
ولطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت ریاضی مشهور باشد
بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه
داشت که بیک سال دیگر بملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب
نمود در جواب گفت حکم پادشاه بران جملت است که استغلال پنجاه ساله
معتبر باشد وتاریخ این حجت چهل ونه سالست اتابک خاموش ومتفکر
شد وابطال آن قاعده فرمود وچون اکثر نواحی گرمسیرات از
عهد پدرش باز در تشتیت امرای آن اطراف بود وبعلت اقطاع

وجامکیات وتصرف قاطع وتصور	انا وجدنا آبانا علی امة حیری

مدیوان اتابکی نمی رسید ایشان را مدتی واملاک مسخر کرده اند ومتصرفات
را بنزع مخاطبات عنیف وصولت قهر پادشاهانه کرد واکثری

از دست ایشان بیرون [illegible]

باستظهار اعوان واعتماد مناعت مکان طریق تمرد وشکاست می ورزید
وچند روزی از حضرت اوامر کردن مطاوعت می کشید شجرهٔ بنیاد
او را مستاصل میکرد وثمرهٔ امانی خود مستحصل ونظر بر آنکه حالت
بطر نعمت جالب نظر نعمت بوده اند ودر این اعیان وخدم را بر تخطی
خطهٔ طغیان وخطا وقیام در مقام استعداد دلالت کند واز طریقهٔ

اجع کلبک یتبعک	دور افتد وآثار رب بر نعمت خویش مکنت تصرف

دادن خانها شد که عقارب را نیش ومور را پر وکرکس را در کلهٔ سری
دهند هیچ وزیر ونایب یا امیر وحاجب یا مشیر وکاتب را اندک روزگار
بملابست اشغال منصوب نمی فرمود که عن قریب بجرا الثقیل وعلت
رفع واستدراک دریای اذلال مصادره مخفوض نمی کرد چنانک

گفته ام	تصبک بالحقیقة تصبغ الحیوة وشغلک عزلهم عن اللذات	
وعملک عامل جابر للنکبات	شعر	
ای یوم سر رتی بع صال		لم تزعنی ثلثه بصد ود

صفت قلعهٔ اسفند وشعب بوان

چون از حکم برلیغ تخریب قلاع رباع ممالک الحان بهر طرف روان
شدند در شیراز مجالس محاضر ومحاضر با جمهور بر قلع وانجلا
مقصور گشت اللهم الا قلعهٔ سفید که از بهر منافست بر کمال حصانت

آن از حضرت التماس ابقا رفت و معاف فرمود و آن قلعه بیست شمار در
نواحی نوبندجان بوذ ارتفاع قلّه شما بر مفرق کوهی از صخرهٔ صمّا بنا کرده
یطارح سکّانها قمّة الجوزاء و یناطح وعولها قرن الثور الخضراء اغبرا
افترعها من قدیم الدهر لیس بمسلم و لم یعرج الوهم الیه الّا بمرقاة و سلّم
محلّق العقاب دونه و ما اظلّ السحاب متونه بی شک هست از مطالعهٔ
ارتفاعش دیده زرقا کند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره و ازجا رود

بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشه فرو آمدن رای زیرک ابتر	**بیت**

نبد بامش از ابر بر رفته تر	که بد بامش از ابر بر رفته تر

و راهی صراط اسا تند باریک بران حدود بقدر آنکه یک سوار را مجال
و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل قریب یک میل جای
زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار و در سالی
تعداد اشجار مثمره آنجا کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن
درخت انجیر در شمار آمد و از سایر آبی صافی تر از زر و از عاقل

مصراع	ینابیع مثل ماء المفاصل ٭ کالحیات سرت فی جنباتها

بل کسلسال الحیوة جرت علی وجناتها یضاهی رضاب الغانیات
حلاوة و یبرز علی اطباق الهواء لطافة برفرق قلّه جاری و سایل
و آسیابی بدان آب دایر و از سنگ کوه باز بطرف وادی منحدر چنانک

صوت تحدّر آن از اصطکاک رعد بوروزی مسیر یک میل راه خبر
میداد هذا اتابک ابوبکر آنرا دایم بخزاین و ذخایر مشحون داشتی
بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و آنرا امن
حوادث روزگار موئل ملکین و معقل حصین می شمرد و در هر سال از
ارتفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان غلات نوبنقل بجای زر قلعه
رفتی و آنج محروز بوذی بر لشکریان در عوض نان باره قسمت و فرو تحی

بدین بهت اثرا خواسته است	**بیت**	دزی بد که بد نام آن دز سفید

که ایوانیاتش بالات بدامید ٭ و امروز در بلاد و معمور طاغی ابدی باغی
بحصنه بدین حصانت و آراستگی نشان نمی دهند و اغراق و انباعی
که افاضل و بلغا نظم و نثر در شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند
صفت حال این قلعه است و اخ صاحب علاء الدین در تاریخ آورده
در وصف سارح قلعهٔ ارسلان کسای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ
ناصری بطریق افسانه آرایی ایراد کرده که شخصی از آنجا داشکل
داران سلطان بوقت مراجعت از سومنات اژدهایی را بکشت برد
قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن بسی که از بالای آن بود و عرض
چهار گز و اگر کسی این سخن را استوار نداند بر خرد و آنجا رود تا بپوست
آن که بر در قلعه حصن شاذروان آویخته است مشاهده کند در س

مقام باری چلّست از مهازلت دو ر و حقیقة از مجاز نفور هر
کس که در اوصاف چهانت آن ارتیابی دارد و خود را از بیانی ستاینان
نداند بر خیزد و بنظاره رود | **مصراع** | گر نیست باورت ز من انگه ببین
تا افلاک البروج را بمای تو روی اسخ جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات
را از زهاب سیال چشمه آن خورد و جلّه استاده یابد چگانت کسند که
اتابک پیوسته تفاخر کردی که در ملک من دو چیزست که پادشاهان دیگر ملک
را ستر او خضرا ازان که زیر و جریان کرین نیست یکی حصنی چون قلعه اسپید
و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان و چه دلگشا تر از جلوه چنان
و طارم خلد و با عجبه ارم و نزه تر طرفی از بهشت جاودانه عالم در
اشجار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات
مؤتلف اغانی این معانی را ترجمانی میکنند | **شعر**

معالی الشعب طیبا فی المغانی | بمنزلة الربیع من الزمان

چون سلامی شاعر در خدمت رکاب دولت حرکت عضد الدوله بسوی شعب
بوان رسید باشارت عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت
و طراوت آنجا قصیده غرّا انشا کرد از آن جمله این چند بیت تحریر
را متناسب متناسق نمود | **شعر**

اشرب على الشعب واحلل روضة انفا | قد زاد فی حسنه ما زادته شغفا

اذا البسر الحفیف من اغصانه ورقا | ولقت الجم من اعلیان نتفا
وثمرت حنه الاغصان مثمرة | من نازع قرطا او لابس شنفا
والماء نثى على اعطافها ازرّا | والریح تعقد فی اطرافها شرفا
والشمس تخرق من اشجارها طرفا | بنورها فیرینا تحتها طرفا
من قابل نسجت درعا مفضضة | وقابل ذهبا او نفّضت صحفا
ظلت یزف الدنیا محاسنها | وتستعد له الالطاف ما لتحفا
من عارض وثنى او بارق خطفا | او طایر هتفا او سایر وقفا

ذکر شاه زاده سلغور شاه قرنداش جان بن سعد و چگونگی حالت او

چون صولت برادر و کثرت وساوس خاطر او می دانست از هوس مداخلت
در مال و ملک و امور لشکر کشی بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب
اریب بود صورتی جمیل و سیرتی نبیل داشت طبعی زاهر چون زهره زهرا و خطی
دلکش چون غالیه بر چهره حوران و دری که | **بیت**

جهان نجی بهر نکنامیست | ذکر نمه بهر شاد کامیست
و انی من لذات دهری لقانع | بحلو حدیث او بمرّ عتیق
هما وهما لم یبق شیا سواهما | حدیث عتیق او عتیق رحیق

بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکه خلد و روضه

نعیم ساخته بود وآنرا صبوح اباد نام نهاده ونصیحت ابن المعتز
را بگوش جان استماع نموده

شعر

بادر بایام السرور فانها — سراع وایام الهموم بطاء
وخل عنان الجاذبات لوجهها — فان عنان الجاذبات عناء

درشب وروز روی همت در روی شاهدان ماه رخسار کرده واز
جهان بیمعنی خنک رهمدمی جام اختیار کرده در مستی بیش غنچه دهان
خوبان که با چشم نیم مست آن صبح از دم سردی بیخودی خنده چون شمع
از دل گرمی می گریست وباز در اثنای مفاوضات شکرین بنان که
که بار شیرین شمع فرد و فتنه او سر چون غنچه خندان میکشت محفل را و
دایم با نشید اشعار آبدار ونکات چون در شاهوار ونوشانوش ساغر
دیرین چهره ترکان بلا فی ملاقی بود ودر جهان ملتمس او همه آنک

بیت

درده می ارغوان لعل ای ساقی — کز غم بلبم رسید جان ای ساقی
تا بو که خراب گردم وباز رهم — یک لحظه ز جور این زمان ای ساقی

در تعلیل شغل ساغر وتمیل بنقل شاعر این ابیات که موجب هیج وافر
وسرور کامل وبساطی بسیط است در دایره حال ومقال نموده

وما العیش الا مع الغانیات — صباح الوجوه ذوات الطرر
وشرب المدام بماء الغمام — وعزف القیان بوقت السحر

واشجار سرو وبیدان آتش — وشاهسفرم غضیض النظر
وبیت جلی وفرش وطی — وطیب ذکی وشاب عطر
فهذا النعیم وکل السرور — وما دون هذا فعیش کدر

زمانی بیاری بند قبای دلربایی کشاده وسر زلفی شکسته وساعتی
بیانک حلقه گوشواری کشیده وگره طره بازبسته هردم ملاح
نشاط در دریای وصال محبوب بشرطه مراد سفینه آرزو را بلب
کناری رسانیده وخیاط اقبال اندازه پیراهن امید بر قامت مقصود
کرفته و وصلی در افتاده در صبوح بیاد ایام عشرت شب دوش با شاهد
دوش بر دوش غم دل کویان ودر شب از غلوای برنایی داد طرب
داده این بیت سرایان

بیت

عمر منکی بی شاهد با مان بسی — جان من ای صبح اگر بر نایی

وروزکار را زد ورحشم بلد ورمعکف کوهر این معنی را با الماس خرد
می سفت

شعر

فانس الفتی من الدهر خل مساعد
فان فاته الخل المساعد فالخمر کارا وبرین منوال مطرد بود وگوش
هوش حسن این مقال را مسترق ودیده عقل بدان منتبه

بیت

بر روز شعم برکف نهد روشن زیغ — که ان نبید شود مرد را کشاده گره
حرحلم فردا اند بک حلو یکسان — دو روزه کن طرب وباده خور سکشنبه

دوشنبه ارچه که محمود نیست بیکاری	شراب وسن و دلدار در دوشنبه
سه‌شنبه‌ی که تماشای عاقلان باشد	موافقت کن و می نوش روز هم باشد
چهارشنبه روز مطالعت مشو	بروز رخانه و داد خود از بنید
خوش روزه خمارست پنجشنبه روز	شکستنش را در روش هم زیاده
جو کار عامه نماز است روز آدینه	تو خاص باش و کن نشاط کن روزه
اگر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر	همین کنم که ترا گفتم ای پسر بالله

رقمی در معنی این کلمات المجلس انس که از دوستان فرستاده ام
السبت سبب لجبر الایناس و رفع الکاس وا حد الاحد اخذ الید
الندامی بالمدام و ابی الاثنین الا بنفس الاوجه الجام و من شرب
الثلثا حصل له ثلثا عیش رفیه و الا ربعا بکر اربعا علی الهموم اذا

شعر
دار کاس العقار فیه و الخمیس لفلك العیش طبعه خامسة

ثم فاسقنی قبل الصباح المسفر	یوم الخمیس علی طلوع المشتری

والجمعة جامعة لوسایط العرس و التعریس و مرخصة لزفاف ابن
الکرام بابنة الکروم اعنی الخندریس و اذا لقیت الجمعة الزهراء

فلیکن لغبوق علی الجبین الازهر	و چون در اثنای این

مقالات را مستمع بودی و خطوات عیش و عشرت را متبع در شهر
متبرک رمضان دی بحسنی و صیت اذا العشرون من شعبان ولت
مصراع

و اکاربستی وار لغته کانت لغتی	لمو لغته

ساقی زمی ناب بکفم کلگون کن	و اندیشه تعلید ز سر بیرون کن
عشرون چو ز شعبان شد و کل جهره ملو	بدر و صیت اذا العشرون کن
فلما تبدی هلال الصیام	تحسن علی الکاس و البربط

استهلال رمضان از بی و ربک الله بکعبی و بدامن نعم الشفیع القرآن
تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخطی غیرت لولو منثور
در رشک کلبرک مسطور بنوشتی و بکعبه معظمه فرستادی این بنده مشهور باشد
که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در عرض
ظرائف و لطائف طبع او تخم رفیع تاج افول یافتی و روضه نضیر کشاجم
و هو کاتب شاعر منجم ذبول پذیرفتی در رمضانی بحدت او در دقت و از
سبب آن مان تحریر سوال کرد شهزاده فرمود که نیت را نسخ شده که هر
سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک
در جواب بر بدیهه گفت چون شهزاده با وامر آن کار رغبی کند باز
خانه صاحب فرستادن اولی باشد و او را رباعیات لطایف ابیات
است کلها خمریة مفسقه و غزلیات معشقة کالنحل ریقه و کالهواء
رقته متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلامت و لطافت از آن جمله

شعر
آن لامع اما در خور همت مقبلانه دستگاهی نداشت

تمت صنايعه نا بزري بها … مع فضله ونجابته وكما له
الا قصور وجوده عن جوده … لا عيب للرجل الكريم كما له

شعر

لا جرم حون از مقتضي … الكيس والكاس لا يرجى امتلاؤها

نفرغ الكيس حتى تملأ الكاس ❀ بازجي اندیشید در دام
ناکامی بی بحید وبر رغم دهر خاکسار هم از باده آبی برغ آتش
بغل می ریخت ودر شکایت فلک دوّار وروزگار ناهموار از طبع
آبدار آتش این معنی می انگیخت

بيت

کای چرخ بگردش تو خرسند نیم … آزاد کنم که لایق بند نیم
گر خشم تو بر بی هنر نا اهلست … من نیز خنان اهل وخردمند نیم

وبا آنکه جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود براستیفاء لذات وتمتع از
عیش وشهوات مقصود با لذات می شمرد در دار خیال او مجال تمنای
حکومت عن محال بود بلکه بر تملک عملک سنجری جرعهٔ جام ساقیانرا
ترجیح نهادی اما که هنوز از جانب اونا امن بود ونظر اهتمام واشفا
اخوت برحال او می انداخت محتقر ولای کمیجا صلات آن نسیم
سطربان وجایزهٔ شعرا وریاحین مجلس را وافی نبودی چون ازرا نی
داشتی ماه وسال بر بنیامله تشکد بر وتغییر اشارت را ندی و از امرا
واکابر کسی را یارانه که بطریق خدمت یا بارانه بمجلس وجنان او حاضر

شدی با وصبوح این دو لایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند
که سلغور شاه در صبوح اباد لشکری را تعبیه داده وبا بعضی
امرا از سر بغض ولئن امرا اتفاق کرده که مغافصة وبغتة بغیت مقصود
راقصدی بوندد وبعصابه غدر عصابهٔ ضلال دیدهٔ اقبال او از
بندد بدین تهمت باطل وتهمت عاطل که تهمت صاحب دولتان نسبتی ندا
هواجس نفس اماره عنانکش امد تا بی امارهٔ ودلیلی با جمع امان
ولشکر در صبحدمی چون نسیم صبح سبزه زار آسمان بشکفت وصبا
از حرکات مورون خرد مشام ایام را الخلخه ساز امد چنانکه

ابی الفرج موفقی گفت

شعر

لقد تبتسم ثغر الصبح من فلقه … وما تبخ الدجی عجلان من فرقه
وصفوا الديك انسابا بالذي لقيت … عيناه في دهمة الأظلام من شفقه

بر نشست وصبوح را چون نکین در حلقه گرفت ساعتی بو توقف نمود
چون مصدق تقریر نمام بجنام حرکتی مشاهده نرفت واثری یافته نشد
یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام
کرده در دیله نظری کارد وبوشیده خبری آرد آن شخص
در رفت تمامت خواص وندما وحریفانرا از ملاومت کاس مدام
مست افتاده یافت وسورت غفت از زمام عقل همه در

خلاب حیرت انداخته **بیت**

صباح وصبوح وزمی قلقله … گل وگلبن و بلبل و بلبله

مطربان از نوا دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و چنگ رخنه و شاهد خراب و عقد گردن گسیخته دف از طبانچه خوردن زخمی آسوده و دیده نای یک نفس بغنوده خنگ گیسوی آشفته را چون دلدادگان بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخها با نشاد این غزل آب دار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار **لمؤلفه**

در چمن صبحی که باشد شاد مست … وز دم باد صبا شمشاد مست
چشم نرگس از شبانه در خمار … لاله مست و سوسن آزاد مست
خنگ مست و نای مست و لاله مست … غنچه مست و صبح مست و باد مست
عاشق آن کو در خرابات دیر … بنده آن کو زود افتاد مست
چون دل مست شرف ذات نگین … از شراب لایزالی باد مست

سلغور در خانه خلوت سر بر کنار مغنیّه نهاده بود و جامها بیرون کرده از جامها آنها که تن خورده طاغی افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند **شعر**

والریح تجذب اطراف الرداء کما … افضی الشفیق علی تنبیه وسنان

فهیهات ابیات قاضی یحیی بن اکثم موافق امد **شعر**

فقلت خذ قال کفی لا تساعدنی
فقلت قم قال رجلی لا تواتینی
انی غفلت من الساقی فصیّرنی … کما ترانی سلیب العقل والدین

بعنف و کد لگام و تبرید بآب سرد و حوضها از آن نکال افاقتی یافت با کیا جامه بیرون رفت و چستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را بران هیأت دید پشیمان شد و از سخن ناملایم پیچان سلغورشاه صفای باطن خود را چون باطن برادر در مقابله کرد در غلیان آمد و از تصاعد بخارات خرابان یافت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات روان گردانید و باز گشت اتابک عنان نخیم اقبال تافت و سلغور را فروض تمام بواسطه قلّت دخل و کثرت خرج جمع شد و از ان جمع خاطر پریشان **بیت**

تا بمیرد آتش غم میکنم دل کار آب … نی حسود از این جلایش برد آب کار من

از مطیقان مجلس ربح ابنیست که صباحی در صبوح آباد با ملاح و صباح از سر سرت و ارتیاح اقداح را بر رغم قدح هر قدّاح در گردش آورده بود و یاقوت مذاب صراح از دیده پر آب صراحی چون آب سخن روان کرده **بیت**

رنگ کسان صبح را برکرد و نوا تازه کن / نغمه زنان صبح را ساز و نوا تازه کن
رنگ بشد زمشک شب ره بماند لاجرم / باز برآ بلون صد زغالیه سای تازه کن

و مطربان بر این آهنگ نوا برکشیدند — **بیت**

هر که او باده صبوح خورد / فلکش دولت و فتوح دهاد
وانکه قدر صبوح نشناسد / ایزدش توبه نصوح دهاد
می خور از خدای عز وجل / گنج قارون و عمر نوح دهاد

چون کاسی چند تناول کرده و دبیب شراب قوت مطربه را انجذاب
داده حالت شده را مذخراستنا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی روزد
خواص عرضه داشتند که جاء عید غیرما لا غمنا بل غمرنا بستی
میمون در دعای دولت میگویند و مزید عیش شاهزاده جون وجوهات
خود می جویند در خزانه زر و در دست بحر ساغر نداشت — **بیت**

زر باید زر که ضرب شاهی دارد / معشوقه چه داند که فلان قبل دوست

از جنیب کریمانه و لطف سجیت شاهانه از خلف میعاد و مطل مرتاد
و تسویف بوجهی که مداخل آن معین نبود استنکاف نمود
و عزم رکوب اران کرد و باطل نمود — **شعر**

واذا الهموم تعوّدت عذراء / وامزج بنارا الراح نورا الماء
لم یترک منها تعادم عهدها / فی الدن غیر حشاشة صفراء

پس فرمود تا بدین اشارت — **بیت**

در کش که بهار آمد و شد گلشن دوری / جام و قدح و صراحی و شیشه بی می
برکش بفلک سرود و بنواز و بزن / چنگ و دف و چهارپاره و بربط و نی

اهل طرب بلاسقیاری یکدیگر چند سازها باهم ساخته کردند و ساقیان
دوستکانیها و رطلهای گران در دور ان آوردند و باده پرستان در
مقام هل من مزید من عقاری گفتند — **بیت**

ساقی کنی که داد و که خورد و که ستد
در کف کسی که دارد که عمر داد بیاد

غره چون مجلس آنک کرم دیدند و زهره از نزاهت آن در خوی شرم
داده و بستد و طنفه جام و صراحی تشنه و لعل و شمع بلب
و گوش نای و دف مفروض گشته و حشمت صف ارا از بند بلی دور شدند
و چون چشم بد مهجور سلغر شاه را از تفرقه ایشان خبر دادند
و در حال جناب کشید با خواص خود متوجه خدمت شد اتابک
در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در ریچه سازی و رود نوازی
آمد سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجه طبع خود بدیهه انشاد
کن تا این سیر خمله نشد غنا و بر بسته بر دل اندر وا را انسر
انگشت اشارت نوازند هر راه طرب بر و بسته بر او ورزکار

با او آهنگ جفا تیز کرده و در مقام ستیزه بنشسته جهان روشن
بر دیدهٔ او تار شده و بر دل تنگ هیئت اضطراب و تار حالی این دو
بیتی انشا کرد و از مطربان بشنید شاد **بیت**

گر من ز جور تو بخت همیشه داشتمی	با نخل همیشه دل بکین داشتمی
زان سان که توئی و تو مرا امید کار	گر من بدمی ترا چنین **داشتمی**

چون این رباعی را در خواست از دیده گوهر اشکی که نالی لآلی آن الفاظ
را می شایست بر چهره روان کرد و برخاست تا کلک فسلغور (?) آیت
شکایت می خواند و در پردهٔ موسیقی سخن در پرده می راند حاضرا
صورت تراکم قروض و شدت غرما عرضه داشتند از خزانه
عجالة الوقت را ده صد زر و ده تخته جامه و از اصطبل خاص
ده سر غبات جیاد بفرستاد و نوید داد که وجه قروض را از خزانه
داده شود و اقطاع بر قاعده مقرر کرده اید هنوز بعرض نا رسیده
بر مطیفان و خواهندگان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف
مطلوب و انجاز موعود او را اسپی نافع تجربه فرمود و سبب آنکه نی وجه
او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف تقطیع تن و جان او را
بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از کفه او بعد
رسم مراثی را این رباعی می خواند **بیت**

بس بلبل باغ طرب ما که نهاد	کایام وراچو خار رو خار شان نهاد
ای بس صدف در معانی که فلک	بر گوشهٔ صندوقچهٔ خاک **نهاد**

بعد از آنسال که ها چون موسوم ربیع در رسیدی هر بلبلی بر سر شاخ
گلی از زبان او شعر سید ابو الحسن البلخی می سرائید **شعر**

ولکم رعیت العیش و هو معتق	وهززت غصن الانس و هو رطیب
وشققت جیب اللهو فی صدر المنی	ولقد نشأت من السرور جیوب
واجبت هاتفة الصباح بنغمة	اضحی لها تعلو بهن وجیب
ولقینا برق النشاط مرحبا	بلسان زیر و اللغات ضروب

آری در بن کرهٔ خاک چاره چیست چون همه را ره این است و دلها
در بن بقعه این محنت رهین است و از فلکی هر لحظه جان
تا زیبا نرا کین میکند نی در جور و جفا خود آن کم این چی
کنند این قطعه وقتی کفته ام **للمؤلفه**

نباشد شادئی بی محنت و غم	که در عالم کل و خار رست با هم
درین مجلس چرا خرم نشینم	نه خود عیش مدام است یکدم
تن آسانی ز دنیا کی توان یافت	که تا زخمی نزد ننهاد مرهم
هم و سالش فزاید غم و درد	شب و روزش که آید چو ماتم
سعادت آنکسی برد از میانه	که پیش از مرگ مرد و زیست خرم

مقصود ازین اطناب واسهاب صفت کمال حزم واحتیاط و وفور تحفظ
وتیقظ آن پادشاه است وازفتوح نامدارکه در زمان دولتش
بیشتر شد وروزگار رنال میسر گشت فتح جزیرهٔ قیس وبحرین وقطیف
بود وذکر آن فتوح چون بمقدمهٔ احتیاج داشت تقدیم آن رفت
نمود هرچند بعضی ازان روایات بر تجاوز حد وافراط در مبالغت
محمولست اما چون باضعاف از مشاهیر ثقات کلی در کتب دیده اند
واز معتبران بتحقیق بوده شنیده اعجاب واغراب آنرا اعتقاد و تصدیق

را درقلم آورد	مصراع	وخذ ما صفا ودع ما کدر * برخواند چه

اباطیل بیغور وخیالات مزعومات آن طایفه که درکتبها بکنشای
مسطورست بنا هم برین معنی بوده باشد که از فایدهٔ خالی نماند
آن عطاری والعهدة علی الراوی والصلوة علی من یرشد کل

غاوی و یبید کل مناوی ما تنبع الجسم المحوی للحاوی	شرح

استفتاح جزایر فارس	جزیرهٔ قیس که امروز از

معظمات جزایر فارس است ودر بسیط آفاق ذکر آن مشهور با
سایر ودرهر مکان دایر محلوبات بلاد هند وسند واقصای
چین وترکستان درمعرض فرض آن عرض میکنند وغرایب
وطرایف ونفایس ونتایف مصر وشام ومنتهی قیروان ازکسم

من بزید آن رونقی می یابد ووجوه مکاسب ومرابح تجار در
برار وبحار ونظام وزینت بقاع واصقاع بوجود آن در حیز
حصول می آید در قرون سالفه وعهود سابقه قطعهٔ زمین خراب
بوده درمیان دریا چنانچه حوادث فلکی فراوان وچون غور
اندیشهٔ عقلای پایان دیو بی چاره برطول او گذشته
غول بیابان وز درعرض او خمیده بهیچ حال هیچ کس درهیچ عهد
اثر عمارتی درآن جزیره چون عین محال ادراک نکرده وجز صبا
ودبور رصاد رو ورادی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک نواز انشا
بن عماد الدوله قاورد بن جغری بیک که مملکت کرمان در تحت
تصرف وقبض او بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی دولت
آل بویه معظم ترین فرضی در جزایر معمور سیراف بود شهری بانزهت
رفعت وسعت بقعه اضعاف خلایق از ائمهٔ محقق متقن وعلمای
مدقق متفنن وبلغاء بلاغت آرای وفضلاء ما تقدم رای واغنیاء
صاحب مروت وتجار بسیار ثروت دران تمکن کرده ونشو
فاضله شده از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافی است که در شرح
کتاب سیبویه بتقدم تحقیق سیرافی بوده واز فضلاء متاخر
مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی وترتیب

ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام خراب بوده که دکاکین
و حجرات در رباع مصفف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند
و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام مشاع بین الناس
و الانعام احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو
شهنشاه ها سیراف را مخیم عز و اقبال و مرکز رایات سلطنت و جلال خود
ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنای فسیح ارکان
منیع بنیان فرموده و آنرا قبله خانه عضد گویند و هنوز آثار و اطلال

دوار سر آن در گوش مینا ملان فرو میخواند | شعر

ان آثارنا تدل علینا | فانظروا بعدنا الی الآثار

و در تابندگی در هیستان از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنا
دیگر با کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان تابند خوانند و قصر

مصراع | ایوان ملک جمشید در جزیره قیس نمودار آنست و سنها بعدان

کانما کاد کصدری من عجب لا کسعدان | القصه دراز تاریخ از اماجد
سیراف ناخدایی بوده قیصر نام اندک بضاعتی بسیار قناعت سرهمش

مقنع بقناع | شعر | غناته نفسی ان تغش قناعة
ولیس بغشان تغش لماکل | بوقتی که قصر وجود را از
میزان زوج بر داخت و ملاح تقدیر سفینه عمر مقدر را بساحل

نجات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود در
اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر | مصراع | وهذا الخلق للملوک عادی
تمامت اندوخته پدر را در اندک مدتی بر انداخته و با قلت مال
در وقت حال بیشمار است طبع و شکایت عادت که داعیه نفرت باشد

ربعاد ترجع

موسوم بودند نه ایشان سر همت بخدمت غیری فرود می آوردند و نه
باستخدام ایشان دیگری رضا میداد ساکنان سواحل و قطان جزایر
ایشان را در جراید تراق البحر صحیح النسب میشمردند از اسباب
دست فراهم داد و خرد رشید تمتع بمبلغ تمنع جهرم پوشید ضرورت
جلای وطن و وداع اهل و سکن پا بسته کرد و مولد و منشا را
با مادری که داشتند باز گذاشته یک حلبه شمالی بر گرفتند
و بجزیره قیس نقل کرد و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات
مظله ساختند چنانکه در سایه آن از حمایت تابش آفتاب بودی و در
سواد شب مبیت و منزل استراحت از سمالی بلغه کفافی و وصله
معاشی حاصل میکردند و در مقام | شعر

رضینا من الدنیا بقوت و شمله | و شربه ماء کوزها متکسر

مسالمت میمون بر تحال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر جهازات
معبری معتبری از نواخد سیراف عازم بلاد هند می شد معهود عادت

اغنیاء آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب مَعابر از عَجَزه
و ضعفا هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت بستدندی تا دعا خیر و تعلق
خاطر ارباب ضعف و استکانت بسفر مال و تخفیر حال ایشان باشد
و بعد ما که حِفْظ ایزد یاری اتفاق افتد صاحب بضاعت را بنسبت
استبضاع فایدهٔ رسد تا حالا از مادر بنی بیصر محقر بضاعتی
خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از نهنبا اینیز (?) و
از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موضوع رخیص و ثمین
چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربهٔ تا حالا از غایت کرم تا بر صحیفه
حال و آثار رحمالی (?) سنا نشود گفت عزازةً و کرامةً آنرا
با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات میکند و چون
بسلامت مراجعت افتد در مقابلهٔ آن نفقدی (?) کرده آید عجوز
گربه بفرستاد بس ملاحان را فرمود تا انجمن که سمار اقامت جهاز بست
از قعر دریا چون نخ شکسایی (?) از ساحت سفینه بمحوران منقلع گردانید
و دارا حرز رایت دولت برافراشتند و بادبان برکشیدند تا باد
هدایت از پیش رواز و توفیق آسمانی رفیق تا بران دریا ها تجلّم (?)
بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند بعد از احن
متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصا بلاد هند انجامید

و در رسا لما علی الندور جهازی بدان ساحل رسیدی تا خدا ایلش (?) ان
حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایفی که شایستهٔ حضرت ملوک داشت
بر گرفت و متوجه آن سواد شد چون از دیدن خطوار او را احاطهٔ خطهٔ دار
الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت
اوهام بدان محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنا که از اسباب (?)
جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض ثبور می مالید و در وصف
در حومهٔ آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر
خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هند
و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت تنوفات از زر خالص
مسبوک و بنفایس جواهر و یواقیت ثمین ترصیع یافته

شعر

فکانما تلک القصور عرائس | والروض حلی فهی فیه ترفل
غنّی قیان الطیر فی ارجائها | هزجا یقل له الثقیل الاول

از حجاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواستن در پایهٔ
تحت عرصه داشتند که بازرگانی از منتهی حدود فارس در مقام حق (?)
و موقف استنباذ انست فرمان شد تا او را باعزاز تلقی کرده بار
دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه دید با فسحت جنت صدر لرعان (?)
سقوف آن غرفات رایک جنان و از فرشهای ملوّن حالی زرف

خضر وعبقری حسان ❁ ودر صفهٔ بادیغی بی نظیر از نضار
انداخته وچون سقوف فلک مینا بی بحبّات لآلی وغرر درر موشح
ساخته خانک برید ❁ وجئتک من سبا بنبا یقین ❁ در حضرت
صاحب عزت ❁ هب لی ملکا لا ینبغی لاحد ❁ از نفر ولها عرش
عظیم ❁ صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آوردی تا خدا
شرط خدمت التزام نمود وبعد از ترحیب وتکریم تحف وظرف
بعرض رسانید پادشاه بواسطهٔ ترجمان از مولد ومحتد او
دواعی عزیمت وکیفیت بضاعت استعلامی کرد بر حسب وقوف
ووقوع مجملاً ومفصلاً سخنی میراند چون ساعتی بر گوشهٔ بساط
بنشست وحجاب ❁ لکل داخل دهشة ❁ از پیش برخاست پادشاه
وحاضران را دید صفا بر ومحاسن را در لوحها زرین نهاده وخوابت
تا از موجب آن استخباری واجب داند نظر کرد در زوایا واطراف
بارگاه گلها موش میکرد دید وچون خوان نهادند بعدد هر صحن
که بر مایده حاضر بودند یکی ایستاده چوبی در دست گرفته وموشان
طرد می کردند که بسبب آن حاجت است از آسیب موش
بستوه شد وباخود گفت همانا طایر دعای آن عجوز با
ضرر ومسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد

وبدین وسیلت بقیت عمر را خود در قربلان از مضایق بیچارگی بفحب
نعّم واسود لی لبیید ❁ شعر ❁ یا رازق النعاب فی عشه
وجابر العظم الکسیر المهیض ❁ چون از طعام فارغ شدند با خود
اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین باز سر خدمت وثبات
امد روز دیگر چون ملاح صباح با ذبان سپر بر داشت وزورق
زرین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان گردانید باز رکان مسعود
تا گربه را در قفصی پنهان داشتند ومتوجه قصر پادشاه شدند
تا گربه را مطلق گردانید چون چشم گربهٔ صیاد بر کثرت موشان
افتاد آتش حرص وشره افروخته شد وبواعث طبیعت در حرکت
آمد بیک لمحة البصر چند تن را بصدمت صولت ناب وچنگال
بخوابانید موشان جراحت انیاب گربه که زهر ناب ایشان بود ندیده
بودند واحتراز نمی کرد گربه بر سبال یازمالید وکالذئب الضاری
فی زربیة الاغنام تاختی میکرد وبهر سوی می جست ومی کشت
ومیخورد ومی جست تا اکثر در قدم او سر بیالین عدم باز نهادند
بقایا که حالت اشباه ونظایر مشاهده کردند واز شدت
حملات وفرط صولات او چاشنی گرفته پای کشان در زوایا وسوراخ
گریختند گربه میهمان را طرف قصر طوفی میکرد ودر دقیقهٔ

که از موش احساسی می‌افتاد چنگال فرو می‌برد و چون شیر غرّش
می‌غرّید پادشاه با حاضران تا نیمهٔ روز بفرج آن گربهٔ پلنگ صولت
شیردل میکرد در غایت بشاشت از بازرگانان سؤال فرمود
که این چه نوع حیوان است بدین جلادت و چالاکی و در کدام زمین
باشد ناخدا بعد از ثنا و دعا آبی حدّ خدّ خدمت بر زمین نهاده
گفت این حیوان عدوّ موش است و بر ایشان نیک چیره و غالب
باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنّور خوانند و مثل
الفارة عقبة السنانیر چون سنانیر اعظم بارقامت در لیل محتاج نبا
و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود نیست و دافع موش
امّا این بنده می‌پرسید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد یا مثل
چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت نیز آنرا بجهاز فرستاد
تا مگر در عوض آن محقر فایدهٔ رسد پادشاه آن تحفه را بقبول
مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از
اقمشه جهاز او مسقط کردند و او را بشرایف خلع و فواخر صلات
مشرف کردانند و مقربان حضرت علیحده موهبتی برآخور حال ازو نیز
داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل
بفروخت و امتعهٔ که لایق فرضهٔ فارس و بضاعت اطراف این دیار

بود بخرید و تا موسم مراجعت بتهیّهٔ اسباب و تحصیل طرایف مشغول شد
چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت
و جهازات را انکلکل کردانید و قنطاسها که اوانی آب باشد چون
دیدهٔ عشاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا
دستبوس وداع کند با خود گفت منتهی همّت آن ضعیفه بدان است کی
صد مثقال باشد و باضعاف او را از خاصهٔ خود خشنودی توانم
جست امّا چون صورت حال بمسامع رسیده و متاع او در رواجی که در
خیال نبود در حساب نمی‌آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر

على التخصيص انعامی فرماید | بشری نقد مطرب من غیر انواء

و اگر استرضاء او بامر حوالت کند آنرا از جملهٔ عظایم فتوح و کرایم
نذور شناسم چون در موقف استجازت خدمت وداع را زمین بوس کرد
گفت ذات مبارک پادشاه در متّکاء رفعت و جلال الی یوم التناد بلکه
ابد الآباد باد بنده بر جناح سفر است غیضی از فیض انعام و فضالهٔ
از نوالهٔ عطایاء عامّ بدان عجوز رساند یا از فواضل مبرّات پادشاه
برضعی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان بازگردد که او را
چیزی تعیین فرموده‌ایم و در ساحل آماده تا صاحب جهاز بمقصد
رسد چون ناخدا بساحل آمد یکی از حجّاب از عقب برسید و جهاز

مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات اقطار
و ذخایر مرغوبات امصار و جواری دراری هیأت و انواع درا
عنبر لهب با غلامان ترک هیاکل که جهت اعمال جهاز هر یک بشغلی معین منصوب
بودند چون ربّان و اشتیام و سکّان گیر و مجدافی و ملّاح در آن جمع
کرده تسلیم رفیق مصاحب سلامت مأمون خیر و سعادت بمقصد و
مقصود پیوستند سالمین غانمین قابلین والحمد لله رب العالمین
نقل کرده اند که چون چتر زر افشان خورشید از لشکرگاه افق بر
افراختند و طلایه شب دیرباز از بیم تیغ زبان بکران بجند از سواحل
سپید مهره بشارت زدند ناخدا اوّلاً و ثانیاً بالای ترک جوتا گویان
بمقام مألوف و مقطع سرّه و مرجع انس نزول کرد اشراف سیراف
تهنیة القدوم را بشتافتند پیرزن که بر مرصد ترقّب نشسته
بود و برقت و سوز سینه سلامت بازرگان زادران سفر پر آفت خواسته
هم بوقت مستظهر برأفت حق تعالی بعد از زمانی برسید که بضاعت مزجاة
این ضعیفه هیچ منتج فایده نشده یا هذه بضاعتنا ردّت الینا صورت
حالست در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود
و محشو باصناف قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجز
بزبانی از دل شکسته تر گفت هرگز افسوس کردن بر عجزه از عادات کرام

و اخلاق رذیله شما معهود نبوده همانا انعکاس طالع و شوربختی این
بیچاره او را بدان میدارد **مصراع** بدبختی من ز بخت چتوان گفتن
بازرگان استبعاد کرد عائذاً بالله پس گفت برخیز و جهازی که
مایه بخشش بی نیازی او و اعقاب تو اند بود مشاهده کند چون این جا
سمت تحقیق گرفت مسرعی را بجزیره قیس فرستاد و از مساعدت
بخت و اقبال و حصول آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد
پیران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و هم تک باد عاصف
و برق خاطف بسر آن نعم نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند
پادشاهی که هنگام دوستی نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت
عصمت و سراپرده وقایت حمامه برج محبت و عنقای قاف نبوت
ساخت و نیش پشه عرجا را ملک انتزاع روح نمرود متمرد داد
و منذره دره نهاد را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا
یحطمنکم سلیمن و جنوده و هم لا یشعرون ملهم گردانید تا در
حضرت سلطنت و ثبوت سلیمانی بشرف مکالمت یافت بی قصور
را بواسطه کربه از کربه فقر کربه خلاص داد و علا پس نعمت سنی
و عطیات هنی متحلی گردانید و سالیان در کنف خصب و راحت
و ریاض امن و دولت متمتع و برخورداری و نعم و کامکاری گذرانید

ومشرب عیشهم عذب وطاب ولکل مع نفسه هذا الخطاب | ملمع
اینک جی بینم ببیدار است یارب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از خذلان عذاب

اگر چه این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و شطری از سطرها صورت افسانه آرایی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مناحس نقصان ایمن باد هذا (?) مبالغت مجرد را از قبیل تطرف بطرف افراط در نظر اشراف آورند اما تمهید عذر در مقدمه ذکر رفت بنو قیصر از اقمشه وامتعه انج فروختنی بود بنقد خریدند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچ لایق بود باز گرفت و از سیر (?) از غلات بسیار جهت اخراجات کردند چندانک حمل آن ممکن بود و با دریجه (?) کشتی نقل فرمودند و نسبت این جزیره نقیس است اما در عرف عجم کیش گویند و لفظ اند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانها مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر هیأت کیش ترکی اعاده (?) مخروط دارد و این معنی از روی تناسب هم نیست غریب و لا مشاحة فی التلقیب بنو قیصر را چون تمول عمال ومعونت بکمال ظاهر شد و قدرت عرض منکاثر از اطراف سواحل مردم بحار از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی بعض الامر با خشونت سکینت حشمت مروت و مردم داری مجبول بودند والطاف

محبوب والمقبل مقبول | شعر | وجلاده مقرونة بسجاحة
کالراح تکسرها بعذب سلسل | در میقات سفر هند دو برادر

از ایشان مسافر شدند و بر منافع وافر ظفر و بیرون از اخشاب والواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند فی تضاعیف آن آیات دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشه هند و عمان متوجه ساحل مکران بودند جهازات بنی قیصر ایشانرا بدیدند و مقاد برجریان سفاین معلوم بکیش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرمود بر جناح استعجال تتبع ایشان نمودند در آخر شب دیر باز | مصراع | شبی چو کاکل نزدان شب سیاه و دراز
بساحلی رسیدند مردان کار رو بنواخدا مکران آوردند (?) این طایفه عالم نبودند و کوکب اقبال شان آفل سفاین را عددی اندک بر کناره آب ایستاده بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهور و فرط تسلط و تنمر باشد در سفاین رفتند و ملاحان که در خواب غفلت و رقدت جهالت بودند و آنرا غایت امن و فراغ می پنداشتند طعمه نهنگ جان ستان شمشیر شدند علی الفور انجرها بر بریدند و با مقصود مراجعت کرده ازان جهازات کالای بسیار که فرمان بنی قیصر [illegible] ارباب جهازات مسلوب و امتعه مغصوب معلوم کردانیدند که سالب و غالب بنی قیصرند در مقاومت ایشان متردد [illegible] شدند روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف پذیرفت هر چند قطاع

سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشانرا از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب مناصرت و مشاجرت در هم دیگر پیوستند قواعد تملک بنی قیصر اختلال گرفت و در جبال کان نساء ایشان انکاث را ه نیافت و با امیر ابو دلف حاجی که سرور امراء ایران و زبده اکابر اقران بود در فضل صاحب دلیل افتخار و در کرم ساحب لوا و منزل زوار و موئل احرار و مربع ابناء افراد و منتجع استمطار قطار از اظهار عرفته سلوک و غراضه استعلا کردند و بدامن التیاذ و التجا او متمسک شدند و دواعی استعلاء ایشان آرامیده نشد و کعبتین مغالبت ما لین نگشت و امیر ابو دلف دعوی انتما و اعتزا با اکاسره میکرد و حکم او بر عمانات کرمسیرات و ایراهستان و سواحل از صحرا کندران یا لار و حرمشر و حریم و فال و کران و درم و سیراف نافذ و مطلق بود و ارباب فضل و خطبا و امائل شعرا و اخایر فصحا و اکابر بلغا از اطراف منتجع او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشا کرده مغمور فیض منایح کشتند و نسخه مجموعات آن اشعار امروز موجودست و در سلک تدوین چون دانهای گوهر معقود لؤلؤ ناطقه ایام از جریده مفاخر او ابن درد و سطر خوش خوان املا میکند

انما الدنیا ابادلف	بین بادیه و محتضره
فاذا ولی ابادلف	ولت الدنیا علی اثره

چون بنی قیصر تخت ابن مع فور اسطهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جمله بناهاء رفیع قصری را ساختند و آنرا افریدون نام نهادند و امام سعد الدین الرشید که امامت و تقدم قیس هنوز بر او که داد مقهر بشت تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هریک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب و مناقب و مآثر و مفاخر با قناع در تحت کتابت آورده و رفعت حال ایشان بجایی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و هند تحف و هدایا بیش ایشان متواصل داشته اند و بتولید اسباب مواصلت و تزویج در رابع ملاطفت متوسل شده

شعر

و ملوک قیس و اجداد حمیر	کانوا بحالک فی جوار بحار

و داستانهاء لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید او ادا کرده اند قلم بطلان بر جراید محامد ملوک کبار و نام با فنکار روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المومنین که از خلفاء آل عباس و خلفاء آلت دعوت اس یمن بید جلالت و فخر آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشانرا بقلم اسعاف و تحری ارقم زدی و از دیوان عنبر در خطاب و رقعه تکریم و اجلال سعد بیوستی و الحاله هذه تا نوبت تملک عالک بسلطان ابن الملک قوام الدین ابن الملک تاج

بن الملك شاه بن الملك جمشيد اسكنهم الله جنانه رسيد روزگار
بخشندهٔ خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و سعد بر
اثر واسطهٔ زوال مملكت و داعيهٔ استقلال دولت ايشان آن بود
كه چون اتابك ابوبكر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمكن يافت ملك
سلطان بحوت نخوت و خيال خيلا بدل و دماغ راه داد و تكبر و تجبر
كه مخضهٔ نفرت نفوس انسانى و مبغضهٔ نظر رحمانى تواند بود آغاز نهاد
و در استمالت خاطر پادشاهى صرف نمود و آن طرق تغافل ورزيد و اهل
سير در از نكايت ايام و شعوذه بازى فلك مينا فام فارغ و آزاد گشت

مصراع	فقام عليه الدهر من كل جانب بتخييب آمال

و تشتيت ما جمع و در سوالف اعوام بعضى اولاد بنى قيصر طرايف
و تحف فراوان ترتيب داده و مصحوب رسولى با ذكا و فطنت و ملاحت
نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاد

شعر

احرار فارس ابناء الملوك لهم	من الجموع جموع تزدهي القلعا

و فرضها سواحل التماس كرد كه نعمه مبذول داشتند و رسول را
با اعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوك قيس على الدوام
ارسال رسل و تجديد ملتمس ميكردند و استضافت نعمه ديگر را
مبالغت مينمود در عهد اتابك سنقور چند كرت رسولان متعاقب

كردند و وزير از روى عاقبت انديشى و مصلحت جويى كه بر كفاة حضرت
ملوك و امنا و نصحا دولت سلطنت واجب باشد گفت مصلحت نيست كه
ايشان را مملكت بحر با جلوه سواحل انضمام يابد آن توقع در عقلهٔ
تعوق لايق تر و اين ملتمس بر ايشان اشأم من صحيفة المتلمس

هرچ در آينه جوان بيند	پير در خشت پخته آن بيند

مستفاض كرم و دواعى سماحت شيم محض شد تا اتابك مثال داد
و سواحل ايشان را ارزانى داشتند و بوذ زنا بود كيشيان بيلاشت

مصراع	سوائحل عنى ام ترحل	خذ الكرم فيها راد در

قيد تصرف آوردند انجام يه و مقدار رايه خود مستجاد و شدند

و از استماع معنى	رحم الله امرأ عرف قدره و لم يتعد

طوره تصامم نمود در مفاوضت حضرت فارس التزام طريقهٔ

ادب مهمل گذاشتند	من استخف ملكه استحق قتله وزير

عرضه داشت كه ملوك كيش را تنبيهى واجب باشد و تهديدى لازم اتابك
سنقور بدان التفات نفرمود ايشان بدان تشرف استمرار نمودند
و آن تطمع نفرمود كه چون طبيعت كه بر نتود بعادت مبدل شد
چون ملك سلطان بر قاعدهٔ اسلاف ملت مبالات ننمود كرفت
همت اتابكى از اغضا بر آن ترك ادب انفت داشت خواست كه بتدارك

تعسّف نفس حجّاج اورا امتزاج کرده و اندازه و مقدار او فرا او
نماید که کلّ شیء عنده بمقدار ۞ اما انفاذ لشکر و سفاین مهمّ
بی ترتیب جهازات و معبر تعذّری داشت نخست اکتساب اسباب آن را در
بحر فکر شاهانه غوص نمود آن تدبیر از قوّت بفعل نا آمده و بیرنگ آن
اندیشه بر لوح مفکّره بتتمیم و تصویر نپیوسته صاحب هرموز
سیف الدین ابا نصر بن علی بن قیقباد از سوء الغایة اتابکی با ملک کیش
خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد در عرضه
داشت که در عرصهٔ قیس لشکری مرتب و معیّن نیست و ملک آنجا در غرور
و نخوت و خیلا و غفلت روزگار میگذارد اگر رای اتابکی مستظهر شود
و بالتفات خاطر زاهر او مخصّص استخلاص آنجا سهولتی تمام دارد ۞
و ذلک امر عندنا هیّن سهل و قال علیه السلم ان لله ملکا
یسوق الاهل الی الاهل ۞ بل بحمد الله استعداد ذخیره استعداد
آنست که مثال فرماید تا امراء گرمسیرات بوقت آنکه از قیس استخلاص
لشکر و استنجاد در حالهٔ سواحل نمایند مدد ندهند و مردی نفرستند
که اینک من از مقام خود جهازات را مردان بجاد مستعد بیکار که چون
ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و توقف تاجر
چون تا خود را بآن رسند شبیخون کرده اند قاصد آنجا خواهم

شد و بعد از استخلاص جهازات کیش مضاف مملکت فارس باشد
و ثلثی در مقابله این خدمت جهت محافظت آن طرف از نایب معتمد
و خدمتکاری مخلص تا کز بر تواند بود بنده را ارزانی فرماید اتابک
بدین سخن انبهاج فزود و از مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق
و هدایت شمرد رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت
کرد و دمدمهٔ دلجوئی بجای آورد و برین شرایط مکتوب فرمود
و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف
که چون از قیس بیاذکار را باجرت طلبند بخلاف مخادمت کنند
و اعلام دهند و الا در عوض زبان کلک چاچر را بنیام تیغ و خناجر
چشم منصور کرداند سیف الدین ابا نصر بر حسب معاهدت و میثاق معا
و مجاهدت جهازات را مرتب کردانید و با لشکری رجال که جاشوگی
با کشتی کشتی کرفتندی و بر آب چون حباب سیر کلندی با نقضه

شعر

شمشیر داغ در صفایحه و با سپر روی در روی بحر کافحه

اولیک مثل الغول لا بل غلطت بل
یضلّون للغیلان فی لجّة قفر

عائم کیش شده علی الغفلة بر ساحل آنجا انجرا اند اختند و دست
فتک و سفک و نهب و بطش کشاد و تیغ اصطلام برکشید و قدم اقتحام

بفشرد در روز سه شنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه ستّ و عشرین
وستمایه ملک سلطان انتقال اورد و اتباع و اشیاع را تنکلی
باشیاع تقدیم نمود خورشید دولت بنی قیصر با فق غروب نکبت

نخفی گشت و شعلهٔ اقبال تند باد محنت منطفی	بیت
تو قصر قیصر شه انکار و دار دارا گیر	چه سود چون نکند هیچ انتفاع قضا

چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحر آرزوی آن غوطها
خورده بودند و گوهر مراد بدست ایشان نیفتاده بر دست سیف الدین
ابا نصر بی زیادت کلفتی و مساس آفتی مهیا گشت و با علاء جرائم
و خزاین و افر و متاعات جرایر منتظم شد شیطان غرور را ورا
وسوسه داد و غوغا آورد إنّ الإنسان لیطغی أن رآه استغنی
در دماغ افتاد خواست که بانفراد و استبداد ممالک کش و جامع
مراد خویش شود نزدیک زیرکان محقق است که نه هر مشاطه که همتی
چهرهٔ عروس جمال اتابکیه حسن عهد آرایش نو اندادن و نه هر درخت
نهی از شاخ سرفراز وفا میوهٔ مروّت توقع اند چنید إنّ خلف

الوعد من خلق الوغد	بیت
از عهد عهد اگر برون آید مرد	از هر چه گمان بری فرون آید مرد

از تسلیم حصار دانکه کسی که مقتضی التزام و مشروط ذمام بود

وقیام بموجب آن مقدوم شیمت کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق
و نقض میثاق و ارتکاب سیئهٔ اضمار اصرار نمود اتابک
برخبایای ضمایر او که محتوی بود بر مکاید مکاید و دغل عقیدت
وقوف یافت از جریدهٔ همت عالی معنی إنّ الله یحبّ معالی
الأمور و یبغض سفسافها نما در تصور رای مملکت آرای آورد

وصورت معنی نمای	شعر	لله در عصابه امویه
خطبوا الممالک والسیوف مهورها		را بر نکین عزیمت پادشاهانه

نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل المأخذ و قرب المتناول نمود
اما در جدای کامکاری و ازای دولتیاری خود لجج آن دریا را
چون بحر عروض بی آب می شمرد و تصور اسباب شوکت و اوار
وبیش بصورت درکن دولت خصم را هم اول وهلت چون بیت مخزوم
سرزده می پنداشت و فاصلهٔ کبری در بعد ما بین صغری می دانست

وکل میسّر لما خلق له	نخست فرضها سواحل را بتصرف حکم جازم

وتصرف حکم جازم از تشتّت و استنزاع کرد و در تدبیر کار و
تیسیر لشکر بی حصر از شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست
سهر بر جیب سحر دوخت و اسباب و مؤنت سفاین از اطراف

جزایر می آمد و رخت بحکم آنکه	شعر	

قلم کز احوال والحال فرصة | وللدهر آفات وللوقت حادث

مدت یکسال بر آن بگذشت طایفهٔ از نواخذ کیش در عهد ملک
سلطان دوباره بنوع سفری را از معبر بطرف بلاد هندوستان برده
بودند چون مراجعت کردند دور ملک سپری شده بود وعروس
بی وفای ملک از وی سپری نموده تجار آن نفایس بضاعات که دیدند
وجمال متاع ووجه استمتاع بر سیف الدین ابا نصر عرضه داشت فرمود
تا خانک در عهد ملک معهود بود شرایط معامله بجای آورند اشیا را
قماشات را که لایق مدینة السلم دانستند بدان طرف روان کردند
غلامی را ابراد بفروخت چون بضایع کشتی بخریدند وهوس رحلت
برایشان غالب آمد در اثنای مراجعت در خاطر ایشان بسببی از
اسباب این اندیشه استحکام یافت که این جهازات را در
حضرت اتابک فارس وسیلت قربت وذریعت رفعت خود سازیم
در خور تشریف جهازات بر ساحل بلاد بستند وانچ نقود طرایف
بود حلال کرده بدار الملک شتافتند چون قصه بمسامع اتابکی
انها رفت وصورت وصول جهاز که متضمن اسباب مقصود ومروج
بغد مطلوب بود دست عرض یافت تنها از تباشیر صبح نجح
ودلایل حصول متمنی ومامول دانسته اریحیت اتابکی از قبول

زر وخواسته متلاقی شد جهازات را بسبیل تحفه وعراضه
قبول فرمود ونواخذ را بشرایف صلات وکرایم عطیات
بنواخت وتا غایت این وقت سفاین واسباب بی عدد از نواحی
جزایر معد داشته بود پس لشکری را آراسته نامزد فرمود از ابنا
اکراد ولور وشول واشان او در زیر رایت اهتمام صلاح الدین
محمود لور که از اعیان درگاه وسرافرازان حضرت
مزید اعتنا مستثنی بود کرد ونواخذ را یعنی بر عجز وبحر
بحر ایشان کسی واقف وصاحب تجارب نیست با لشکر بفرستاد
چون دولت درگاه واقبال بارز دیده بخت بیدار بود نسایم
الطاف عنایت ازلی از مهب توفیق ناپدید کلی در هزیمت
آمد وعواصف نکبت ابدی مخالفان اخلال استذلال در دیده
اقبال بخت وآب نطفه بر آتش استعلا زد وباد غرور فرو نشاند
ومن نکث فانما ینکث علی نفسه سیف الدین ابا نصر در
عوض ملک کیش هلاک خویش مشاهده کرد وذلک فی یوم الثلثا
الرابع من محرم سنه ثمان وعشرین وستمایه ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له من بعده وهو
العزیز الحکیم | بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح ومطلع اسباب

عواصف

مناهج ونتیجهٔ بحرها رب وتمیمهٔ نحر مطالب آن رخسار دولت و رونق
بازار سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی
بلکی هزار رشد و خز این بیشمار بی شمار معمور و نامدار شعر
بحر و بر بحر و بر کل ما نح | نزی لکم کلا لا نام عیالا
فلیس را دولتخانه نام نهاد در حقیقت خانهٔ دولت او را عمادی بود
از خلل عاری و آتش اقبال او با ذی کاری طبیب وار مستهلک
مواد فساد حساد و اهل عناد او را اجا مرتدع گردانید و حبل
شرور اشرار منقطع و اعیان امرا و لباب ذوی الالباب لشکری
کزیده از رجال ترکمه و لور و اکراد و سواحل نشان آنجا معین
و مرتب داشت و مواجب و نان پاره موفر و موظف و روز بروز تعلق
خاطر شاهنشاهی که ضامن کفالت مراد و مرام و کفیل اتمام هر
آرزو و کام بود در بارهٔ محافظت آن مضاعف می شد شعر
ضمان علی الاقبال ما انت طالب | وحتم علی الایام انک غالب
درین حالت سلطان کنبایت جهت احتیاج ایشان بایشان
با ذلک بر قرار منقاد و مطاوع شد و رسل با طرایف علامت
اتابکی روان داشت و التزام خراج بوده تحفه قبول کرد تا سال
بسال مال مواضعه باداء رسانند و با وجود آنکه در شرک بشر کل

مفید بود و آفتاب ملت محمدی دران دیار پرتو طلوع ننمود
خطبه بنام اتابک فرمود و تا آخر عهد او این حال برین نمط
اطراد داشت و طغرای منشور اتابکی بعد از بسمله بتو شیند
وارث ملک سلیمان غازی دل جهان سلطان البر و البحر مظفر
الدنیا والدین ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین و نوع بعش
الحکم لله بود والحکم لله العلی الکبیر القادر و جز نهایت مطالب دنیوی
سلسله و ارسیدا یت در ملک مراعنی مربوطست و حصول هر سببی
از اسباب بتجدد داعیهٔ غیر آن منوط خدا بکذ بان صدر
صفهٔ اصطفا این لو هرست اغر و زبان در سلک اخبار کشید
لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی ثالثا
ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب | همت بر استملاک دیگر
جزایر و استرقاق احرار و جزایر مقصور گردانید شعر
تزدادها کلما ازددت غنی | فالفقر کل الفقر فی الاکثار
و بدستیاری دولت و اقبال و پایمردی توفیق ملک متعال
جزیرهٔ اوال که بحرین خوانند و در قلم دیوان غیر المستعصم بالله
بود و هر سال دخل و خرج آنرا با معتمد خلافت مدخل آنست
و بعد خلل خلافت حراب ملکسند ضمیمهٔ فتح بحر و لطیمهٔ عطر سکر

وتوام زاده شادمانی وپیوند تیسیر امانی ساخت ٭ موج البحرین
یلتقیان ٭ وامیر محمد بن محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد
ومال ومنال عرضه تاراج تفرق این جماعت واجتماع فرقه
الملکی در روز جمعه سیم ذی الحجه حجه ثلث وثمانین وستمایه اتفاق
افتاد وجزیره قطیف موضعی منیع بود ودر قبضه استیلا وتشبث
اعراب بدوی افتاده واختلاف وازدحام ایشان آنجا بسیار
شده ازین جهت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت ومستدعی
اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی واربعین وستمایه
لشکر بستاکول قلعه طازوت را که سنگبست افتاده در زبان
جزیره وحصانتی تمام دارد بگشاذیدای عامر بن سرحان بن
محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه عرب ومشایخ وارباب حل وعقد
شامخ وکرم باذخ بود بقتل آوردند وقطیف را صافی ومهنی کردند
وچون از غلبه قبایل عرب بسیار فرود تا زمور ومال اقامت عسکر
در آنجا میسر نمی شد وهر سال اجناد واستیناف اهبت
وعتاد ومعاودات وعناد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی
که انارت عقل کل از اشعه انوار آن مقتبس بود مصلحت
دید که با اعراب بطریق دفع واستمالت ٭ وان جنحوا

للسلم فاجنح لها ٭ را کار بند دو از برای استتباب حرمت ملک
واستتباب روضه فراغت مقرر کردانید که هر سال هنگام
ابتیاع نخیلات قطیف واقتطاف ثمرات آن یعنی موسم اخلال
عرب دوازده هزار دینار مصری وافی بطریق فایده با امرا ومشایخ
ووجوه عشایر وقبایل وشعوب قبایل رسانند وزیادت از این
مبلغ تعرضی ننمایند وتوقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی
شدند وتا امروز هنوز آن قاعده مطرد است وان اساس
مشید ورسم مستمر ورسمی منهم بخیانک مصون از شوایب تغیر
ومحروس از دواعی نقص ٭ لا یورثونه کورا بعد کور وبمرور
الملوین ٭ می رسانند وهیچ جای تشکی واجتناب باشد
بلکه در وقت استیفا ادا واطلاق آن نه بر وجه ادا
وطلاقت کنند جوابی حاضر بزبان سیوف وبنوک نیزه املا رود تفصیح
این دلالت وتوضیح این مقالت آنست که یکی از زمن احباب
که شغل کتابت فرضه موسوم بود حکایت کرد که روزی
کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حوالت سید خود
طلب دو دینار زر وکرابی کرد گفته در اطلاق آن حالی
عنفی کنند شمشیر حمایل داشت ٭ لمنبرا ما صفا

ولهيب النار مضاء" ولسان الحية استوآ" بر كشيده اشارت
بدان كرد وكفت يحق هذه القبيلة اليمانية الى بطحاء مكة
ان لا نأخذها الا بالسيف مقصود ازين تمثيل آنست كه
ايشان قطعه از ملك اليمن خود مي دانستند وانرا فايده بلد
واداء ثمن مي پنداشت براى صاحب تا بكلى ثغور را زماده كه
استيحاش اعراب ساكن شد وطريقه انقياد ومتابعت را سالك
گشتند ودر سنه اربع وخمسين وستمايه حكومت آنجا در
نظر عصفور بن راشد بن عمير ومانع بن علي بن فاجد بن عمير
مقرر داشت وسالها متوجهات آنجا بخزانه عامره فارس
مي رسيد وحقيقت ماء رونق دولت ونماء بسطت سلطنت
اتابك از غلك بحر ظاهر ومتظاهر شد وصيت قدرت وشوكت
او در چهار سوي گيتي سائر چون پنج سال تخت شاهي را

مصراع	كه مانند موسم گل ده روزه ميبود

وايام السرور نظير طيف * بورج وشكوه شهرياري زينت
واهبت داد وبعد حيلت وهزار فريب ماهي عمر در شست هفتاد

چو شصت آمد نشست آمد پديدار		بيت	افتاد
شعر	چو هفتاد آمد افتاد آلت از كار		

ولكن لا اطيق له مردّا	اناخ الشيب ضيفا لم اردْه
تردّي منه يوما تردي	ردا للتردي فيه دليل

در شهور سنه ثمان وخمسين وستمايه منشور سلطنت اتابك
منشي تقدير رشد وغني طي شد وبهار عمر دي وجام عمر اجام

بيت	كامراني بي جي والله الباقي وليس كمثله شيء

چون ديد كه ايمن شد وفارغ بنشست
گيرد اجلش دست كه بالا بنماي

مزاج همه دولتها با آشوب مشوب است واساس هر اقبالي در
معرض تزاحم احداث بلا كوب منكوب عرصه كاه زخارف ايشان
سراي دنيا نام نهاده اند ومحل بوايق وطوارق را خيز آباد
جهان چو انده باد بر انزد رقص كرده عمرش جي بند از بد او
ريزان در غربال تخته اماني مي انگارند وميض برق خلوب را
دولت وآسايش ميگويند ان زادي بنياد قطعا كون خواهد
پذيرفت واين آب دور از حيز الماء ناحيز كشت واين

برق يك چشم زدن نادم شي شد	مصراع	سحابة صيف عن قليل تقشع

بيت	جهان چون مزوج زن بسيار ديد * نخواهد هيچ با كسي آرميد

تا كي آرزد و برزد وتا چند بنا زپرورد ودربناز بشكرد	بيت

جهانا چه بدمهر و بدگوهری | که خود پروری و خود بشکری

هان ای خامهٔ سودایی مزاج تا کی سالک مسالک مجاز باشی و از
روی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظرهٔ تقلید چشم باز کاه
گاه قیاسات عقلی و براهین جلی و دلایل انی و لمی نصب العین
ضمیر ساز و بدیدهٔ بعقل تامل کن و از نهی ٭ لا تسبّوا الدّهر
فانّی هو الدّهر فانّی اقلب الدّهر ٭ منزجر شو روزگار بر مجون تو
در قند سخن بتقدیر مقدّر تقدیر و صانع خبیر سنج خردمند
روشن رای از غیشام بوادی کلا طری نپوسند و از بخت گهی
خیار زر و دنیا رونق نکند مگر کور دلی چون آنکه از امید بهی
دارد با تنگ حوصله چون غنچه از باد انفاس پرده داری کند
از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور مادی
اند چشم دوام و استمرار داشتن خطاست

بیت

این آدمی که زبدهٔ ارکانش می نهند | پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست

برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بسایط مجتمعه ممکن
نیست چه اگر مقادیر قوی متساوی بودی مرکب جز بحیّزی
از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مایل
نبودی لا محاله هر بسیطی را علی الانفراد بحیّز طبیعی خود چون

ممانعت و معاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیّز معهود
میل کردی و الا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من
غیر قاسر و هو محال ٭ | و بوجهی دیگر شک نیست که ما تحت الفلک
القمر عالم کون و فساد است و قاعدهٔ کلّ کائن فاسد ممهّد است
پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیز
را منکر بوده باشد و بمذهب متقدّمان این قضیه را منعکس
کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را
محمول برین شکل کلّ کائن فاسد را کلّ لا فاسد لا کائن عکس باشد
و برای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردانیم
تا عکس کلّ کائن فاسد لیس کلّ لا فاسد کائن بود و از پس
ازین مقدّمات مبرهن نشد که هستی خواستن سخن هستی نخواستن
اوست ٭ و ما هذا الاّ ظن کاذب ٭ و وهم خایب و محال لیس له
فی العقل مجال ٭ و اگر برخلاف این نسق صورت بستی و از هزار
هزاران یکی را امکان ثبات و تفاوت بودی دولت خود از جمشید
ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری منتقل نشدی و سلیمان که
با کمال نبوت سریر سلطنت و پر جناح ٭ و سخّرنا له الرّیح تجری
بامره رخاء حیث اصاب ٭ روان بود چون فرمان برانس

و جان و در مقام افتخار بذکر | یا ایها الناس علّمنا منطق الطیر
نطق می‌گشاد بدین اختصاص استحقاق زیادت داشتی | بیت
نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس
که هر کجا که سریست می‌رود بر باد
تطویل بتفصیل انجامید مبادا عکس ملالتی بر دیباچهٔ طبع مستمعان
افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و حجاب رحمت پیوست از عالم انس
پیوسته امور مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن
تاریخ تا امروز روز بروز فراختر میشود و عقدهٔ امور مشکلتر میگردد
لا تعجب الناس منهم ان هم انتشروا | و امضی سلیمان و انحل الشیاطین
پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال با برگ تمام باسم نوا بحضرت
هولاکو خان رفته بود و در اثنای مراجعت متغیر مزاج روی نهاده
در شهر طبرتو نعی پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی رسید
بیت | دیدار دلارام بهنگام وداع | مانند حلاوتی که در زهر دهند
و من یکن الرکبان فی کل منزل | فلا بد ان یلقی بشیرا و ناعیا
نقدی که القاب و از زیور چهرهٔ سکهٔ آن ساخته بودند بوی
نمودند چون نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب
دور کند و تخته تابوت نشاند با دلی غمناک و دیدهٔ نمناک گفت

روزگارا کنون نوبت ملک میرسد که جان شیرین می‌ستانند بغرای
بذر توجع و تاسف نبود و بعد از هفده روز از جام پادشاهی
جرعهٔ نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی
فطرت انه القرآن درکشید قال الله تعالی اینما تکونوا
یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة | زهی نعیم که زندهٔ دولت و نعم
روزه جهان پشیمان سخت کمان و امید دور انداز و آز در
تک و تاز ابنای زمان | بیت | افسوس ز عیش تنگ و شورش فراخ
آه از امل دراز و کوتاهی عمر | المنیة تضحک عن الامنیة در
حالت کتابت از کتابت ایام و روزگار انجام بمغفرت زرین اقلام
از دیگر درج ضمیر این کلمه انداخته شد و این کلمه پرداخته بیت
شکوه مملکت و سلطنت اگرچه خوش است
چه رخ بوزه چه صد ساله چون باید مرد
خزانه در گهر و نیز لطیف و محبوب بست
ولی چه سود که باخویشتن نشاید برد
تابوت او را بمدرسهٔ عضدی شیراز که مستحدث ترکان خاتون بود نقل
کردند و پسرش اتابک محمد ده روز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت
نشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد زنی

رای زرین فطنت و فر بوده بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعاة و رعیت
را در کنف رأفت و رحمت فایض هیبت بداشت و اطراف بر و بحر را بدین
صنیع از ضیعت و املاک مامون السامحه کردانید خزاین که اتابک ابوبکر
بسعی و تانق بی شمار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود
بدست علم الیفات بذل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف
و امضا روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد
و دهد یکی یافته در باخته و دیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار
و طلب محظوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم | بیت
آنرا که داده اند همه امروز داده اند | و انرا که نسیه علی نفرداش میدهند
و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجه اشراف یافته بود بمنصب وزارت
رسانید و در صحبت رسولان تنسقات و خدمات بندگی هولاکو خان
فرستاد و اظهار صدق طاعت و ادا و امر و نواهی کرد و از حضرت ایلخانی
یرلیغ حکومت و سلطنت بسرش اتابک محمد برلیغ آوردند و مقبل ذکر و مفخم
قدر در اشاعت کرم و افاضت سجال نعم و استبقاء رسوم معدلت و ارتقا
براقی معالی همت جد موفور و سعی مشکور نمود و سرانجام امیر فخرالدین
بعد از وقوع واقعه اتابک خان بود که در حال با خسار خورد
بخدمت ترکان شاه رفت و گفت من بنده زیاده گرده نظر پادشاهم

و بر آورده و نعمت پرورده این درگاه | بیت
بگذاشته ام مصلحت خویش بدو | گر بکشد و گر زنده کند او داند
و کلت الی مولای امری و اضحا | فان شاء احیانی و ان شاء اهلکا
او را بنهانی از بن خاک توده فانی بمنزل جاودانی رسانیدند | شعر
اراد و العفو قیره عن علی قره | فطیب تراب القبر دل علی القبر
حکایت کردند که چون دل این هلال خویش کرد از بغا و نیز با زو
بند کاغذ پاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و نجابیده استند
که یرلیغ نامه اتابکی بوده | مصراع | بس گنج که در کنج زمین نهانست | شعر
این آن لذکا ستره الجابره الادنی
یکنزوا الکنوز فما یفنین و لا یفنوا
اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب کرده اند یعنی بعد از
اتابک ابوبکر او را بجهت بسر خطبه کرد امداد نوایب شاوب بشد
و غرایب نکبات متجاوب و بنت شمس الدین میافکه از خواص غلمان
و اتراك ممالیک اتابک سعد بمزید دربت و قربت معروف و موصوف
بود از بن کل ره بی بنفشه موبی چون سرو سهی قامت و چون
ماه در خور آغوش عارض کافوریش عارض لشکر خزیر قامت
دلبندش خورش حرکات طوبی ابروانش بهش سلطان جمال

[illegible]

جاجوی میکرد و غمزه کاتش از روزگار لعل لبش و دلال بر رسم جاوشی
حشم بدرا دور باش میکنند | شعر | وجرّد من لواحظه حساما
حمایله بسفح عارضیه | دایم بلا ای رخش دو غمزه خادمی را میان
بسته و بازار دو بیکرها از رشک کمر چون حیرت قبا بشکسته و از زبان
مرد و زن در کوی و برزن جوانی می آمد این سخن | بیت

یارب این بچه ترکان چه زنها میخواهند | که همیشه دل ما را به بلا میخواهند
روز اسب و زره و تیغ و کمر میطلبند | شب شراب و قدح و زیر و دو تا میخواهند
دهنی گر ز چه از دست همی اندازند | یک منی ساغر و در حال فرا میخواهند

اکثر طوایف نعلیه الظن یخطی و یصیب او را بخیانت با حریم حرمت
مالک الرقاب متهم کردانیدند و این حکایت افسانه زبانها شد
و ترانه مجلسها گشت تفو بر ارذل و ارعاذ باذ حد بدانم خواهندی
مبادات تفوه کنند و خصایص نقایص آن خسایس بر تو هاتت تره بخویند
هرچند آن کار از حقیقت دور بود و از صدق فراسنگ مهجور | شعر
فدتیک ذلک ان صدقا و ان کذبا | فما اعتذارک فی شیء اذا قیلا
چون مدت ده سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در وشک
ارتحال و سرعت انتقال | روزی بشب و شبی بروزی پیوست
بواسطه سقطه از بام قصر که مشعر بود بفضع غطاء القبر هنوز از شجره

سلطنت ثمره نچیده و از شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل
کرد و غنچه حیوتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی
شهور سنه احدی و ستین و ستمایه | بیت

گل صبحدم ز باد بر آشفت و بریخت | با باد صبا حکایتی گفت و بریخت
بد عهدی دهر بین که گل در ده روز | سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

ابوبکر خوارزمی راست | طالما تلهف علی هلال استتر قبل ان
یتم و غصن هصر قبل ان یثمر | ترکان لبس شکر رنگ را
چون خنک در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت
فراق حلیف ناله زار شد | بیت

دستش ز سر زلف مشک برا کند بر قمر | چشمش ز اشک لاله روان کرد بر سمن
آن خور که ریخت از مه کاه فراق یار
ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن

در ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میلف
و با الماس شده ذرّی چون این شعر چه ری می سفت | لمولفه بیت

اشک چه باد دست که غنچه شکفته بریخت
وین چه سیلیست که بر کند زبن شمشاد جم
آن سرخ گل که لاله بر دیده عجب | که بباد رفت از چون دل الا شرد اجم

یوسف گم شدهٔ من توئی و بی تو کنون
بیت احزان دلم گشت فراخ ابادم
چون تو در خاک شدی ای صفت آب حیات
تا که من خاک شوم بی تو در آتش بادم

بعد از تقدیم مراسم عزا و ایجان که احوال امور ملک از حیز ضبط بیرون
خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت
پیوستند و با یکدیگر بر آن قرار کردند که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه
باشد و مالک بر رهی و جاه برین اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست
احکام در نقض و ابرام برگشاد و خزاین و عساکر در عقدهٔ ضبط و
اوامر و نواهی آورد و او در رجولیت و غرور ایکی مهمال اندازش در
واقعهٔ بغداد ملازم بندگی هولاکوخان بود و مردانگیها نموده
و ایلخان آثار شجاعت ازوی دیده و نیکو پسندیده در این وقت
که مالک مملکت گشت تمکن و انهماک پیش گرفت و بلهو و لغو و شرب
سرور و شرب خمور و استمتاع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول
گشت شعر
ولا تحسبن المجد زقا و قینة فما المجد الا السیف والفتکة البکر
و تضریب اعناق الملوک و ان تری لک الهبوات السود و العسکر المجر
صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون انار بسته

اصطحاب چنگ و رباب بود در بطون کواکب منیمه را از ظهور سلاهب
مطهمه نعم البدیل شمرد و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب
با مخادشت و تجاذب معاشرت و مباشرت اختیار کرد با عواتق در اعتناق
و اغتباق و بین یدی الملاح مع الریحان و الراح در اصطباح روز
مگذاشت شعر
ولیس فتی الفتیان من جل همه صبوح و ان امسی ففضل غبوق
و لکن فتی الفتیان من راح او غدا لضر عدو او لنفع صدیق
در این حال برادرش سلجوقشاه
در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه بستن از محمد شاه
زیادت بود سفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرد
در درد غم و ندامت ارزانی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن بلیغ که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد
و از جلیّات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت
کی باشد از این شکر برون آمدنم با منست از این شکر برون آمدنم
گوئی مگر از شکر برون می آید پروانهٔ از شکر برون آمدنم
در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و کار عیش
و تماهی مشغول و مشعوف نشد و با این خصایل نیز طایل خود را ز
خطا چون جرعهٔ صهبای ریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف

بی انکه واگرچه سلغر دختر ترکان را در حبالهٔ نکاح آورده بود
بقول ترکان التفاتی نمی فرمود و برد ملتمسات و نفی مقترحات
او بنو فرمیمود قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان
الرجال ثلثة ذو رای و عقل فیستیره و رجل اذا ضربه امر اتی
ذا رای و عقل فاستشاره و رجل حائر بائر لا یأتمر رشدا و لا یطیع
مرشدا ترکان با امرا شوال و ترا کمه مواضعه کرده منتهز فرصت شدند
چون اتابک محمد شاه بحرم درآمد از کمان متدرع بلباس حرب و شر کرده
با آلت ضرب و ضرب بیرون آمدند و آن شاه شیر دل را ناگاه بر
بازی ترکان آهو چشم و ترکان پر آزار و خشم در خوابگاه خرگوش مقید
کردند این مثل صادق است که از دشمن صدق و وفا و از ترک حلم
و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر

وان هی اعطتک اللیان فانها لغیرک من طلابها ستلین
وان حلفت لا تنقض النای عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین

اورا در صحبت معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد و عرضه داشت که
او بر شیوهٔ ملکداری قیام نتوانست نمود و در قتل نگاهبان
بر خلاف سیرت شاهان قلت مبالات پیش گرفته بود و امهال
این مفسده مستدعی تخریب دیار و اطراف و تعطیل آن نا

و اسراف بود چون این سخن موقع بلیغ یافت پادشاه این خدمت
را بشرف قبول مقابل گردانید و مدت پادشاهی او چندان
بود که ابلق گردون بر عرصهٔ دوران چهار نوبت نعل هلال
بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند گوی کان
بازیچه خرید در شهر آذر بها فرمود بستن و بندا در دادن که
پادشاه سلجوقشاه است امرا شوال را با بعضی خواص بصوب
قلعه روان کرد و بوصول ایشان خلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال
مقارن یکدیگر افتاد بی مجال قیل و قال و احتیاج بمقارعت
و اقتتال بشارت سلطنت بدادند و در خدمت رکاب بمقر دولت
شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت
خورشید اضائت و نور و نوا گرفت منظری رایع و جمالی
مثالی داشت اهالی شیراز بسلطنت او هرچند بیش ملکی
یافت مستبشر شدند در میلاد جلوس جمعی را از امرا که خار
گلستان مملکت میدانست از میان برداشت و ترکان را عقد تزویج
بست تا مکر پیش گرد حکم و فتنه انگیزی نگردد و خزاین و دفاین
را در تحت تصرف او نهاد و هم پادشاهی عیاش جهیب بود
و چون تجاویف دماغ او از تاثیر اطراب باده تا بجمجمه ممتلی شدی

بتعاون وعقال هر کس اشارت را ندیدی شی بر کوشه مجلس بزم
بهشت آیین چون اوزنکی نشسته وغلامان زرین کمر بر رسم
خدمت ملوک صف بسته و شاقان بزی بنجیباد وساقیان لاله
عذار بیت بی چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان بملال
موکف کرفتند هوای مجلس از بخار بخور و کلاب چو حوض غالیه
وعبیر بخور چو معطر شد و زمین بارکاه از کل و سنبل وریحان
طبره دره چید نقد چنان آمد بیت

فتح پرداده کرد از کرد ایشان	خاک اندر رمنا زماه درخشان
هوا بسته زدود مشک سغران	بربک وبوی زلف دلفروزان
زیک سو مطربان نالنده بر دل	زیک سو بلبلان نالنده بر کل
زلاله هر کسی را بر سر افسر	زباده هر کسی را بر کف اختر

از زخمه سازی و رود نوازی مطربان باربد نوا و ربیلان داود آوا
در پرده راهوی و حجاز روان عشاق چون کثیر وعزه و امری
القیس وعنیزه و عروه وعفرا و جمیل وبثینه و لیلی و مجنون و بشیر بن
وفرهاد و ورقه و کلشاه بر سر مجلس در پرواز آمده بلا اعادت
روح را قابل و جمساز و منشدان در مقابل از قول کمال
اسمعیل بدین غزل قایل بیت

ای در محیط عشقت سر کشته نقطه دل	دی از جمال رویت حوش کشته مرکز کل
زلف تو بر بنا کوش ثعبان و دست موسی	خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل
دور رسته درد دندان جز از رخت نباید	کویی مکر ثریا در ماه کرده منزل

نوازش اوتار بیست وچهار کانه برافقت یا ذه یا موتی نسب
مزاج و مسام شب حاضر روز نا آمده مرطب و مطیب داشته
و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در
و دیوار نکارخانه خیال نکاشته تا کاه سلجوقشاه را خیال
ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم فرو کرفت و اندیشه ملا
لایمان کرهان جان را ناب جاذ و اکرچه مشغوف شغفها حبا مشغو
جمال و مسعود وصال و از عشق بر نشان چون زلف خال
او بود اما در بیت وجود سامان نشست نیافت شعر
نحیل از اذات و نحی عوا بلا ففیه کیکر تشتهی و هی تجزع
از مولد غلامان نظر بر زنکی قوی هیکل انداخت که در صف النعال
خدم ایستاده بود صورتی تتعلق من واش علی عاشق باجمعه

چون زلف دلبران درهم و قامتی مانند شست مشتاقان دراز خمی
دشمن روی تر از دیدهٔ رقیب و شکلی هولناکتر از هجران محجب
و جیب او را اشارت فرمود تا ترک حبشی نژاد رومی رخ را بتیغ
هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه
پری رخسار را از حرم سلطنت سلجوقشاهی بنخاسی بکرفت و سر
او را که سرشتهٔ فتنه و آشوب جهان و سررشتهٔ طغیان احتیال بود
بیت بریدند آنرا در طشتی زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه
آورد و روزگار سخن عمر بن ابی ربیعه مکرر میکرد شعر

ان من اکبر الکبایر عندی	قتل حسناء غادة عطبول
کتب القتل و القتال علینا	و علی الغانیات جر الذیول

از پروردکان دایهٔ صدف و دانهٔ کوهر خوشاب که بهای هر یکی
خراج مصر و شام بود و بوزن زهره و مشتری از عارض ماه
چهارده درخشان در کوش داشت سلجوقشاه بمجرد مماثلهٔ ملک
هر دو کوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت با کوشوار جدا
کرد و پیش مطربهٔ مجلس انداخت آن شب تا روز بدان مشرت
مشرت عقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت و چهرهٔ
ترکانرا که مقبل شفاه سلطنت رخیده شد سپهر مملکت و کل

دستهٔ چمن اقبال بود ذی وله علی صفحة الملاحة خال جرعه
کاه قضا که جام کردانید مثل است که از سر بریده آواز
و مرغ بریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد تشنهٔ
ارباب اشتها در افتاد تا مجذب طاس نکون فلک رسید معنی
وقت نظم الطشت غیر منکر لیته لم ینقطع و ینکسر مثل فارسیست

فلما رأى أني قد قتلته	ندمت علیه أی ساعة مندم

سلجوقشاه چنانکه رسم بیدولتان باشد از اشارت مکین
موضع رجلک قبل مشیک و تأمل عاقبة فعلک قبل سعیک غافل
ماند و قدر کلام مرتضوی نظم قدر ثم اقطع تخ من الزلل ندامت
و در مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نمیکرد شعر

فایاک والامر الذی ان توسعت
موارده ضاقت علیک مصادره

دران وقت اغلبک و قتلغ سلجی ارحکم برلیغ هولاکو خان بر ممالک
شیراز اسقاق بودند روز دیگر چون قضیهٔ نامرضیه فاش
و فاتحهٔ ابواب استیحاش شد امرا این حرکت انکار کردند و با
انکه قراتکاب این حرمت سلجوقشاه در حضرت ایلخانی معاذیر
مقبول متمشی نتوانستی شد هنوز در سکر غرور بود و از

طریقهٔ صواب اندیشی نفور چون یاسقافان بخدمت آمدند ایشانرا توقعی افتاد
که سلجوقشاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند و روانه
شد سلجوقشاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سر طیش و خفت که با اندک آمیخته
و سآمت همزاد بود والعجلة اخ الندامة وفخ الملامة با یلکی بیرون آمد که
معهود کسوت شعار وی باشد گرزی زرین در دست داشت بر جنیبت
درگاه یکسوار از عقب شحنگان برکشف الخیل براند بر دیگر وثاق ایشان اول
با غلبک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور وقلد وطی الحصا
بنی بور صغار ما قرن غرار التمام قاصد اوست خواست که تیغ آبگون را
مسلول کرداند از روعت و دهشت دستش بعقال تحیر مشکول ماند سلجوقشاه
بقوت بازو گرز بگرز خم راحسان بر قلهٔ سر وی زد که نقش چهرهٔ او را از
لوح وجود پاک ستردی حالی از پشت مرکوب جدا گشته روح بجا [illegible]
تسیر در مواکب و جنایب نیز بر اثر برسیدند نایرهٔ غضب شاهی شعله بر کوه
اثر کشیده بود و دست تعدی بر ابواب نحوست بی طالع گشاده اقدام
در مهلکهٔ عواصر ایام سر دستی شمرد و از صفحهٔ روزگار چون شعر حوش
خوان برخواند | شعر | ما صفو عیش المرء الا فرصة
والعین ان زمانه لفنی امکانها | اشارت راندند تا لشکر هم از سپاهی
وعوام الناس از هر جای با سنگ فلاخن و قارورات نفط و آتش کرد

مساکن ایشان در آمدند و خانها را چون حال مصیبت زدگان بسوختند
چه خانها دودمان خود را بلک عالمی را بر باد فنا داد | و من اطاع
غضبه اضاع ادبه | حاصل دیگر ساعت مناط سقوف آن ابنیه
با بساط اغبر زمین موازی ساختند و قلع بتکچی را بر عقب نوکر بفرستاد
و خدم و حشم را از نقد و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح صبیح و قبیح
بر تیغ گذرانید در سیاق این حال سیاق کرمه عازم بندگی
حضرت شد استیصال سلجوق و قتل کاشغان پادشاه در سبیع تر
صورتی عرضه داشت هولاکو خان را مجاهرهٔ خلاف که از اتابک و اختلاف
او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیورغامشی و اجازت
انصراف مخصوص شده بود بواسطهٔ این اخبار او را بیاسا رسانید
و حکم یرلیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بسیج آرایند و آتش فتنهٔ
سلجوقی را که موقد آن باد نخوت و عجب بود به آب تیغ که سکون بخش
نایرهٔ شر خواهد [illegible] نشانند و از صفاهان و لور و یزد و کرمان
و اتابک مدد فرستند التاجو بصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج
طریقهٔ حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه
روی زمین با لشکری انبوه که با اجزاء کوه از شکوه شکوه ایشان
در زلزال افتد | شعر | انا اتیتم او کلم علی جیش

لا یشعرون اضرّ الله ام نفعا | عزم آن دیار داریم اگر برباد دره
سهو و نسیان یا نادره تیه و طغیان اقرار می آورد و از غایلهٔ نهب
یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت
الخانی | شعر | هی الحضرة العلیا تهب نضرة
وتزری بانواع الربیع المدبّج | هناک الا زند الرجا لمورّی نهج
بکاب ولا باب العطا بمرتج | خلعت عفو و استعطاف استعطا کنم
و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء
مسلمانان مصلحت نمی داند مانرا دانسته باشیم سلجوقشاه | مصراع
انا الغریق فما خشیتی من البلل | بر خواند | ما زاده الا نفورا
و استکبارا آنچه از اطراف لشکر جمع شد نزد اتاجو با سلطان کرمان
وعلاء الدوله اتابک یزد و ملک التاج نظام الدین حسنویه | شعر
وسهبا بثنی السهم کمّا نجیعها | اذا قارعت والکمت شهبا لذیذها
تشهدت لها من روضه انبت القنا | بما الطلی اغوارها و نجودها
در حرکت آمدند و آوازهٔ وصول سلجوقشاه با لشکر جاضر جرانه
کرده بود برگرفت و بطرف خورشیف روزی رفت و چند روزی آنجا توقف
کرد و فزعان و ترسان و از باد خبر پرسان شحنه و والی بداعیهٔ توهمی قتل کرد
و از خادمان خاص یکی را بشحنگی موسوم گردانید یعنی اگر ازمقاد

عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند و آب روی غیرت بریزد
وخود را بطرفی اندازد | شعر | عسی الله یقضی بالسلامة بیننا
ویختم بالحسنی ویفتح باباً | خود تمامت امرا لشکریان از دور و نزدیک
پس از مصادر عدو و معارضه اختلاف یافت چه دانستند که چشمهٔ
خورشید را بگل نتوان اندود و معنی خرد نباشد و بناخن
شوامخ جبال کندن کاری خرد نه | شعر
ومکلّف الایام ضد طباعها | متطلب فی الماء جذوة نار
هر کرا آینهٔ بخت تیره و دیدهٔ امید خیره شده باشد هر آینه خبر خیر
مغناطیس جهل تیغ بلا را بخود کشد چون اتاجو با لشکر | شعر
قوم اذا لبسوا الحدید کانهم | فی البیض والحلق الدلاص نجوم
فراز رسیدند امیر مقدم الدین مسعود و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر
و اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطارب و معازف
مراسم استقبال و لوازم انزال بغایت رسانیدند و از سیلاب قهر
طوفان آثار آن لشکر بجودی استیمان پناهیدند اتاجو آثار
استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت آستین برزده بودند
دامن در چیده از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل بشد تا
صیدی که مرتاد بود در قید آورد سلجوقشاه از غرطیع در خور

سیف بود در خور شیف بر عزم اقتتال و انهاض گفره از خطه
ممالک محروس عنان عزیمت بر بیکران مراجعت معطوف گردانید
صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در
کارزور ملاقات اغاد بعد از ترتیب مواقف جلال چون مجلس
رزم را از طرفین هنگامه گرم شد

شعر

ادارت سقاة البیض والسمر بینها ... کؤوس المنایا حین غنی حدیدها
سقت علیل الطیر منها موسعًا ... قراها وهامات الکماة شهودها
غنائم ایماض السیوف بروقها ... لدیها وارزام الخیول رعودها

روی از غمام قتام بسته یا قسند و راه گیر و دار گشاده از طرف الثا
ملک ایلک غازان محامله مطلق کردانید سلجوقشاه در فروسیت
و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری در ربتی داشت بغرت
اوی شخص اکه بر مرکب جنیبه سوار بود پیاده کردانید پس لشکر
مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعة واحدة حمله آوردند

سیل اگر سنگ را بکرداند ... بیت ... چون بدریا رسد فرو ماند

لشکرها شان و نوبرهم در هم و بد احوال مفرق شدند سلجوقشاه روز
دولت را چون لشکر برگشته دید و شب محنت ملاقات طلایه نکبت
معاینه نمطه با چند تن از خواص تن کانزو ما ایلک تکرو بوبی کرد

ونجلیك از وجوه خواص و افراد ممالیك سلجوقی در آن روز شجاعتی نمود
که روان رستم دستان بروی آفرین وان یکاد خواندن گرفت ناگاه
مرکوب سلجوقشاه چون اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پیاده
گشت و اسب و جان خود را پیش کش شاه ساخت چون سوار گشت
با تکلیك و اعوان عنان برتافت و پناه با محاصره مسجد و تحصن
جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد درها را
بر بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ باران گشت لشکر
مغول بر مدار مسجد حلقه کرد از ایستادن و غریو و استغاثت مومن
و مشرك در یکدیگر پیوست سلجوقشاه با بالین مرقد مبارك مرشدی
آمد و بیک صدمت دست صندوق تربت را بشکست و دور آن ایام
دلفت شحا کار تنگ آمد و نام تنگ بدل شد هنگام معونت و مدد است
روایت کرده اند که شیخ روح الله نسایم القدس روحه اجازت
داده تا هر وقت که در کار درون حادثه نازل گردد و امری هایل
روی نماید سنگ تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع
آن واقعه گردد بر ارباب معنی که دل ایشان آینه وار محاذی انوار
لاهوتی افتاده و جمال لاریب غیب معلها از سمت حدوث و عیب در آن
جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثرات نفوس و ملاحات ارواح

حقیقی دارد چه مبدأ اول که منبع فیضان نوراست بر جمیع موجودات
علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در عقول
تأثیری میکند خدا که عقول و نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا اورا
بحرکه دوری اختیاری تحریک میکند تشبّها بالعقول واشتیاقا الیها
پس اجرام علوی موثر می شود در عالم ماتحت فلک القمر و عقلی که
بفلک قمر مختص است مفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکوة ✽
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء ✽ و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی در جوهریه
و دراکیه و میان عالم کبیر با عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس
غرض از زیارت و دعا آنست که نفوس را بپره هرچند بجلابیب ابدان
اتصالی دارد و لحوقی باشوب جسمانیات اورا حاصلست چون بقوت
استعداد فطری از ارواح که تشکان طلب خیری یا دفع شری میکند
نفوس منوره از برای تجوهر بجواهر عقول و تشبه باحوال ان بقدر
استعداد مستمد تأثیری و امدادی رزانی میدارند تا مابادرجات
استعداد متفاوت افعاله و اسباب نفسانی و جسمانی از استعداد در
اول خلقت و اعراض از تخالط امور مادی تصرف در قدس و جبروت
و عالم ملکوت و ملکات نفسی و اعراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع

که منشأ اهل شروق نور حضور باشد تنگ معلف ✽ چون قضا کار کرده
بود و منشأ اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان
شهوات و پریشانی و شامل بر شوائب شبهات شیطانی ✽ و فرغ
الله من الخلق و الخلق و الرزق و الأجل ✽ روان شیخ نیز موافقت
قضا معاونی نکرد تا چلبک شهامت ارباب عنان مستثنی بیش سلجوقشاه
امداد و لطف نیافت از این توقف مصلحت بست صورت حال و ضیق مجال

وعذر لشکر چون عذر فرار واضح است	شعر
لابد للعقرباء ان یتفرقوا	یوما بغدر قلی و عذر فراق

من بنده متعهد ملتزم که با چند سوار رحلا تک متیسر شود از نقود
و جواهر برداریم و از تیار دریا محنت خود را بسلامت بساحل
امان اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث در عوض
کابین خواهی داد بر جان عزیز که علقی بس نفیس و موهبتی نابلست
چار تکبیر نتوان زد سلجوقشاه را فخامت جثه از اسراع و سرعت
تحمل مانع آمدنی نحو مدت تا حیل بستر آمده بود و طوفان اعمار دریا بلب
رسیده در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص نخواهی اندیشید اجالاً
هست چلبک و برش با چند معدود در آنچ از خزانه لایق حمل بود
برداشتند و مغافصة چون نهنگان دریایی و پلنگان جراحت یافته

از گوشهٔ بیرون تاختند | شعر | علی فرس جار الریاح علی قفا
تغادر ها جیری بخلفها ضعفی | علاء الدوله با لشکری از پی او
روان شد یکلیک آواز داد که درچنین روزی مردانرا چنین
مقامی آسان باز نتوان کرد اند باز گردید و باد هوس
کردیمی سیمای و بقدم خود مستقبل قضا آید مشو علاء الدوله
منتظر بود بکثرت عدد و مدد سفاهتی که لایق شرف نیاهت
نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان بجا برد و بغاث
الطیور از چنگال قهر بازی بیازی بازی بیرون برد یکلیک در جواب
یک چوبه تیر که پیکانش مسموم بود از شست گشاد داد و بر دستش
آمد حقیقت جوابی چنان مشکلت بود که تا روز نشور خاصیت نطق
از وی زایل گردانید | شعر | وجهل اید بیا وحلم رأینا
ونشتم بالافعال لا بالتکلم | چون باز گشت جیب جیوش تنش چاک شد
وبدان زخم هلاک یکلیک بسلامت در کنف شهامت مال و جان
برد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصر پیوست و تا آخر
عمر مرتب و مکرم زندگانی کرد اشب | مصراع | چون عمر هست جاه و قبول بجا بود
یکلیک که اتابک جد و باب اشد مرد تمام و ناموس وقار در بر رحبات
وبوستی ذوعز از سلغرشاه جدا شد لشکر مغول گرد ندند و در

مسجد اند خلاد تو بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه
شهادت رسانید بدخانک امروز چاهی که در جوار رباط است ملاقی
شهدا است از پس یوسف سکیران که آن روز کشته گشته اند بعد از دو
صد بر شمایل و خد و دنان زیر ورد ایشان که برورد طری خنده شکر
می زنند انباشته شد | بیت | بر شعاع جهان تا کی مهی گسل
هان تا نبهی دل و نباشی غافل | بس زلف چو مشک اروست در ناف دنیا
بس روی چو گل کزو ست در پرده گل | سلغرشاه را گرفته بیرون
بردند و در پایان قلعهٔ سپید روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده
سیاه کردن و آفتاب عمرش بزوال رسانید و مدت مملکت هفت
ماهه او | مصراع | بگذشت چو روز دی و چون شب دوش و خطبه
و سکهٔ مملکت بنام اتابک ابش بنت سعد بن ابی بکر بن سلغر و ذلک
فی شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه کار روزگار انیس دی روز
منجوق کامکاری با چتر آمان بر ابر میدانش | مصراع
واضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس | راست گفته اند
من فعل ما شاء لقی ما یشاء | جمعی که شمع هدایت از حجره دل
ایشانرا منور گردانده است و مشام ارواح نسیم سعادت ازلی
معطر در مبادی افعال و مفاتح اعمال عواقب و خواتیم امور را

از عواید و غوایل منظر بهش نظر او زند و در بدایت اجتناء ثمرهٔ امل
نهایت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار
هر قسمی در برابر یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل
و توصل بفواید مرغوب طریقی اسهل مؤدی بحصول مطلوب پیش
گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب
لطایف حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند اولئک اصحاب
الجنة هم الفایزون و قلیل ما هم و طایفهٔ که تراب وجود شان
از پیرایهٔ فطانت و رزانت عاطلست و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک
ایشان علی التحقیق باطلست تا آنی و رویت در مهمات و ملمات ملک
و ملت شروع کنند و از غایلهٔ و لم یکون من المستعجل الزلل
نیندیشند و بر آستانهٔ التأنی باب السلامة رخت اقامت فرو
نگیرند عاقبت الامر از امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر
غفلت ساحل انتباه نبیند و سفاین امانی را در هم شکسته یا بدر
بضاعت عمر که بهترین سرمایه ایست مانند خضاب بی شباب
و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم
و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون مصراع
و کم تائه فی ظلمة الجهل منهم در ین مقام یکی را از اکارم خلان

الصفا و اجلهٔ اخوان الوفا که انسان عین اجتبا و واسطهٔ عقد
اصدقا بود تمثیل را این فرد بیت از گفتهٔ فردوسی بر زبان راند
بیست سخن کان کز نشیب و راب بباید که در کار کردن شتاب
چون موافق حال بودی از نیاب ایراد کرده شد فترجمه من تجلا
علی ظهر منهاج عبور لک لجة لا اجد من فعل الامور معجلا
بدیههٔ عقل معلوم است که تا با سود و بر آتش اسد بدست
جهالت مالیدن جز کار دیوانگان نیست و تسم دعا فرا بوثوق
تریاق مجرب تجرع کردن پیشهٔ فرزانگان نه شعر
لا تشرب السم علی جرأته وان تأتی لک تریاقه
هوشمند زیرک چگونه در تنفیذ عزمات جلیل و دقیق تدقیق
نظری واجب نداند و طرف احتیاط و تصون فرو گذارد تا در
عاجل بتغبیهٔ مرحمت دوست و تسخر شماتت دشمن گردد و در آجل
از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نعوذ بالله
عن سوء قضاییه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نافذ آیات
با اتساع عرصهٔ مملکت و ایتلاف اسباب حشمت در مدارج و ج
پادشاه گیتی ستان خنکار جهان پناه و وارو غ او دم مخالفت و طغیان
و مجاهرهٔ عصیان زد که دولت روزافزون و طالع همایون

ایشان او را مخذول و مستاصل گردانیدند لشکر تتار و مار از دیار رودبار و قوم
و تبار او برنیاورد پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد در ایام امن
و امان و سلامت حال خود و اعوان همت وجوب داند حوز سلجوقشاه
را بیاسا رسانیدند از دوحه دولت یا روح جرثومه اقبال آثار سلغریان
بجز اتابک ابش بنت سعد و همشیره او سلغم کسی که وارث تاج و تخت
شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و معلی گشت و از آن تاریخ
ملک فارس کلی در قبضه تصرف کارکنان افتاد و خاص الناس
و ادوار را براسر از وجبایا املاک و مال اطلاع دست داد و تا امروز
در دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده میگردد

مصرع: وآن رتق یا دست رفتن میکرد وآن خرق قابل ازدیاد میشود

واتسع الخرق علی الراقع ضیاع و دوانی در معرض ضیاع و مال با عمال
و دهاد و راز آمال بفراخ و امیال رعاة و رعیت که در مراتع سلامت
و مرابع رفاهیت می خرامیدند با انواع مخاوف و متالف موالف
گشت لاجرم از زبان هر یک این ابیات حسب الحال انشا کرد شعر

لیالی لنا بین لهو نشیرة	وخشف بنا عیده وکاس نذیرها
ندلت علیها الحادثات بانها	سجیة دنیا لا یدوم سرورها

لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند در مرکه با التاجو نوکر

بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان اقدام
ننمایند التاجو بدان رضا نداد یعنی بدولت دوران صولت کسی که
از بن جمله با خان یاغی و بر جان خود باغی بود مجازات افعال ناخوب
اهالی شیراز از قدیم باز بیلک را است و عقیدت و رسم اظهار ایلی
و طاعت کرده اند

شعر

وانهم ما نووا غدرا وما نقضوا	عهدا ولا ضمروا غلا ولا ابتدعوا

چگونه ملکی بدین آراستگی
بحکم یرلیغ عرضه تخریب توان کرد پس شرایط تامین خلایق بجای
آورده و باستفاق نصب که دو میان که فر نعمت غدار را که عدی اصطناع
و تربیت دولت و ملک الیمن ابتیاع خاندان سلغری بود ملتزم سمت
عقوق و ناسپاسی سوابق حقوق گشته بیا تیار بتپانید

شعر

ولا ترجی الخیر عند امرئ	مرت ید النخاس فی راسه

اضاعت حق اولیا نعم لاشک مستدعی غایة نقم تواند بود و هر که را
در ازل آزال رقم | السعید من سعد فی بطن امه | بر جبین صحیفه
کشیده باشد هرگز هیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف
اذیال عرض خود را ملوث نکرده اند التاجو لشکر اطراف را اجازت
انصراف فرمود و مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود
مصاحب گردانیده عزم توجه بندگی حضرت ساخت و این دو بیت که لطائف

الفاظ عجمی نژاد با غرایب معانی عربی محتد چون شمائل است که بر هنر اللیلی کرده
بداهه طبع امد | شعر

وتشیع الاحوال عندک بعدما	بمر عشاء او بکرة غداة
اذا علمتک الحادثات عاضی	کذلک تنبیک الزمان بلا آة

لمؤلفه

کلکم که از دهان معنی زاید	صد راز نهان بیک نفس بگشاید
از پردهٔ مشکین سخن بوی حروف	بس بکر غرایب که ترا بنماید

والتکلان والاعتصام والتوفیق والانابة علیه وبه ومنه والیه

ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابرهیم

از جملهٔ سادات عظام واجلهٔ اشراف کرام بود جامع الاسباب السعادة وکان فی الزهادة والاستئناس عادة ولد بین القضاة والسادة صدر الوسادة غصنی از اغصان دوحهٔ علیاء نبوت وشکوفه از ازهار روضهٔ غنا فتوت با هنظ خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز ایشان شیخ قد طبق الآفاق وتحدث به الرفاق ولا یوصف الفلک بالارتفاع ولا الشمس بالشعاع شیخ کمال زهد وطاعت ووفور کرم وعبادت مشهور بیش که از وفد لور بهر لسان بدان اشارت شیخ

سافروا تغنموا	شعر	وطول مقام المرء فی الحی مخلق
لدیباجتیه فاغترب تتجدد		ازکار غارب غربت اختیار

کرده بود و در خراسان عصا را اقامت انداخته و بزهد و تقشف وخلق وتلطف وانواع ریاضات وفنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و بانفاس واستزارت او تیمن نمودند و کرامات ومقامات از وعلی التواتر نقل کرده اند چون از خراسان بمحتد کریم جاودانی خود در راه آغاز دعوت کرد خواص وعوام بتباعت ومطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابوالفضل المیکالی گفته خرج شیخ قبیسا فرجع نبیا مقدسا هر موضع که می رسید طایفهٔ با وی همراه می شدند و اعتقاد می بست که مهدی آخر الزمان ومقوی اهل ایمان خواهد بست

شعر

فان یکن المهدی من کان هادیه
فهذا والا فالهدی ذا فما المهدی

از جملهٔ کرامات او تقریر کرده اند که از سرایر اندرون و مضمون مغیبات اخبار میکند و شک نیست که آینهٔ نفوس انسانی بصقل ریاضت از زنگ شبهات منجلی گردد جای صور غیب و مستعد جلایا قدسی باشد | بیت

صورتهای معانی شرف کرانه دار	ضمیر خویش ز زنگ چه دورت بزدایی
خو شمع برسر کرسی زر نشانندت	بآب دیده شبی گر تو رخ بیندایی

بصدق عادت کن همچو صبح که خیری	
	که تا بمهر خود آفاق را بیارایی

چو این حکایت باغراء عتو رسید هر کس بحسب میل طباع و مزاد نفس
بر آن اخبار ماسند دوبیتی مستزاد الحانی میکردند تا حدی که کفشد
بر مشی حصیات دعایی میخواندند و آنرا متفرق می افشاندند ناگاه هر
یک سواری متدرّع میکردند با بیض قواضب و رماح سوارع و عوام
الناس حمق در ضلالت متابع نسناس شدند و اکثر از اقل نسناس شدند

أولئک کالأنعام بل هم أضل	در قبول امثال این خرافات و خرافات

که خرافات علی اجالب نباشد بحمد الله و منه بمزید تکلف محتاج نشوند
وجه مانده است این احدوثه با حکایت تاتارانی که در بخارا ظهور
یافت اشبه من الماء بالماء والتمر بالتمر علی هذا جمعی تمام از نفس
دار الملک و بطون ولایات که مقر او بود مکثر سواد و منسلک در عداد
اعداد او شدند و کوس و اعلام و مواکب و رکایب و حجاب و نواب
و قواد رجال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت است مهیا داشتند
سید با فوجی من الکمه از اقوام نیال ارباب ثروت و خواسته و از هر
صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حدود دشتانک
در حرکت آمدند و از وقت با سطوت با سفاق شیر از بود و کلجه

استعجال ج

نایب دیوان اتابکی ارکان ملک تسکین فتنه هایج را و توقی از تلاطم
آن بحر مایج مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال
نمودند و کلجه ارغانت حمیت نفس و ابهت ذات و وفور جنون و انفعال
و کمال وثوق و استظهار برهان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد

وانی لمیمون النقیبة منجح	شعر	وان کان مطلوبی سنا الشمس فی البعد

وادرک شیئی حین ادرک عزمتی ولو انه فی جبهة الاسد الورد
نزدیک پل کوار اتفاق تلاقی هر دو لشکر افتاد و بافواه در
ضمیر طوایف بعضی تلقین شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفه
نهانیست که هنگام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه
مشاهده می افتد و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است
و نیز در مواجهه لشکر او هر کس که مخالفت را دست بسلاح یازد جا
مفلوج شود بی حلوه و حون والدنیا مخرفة و مجنون والجد
بجنون والجنون فنون از این جهت در مبادی تسویت صفوف
هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت قدم نمی توانست
نداشت ناگاه از گوشه بسبیل امتحان دو سه تن آهسته تیر
بجوف التراجا تیرا گشادند محذور واقع نشد و سلاح
اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب با سپاه زره

استاده بی تحاشی تکبیر گویان در راندند سواران مغول بجمهور حمله بردند
بی توقف بعضی را آنکه که پشت لشکر و روی زمرهٔ رزم بودند پشت نمودند
و روی برتافت بیشتر آن لشکر مضطر را دریک ساعت مختصر اجتماع
تیغ آبدار شربت هلاکت چشانیدند ❊ فقتل کیف قدر ثم قتل کیف
قدر ❊ سید شرف الدین را نیز بجهای حوالی از مصاحبت موالی احیا
دور گردانید و خون او که بقیهٔ سیادت و نقابت و نقاوهٔ سجاجت و نقیبت
بود در خاک ریختند و هذه الحالة وقعت فی رجب سنه ثلاث و ستین
و ستمایه ❊ عش رجبا تری عجبا

شعر

عشنا الی ان رأینا فی الهوی عجبا	کل الشهور وفی الامثال عش رجبا

اعجوبهٔ ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز در طلب هدا
از مهدی بحضرت هولاکو خان رسید ما سکهٔ سکون بی ضبط شد
و سلسلهٔ ثبات بی ربط الماجرا اهل آن چوب بر سبیل وجوب فرموده
ردن یعنی چرا شمشیر جزا از شیراز بازگرفت و قول نوکر خود را که امور
مسموع نداشت تا این ساعت تا شاعت عیث و فساد مشغول شدند حکم برلیغ

شد تا یک تومان لشکر **شعر**	قوم اذا التجموا العاج رایتهم ❊
شمسا و خلت وجوههم اقمارا	و اذا ازناد الحرب اخمد نارها
قدحوا باطراف الاسنة نارا	بشیراز آیند و خاک در عهد

خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان بلاد ماوراء النهر و خراسان را کشش
عام کردند قتلی مفرط بتقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستگیر آمد
و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین را با اعوان و انصار بعد از
کشش و کوشش و قتال و نزال عرضهٔ فاعتبروا یا اولی الابصار
گردانیده اند و اهالی شیراز از نسبت مهادنت و مداهنت و موافقت
و مرافقت او در مقام رضا منزه بوده بر دفع آن لشکر برلیغ شد
و بمیامن همم اولیا و برکات ابدال و اصفیا قبة الاسلام باری تعالی
شر آن نازله از تعرض دما و فروج و سلب و نهب اموال جنود مومنین
و مومنات دفع کرد ❊ والله ذو الفضل العظیم ❊ چون آتش آن شور و آشو
فرونشست و بطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته گشت
رتق حال اتابکان بآخر کشید در مبتدای شهور سنه خمس و ستین و ستمایه شاد
بیکچی و دیگر جهت استخراج خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم برلیغ تدارک
نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودند اما بواسطهٔ عدم حاکمی
مستقل شورش با جور راه می یافت و اختلال احوال لازمهٔ آن می
شد تا شهور سنه سبع که بحکم اباقاخان انکیانو بامارت و حکومت
کلی و با سامشی نواحی ملک فارس منصوب شد و او ترکی عظیم مهیب بود
با ذکا و فطنت و کمال جبلت و کیاست مصلحت مال اندوزی و ستم سوزن

بدل
والله ذو فضل علی المومنین

وطریقه ولایت داری وملک آرایی بوجهی پیش گرفت که هر مسترشدی برات بینی
مستراد خود را انتصافی تمام حیی یافت تا بدان سبب طالبان اطلاع واستطلاع کما
سود وزیان مملکت ومعرفت درجات وطبقات نبیه وخامل حاصل
کرده اند ودر شیوه ایالت سیرت عدالت التزام نمود وارباب اشغال
واصحاب اعمال را برحسب استیجاب واستیهال از تلقاء خود تعیین
میفرمود وبقدر رتبت هر کس از اشفاق وعمال وکتبه شریف ونواحی ان
میداد وبر رسوم مقرر وجامکیات معین مزید میکرد ودلیل لعنی که معتمدان
حضرت را ملکی الموتن ومزاج العله بدان بد محل اعتماد ومسح اعتضاد نباشند
بلکه سراق را اجرت گرفته وخیانت وتخلیط را رخصت ومثال داده وحمل
عمله معین فرمودی حجت سندی که طریقه امانت سپرند وسیرت عدل
وانصاف ورزند ورعایا را از جمله اعباء تکلیف وخطاب زواید توجیه
مرفه ومنزه دارند واگر سر از ملتزمات وشرایط منا ولت انحراف رفتی
سرش هرنیی خرد کی سخن آزموی با رکیک پرسیدی ودر فصل امور یارغو
بتنع تقریر عاملانه موی معنی شکافتی بدین موجبات اموال موفور ومحفوظ
واعمال معمور ومضبوط گردانید ودست متغلبان ومستاکله کوتاه
کرد وامرا وحکام را علی تباین الاحوال وتفاوت المقادیر در حد جا
ومایه خود بداشت وتمامت ازبیم بطش وهیبت او در حضور زندان

بوخند واو در مسایل غویص ومعانی دقیق ز وحدت واجب الوجود
وصدق بعثت رسل وعلوم برهانی با علما وایمه ومشایخ خوض
پیوست واگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهاء
عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت
شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی بن
بزغش رحمه الله علیه که در عهد خود مرکز دوایر معرفت ومحیط
مدار حقیقت ومقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت انسان
ورتبت او سوال کرد معقولی بوجه معقول نه منقول شیخ فرمود در
خانقاه درویشان مسافران از سفر ایزد ریوزه باشد اندرون را
بدریوزه حضرت عزت میفرستم تا طریق گدایی ندای ربنا انزل
علینا مائدة من السماء دردهد هر زلی که از آن آستان رسد
نصیبه سایل خواهد بود

مصراع

فلما تقضی بساعة من نهاره

فرمود اینک سفره غیب رسید خان نمودند که مثال عالم ملک
وملکوت وطبقه صدف است وگوهر آیات آن وجود انسان وجود
انسان که آنرا گوهر صدف خوانده هم صدفی است وگوهر آن صدف
دل او که سلطان سریر جوارح وقهرمان ممالک قالب جزو نیست ودل
دانا نیز صدفی است وگوهر آن عقل فیاض وباز عقل مثابت صدف

دارد و گوهر آن نور است که بدان معرفت باری عزّ و علا و مقربان
حضرت او میسر است **شعر** سبحان من جعل العوالم کلها
مجموعة فی فطرة الانسان **بیت**

از شبنم عشق خاک آدم گل شد	صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح رسید	یک قطره فرو چکید نامش دل شد

پس سوال کرد که نور صفه عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت
در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی
حاضر باشند و از میان ایشان یکی بسر چراغی برگیرد و دیگری شمعی و دیگری
مشعله چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان
گفت اما آن انوار بنسبت رخشهٔ آفتاب وجود نماید این
تمثیل روشن شد که نور دل عارف را بمثابه اشعهٔ آفتاب نورانی
تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون
سخن بدین مقطع رسید اتابک نور برخاست و بتعجیل از خدمت شیخ
بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت بدین عبارت فرمود
که اگرچه برخاستن من ترک ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی
این بیان داعیه ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لمحهٔ دیگر در مجلس
تلبث می رفت از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد * ما اعجب

هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام * از این اطناب مقصود
شرح تفطن و کیاست اتابک نور است بدین وجه مباشر حکومت شیراز
شد و بتقویم منآکد و تنظیم مستبد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات
قیام نمود بعد از مدتی کلجه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت
کرد ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه حوالی حا
اتابک نور در آمد دانست که بی سرتر را رونقی نباشد و بی سر در لشکری
رونقی نماند مسابقت را * و قد سبقت السیف العذل اشارت فرمود
تا سر کلجه را تیغ از تن جدا کردند و از بالای قبه قصر سوی لشکر
متوجه کرد انید و دلها لشکریان منزعج و زبانها متلجلج چون
فظاعت احوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از
سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و هر یک بزبانی از درد

شکسته تر میگفت	وقد اوقدت الاخری ان نارها	**بیت**
شکسته دلتر از آن ساغر بلورینم	که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها	

اتابک نور پس ازین حرکت باز خواست کرد در جواب گفت از حکم بر تیغ
برادر قدم او اقدام نموده آمد پس تیغ را عرضه کرد و از
نواب غوغا و عنان گیر مجالفت آنرا ساخت یعنی از کار درو
که درین مشورت بادی صد استان نبوذ بلد تغیر حال و مستشعر

بال کشید و کوبخته عازم حضرت ایلخانی شد بعد از استکشاف
از بواعث توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز باضاعت
مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن کرده اند
و نقدی که در حکومت او مصروف شده بود و او در شیب نام پادشاه
بخط خطایی علامتی بعض فرموده تصدیق این مقدمه را بنمودند
و دورقی که بر جمع او پرداخته بودند که از دار الملک و اعمال خاصه و متعلقات
چه تصرف نموده بود وجه معتد را اخراجات بی وجه انداخته عرض کردند
چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر
صغیرة ولا کبیرة الا احصیها کشیدند و التسیل العرم

یجمع عن القطرات و الجبال الشم تکبر عن الحصیات	مصراع
هر قطره سیل شود کوهها بکرد آید	اوراق تاریخ بازمیان
مغول کشته شیراز با بیقاقی بهر تمبی یرلیغ یافتند	بیت
بسا نام نیکوی پنجاه سال	که یک نام زشتش کند پایمال
در امثال بزرجمهر آمده است	من عرف بالصدق جاز کذبه
ومن عرف بالکذب لم یجز صدقه	الحاصل انحراف و ارتداع

اویرلیغ واذ حون بحضرت سوستاو را در مقام یارغو حاضر آورده
سخن بسیله کناه بروی ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت در

جواب خصام اعتصام بعروه این عبارت جست که اما تقریر ما لی آنچ
اندوخته ام و در تحت تصرف ما متعلق بآن پادشاه است و العبد
وما یملکه لمولاه من بنده بمثابت خازنی ام هرگاه که اشارت رود
بدیگر بندکان سپرده آید و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات
انجای آنچ ساخته شد میان دولت روزافزون ساختن آنچ در
عقده تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز
و توابع بزرگ مملکتی کرانمایه استطاعت از احاطت بر حقایق
مصالح و دقایق سوانح تضایق کرفت پادشاه عفو فرماید قال
الاستاد ابوبکر الخوارزمی فی کلماته القصار التی هی واسطة
الانتصار اذ لایة المرثوبه ان قصر عنه عری منه وان
طال علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات
عقاب خلاص داد و حسن الاعتذار یمیت الاوغار و یسهل الاوعار
از حکم یرلیغ او را برسالت بحضرت قاآن مامور کردانیدند یعنی
بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد و از اوساخ جنایت و آثام
پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و منصب اهل
مقام محمود کردد و این قاعده هنوز سمت اطراد دارد که اگر از
امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب کناهی منسوب شود و او را خلعت

القا بخشند چند مجازات ولقا رخ جریمهٔ او آن باشد که او برسالت
حضرت تا آن که سفری یتاق است باصناف یاغی تکلیف نماید بین سوغونجاق
نوین جهت ممالک فارس وتاکید قواعد مال انکیزی وتمهید مراسم رعیت
پروری در شهور سنه سبعین وستمایه بشیراز آمد باعظمتی تمام وشوکتی
موفور امرا بزرگ ونواب کاردان کافی که بنور فراست نقش خواطر نقش فردا
را از صفحهٔ لوح حال برمیخوانند وبرزانت رای فایت دی را با حال حاصل
امروز منضم میگردانید در خدمت او مجتمع بودند وصاحب دیوان
شمس الدین خواجه شمس الدین حسن علکانی را با اولغ بتکچی واستدراک
محاسبات واستخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع وتعرف
احوال وتحقیق وتحصیل اموال واستنما واستیفاء ارتفاعات ولایات را بر
اصحاب ومعاول بلوک کرد بطریق مقاطعه از ابتدا معامله سنه احدی
وسبعین وستمایه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در
بلوک خویش وباسقاق وعمله خود فرستند وبوقت اداء مال خانی
برحسب اطلاقات واحالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین
ابویعلی که در شجاعت ومروت حیدر کرار وحاتم روزگار بود در
حال بلوک کوشت وباسقاقی ملک برحمه بیک وتوتناق وچولوغان
تفویض فرمود ومن عجایب الاحوال در اوان این سال مجموع پیشوا قلها

که جزیرهٔ ست از هرموج تا اینجا بعبور سفاین مسیر یک هفته راه خروج
کرد وجهازات مشحون برجال مرتب گردانید وجزیرهٔ قیس را مغافصةً در
قبضهٔ تسخیر آورد وسوداء استملاک دماغ اورا وشوسه داد سوغونجاق
نوین ایلچیان را با دهقان بطرف بحرین وخورشیف ودیگر نواحی خرابی
فرستاد تا سفاین ودبنجات را ترتیب کنند ودر بندر خورشیف معقد
دارند وخود با چشتاد لشکر مغول ومسلمان وتهیهٔ ساز حرب اشتغال نمود
چون هوای ربیع در جنبش آمد برق بیرق برق از لشکرگاه آفاق
آشکار شد ودست تصادم طبقهٔ هوایی کوس کوس رعد بالید

کأن اصطکاک الرعد رکض فوارس

کأن بریق البرق بیض بوارق

در مضمار عتاب حریف بیاه چنار پنجهٔ امتحان بگشاد وازبیم تیغ آفتاب
نیلوفر سپر بر آب غدیر افکند خنجر آهیختهٔ بید زبان از قفای سوسن
برون کشید ودست بادبهاری دریای آب زنجیر کرد ونامیه از خشم
دور روی گل ساغر لاله برسنگ زد وشراب ارغوان بر غیب ... از زدن عرد
چنگ وساغر خون در میان صراحی وقنینه افتاد گل از ستیزهٔ خار
سرتیز جامه بر برجوب گرفت وعقلا اگرچه میدان رزم در پیش بود نه

ایوان بزم تعنی بدین رباعی خوب | بیت

آمد گل و شد چمن چو فردوس برین | بلبل بفغان آمده کای عاشق هین
بر روی زمین بروی گل ساغر گیر | خود زانکه بسی شوی نهفته زیر زمین

باسنقاق و امراء مغول و لشکر فارس و راجل عازم سواحل شد محمود قلهاتی چون تیار بلا را در تموج آورده بود و نایرهٔ تار افروخته ستیغ پیکار کشته از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس رعدآوا در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را بر لجهٔ سیماب یافتند بر چرخ و باد کردار کمند خون ریز چون غمزهٔ خوبان ختن جان گداز آمد و تواتر نفط مانند آتش دل عشاق در روز وداع دلگداز از هول این دار و گیر تسلسل لرزه بر اعضای آب افتاد و غرهٔ غرا آرزوی در جوف صدف گهر با صفت زیبق از کوفتن تا گاه بهبوب ریاح مخلف روی دریا چون دل ادوار آمد و چوران بشوریده ملاح بتدبیر سفاین نجیب هوا طلب را بادبان برکشیده بر مغبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظهٔ بر مجذوب فلک اثر مینمود و ساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از امواج صواعق بحار شواهق امواج زخار در ادراج بواد نار آثار عیان گشت صعوبت آن روز وصف حشر اکبر داشت اما

شعر: دو رخش بحر اخضر بوذ و صراط عین مستقیمش تخته یعنی

الله اکبر من یوم کد صیاء | ویرکب البحر قهرا صهوة الماء
تادت اعنتهم ابدی الشمال اذا | تدعه الموج من علو کد هنا

بعضی از آن لشکر فارس با پاشا ذی بتلکی و شمس الدین محمد بن علی لوتی و نایب خاص اتابک و چند امرا جند و افراد حشم غرق شدند

بیت: بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط

سر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان * نزدیک شد که باقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلهاتی * قلدها تو ابرهانکم ان کنتم صادقین برخواستند چه جا شوهر موج با هر موج و صاعقه چون سواران جابک بر مرکب فاره متعود بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشواری قدم می‌نهادند تا بدان چه رسد که در آن گرداب بلیت شناوری

در دلاوری نمایند | بیت | این بدیست در جهان یاری
کار هر مرد در مرد هر کاری | سوغونجاق تحریص لشکر را از ساحل

در میان آب رانده بود و سطاره استاده چون آمد و بر سر رشتهٔ از سر کلاه برداشت و بر قاعدهٔ ایشان در حضر بخشانید ترونا و آینهٔ چرا ایدامانی مسلم دکا فرتفرج نمود و گفت اگر خنکز خان بدل راستی یاساها نهاده بر اروغ اوبجا کسی زیادتی تواند کرد لا اله الا الله * از سرابردهٔ عظمت ام من یجیب المضطر اذا

دعاه دعای او را دلیل اجابت لایح شد و امداد نصرت فارسیان

بفال نیک سانح	شعر	ولاح النصر مثل البرق نورا
وعاد الفتح مثل البحر غمرا		بتوفیق لا بقوتی جهازات قلبها لی

ازرخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان
کشته گشت روی دریا از خون گل امتزج العقار بصفو ماء
لاله گون شد فارسیان بدین فتح میسور بافر و لواء منشور در کیش
راندند و دولتخانه را از تصرف حکام مستصفی گردانید باز دولت
دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شد و بی تبلبل درین وقت
بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم سوغونجاق لشکری تمام از سوار
و پیاده در عرصه کیش آماده فرموده زمانیان و اجری مجری داشت و با
سعادت عنان در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت
کرد و محاسبات دوساله و خزانه را بر گرفت و در خدمت مهد گوهر
نگار آفتاب مقدار اتابک ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت
توجه کرد چه در زمان والده شن کان این دره و شاخ ملاحت
و نوبر شاخ سلطنت را با گوشه تاج خانیت و نهال حجر خسروی
منکوتمور عقد مناکحت و عزا و حبت بسته بودند و بعد ما که از

جانبین تحف و هدایا		عطایا فی عطایا فی عطایا منواصل شده

عوض مهر و شیربها اچهار دانک بستان فیروزی و نوروزی و اسواق
خان ملکی با هشتاد هزار دینار از سه دس املاک ملاک دار الملک و مواضع
املاک کسیره بحکم مرتفع هر سال تعیین فرموده و از اصول اموال ما لک فارس

مغرور		ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر حکام شیراز تلقین

دواعی حسد و مناواة عرصه مجادلت و مقابلت بگسترند و در تقبیح
صور و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند و التقریب
زند العداوة ولا راحة لحسود ولا وفاء للملول قال حکیم الحسد
داء منصف یفعل فی الحاسد اکثر فعله فی المحسود هر چند در مقاطعه
بلوکات توفیرات نیک چند بود و بر رعایا نیز تعلت کثرت اخراجات و انتزاع
عوض عوارضات زواید تکلیفات و قسمات چون متوجهات و واجبات
معین میگردانیدند اما اسراف در اخراجات محصلان نازک در استیلاء
اموال بارتیج مفرط ارتزاق و تاریک جهت خزانه بزرگ و تنسقات و صلات و عرا
امرا و نوبینان و ما یحتاج سفرا رد و ترتیب تحف و عدد و توقعات
بی حد با ضعاف دی میشود و تقدیم خدمات و برطیلات را که برای
تصدور دکید همدیگر ملتزم می شدند بدین اسباب مضاعف میگشت
و بقایا غیر مرجو الحصول که در ولایات و اعمال بواسطه تقلب امور
و تقلب جمهور کهن و نو بر هم می افتاد خود نهایت نداشت هلم جرا

دخل که شیرین‌تر و عیش عذب‌تر دنیا بوذ در کردن می‌ماند تا جوار و مکاسب
آن که تضاعیف بیوت شطرنج از ضبط محاسبان حسب و مهندسان داهی
خارج مینمود جمع می‌آمد و موجب پریشانی و تنحیت و زحمت محب و شانی
و منع توانی در ساختن مهمات دیوانی میگشت ؛ وظلّت تضرب اخماسًا لأسداس
لاجرم در ادای مال مقرر تقصیر با نفعال ظهور می‌یافت و وجوهات ارباب
حوالت تحصیل نمی‌پیوست و احوال ممالک از سمت عمارت خالی می‌ماند و رعایا
خانه بر انداز و مستاصل میگشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید
می‌شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حالت ملک شمس
الدین محمد بن مالک است که صاحب ثروت جهان بوذ و مفخر ملوک زمان و
مستبضعات او بطریق تجارت از خاروان تا قیروان مغرب روان و از
غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان همشیرهٔ
پادشاه خاتون در حبالهٔ نکاح آورد با وجود آنکه صبح شیب خط او طالع
شده بود و شب شباب را بشتاب رانده و روزگار بر روی شعرا بو بکر

خازن تسبیل نصیحت خوانده	شعر لکلب عقور اسود اللون رابض
علی صدر سود الذوائب کاعب	احب الیها من معانقها الذی
لها لحیة بیضاء فوق الترائب	در شهور سنه ست وسبعین وستمایه

ممالک فارس را با نفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حلم یرلیغ

ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمانی
با او میکفتند در مدت ده سال زیر بار حوادث پای مال پای مالان
ردست خویش ناخوشان شد و تمامت اندوخته بر باد داد و بعضی
بوجه مقارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از آن جز مطالعهٔ حجج
و قبالات و عشوه و غرور در مطل و مدافعات هیچ فایدهٔ دیگر حاصل
نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف
کرد و از جملهٔ آثاری که از وی ماند فتح آباد دست در مصلی شیراز شعر

هوآءٌ کانفاس الشمائل رقةً	وما الشعری فی الثلاثة سلسل
یفوح کما قد نشّت جیب کواعب	بارجایه صبا عبیر و مندل

[illegible]

و زیادت از صد هزار دینار طلیفتی آنجا با خاک برامیخت و امروز که
شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه در بیغولهٔ ابتلا و جه جانست و شیانی
از معونت بنده زادکان خود می‌باید یا هیچ کس نام و رسم ملکی دارد
و نه در هیچ دفتر شور و جملی بنام او بر می‌آید بیت

آن دولت و اشتهار کو یعنی که نبود	وان شوکت و آن یسار کو یعنی که نبود
شد ملک کرم خراب سبحان الله	دیار دراز داد یا رکوبی که نبود

تا بدانکه این سخن جمله از اتساق کلام و سیاق اقلام در موضع خود مطالعه
اعلام کرده شود و علی التحقیق وخامت عاقبت مباشرت اشغال دیوان

بر خسارت دین و دنیا وی این طایفه از نایب و منوب و حاکم و محکوم بتما
درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست	مصراع
عیان لا یحتاج فیه الی دلیل	پدرم که در سراچهٔ جنان نعیم ملازان این
مقیم و محظوظ باد و در جوار رب غفور برحمت فایض و فضل موفور مخصوص
پیوسته از راه تجربت و قیاس نسق بفعل با تحقیق یافت این نکتهٔ دلپذیر
و نصیحت جان نواز غم زدای که لا محاله عاقبت کار دبیر پیشه سیاه دفتر
سپید اندیشه وخیم خواهد بود ٭ و من تاه فی بلی بغیر سلیم
والعجب که در مدت عمر خود ندیده ام و در سیر مشایخ و تذکرهٔ اولیا
نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است و خلا هزار بزاز
و خراز و قصاب و خباز در درجهٔ اوتاد و ابدال یافته اند و آنرا موجب
همی در خاطر می آید فحسب که ارباب انواع حرف در اثنای صنعت
و عمل آن کسب می توانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود و مشغول
دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی
الا آنرا غافل نباشد بر خلاف محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبان
را موقوف و مستغرق نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرده اند از خطا
و خطل و سهو و زلل مصون نمانند و این معنی سخن حکما مؤکد است چه
گفته اند ٭ کل صناعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها تحتاج

الی ذکائین جمع المعانی بالقلب والحروف بالقلم وکذلک تعالی الی الغایة
دبیر رای ذکائین و چون مزاولت این صنعت عاقبت از زندگی
و توجه نفس خلل بجلال احدیت را علم ٭ نسوا الله فانسیهم ٭ در
حق ایشان صادق باشد و اسباب خسارت و شآمت دینا و
دنیا ملاحق نعوذ بالله من فاتحة امر یفضی الی الغم والخسران
و عاقبة عمر تؤدی الی الخزی والخذلان ٭ و هر چند این کلم امری
کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن نسبت بمکان و اخوان
زیادت تاثیری دارد و بتخصیص مزاولت عملها دیوانی و هو فی نطق
العقل الهادی الی ٭ در شر از لوبی درختیست اوراق
و اغصان آن هموم و احزان و بار و بر زیان دو جهان و فی بیش
نزدیک این کلمات مختصر نوشته ام و در وقوع زواید شکایت فی دو شسه
مجال کمی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار
الملک شیراز بود والله مشکور علی الحالات	ذکر هجوم لشکر
نکودار بفارس	قال الله تعالی خلق الانسان هلوعا
اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا ٭ از اتل
عهد الست حق تعالی شان کارگاه فطرت بتعلیم	انا کل شیء خلقنا
بقدر ٭ بی رنگ نیرنگ بر زمکانیات بی دید و طغرا کشای منشور

کاف و نون باشارت لفظ استغنام ألیس الله بقادر علی ما یشاء آ
چهره حال مبدعات را برای صرف عین الکمال لاجی از لاجورد تابید
می‌کشید تا غایت الحکان نقاش زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و قرنی
از قرون سنت الهی الحیان اقتضا میکند که جهت سیاست عالم ملک
و نظم مصلحت عام طایفه را که در مقابله امداد نعم نامتناهی به واجب
واعبد ربک حتی یأتیک الیقین قیام نموده باشند و در مطاوعت
اوامر و نواهی فاذکرونی أذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلد
تقاصیر تقصیر بوده و نصیحت احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود
از ملهم غیب استماع نکرده بنا بر آنکه ادبنی ربی فاحسن تادیبی تعریک
بلیغ نماید و زمام مطایای جهالت و کسالت ایشان را باز شاه راه
سداد و رشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج شکر پروردگار و التزام
طریقه عبودیت آفریدگار تذکر و توقف نمایند و عیار نقد قلب
ایشان از صفت در بوته حوادث حاشی ملخص و به خالص گردد
لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و نفس جموح ریاضت یافته مودب و
مرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم لذ
این مجموع و مفصل این مجمل قصد لشکر نکودار است ملک
فارس را در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه ضمیر قلب

شنا که قلب آن مطلوب طباع بود و زلال حیاض قطیفه بلوری را
از قرطه مینایی عوض یافته شعر کان سقیط الثلج فی جنباتها
هیچ انیف کافور علی جلود حبشی از کرمان بر یزدی که خبر او بر یزدی
احوال ایشان مشتمل بود برسید منذر از هجوم لشکر نکودار
اسکنهم الله دار البوار که از طرف سیستان بر قصد این دیار
متجلد شده اند و ارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام اجازه شعر
حطان عند السری نیایا فیه یطیش الاکام بذات خف منسم
روان کرده اند در عقب اخبار موحش متتابع شد و آثار آن
حادثه و منوال بران منوال و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد
له و ما لهم من دونه من وال اما با پسندها و استنهاض لشکر
و استعداد آلات حرب مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و مرمت
بارو و نصب مجانیق و عرادات تحریض فرمود و محافظت دروب و محلات
در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده شوارع اسواق و فضای طرق
را با غتشاب استوار گردانیدند و شیخ و شاب در تضرع و ابتهال
آمدند پس لشکر مغول و شول و ترکان و افراد اکراد و سایر متجند عرض
داده متوجه کربال شدند و ما لکرب آل ایهم در خواطر خان بود
که آن اخبار تحقیقی نباشد و ناکام با سرحد کربال که تختگاه

سلطنت نسبت باید رفت و آنجا از ترتیب و زینتی که فراخور امرا بزرگ
و ملوک نامدار تواند بود هر چه اکثر باشد بدین اندیشه با خزانه تمام
و اسباب سفر از فراش خانه و مطبخ و زرادخانه و ملابس بهی و بساط
عبقری و غلامان پری وش دراعیه مغرق و ترکش زرکش روان
شدند چون بکرمان رسیدند شحنگان قراولان لشکر فارس که طلایع آنجا
طالع بودند مسکه حیات و ملکه اقتدار از کف اختیار بیرون رفته
رسیدند و تقریر کرد که سپهر یکروزه راه باغی را گذاشته ایم و جهان
بر پشت مراکب آنجا آورده و عنان تمالک در خلاب دهشت و حیرت
انداخته رعب و هراس غالب شد و امن و قرار غایب ۞ و آلام عواقب
و مولع بزوال الرغائب ۞ چون شب تیره بنهایت کشید و پادشاهی که
بود صدر و دهلیز سراپرده اوج و حضیض ۞ اشهب و ادهم کرد بیت
آخر اللیل و نهار ۞ بر صفه بار قدم نهاد جواسیس از وصول بلا تا لهان
و سیل کوه کرد از عقب آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان
لشکر کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات افتاد بعضی امرا پهلو در
مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید
کرد و توقف ناکرده جهت عثور بر کلیت عدد دشمن مغافصة مصاف
آراست بعضی گفتند طریقه حزم و احتیاط را سالک باید شد و شفقت

تحرز و تصون را کار بست و بصواب آن نزدیکتر که هم اینجا تسویه
صفوف کنیم و نزول با بین الفریقین حایل باشد و نهر سد خود سازیم
تا کمیت اجناد و امداد خصم معلوم شود و به بصیرتی تمام و ایقانی کامل
در حومه انتقام ضرغام نهاد قدم گذاریم چون تمادی مخالفت هر
بوخامت عاقبت موقوف است و تردد را موجب حیرت و ناکامی خواهد
بود قال الله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم
باستقامت ملک و امرای لشکر کاسات عقار که در آن حال مضرتر از
سموم افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر اطراب قوت
غضبی را تهییج کرده و نفس سبعی را که بعد تسلط و انتقام است
بر آتش تهور و نخوت نشاندند بی رویت و فکرت از آب نهر گذ
آتش بلا آن خاکساران بادپیما بود عبره کردند و نزول را چون
اساس خورشیدی خراب خاک یک سوار را زیادت مجال جواز نبود
اذا جاء اجل البعیر یدور حول البئر ۞ تا گاه از مضیق
معقل مقدار پانصد سوار — شعر — اهلک بلا آه بالرزایا و بالفنا ۞
و اقدام من المحتلین من النیل ۞ بیرون آمدند و بوافی ماورای
کوه را کمین ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان
و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و ایقان بر

لنفس اخشال حمله بردند واهلاک زمعنی کم من فئة قليلة غلبت
فئة كثيرة وقيل من استضعف عدوه اغتر ومن اغتر
ظفر به یاغیان آنج مقابل بودند هر کی از مقام خود تیر که غار رنز
فرو راندند بادپایان خاک قرهای را بر انگیخته وتیغهای آب رنگ آتش
بار بر آهیخته وآنج در کمین بوخند — شعر

تركوا المكيدة والكمين لجمعهم	والنبل والأرماح للأسياف

وازپس پشت — چون دایره سنزود بهم باز آورد — رعدصفت
بنالد وخروش از ابر کمان تیر برق پیکان را باران کردند ونبات
نبات قرار دیران شیران از بیشه آغاز لیله در میان زرعد آهو
چلونه کامیاب وبخیر افکن باشند وشاهینان جایع با سینه وبال
کبکان خوش خرام وکبوتران افتاده در دام چه تیغ رانند لیکن
خشم زدنی مجال تغافل بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس را
عرضه شمشیر وسغبه تیرباران هلاک کردند — شعر

يرون الموت قداما وخلفا	فيختارون والموت اضطرار

کو کسی را بار دلی یا قوت بود ومرکب را از نهر می جهانید تا خاره
از دو غرقاب آب وآتش ساحل امان رساند بقلم یا پیچ
وتیرهای آتشی بر صفحه ظهر او بسرخی نقش می — شعر

تجوب بأجري مجنك ترجحه	وحلف أجري مجنك يتسل

رقم محو کردند باستقفان حجمه ایل وتونیاق را در نهر هلاک کردند
بولوغان با قرب شیصد سوار مغول در صدمه اولی بر میمنه یاغیان
زد وراه فرصت که عین غنیمت دانست پیش گرفت خانک با اصفهان
هیچ جای مجال استراحت وتوقف نیافت ملوک وامراء حشم ووجوه
لشکر که از دو کران راجلا او فارسا صحیحا وجریحا متفرق
شدند باقی لشکر چون نونه غنا وغریق لجه دریا گشتند — شعر

وللنقع ثوب بالنسور مطيّر	وللأرض فرش بالجياد محمل
يهفوا العقاب على العقاب ويلتقي	بين الفوارس اجدل ومجدل

خوبان سرو قد بر لب جوی خفته گویی از صدمت تندباد سروها
بستانی از پای درافتاده اند وزبان جویبار بیانی مجازی از
شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فروخوانده — بیت

نه آخر در کنار تب دیدم	بود کم سایه روزی بر سر آری

یکی بزخم تیغ ارغوانی جبل لوری کردن بند لعل بسته ودیگری را
تیر در سینه چون غمزه یار در دل خلیده از امتزاج عقیق فلک
آب جوی یاقوت گلرنگ بود وسرهای کشتگان بران گرده از جهرجها

تشکی خاک رزم زردی آن وداج خورد
بر کف از رواح مرکب تیغ چو ساغر بشکست
هر سر که ازان بس بر تیغ مستی برید
هر سر که ازان بس شکست گرز ملک بشکست

و وقعت تلك الداهية الدهياء و الواقعة النجعاء السابع عشر من رمضان سنه سبع و سبعين و ثمانية گویی فلک از بهر تهنیت برزل عید جانها نازنیان را بوعید آن لشکر کین فرمان مح ساخت بدین صفت قتل و تخیل مفرط بتقدیم رسانید و شد تا عنان با غیان یاغیان با عنان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال ناجی و نقود و اجناس و اوانی زر و نقره و تنسیقات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطول این قصه شرح آن را کافی نباشد و خواص مجلسیان زیرک و داهیان حالاک در عقد سر جمله آن بی توبیخ ناصر بتو اند بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمه متکلف و نعمات ذات اشباب مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد | و ان فی الفلا یا بلایا
بسخره و استهزا بایکدیگر میگفتند هر اینه هر کس که بدین نعیم و ترفه معتاد باشد و اجنی بستر و این مضجع برخیزد روز میدان

و هنگام حمله شیر مردان در صف مبارزت بدین هیات خجند
انا کرو عند الملك اما لذة الدعة | و العجب در روز عرض لشکر
فارس چو زین کان بخار المحار منظر و غلامان ماه روی با کلاه مکلل
و قبای زر اندر زر | شعر | لم یحک فی حضره مناطقه
من جذب سیف و حمل دبوس | کان من فوق سرجه صنم

قد سمروه فی عود تر بوس براکب الذین ادا بکی در طرف میدان جولان میخود خند ظرفا که اهل و ارباب طبع و فضل می گفتند اینان از تبار محال اند نه ارباب مقاتلت رجال و لایق زینت شب زفاف اند نه موافق زینت روز مصاف بلبان و آغوتی که گرد زن و عارض او جز بلبان و آغوش نه سیده باشد از کجا رو بنا جز جهت مبارزت آورد و سر بازی پیشه سازد دستی که تا بوده جز گوشه ساغر عقص بیسوده چگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه تیغ زمرد بی نازا عجز ابطال بجاده گون نتواند کرد اندام جمالی که از غایت نعومت و نضاضت مانند گل طری تر طه بلعل پوشیده و برو چه نسیم سحری استرواح نمود چه تنها که تجمل پوس و مکاشفت و کلفت لباس بپوشد از وی توقع دارند شیری که بیر سینه در کرشمه تا از طرف کلاه مغرور را بر شکسته

باشد و شیوع سرش دلال بر چهره حوز روز این معانی فرو گذاشته که

ابت الملاحة ان تنتج جفنه | الا بقدر تبتسم المکروب

چگونه سر بمغفر در آورد لشکری که | شعر

تنکلت قوسا بالحواجب وانتضی | بعینیه سیفا عارضاه حمایله

صفت دارد کجا از کیش بکرا و ل گزاری و تیغ هندی که خون
خواری کند لشکر بگذار که امراء ضده شان لباس از کرباس
و رکاب از اخشاب و خفاف از جلاد از جلود و لباد بودی عوض خان ن
شدند از حیازت چندان غرایب غنایم که گونا گون جامها با
و بدرها بشمار نه دینار قسمت کردند و شیراز را کان زر و بحر
گهر و روضه طایف بلدان و فرضه سواحل عمان لقب نهادند
هم در حال قتل و نهب فوج از صحرا معرکه بر عزم احتیاط حصانت شدند
دار الملک شیراز و استیلاء بر آنجا در یابند و تقدیم هر چه تمامتر
مراکب را با جنیبت لشکر ال ... بشتاختند و در یک شب نیمی
فرسنگ مسافت قطع کرد صباحی که لجام نه بر سر سبز خنک
گردون کردند و نسیم صبا عنان بجنبانید بقری الاعالی رسیدند
و از نسبات آن حوالی معتدا رسته برافراخته اولاد امرای مغول
وجمع حکام و سایر طوایف از برای کله بانی خویش حربیش کردند

و ایشان لاغر که ولیمه نشور و عقاب را درخور بودند بلا اشتباه
اهالی شیراز از بامها مشاهده آن احوال بودند و غافل از
حادثه روزگار رجّالهٔ عوام الناس در حوالی مراکب مغول
با غیاثها میدیدند و میگرفتند و آنرا بر مذهب غوایت نعم البدیل
می‌شمردند هم در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام
بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیرًا و کبیرًا مشاهده افتاد که با
ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستانس شدند
و یوم یفرّ المرء من اخیه وامّه وابیه وصاحبته وبنیه صورت
حال خامل نبیه شد و در شب بر تمامت دروب و بازار شموع
و مشاعل افروخته و لشکریان و طوایف اهالی با سلاح مستعد
ایستاده و مشاعل ایشان در اجزای کوه صدا انداخته با غیاث
حوزه دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور و قوت و تسخیر
مدت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از بیم
مدد لشکر اطراف مضیق است و اگر بایستند قوموا بالویل والذل
بر ایشان خوانند و سوقوا فی الهون والغل خطاب کنند پس
کرها لا بغارت دادند و بنیر و نبات مغول حجره را که با متوطنان
رسانیدند بسبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند

برده کرده رمه وگله ورحل وثقل درپیش کردند وعازم مقام
خود گشت درا ثنای مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام ونواحی
بقدر توان بردها مسلمانان را بازمی خریدند واز قید اسار ورق
حسار خلاص داده بمغرهم ومنبت امنیت می رسانیدند وخاین متوبات
ومتوسل بقربات میگشت وحزن واسی چهاد مزرعهٔ امانی کی عبارت
از هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر نیلی مشاهده رفت

مدبن تمثال کو | بیت | فتاد کوبی بر فرش نیلکون که رقص
زبان لعبت رقاصه نعل خلخال | شعر

قد انقضت دولة الصیام وقد | بشر سقم الهلال بالعید
یتلو الثریا کفاغر شره | یفتح فاه لاکل عنقود

خواص وعوام قبة الاسلام که از خورشید لی آسایش همه روزه بروز
اسیر بودند وعید ایشان با وعید آن لشکر از لذات ودراجات بعید
ومعاف نشستند وتیدا دکشتگان که تاریخ ظاهر شد ودر
شمار لعذر یاد از هفصد تن جوانان ماه روی سلسله موی ترک تاریخ
نطع مبارزت بفرس تهور نکوذری سلط الله علیهم عذاب الفیل
دراول بدب شهادت کشته بودند هرکس کشتگان خود را دفن کردند
ودر سرا بعزا اغرا ودواع فراق اودا مشغول گشت | شعر

قال لی کیف کنت قلت علیک | سهر دایم وحزن طویل

دران بهار بجای سبزهٔ خط ازخاک مهرلقایان بردمید واز خون
کشتگان بی گناه لاله زار بشکفت بنفشه غنچه پشت سرفکرت
از زانوی حیرت برنداشت ونرگس بیمار ازنوحه اززوی رومانی
جز چشم بر فتر نگماشت گل سرخ از غم برخویشتن پرده کرد بنود
ونیلوفر در آب دیده تر وبرزبان نسیم سحر این رباعی مروق مکرر

هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند | از خار غمی دل مرا رنجه کند
از آستی ناسیه چیز کرد چنار | هر روز بسوی دست با دلم پنجه کند

شراب صفت سراب گرفت وطراوت سبزه ستره خاطر گشت

اشرب الراح وهو یشرب روحی | وعلی فی الکاس قبل الولید

هبوب ریاح لواقح مثابت لهیب لوافح داشت نغمه دلاویز
بلابل واسجاع ورشان نواخت عنادل موجب مزید بلابل
وغنا دل نمود ومناع استماع ازغانی وشراب ارغوانی باجیا
مردود شد وباستماع اغانی اسفاع صورت نمی بست ودایم بحزن
درد ودجان بل ودل غم می شکیبت | شعر

یا ساقیی اخمر فی کووسکما | ام فی کووسکما هم وتسهید
اصخرة انا مالی ماتغیرنی | هذی المدام ولا هذا الاغارید

اشمام نسایم روح پرور صبانه بروفق اراده و هوا بود و مطالع
کل رعنا داعیهٔ فور بها جام صفت مدام لب را بشراب آلوده
میکردند بلبل چون صراحی خون دل از زجاجهٔ دیده روان
می ساختند جان در حلق قرابه بغرغر امده میگفت | مصراع
کی شعنی مستة قل قلقل | مه | در چنین وقت که جوانانی که در بها
گذشته چون مشام بام و شام بانفاس ریاحین معطر بودی بر آوای
نای و دف جام بر کف گرفتندی این دو بیت مفتاح ابواب اصطباح
و مروّج اسباب راح آمده | بیت

ای یار چو پلکه زری بدان سیم اندام | کو وقت گلست نزد من زود خرام
کز حسرت تو دل صراحی خون شد | نی تو دهن پیاله تلخست مدام

چنگ مغنی قامت چون زاهدان در کان سر در پیش انداخته و گیسو
با بریشم سوکواران گشاده عشق می خریدند که پیری مجلس آراست
نای بی دم باد میخورد و انگشت حیرت | شعر

ایا اسفی علی وَرْدِ الخُدود | و یا لهفی علی تلک القدود

می خایید و اغلوطه می داد که چه نغمه با نوا است | بیت

از ابر گریه بین و ز ملوکان ترنجیست
بند کوه تا اخراه و مسند ارکان کدا ست

دف طبانچه محنت بر چهره روان داشته ضرب اصول نحی
خواندند بربط بسته چار میخ ابتلا و خسته زخم زخمهٔ جفا بود
و چه سرا بید بند | بیت | عودی که دماغ جان زبیا ساید ازو
بحر هست که روز دها همی زاید ازو | و بعید اللتیا و اللتی باز در
شهور سنه ثمانین و ستمایه لشکر نکودار مراجعت نمودند و اطراف
کهیرات را تا منتهی دشتستان و سواحل و ولایات مضاف
آن غارت کرده زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی
تراکمه و سواحل نشینان باسرها براندند و قتلی بی باک کرده دیگر
باره غنایم عالم از رمها و اسبان تازی و بردگان حملی و الوان
نعمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان شدند تا آخر
عهد ارغون خان هر چندی در فصل زمستان که موسم خروج
و میقات حرکت ایشان بودی شورش و اراجیف در شیراز
فایض می شد و بعمارت سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل
اسباب حصور مشغول می گشتند و مبالغ مال دیوانی در این
وجه صرف میکردند دهاقین و رساتیق حوالی پناه با نفس دار الملک
میدادند و رعب و فشل و خوف و هراس از سطوت و تنکیل ایشان
در دلها لشکر و شهری چنان تمکن و تمرّن یافته که مدتها ضرب المثل

جهان شد ومطربان بنشید ومغنی برخنک ودف چی رقیند وذلک
ذکری للذاکرین ۞ وحقیقتا اکر پرده از روزکار سوالف کی
بعد از چند هزار سال در اسمار واخبار نظما ونثرا ذکر شجاعت ودلاوری
ایشان نقوش صحایف وکتب است باز بجهان رجعت کنند در
میدان عرض فروسیت وآداب ومراسم محاربت از آنجا دلشکر
مغول تعلیم کنند وجز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان
هیچ شغلی اختیار نه ورماة امم ماضیه از عرب کسعی وقبیلهٔ قاره
واز طبقات چهارکانهٔ عجم آرش شیواتیر واسفندیار رویین تن
وهوراسعان وبهرام جور که کتاب مراتب الفرسان کیفیت
رمیات مشهور ایشان را شارح وبسزا است صحیفی اکر کشاد تیر
وزخم بازو واغراق کمان واصابت پیکان ایشان تفرج کردندی
بی شکل خود را خستهٔ تیر تعییر وغرض ناوک تقریع وکیش سهام ملام
ونیام حسام انحسام بافندی وشدت شکیمت وشوکت بطش
وانتقام لشکر مغول را سپر سهام صعاب خطوب واستذلال
رقاب خصوم وترتیب مراسم ومواسم محاربت وتدبیر موافقت
ومتابعت اعوان از شرح مستغنیست ۞ | مصراع
فی رؤیة الشمس ما اغناک عن زحل | هنکام قدرت بادلی جسور

وزمان ما یافت با نفس صبور در طلب اروغ من الثعلب ودرطوا
خان رسانندهٔ جان برلب در روز وغا شکافندهٔ قلب اسد
وبحملات اتفاقی کا سپر پیشانی شد وروایتی که نصیر ستیا را زعلما
ترک کرده ۞ مصداق این کلمات وبرهان این مقالات می تواند بود
روی یقولون انه ینبغی للقاید العظیم الخطر ان یکون فیه من اخلاق
البهایم عشرة خصال شجاعة الدیک وتحنن الدجاجة وقلب الاسد
وحملة الخنزیر وصبر الکلب علی الجراحة وحراسة الکرکی وحذر
الغراب وغارة الذیب وسکون المهرة ۞ | این معانی را هرچند در
صورت دعوی واغراق کلام جلوه کری میکند اما ازراه انصاف
ودروی مسالمت معلوم میکردد که آیت جهانکیری ودشمن مالی برای
طایفه منزلست وعطا وعنان احکام ایشان واجتناب از غایلهٔ طغیان
وقانین خان وزمان را در نظر عقل لازم ومتعین ۞ | لکم دینکم ولی دین ۞
والله موفق للهدی والخیرات وهو عاصم من سوء القضا فیما هوآت
وصلی الله علی روح نبینا افضل صلوات واجل تسلیمات ۞ | تتمه
حکایت فارس | در شهور سنه ثمان وسبعین وستمایه از حکم
یرلیغ اباقاخان سوغونجاق نوین بازجهت تحقیق محاسبات ودفع
ظلامهٔ ظلمات آثار وتحصیل بقایا متوجهات از دار الملک تبریز بحر

و مضافات برسانید و نواحی مملکت را مژده رأفت و امان برسانید و در
استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان مبالغت شروع نمود و بفرط کیاست
و یمن اصابت رای باستطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد
و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم یافتگان کردی و بحقیقت سیرتی عادل
زیرک بود و بتأنق و تحذق سخن رسیدی از دلایل فطنت او حکایت
کنند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری
استعدا کرد و گفت بر ممر عام خرقه پاره یافتم سی و سه دینار زر در آن
بسته این شخص در طلب مفقود منادی کرد که یابنده را شش دینار بحق الطلب
ارزانی دارم چون مظهر شدم و زر را باو دادم بعد از آنکه از مقتضی
التزام نکول کرد و من دعوی آغاز نهاد که قطعه لعل محمر مصوغ غیرت
لب نوشین و رخ رنگین دلارا که لشقیق من بقا و دمع المشوق صفا
و رونقا و شفة الملاح رضابا و بریقا در میان زر بود لامحاله ترا
از عهده آن تفصی باید نمود سوغوغاق لحظه متفکر شد پس آن
شخص را که یابنده لقیط بود گفت بغلاظ ایمان مستوثق متوالی
شد که هیچ لعل در آن میان نبود گفت آری و از نجاست ۞ کل
مجتهد فی الفروع فهو مصیب ۞ دیگر روی سوی ناشد ضاله کرد
گفت همچنین سوگند باید توانی کردن که لعل در خرقه معین بود

و چون امانت تسلیم کرد آنرا بر نگرفته آن شخص نیز تکلیف بتحلیف
راغب شد حاضران از قطع این تداعی و فصل آن نزاع عاجز
شدند پس فرمود نتواند بود که این صرّه نه از آن این شخص ناشد
باشد و زر قسمتی که باری تعالی یابنده را مقدر کرده و مدعی را
بر وی هیچ دعوی نه چه ممکنست که مقادیر این زر و صرّه باضاله آن
شخص متوافق افتاده بدین حذاقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص
مصراع ۞ و منفعت مدعی علیه حاصل بحق من جعل الاحجار لعالا تعالی شانه
علا از شناعت متوسطان بمناصفه آن زر را بهر دو تن قسمت
کردند و این حکم با شریعت مطهره نسبتی تمام دارد و تمامی ائمه مجتهد
این حکومت را پسندیده داشتند و طریق العقل واحد چون از اطراف
ممالک و انحاء اعمال استحضار رعایا و استکشاف خبایا فرمود ارباب
و اصحاب مسکنت که سالها در زیر طواحین تکلیفات مضغوط بودند
و بانواع بلیات و نوایب بر طیلات و قسمات معذب و معاقب استعدا
و بغیه بفلک اثیر رسانیدند و قلت عنا و علت اختلال و ضعف حال
خود و جور جابیان و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کردند بر حکام و ملوک
مجاهره و مجازفة غلو می نمودند و سفاهت کار می بستند و ایشان از تنور
انشا آتش ابرا استرضای طوایف رعایا و آزردگان دیوانها و اعاف

می آوردند بعد از انواع محاسبات که محاسبات القوم ولذاتهم نتیجه داد
واجب ومتوجهات وناواجب ومستخرجات را درجع ارباب تلبوکات بمعرض تصحیح
گردانیدند و وجوهات احالات را در دفاتر مجری داشت مبالغ اموا
خانی که وجه نفر بران جز عجز وافلاس نبود بر ایشان باقی آمد و در ان حال

گفته ام | لمؤلفه | امیدها شد بر باد زنقش همه حشو
و زان حساب غمی حسابی بشد باقی | سوغونجاق نوبین از ملوک

در خشم شد ومقاطعهٔ بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل
وتحکیل ایشان اشارت راند وچون بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین
معمورتر بود واو از فرط زیرکی بعمال دیوانی دست تهمت کمتر یازیده و
را رعایت کرده او را بمزارعت موسوم فرمود وتمامت بلوکات را
در نظر اهتمام او کرد و نیز درباره او چنین عنایتی حاصل داشت و را
برکشیدهٔ اصطناع و پروردهٔ تربیت و عاطفت خود می شمرد و من

غریس حرس° | شعر | عندی حدایق بر غرس انعمکم
قد مسها عطش فلیسق من غرسا° | تدارکوها وفی اغصانها ورق
فلیس یرجی اخضرار العود ان یبسا° | حوز از تنسیق امور مملکت و شرح

مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نواب خواست که در باب قضا
ممالک فارس مصلحتی اندیشد ومولانا قاضی القضاة السعید ناصر الملة

والدین عبدالله اروی الله صداه وجعل الجنة مثواه که در علوم
عقلی ونقلی فرید دهر و یگانهٔ عالم ومقتدی علمای محقق بود وجراید
مصنفات آن امام علام که خراید فضایل وفتوی وفواید مآثر و تقوی
است در تفسیر وشرح احادیث وفقه واصولین وحکمت وامروز در
اقطار بلاد اسلام کبار ائمه ونحاریر امه از ان مستفید اند وتا انقراض
زمان ذکر آن ناشر و بر زبانها دایر خواهد بود محرر را از اطناب در
شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلق سازد
بدین سبب محفلی مزدحم وجمعی خاص فرمود ساختن از قضاة وسادات
وائمه وافاضل ومشایخ واعیان یعنی تا افراد نوع مجتمع ومنطبق نشوند
عقد اجماع که اسباب قبول وتقلید بدان مترتب باشد درست
نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت وتنازع اطراف مباحث
طایفهٔ را رای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر بایست
منزل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم
شریح عهده ونعمان زمانه وشافعی دورانه رکن الملة والحق والدین
ابو محمد یحیی اعلی الله شعار الشرع المحمدی بحسن خلافته ونصره
حلایق الدین بشمائل شمول تقواه وکمال علومه وبراعته ومزید
بران صورت بنند وجمعی بر همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم

ناصر الملة والدین بتفرد در فنون علوم الیه ودرین شغل معتمد علیه
خاطر وقاد او مفترع معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر نتیجهٔ
قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله و نتیجهٔ دمش باشارت علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل محمدم بنجات مناجات کلیم الله بی تردد مستأهل تقدم
و حکومت اوست مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا
بطریق مشارکت بمشیت وارتضاء ایشان مقرون گشت و نشو و نمای ریاض
ملت احمدی بمدد نامیهٔ مساعی آن دو امام مقتدا روز افزون اما
تقدم علی الاطلاق قاضی القضاة الاعظم رکن الملة والدین را بود بعد از
اتمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب
مقاطعات را جهت استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سید عماد
الدین را با خواجه نظام الدین وزیر ممالک لغنی دایم قایم بود و اسباب آن
بین الجانبین بمرور شهور ممهد شده درین حال که او را نایب غایب

سوغونجاق چی دیدی معنی | شعر | فیک الحسام وانت الخصم والحکم

معین می یافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرده و بدار
الملک شبانکاره مراجعت نمود چون جای اندیشه بود از غایت تهور و
دلی سید سوغونجاق طلب و باز یافت و را بتأکید و تعنیف
مکتوب فرستاد امرا باستقاق او را مواخذت کردند و در خانه

خواجه نظام الدین محبوس داشت در عالم ضرورت هیچ بلیتی ماورای
شماتت دشمن نیست و هیچ رزیت مؤلم تر از رحمت حسده و ارباب
عناد نه چنانکه این معنی نظم داده ام | شعر لمؤلفه

اِثنان عندی آیتان لغصّة | رحم الحسود شماتة الأعداء

در مثل است که طایفهٔ دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و قالوا
ما تشتهی یا ابا عبادة فقال عیون الرقباء والسن الوشاة واکباد
الحساد ❊ باری چون نهال تفوق رسید و شاخ مخاشنت تا قرن الثور
بالا کشید و هر کس که تخمی باشد زمان حصاد ریع آن توقع کند و هر آینه
متاجرت را مرابح و مناقص در پی خواهد بود ❊ والدنیا دار المکافاة
و ذَیْرُ المخافاة و مقسم القبض والبسط و مستبضع الخیر والشر ❊
چون حرکات افلاک بر استدارت است و اوضاع و اشکال دایم
بر یک قرار نمی ماند لاجرم تأثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات
بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد گاه آدمی زاد مطعون
آن ابتلا و مطعون بماس عناست و گاه بر غایت امانی فایز و کامکار

و بر غایت مستحضر غریق فرح و اطراب | بیت

ز روزگار تو بیم مکن دوام و قرار | که گاه گنج و نعیمست و گاه رنج و عذاب
هوا فراز بقستا ز در تابستان | ثبات نیست جهان را چه در شتا و عقاب

بعد از انقضای ایام یوس و انتهای زمان نحوس چون هر آینه نفس شریف
از تحمل ضیم و ظلم ممتنع باشد و بجور سیف سپاف تن در ندهند میان
سید عماد الدین و شمس الدین ملک وسایل صفا دقت و موافقت
الحب علی دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت تا تعلق
بندگی حضرت خانیت توجه نمودند و بخالغاز بخدمت سوغونجاق
انها کردند که ایشان در زبده آثار نفس و مدد نواب زمین ابد آستان
کار ایشان از فوات لازم است و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم
جازم ایشان را بخود مشغول باید کرد و بمخاطبات عالی مقید و مغلول
سوغونجاق چند تومان زر را بر ایشان حوالت کرد و تحصیل آن
کز کتیبان خاص بغرهنتا دکه در عوض مال لشکر دهند با لشکر زر بستاند
نه حساب و دفتر سید دانست که نه هنگام تشفع و تذلل است و زلزله
کوه بفشردن پای ساکن نگردد و تلاطم بحر بانباشتن خاشاک مندفع نشود

اذا کان لا یرفع خرقا کان الخرق نقا	خنایخ مقتضی شهامت
وعزمه من عزمات الرجال	باشد باشارت مصراع
وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان	نزدیک بوقا رفت و از در

حال در عبد الله خرانجان معدود بود و در رفع بت محمود بعد از
التزام خدمات و عرض و توفر برکا هی ملک قصد سوغونجاق و تعرض ما

فاسد او را در اموال جماکل عرض داشت و تقدم اقدام اظهار جد
مقدما فالجری بالظفر حری والهایب خایب والخاسر للعدو کاسر
را در مقام این اقدام نهاد بوقا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال و استخراج
اموال عظیم مولع یافته بود و نیز در ان نزدیکی تسویل مجد الملک در
حق صاحب دیوان رواجی زیادت از قیمت مثل مشاهده کرده برغبتی
صادق سید و شمس الدین ملک را وسیلت کشت و بخلوت ایشان را
شرف تکشمشی حضرت جلت رسانید والرشوة رشاء الحاجة عاطفت
و نواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه شعر

لقد وجدت مکان القول ذا سعة	فان وجدت لسانا قایلا فقل

صورت توفرات ملک و اطماع سوغونجاق و اهمال نواب سیما
نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در
ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دویست تومان
زر بیرون از مال مقرر بوجه توفر بر کار خزانه نشاند پادشاه بدست
نهایت خود کاس عقار داد و هر دو را یرلیغ سیورغامیشی فرمود

واعطاها العرف الجمیل فانه	سجیة حر یستنیر بها الدهر

حکم شد که طغاچار نوین بتحصیل مال و تقویت این جا و اذلال
معاندان بشیراز آید و از جناح اقبال و تهور بر صفت باز سوغونجا

از تغابن بیخودی بجید و یارای نفس زدن نداشت اذا انفذ
سهم القضاء فعلیک بحسن الرضاء
بیت
بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست
چه سود اگر تو کنون پشت دست خاهی
در مقدمه بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار و شرار آتش در
انصبا بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد
الدین • والمکافاة فی الطبیعة واجبة چون ضرب طویل مقبوض
داشتند آری
بیت
اگر بد کنی کیفر بد بری
نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز
بزندان افراسیاب اندرست
در عقب طغاچار و صاحب اعظم
صدر الدین احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید
عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله
کردند در رفعت شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع افتتاح
را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند • و اذا استقصاء فی
الحساب هو المناقشه را کار بست و قلم بحری و لا بجهی جاری کرد
و دیگر حکام و امراء چشم چون از بخیه کار رسو القنیه حال تصور
کردند • و در تمامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبت احوال میان

جمله مقسوم بود و همگنان را زنج و نحس و سعد و نحس یکدیگر معلوم روزها
و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات نجوا و ضبات پرداخت
مصراع
همه چون سبا ز ملاهی شده با هم دمساز • در این اندیشه
تا چه چاره سگالند و کعبتین خصم را چگونه مالند و بولوغان را نیز
دمادم دمدمه دادند و دام جربزه نهاد که سید متعهد اخراج دو
تومان زر شده لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین
که در دها و چنکلتا و عطارد غطا آرد و بر روی زاده خاطر خود
چی پوشد و از نور ذکاء او این ذکا استقراض اضوا میکند فراغی
یافته در محاسبات دیگران بتناوب خوض خواهد پیوست و باستعانت
امراء مغول را هم از بن کردن دردی چشانید و از بن سلسله حلقه
جنبانید • و چون حال حکام و ملوک که بمثابت رؤس باشند نسبت
با دیگر جوارح بدین منوال منتدیک کردند مخاطبه اوساط را ذاتما
زبده علم و کتاب از شرح و اطناب خارج بی نیاز بود مصلحت در
نهادن و مصالحت نه مشاجرت و مخاشنت و وفاق و اشفاق
بر حال همدیگر لایق‌تر از مجاهرت بر نفاق و شقاق دیدند تقریر ادرا
باخود هم پشت کردند و نظام را طغاچار نویین و جمع مستخرجان
طریق ضراعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبیل استانت پیش

كرفتند ودر نهان شبابيك احتيال وحبايل تصنيعات خيالات صيادي
بر راه كذر وحوش وطيور انداختند نصب ميكردند وامرا حشم ودهاة
اكابر وكفاة دواوين را در بند ساعت مي آوردند ودر بنياد
حزم واحتياط متوقع ومترصد وقوع حادثه كه موجب اختلال آن بنياد
باشد مي بودند ومدت يكماه ۞ يرجّي يوما بيوم ويغلط لمّا بدا
صورت حال انفاذ ناكاه آوازه واقعه اباقاخان در همدان
شايع شد وقضيه يوم تبدّل الأرض غير الأرض بعينها واقع
مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدين احمد بن ابي غسان
درين حال ملازم حضرت صاحبي بود اخبار اين حالت را در ضمن
اين الغاز تعميه كرد **شعر** متعدي عن بيّا ابن ميمون
ابن ميمون با آن ها نون ۞ از مولانا موالي يكي را نام نماند بن
ميمون بود حاصل اين لغز يعني ابقا نماند بولوغا زود اكابر
وامرا حشم بوصول اين خبر يكسو كشيدند وبر خود لشكري
تمام جمع كردند واهوا بدو طرف مايل شد واسباب امن واستقامت
زايل عاقبت با لشكر بيرون خانه شمس الدين ملك حرامدند وبعد ما
كه از جانبين سخنها خشن والوكها درشت بر زبان رسل
تبليغ رفت ديم بود كه در ميانه تيغ وكمان پيش روي نمودند

وسفرا نيز نشيب وفراز نمودند وخواجه نظام الدين را محلي كردند
وطغاچار نوين هرچند ميري با مكانت بود وشوكتي ولشكر
حاصل داشت بواسطه تعذر وقت ممانعت نتوانست ومكافحت
را مصلحت ندانست آن مقدار كه در درج خزانه بتحصيل سه سنه
سيف بر كرفت وشمس الدين ملك وسيد عماد الدين را مصاحب خود
كردانيده عازم اردو شد از عقب ايشان ديكر خواجگان شمس
الدين حسين ونظام الدين ابو بكر توجه كردند تا هنكام عرض
طلبيات معارضان ومقام اجتماع شحنه معاندان از جواب
انا مليوا ام انتم ملقوها باز نمانند جز خزانه سلطان
احمد قرار كرفت وفتنه وتفرق آهوا از ميانه كنار در بندكي
حضرت آيت ۞ ان عدتم عدنا ۞ بر خواندند وتكرار آيت بسياط
مخاصمت كه خود هركز اطراف آن منطوي نبود بكستردند وهر
يك بطرف ميري توسل جست بعد از تكابوي بي شمار رجوع
ترويض بسيار ونوع مصالحتي با ضطرار پيش كرفتند وباتفاق
اين چهار تن شهر اتابك بولوك قبول كردند ووزارت برسيد

عماد الدين مقرر شد **شعر** ولم تك تصلح الا له
ولم يك يصلح الا لها بولوغان از انديشه اتابك طغاچار

دست مطاولت از آستین مکاشفت بیرون آورده بود و پای
در ورطهٔ معادات نهاده استیفاء رخوت تمام داشت * والمنیٔ
مستوحش * درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان و عزل خود
بتواتر معلوم کرد در محاشات و مجافات تظاهر نمود و از مطاوعت
و مشایعت ممانعت و خواجگان قوام الدین بخاری و سیف
الدین یوسف در شیراز مدبّر سرایر ملک و مدیر دوایر مشاورت
و قطب رحیٰ استصواب بوده‌اند باتفاق گفتند مصلحت عواقب را
در انفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد
و محافظت شهر از عهده و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بازیچها
از ورای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود * لعل الله یحدث
بعد ذلک امرا * چشم بر رای مصلحت وقت بادی همداستان
شدند و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و محصّلان
که بتحصیل مال و استحضار او می آمدند من قبل و بعد چون ظرف
زمان ایشان را موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت انصراف
نمی داد و در تخلف از توجه بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان
عذری واهی میگفت و ایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون جهت
امداد انفاس علی انقعاقت مستفهستان و مملکت فارس و سهولت

وجه استخلاص آن از عروس و از جلوه میداد و استمداد لشکر
میکرد و هر چند ایلچی را چون خط خوبان مزوّر از راه خراسان
نامزد کردی و مضمون یرلیغ بر حسب متمنّی اهالی را اسماع ود
حال شهزاده بیزا التفریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود
الوکات بولوغان را موقع احیاد مفروض میداشت بدان نیک
بندگی شاهانه میفزود و استمالت و تحریص سفیر هود باری بلی
اسباب که بتقدیم یافت روز بروز تمکّن او در جلوه میت زیاد
میگشت و مهابت و روعت تضاعف می پذیرفت چون تمرّد
و تبرّم او از درجهٔ التباس برگذشت و ابساس لحید افراط
انجامید حکم یرلیغ که با قضا و رضاء گیتی مجارات مینمود
نفاذ یافت * و قضی الله بما قضی * مشتمل بر آنکه طاغنکوجا کم
کلی شیراز باشد و بولوغان را ازعاج کرده ممالک و اموال را
محفوظ و مستخلص گرداند و حکام را تمکین نکنند و اگر احتیاج
افتد بمعاونت اتابک یوسفشاه لور را | بیت |
سپاهی لاور که گاه ستیز | ز هر گل بوید نه راه گریز
باتفاق و شیراز آیند طاغنکو در مقدمه از اصفهان حسام
الدین بسر محمّد علی لور را که نایب دیوان اعلی خاصّهٔ اتابکی

فلنأتينهم

بود و از افراد رستم دلان روزگار در تمرد و یاغیگری با ایلخان
بفرستاد و معلم از مضمون احکام و منشور باشارت ولنأتینهم بجنود
لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها صاغرون بولوغان بعزم سفر اذلة وهم
خراسان بیرون شده بود و مهابت و رعب و عتو او در تجاویف دماغ عملها
منغاصه عطفی کرد و لشکری را از عوام الناس و رجاله بمحاصره
خانه حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش کرد
و داد رجولیت و فرزانگی بداد بر بام خانه طوف مینمود و از هر روزن
و پنجره تیری می انداخت و چند کس را مجروح میکرد تا نیمروز مردم
را گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون زنبیل آجال
و بر بلان سبل ارواح رجال گشاده شد و سیارات برج قوس از مطالع
بسربو تا انقضاض و هبوط پیوست جوزا هر دو دست آن شیر حمله
جوزهر وار از تماس را بر دندان تیغ بر دهن عقرب بیکار زمانه
گشت حشریان قوت کردند و بخانه در آمدند او را دیدند با یک
غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خورشید حدت در سر داشت و مانند
صبح سپر در پیش ادراک رفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او
زبان تیغ راندند و ایلخان را مجال دم زدن نداد بنازکی سودا اقامت
واستبداد حکومت و خیال ملک و حبت در سر گرفته ابن اخبار رجو

بطاشمنکو رسید باستحضار اتابک یوسفشاه لور ایلچی روان کرد
با لشکری تمام و اهبتی نامعدود در قصر زربوی رسید با سقاقا
و نوکران بولوغان از تبعات عصیان و غایله طغیان و متابعت
خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه
کردند صباحی که یک سواره چرخ از دروازه افق بیرون آمد
بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون
رفت باتفاق ایلخان سلطان ولی مرا آن جیش دروازه ها را محکم بر
بستند و رجاله تمام بمحافظت تعیین کرد

شعر

لقد صدقوا والراقصات الی منی
بانّ مودات العدی لیس تنفع
ولو انّنی داریت عمری حیة
اذا امکنت یوما من اللسع تلسع

این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی را چون
دروازه بر خود بسته یافت و سینه آرزو را بیلارک بلا خسته
نه سامان مقاومت با طاشمنکو داشت و نه امکان دخول با اقامت
با کوره آمال با کوره احوال معاوضه کرد و از جریان این روزگار
حیران که حیران او نغا دنمی برد و جز آب روی ایجاد نمی برد در
استدا حیرت تشیز کرد آن شد با خواجگان قوام الدین بخاری

وسیف الدین یوسف خزانه برگرفت وبجانب شیراز راجون
دفینه در خرابه دل ودیعت نهاده براه خراسان روان کشتند **شعر**

جیران سقط اللوی سطعن منازلکم	فلیس یدرکها خذ ولا عنق

بعد از آن تا سقایان وامرا حشم بخدمت استقبال طاشمنکو مبادرت
نمودند وبدین خدمت از اصرار بر عصیان یکساله بری الساحه کشته
اتابک یوسفشاه مراجعت کرد وطاشمنکو بشیراز آمد وبحکومت
اشتغال نمود وبر سر مکتوبات احمد آقاجی نوشته ودر یاسای مغول
نیامده که اسم خان بر سر منشور نویسند بس عنان یکران طمع متوجه
کردانید ومتعلقان بولوغان را بانواع مطالبات ومصادرات مبتلا کرد
وودایع ایشان بهر کس که بود تفتیش نمود واموال بی نهایت بخاصه
خود حاصل کرد ومدت یکسال چون سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت که
اتابک ابش حاکم شیراز باشد وجناح همت همای اثار را بر بیضه ملک آبا
واجداد کسترد در اثناء این حال طاشمنکو از غایت حماقت وتلزع وخرف
وتمع که در مزاج معوج وطینت ملوث مرکوز ومجبول داشت بخدمت اتابکی
تشرف نجست ودر شب کوچ کرد وروان شد اهالی شیراز بقدوم موکب
منصور واهتزاز لوای مبشر کافله دولت ومکلله مملکت رایات استبشار
بر سپهر برین افراشتند وتمامت محلات واسواق را آذین بستند وقصور را

چون ارایک خلد برآراست ومطاربه وارباب لهو وملاعب دعوات وکوس آ
بر سر آن رسید مدت یکماه شیراز غرق حبور وسرور بود ودر حشمت
واندوه چون چشم بد دور بلدة طیبة ورب غفور بمبارکی اتابک در کاخ
سلطنت نزول فرمود چون قمر در برج وچون گهر در درج وروح در تن
وکل در چمن وحور در جنان وعافیت در جهان **شعر**

والشمس فی رادة الضحی	والبدر فی جنح الدجی
والماء فی جرا الصدی	والغیث جاد علی الثری
والمزن یضحک فی الربی	والورد حشه الندی
والصبح یقدمه الصبا	والعیش من الصبی
والدهر یسعد بالمنی	والبر من عقب الضنی
والیسر من بعد البلی	والود فی اثر القلی

نزول فرمود سریر مملکت سلغری از روای طلعت میمون وفر طالع همایون
زینت وبهجت یافت وچهار رکن مملکت فارس از حکم ملک زنگی بهانه
وطنین نوبت سکانه او آراسته تر از هشت بهشت کشت فتور نماند الا
در چشم مخمور ترکان وپریشانی در کشت مکر در شکن زلف خوبان نیابت
حکم در دیوان اعلی به خداوندزاده جلال الدین ارقان بن ملک خان
بن محمد بن زنگی که شرف انتما واعتزا داشت باد وجه رای اصل

نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق
سابقه و مساعی مشتابقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن
مصالح ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته
بود که بسیاری از محصولات املاک اتابکان ماضی تغمدهم الله بغفرانه در حیز
دیوانست اگر با فزاید و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد
انحو باشد و از محصولات آن بعضی اتابک را مهنا دارند و با صاحب
دیوان مقرر کرده که آنچه حصه اتابکی باشد از این املاک بسبیل مشارکت
نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد خان در تدبیر ملک و سیاست جهانداری
مهارت و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق ملتمس یرلیغ داد و اتابک
از هر ولایت بر حسب ارادت قری و مزارع و بساتین و استخلاص با تجویز
آورد و نواب و متصرفان مقرر بر گماشت و تصرفی فاسد کرد و باستظهار
آنکه دو فرزند از اروغ پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام شیراز
را از جریده بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را املاک موروثی
انگاشت از اصول مال بر مبالغ خرج کرد و حقیقت از دعت طبع پادشاهانه
و سماحت نفس ملکانه او ناچیز بود که اگر محصولات بحر و بر فارس
را در یک روز بر ایر وسایل قسمت فرمودی هنوز مستحقر و مستحیی شمردی

و ان سجایا جوده شل جودها	سحائب علی کل البحار لها فخر

بدین موجبات وجوهی کلی بخزانه رسید سید عماد الدین عربشاه اتابک
را در باب خواجه نظام الدین ابوبکر رحمه کار آگاه و عاقل حکومه از خصم غافل
نشستند فلک که کار او را در معرض ترقی و مکانت باید و روز بروز قدرت
و شوکت زیادت بیند مردانه دست از دامن اندیشها دور و دراز
کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد

شعر

لئن ضقت عنی فالبلاد فسیحة	و حسبک ان اتی عنک واحد

در تضاعیف آن حال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت
قایم شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم یافته دیگر لحظه ما سعر
مسرور و منصور مخذول گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوقا
ممد و معاون سید گشت و در بندگی حضرت در تربیت او مبالغت بیحد
را اندر سطر عنایت ملحوظ و بمنصب عالی رفعت محفوظ شد چون اوضاع
و اشکال سپهر دولابی بر حسب مراد شخصی را توافق نماید حرکات
و سکنات او دلایل صباح امنیت و وسایل مصباح هدایت و کیمیای
نقد سعادت و واسطه عقد ارادت گردد شمایل شهامت او
الحاکم خوش آمد احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب در ملک و مال
در بعضی خلوات عرضه داشت و حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز در تحت بر
بی معارض و مشارکی بوی تفویض رفت

و دواعی رزق و ضغن و نتایج حقد و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب
و صرف امرا و حشم بمصلحت جویی سید موقوف و پایهٔ سرورش و کریه
سیورغامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک در حال که مضمون احکام واقف
گردد عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و هیچ تعلق عزوبات و کلیات
امور نسازد او در داشت و چیر بکر را با سقاقی التماس کرد و بعد بیش

روزگار براستی می بنمود راه از قیاس	بیت	
چون غنیمت را تقابل کرده شد با نیک		عقل ... روز و طمع ماهی برد ازان براس

از کنوز رموز حکما است که الشهرة آفة و کل الناس یتوقاها والخمول
نعمة و کل الناس یتوقاها خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین
یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده
بودند و ترک اوطان مألوف داده و بمآیز والوف قروض بر هم افتاده
و راهها مأهول و مخوف بوده در حالت مواخذهٔ ارغون و انهزام لشکر
بطرف اردو احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان از لغاتی نرفت

سید بداعیه کرم مجبول کلمهٔ	لا تثریب علیکم الیوم	بر زبان راند و هنگام

فرصت در مقابلهٔ قصد و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد منصب
استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت بیش از وصول
سید نواب اتابک احوال دانسته صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند

و از زبان و فعلهایی که موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی
رسانده جماعتی حساد و فرقهٔ اضداد آن فعلها را شاخ و برگی می

نهادند و فارغ از نسبت ❊	تشکل من یلتهک ❊	در تقبیح ترین و جمی عرض

میداشت و بر رفع او تحریض میکرد سید چون بحدود فارس رسید
استرفاع محاسبه آغاز نهاد و تمشیت مهمات ملک بیش گرفت با سقاقان
و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابوبکر خواجه را که به بیتکچی موسوم بود
گرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی بغام می فرستاد تا اتابک
عزم بندگی حضرت کند نواب سدهٔ سلطنت در تصمیم عزایم مهم تعویق
بر بساط تلعثم می انداختند و حکام و بعضی اکابر که دعوی مصادقت
و موافقت با سید میکردند معمور آبادی و احسان او بوده در سواد
بیش بخدمت تحف می فرستادند در مساوی و قبایح فصول می پرداختند

گر زانکه مرا بی تو مرا بی حکمی	الدهر ورا صفدر آنکار حضرت

حقیقت در جناب کبریا بغایت ممقوت و در رحمت نامهٔ مجد بر سبیل
تکرار در حق جای اهل نفاق و تکذیب بول و شرور ملعون و مذکور

رأیت الدهر یبعد کل نذل	ویقصد کل حر بامتحان
فقلت لقلبی تمسک بصبر	فان الدهر دهر بنی الزمان

سید بیست و دوم رمضان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در میدان

نزول فرمود وبارگاه ملوکانه برافراشت ودر ایمن وجلالتی که فراخور
سلاطین نامدار بوذی وشاهد افاد حکام وامرا واکابر ونظرا که در
سال گذشته سر قصد ایشان بتغافل وتغافل را او فرو می آوردند واز
تکاهل مستنکف ومتجافی بوذ برجای حجاب ایستاذه می بوذند ودر حال
استرکاب بر رسم کوتا لجام بگرفتن رکاب بتقرب می جستند باری بیارای
باری باریک از معاندان وتعوق ایشان بر گوشه خاطر داشت زایل

گشت	شعر	ما العمر ما طالت به الدهور ~ العمر ما طاب به السرور

ولقد صدقت فی فصل کتبته الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل
ادام الله بقاءه وزاد الی ذروة العز والفضل ارتقاءه انه وان
کان سرورا لدهر صنوفا مکنونا لکل طبع وملاذا املا ذا لکل نفس
فمنها نظرة خضرة وطربة شربة وسکرة زورة وخطوة اکلة وزینة
لبسة وسلوة خلوة ووصلة حلیة ونقلة قبلة ومتعة وطیة ولقیة
منیة وغبیة نغمة وفرحة نعمة ولکنها لعلة ان یکون فی بعض الاوقات
کل منها مملا لصاحبه اذا تکاثر ویتعاود الانس للتکرار والتاخر
به کلما تعاقب انما السرور کل السرور ان تری فی الاعادی ما
یسرک وعنهم وینطقک وبرثهم تودی فرحتک فرحة فیهم توذیهم وامنیتک
منیة علیهم بغیهم وسلوتک سلوة لهم تحکیهم وراحتک راحة عندهم

بخریدیم	بیت	از روزگار نیست بجز بیم مراد هیچ	
یارب تو این مراد بزودی بمن رسان		چون از تقاطع دایره	
مضیء ومظلم قمر		ومنقضی للدایرتین ان یری تمام ماوراه هلالیا	

هلال شوال مانند ابروی ربات حجال بر قوسی از افق غربی
شکل مقوس نمود سید ترتیب انزال عید وضیافت امرا اشارت
راند ودر جمله میدان منبر نهادند ونماز عید گزارد وآن روز
اتابک واعوان بمصلی عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید در آن
نزدیکی باتفاق پهلوانان عصر دار الملک در آمد وبکاخ اقبال خود
خرامید وچون یکبار رایش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون
درین مدت بمراسلت ومفاوضات اظهار دلنوازی متملقانه
در صورت تمهید معذرتی از تغیرات سابق بتقدیم رسانذ در حالت
دخول دار الملک علی الرسم التزام حرمت سلطنت را اول بخدمت
تخت رود چون سید مستشعر بود ووساوس غلبه نکش خاطر بدین
ترک ادب مبالات نکرد واین سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت
واین گوهر در سلک اخوات انتظام اتابک مبغی ومتغیر شد ونایره
خشم ناچدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدیه را تحلیل کرده

از نایره چشم روان گردانید	شعر	

فامطرت لولواً من نرجس فسقت | ورداً وعضت علی العناب بالبرد
اصحاب بی‌شایبت وارباب بی‌عایبت | اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا
بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون ❊ قلت مبالات وکثرت
نخوت او را در خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند و اتابک را بدان مدارا
وتجمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی گستر بندهٔ این درگاه دولت پناه
است از کجا ممکنست این جسارت یافته بعد ما که درآرد و قصد اخراج و ازعاج
از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات تزویری در رهم بسته
اگر رای شاهنشاهی بمجرد حلم بر لنغ که بنا بر مزورات و عبارات و تقریرات
بی طایل و مقدمات نامنتج او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات خفی افعال
واقوال اغضا مفرماید بی‌شک داستان این عجز و قصور چون غالک خایید
دهان و مانند کلک سغبهٔ بنان پیر وجوان گردد بلک مضحکه بنات
نارسیده باشد در پس چرخه و دوک تا با بنا و بنات ملوک چه رسید
وسلبار کی از رونق کار سلطنت | مصراع | پیر از بن طشت خواه و دست بشوی
بلقیعات و تحریضات خبر رای زنان عطارد را در غلط و وهم انداخت
وعقول عقلا را خیره گردانید در از میان رای زنان ❊ وهن ناقصات
عقل و دین ❊ چه فرزند بلقیس ملکه ایشان را خطاب ❊ یا ایها الملأ
افتونی فی امری ❊ مخاطب فرمود قالوا نحن اولوا قوة واولی بأس شدید

والامر الیک ❊ | خلاصهٔ تقدیر و صفاوهٔ تدبیر اتابک تقویم معوج مزاج
وتصحیح سقیم معتقد او را جزیها المجت | السیف ماحی الذنوب صورة
نبندد محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ایمه و سایر طوایف
بنویسند مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در رجب
خلایق بد اندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فرا پیش آمده و حاصلات
ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده
برای بقاء رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقتل آوردند لاجما
از بهر یک نفس ملکی را عرضهٔ تخریب نخواهند فرمود هرچند اتابکی پاسبان
و باریکی کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امرا چشم و ارکان
دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک بخط خود بابان محضر
مزور را چون نامهٔ اعمال مسود گردانیدند و از مجازات ❊ ومن یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له
عذابا الیما ❊ نندیشیدند و نیز بدان رضا داد و مترصد فرصت کار
و منتظر در مکمن آثار ثار رشید رسید از غایت استظهار بکمال
برسید الخ
غایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض جاذکره
تیقظ و انتهاج منهج تحفظ تحریض می کشتند زیادت التفاتی نمی کرد
و بالش اغترار را متکای خیال می ساخت و بتنبیه غفلت ازکوش خرد بیرون

نمی کرد و سرمهٔ تنبه بر دیدهٔ تدبر نمی کشید نصحا نصیحت امیر المؤمنین
عثمان که اذا نصحت لاحد فلم یقبل منک فتقرب الی الله بغشه باخالفا
او اظهار موافقت کردند و در بند نامهٔ حجاج آمده قیل لبعضهم اساء
الظن فقال ان الدنیا امتلأت مکاره فوجب علی العاقل ان یملاها
حذرا * در غلوای این بلوی خبر رسید که در کرمان سواد لشکر نمودار
از طرف سیستان رسیده اند و هر چند رادی غیاث بن بیتب با نشاد دید
چشمت که در لشکر چنین جنگست   ورنه خط و خال او سپاهیست مترس
سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازهٔ حرکت یاغی فایض شده وما
باتفاق امرا و پهلوانان بمصالح احتشاد و استعداد قتال و دفاع
قیام می باید نمود و تا سرحد لشکر کشید باید که اتابک بقلعهٔ اصطخر
رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید تا ما ازین مصلحت فارغ شویم
و این شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب توجه بصوب حضرت
کرده آید این لوک علاوهٔ مساوات و متمم مادهٔ معادات گشت اتابک
گفت عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت   شعر
یا لیت شعری اجن ما نطقت به   ام منیة النفس فالانسان ذو امل
جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کنند و اسباب ما لا بد معد دارند
تا ما عازم قلعه شویم در سیاق این امور روزی از نیش پهلوانان

مراجعت میکرد و کوکبهٔ عظیم از فرسان و رجاله با وی در میان اسواق
معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و گفتند فرمان این آن
و جهت که ببارگاه شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنت ادب شنود
جوابی خشن گفت مقدم ایشان در وی آویخت بضرب قوت هر دو
از مرکوب جدا گشتند سراج الدین فضلی لور که در هفته با انواع خلع
و کرامات سید مخصوص شده بود و او را جاندار و قاید جیش محترم
باول ضربی زد و خاک در دیدهٔ میثاق پاشید   شعر
کذا کان اللیالی لا تحدث لمطلب   لشیء ولا یبقین شیئا علی العهد
چون مضمون مستر احتمال مطارده و محاذبه نداشت و اخ حماة و کماة
بودند با اعلام و اعداد استان و رجاله از پیش روان تمامت چون سحاب در
زمین متفرق شدند چنانک کاهرک آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد
در حال سپاه او را از بان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین که جان
مروت و حمیت او بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشتند و ذلک
فی الحادی عشر من شوال السنة المذکورة   شعر
عظیم لعمری ان یلم عظیم   بآل علی و الانام سلیم
ولکنهم اهل الحفایظ والعلی   فهم للملمات الزمان خصوم
ممالیک اتابکی و عوام انعام وش و اوباش تلاش که اذا اجتمعوا

غلبوا واذا تفرّقوا لم يعرفوا ونعوذ بالله منهم صفت وصنعت حال
ایشان نیست وحشی وقت را عتقی بارده ونعمتی نارده پیدا ارند در
خانهٔ او ریختند ودست غارت وتاراج برکشادند ونقد وجنس
وفرش واوانی را کنس کردند ممالیک ودوات عرضهٔ انتهاب کشت ومناتز
ومحار زغلات باذیال ازدال پرداخته شد وپسران آن سید میمون
سیریت که بپتر سپر وسروری از ناصیهٔ جبینش متلالی بوذی بدرگاه
بدرگاه بردند وبصد منت پای ادوان چون کوی دوان کرد از اهد

نقلت للاعور الدجال هذا	زمان انت زعزمت علی الخروج

روزگار راز کردهٔ خود سرشکی حسرت بر عارض حیرت حی بارید
وابیات خاقانی میخواند وی راند — **بیت**

از آن کافتاب بخاوذ چرخ	زروی زمین سایه بردا شتش
جهانرا همین یک جوانمرد بود	فلک هم حسد برد وبکذا شتش

پس تا حین خلاص او در شهرها کردند که چون عماد الدین علوی توفیرات
نابوده را التزام نموده بود وممالک خراب ورعایا مستاصل خواست
شد او را از دست بر گرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول ودر
از فضول باشد عوام محلات با اعلام وطبول شادی کنان فوج فوج
بیرون رفتند وقهر دشمن را شرایط تهنیت ومسرت تقدیم میکرد یکی از اهل

فضل که پیوسته بانعام جسیم آن سید کریم مغمور بوذ وبنظر احسان
منظور این دو بیتی انشا کرد ودر بارهٔ مخا نشاد — **بیت**

شاها ز خطا اند نشاط چون لعلی باد	تخت تو قرار گنبد اعلی باد
هر کس که نه بر مراد ورای تو بوذ	ای بر حو سر عماد الی یعلی باذ

وچون کاتب را حقوق تربیت وترشح آن سید عالی همت بردست
حسن وفا لازم بوذ وسایل اخلاص وانعام از قدیم بازمتاکد در جلا
واقعهٔ او این مرثیه نظم داذ — **شعر للمؤلف**

لقد غربت تحت التراب غزالة	وعن مشرق الاقبال من قبل یشرق
ایا دهر ایقنا بانک راکب	عنانک فی هدم المآرب مطلق
فکم من جبابر ساسات تغنیة	وابدانها البیضاء بالجد تلصق
وکم من ملوک قد مضوا وبنی بهم	سریر واکلیل ودار وجوسق
علی فراک ودی المرتضی الاعظم الذی	به انفقت دمعی وقلبی یخفق
عماد الدین الله وابن نبیه	نبیه به باهی العلی لمثالق
سری بهی ذو العوارف والنهی	کریم ومفضال علی الناس مشفق
شهید بجد المرهفات معفر	لقاه الی یوم القیام معوّق
ایا دهر قد شر شتّ حالی بقتله	وانک توذی للانام وتخرق
خدود العلی صلت بفقد جبینه	وجیب المنی من ذی المنیة تخرق

هل الغصن في البستان يهتز بعده / وهل بعده بالشمس يبزغ مشرق
اذا كحلت عيناه رملا فلم يكن / عجيب لئن باتت عيوني بارق
اما حتى السيف المرتضى صابه / من المجد اذ منه دم يترقرق
فقلده السيف لدما وقبل ذا / بجدواه جيد الناس حلا يطوق
وراحته مفتاح كل مغالق / فلم رجله من الجنادل مغلق
عليه بكى جود وباس وروعة / فلم يبق الآن ما أورد نق
سقى الله مثواه ولقاه رحمة / بها غصن طوبى في الفراديس تورق

بوقتی که اتفاق زیارت تربت این حاتم دل افتاد این دو بیتی بر زبان

بلسوت نظم ملتمس گشت مخاطباً ایاه — **بیت لمؤلفه**

مملکت همه در زیر نگین بود ترا / اقبال رهی جهان رهین بود ترا
دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو / گردون که وشاق کمترین بود **ترا**

چون تیر تزویر وشاه در خدمت شاه بهدف عدوان پیوسته روح سید بغیر چنان سید جمال الدین محمد ابن عمر که بورع و تقوی مشهور و مذکور و از کمال عنایت اتابک باحظ موفور بود و فارغ از اندیشهٔ آنکه او را آسیبی رسانند از عتبهٔ علیه اتابکی استحضار او کردند بی تدبر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کلاست و فطانت بعمل ماند اتابک با یکی از مشیران حضرت و کفاة

عرصهٔ مملکت در نفی و اثبات و مشاورت کرد آن بزرگ رخصت قتل او را درین عبارت متلابع ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال و سعت جاه نبود بمحض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کار دها اقدام نمود و با خدمت اتابک سابقهٔ وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی کار خود را بدان ثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین را کمال تمول ظاهرست و برزانت و ثبات و عقل مستظهر و حسن ظنی برو بی فتنه که در طلب انتقام عقلاً و شرعاً مطعون و ملوم نباشد باقی رای پادشاهی اقرب الی صوب الصواب والیه الامضا فی کل باب این تقریر بعینه افسانهٔ دزد نایب و کاروان بود حالیک اتابکی او را در سواد شهر بیرون شهر بردند و هلاک کردند و جسد او را در مغاکی انداختند چنانک هرگز اثر آن ظاهر نشد روز دیگر که مسند

از مجلس بگریخت **شعر**
ای یومین من الموت افر / یوم لم یقدر او یوم قدر
ومثل حال الاباد در وین صورت حال اطلاع

اورد امرا استقاق و چریک برین حرکات بار خواستی کردند ایشان را بانواع خدمات خشنود و مستمال گردانید و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و حرز نظام الدین ابوبکر بیش از دو نوع این چاره شفیعا بسبب انزوای زندگی اتابک مستوجب شده بود و بطرف یزد رفته حل و عقد

امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطایف
تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست رفته و استدراک
صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال و اعراض در حصن سلامت
محصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون اما تشلّت
که خون بی گناه نخسپید و بدکردار هرگز ایمن نباشد و در خاطر
می آید که اگرچه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذایل و شرور است و اندک
آن بسیار غایله و ثبور اما یک هنر دارد که کنندهٔ آن را هم روزی
شربت مکافات چشانند و محض معجز محمدی علی ارواحه تحف التحایا
ازین واضح تر تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی
که در آن اتفاق و بیعت هم دست و یک زبان بودند یا بر محض بطوع
صدق الامر رقمی زده یا بنوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که
بصنوف خطابهای مالی ماخوذ گشتند و مدتها در غرقاب بلیات
امداد علی التوالی بقتل و نجاة و قبول یاساء ایلخانی یا بتنوع
اسباب دیگر در آن اندک مدت ازین جهان ناپایدار رحلت کردند
وضربت علیهم الذلة والمسکنة وباءوا بغضب من الله و برخی که
هنوز در قید حیاتند وان الله یمهل ولا یهمل از کثرت مطالبات
خانه برانداز آزو تباه شده اند و نعمت امن و خوشدلی بریشان

منغص گشته و چشمهٔ آمال مکدر خاشاک فکرت آن از تفاصیل احوال
جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب تطایم بود در موضع خود
معلوم گردد و العجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال
علیه السلم ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر
بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب
الله العامة والخاصة چون عوام شیراز بر قتل سید زکی گناه استبشار
کردند و مجاهره میگفت شآمت مقدم اوست که در شیراز غلات
غلابی حاصل شد اگر شر او ازین دیار مندفع شود اهالی در
مرتع مریع خصب و راحت ترفه و نزهت یابند و در مربع استقامت
مرتع نشینند بعد از واقعهٔ او مدت سه سال امسال باران عام
شد و میزبان وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات
رزقا لکم نزل انعام از اضیاف اصناف امم محتبس گردانید دایهٔ
سحاب در تغذیهٔ نو رستگان بستان بلبان بپستان خود لبان
بنات ربیع را مبلول نکرد و اطفال نبات مجوز سقط پیش از زمان
تکمل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر الجرم و ادخنه ارض
مسام جبال در بسته افتاد و چه سنگدلی بود که از چشم بی آب
چشمه قطرهٔ اشک رحمتی بر صفحهٔ رخسارهٔ زردین با صنوف زروع

مصراع

نرخ جلید رعیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهار بود آنا علی سفر
لا بدّ منزل چون کویان برکشتها تیز ماهی تاختن می آوردند و آثار
خضرت از بهل و حزن برمیداشت و بر جای آن تخم غم و حزن
می کاشت یک خروار گندم که در زمان حکومت سید صد دینار
شیرازی بها داشت بمبلغ یک هزار و دویست دینار را کلا کان زیاده
بودی در پردهٔ ظلام بیع و شری کردندی و منت صلت بر مشتری
ثابت داشتندی مثلست که جان را بهرچه خرند رایگان باشد نزد
بود که حکایت مجمل نیسابور که ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده
صورت حال ایام گردد اکثر خلایق در ربیع بعضا که جراد مسلکه
حیات می ساختند و در خریف بتجمیع ذبایح سدّ الرمق حاصل
میکرد چهرهایی که غیرت لعل ممسوج بود بغضاضت بشره و طراوت
بنجنه منسوخ شد در زوایا بیوت و مضایق کوچها و میان
محلات و اسواق چندین از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان
جان داده تمامت اغنیا و متمولان بعیال فقر و فاقه کشیدند و آبا
و امهات اولاد را چار رواد معرض تذلل مقدار قوت می فروختند

از تست اینکه همه خرمن ما پست	
	آن کم کن نوک که نرخ همه ارزان گردد

کار دنیا که نمود دشوار گرفتی بر خود	
	گر تو بر خویشتن آسان گنی آسان گردد

هوّن علیک فانّ کلّ شدیدة		ان لم تشدّدها علیک تهون
و تیقّنن انّ الذی هو کائن		بالکره منک و بالرضا سیکون

علی هذا زیادت از صد هزار تن از نفس دار الملک و ولایات
بواسطهٔ عدم غلا سر در حجاب خاک کشیدند و جماعتی که ایشان را
قدرت رفته بود در طی احوال نخورده دل و شکسته خاطر بودند
و لذات استراحت و استنامت بر ایشان مشکل چه از زبان
مرد و زن در کوی و برزن اگرچه قوت درین ایام نایاب شده ذکر نان
چون آب جاری بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین من غلاء به
و رزقنا هدایة طریق الرشد و صوابه هرآینه کمال قدرت
لاریب چون خواهد که ساکنان خطهٔ خاک را در مقابلهٔ تقاعد
از مراسم تادیت عبودیت تادیبی کند و معنی و لنبلونکم بشیء
من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
در شأن ایشان صادق و لایح گردد بر حسب اقتضاء وقت
مصلحت ابناء عصر از حضرت لا احد از نامهٔ لا واقع شود و احد
و فضلک متوقع و الا قدر الاسل دقات الا له الخلق و الامر

بواجبی ندانسته در دیدهٔ عقلاء ایشان که در زمرهٔ ذوی الفطن باشند بکحل
الجواهر انتباه مکحّل نشود و حجاب اشتباه از محیّای ذات ضمیر
ایشان نگردد و روزگار خود بی شک مجازات اعمال بشر را بشر
و خیر هویدا و بستر گراجتها د بسته النّاس مجزیّون باعمالهم ان
خیراً فخیرٌ و ان شرّاً فشرٌّ از تقادم عهد آدم تا این دم هر کس
که نیّتی صالح و فعلی جمیل یا خیری در بارهٔ غیری تقدیم نموده
نقش آن بر صفحهٔ تداویر افلاک مشکّلست و حوزه حاملی آفتاب
خارج مرکز ثبات نکشته و اگر برخلاف آن ایذا و اضرار وجود
ازوی در وجود آمده یا بفساد حالی رضا داده و مصلحت خود را
در ضمن آن توقّع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شد
و سخرهٔ زبان ملامت و سغبهٔ عبرت خلایق و غیرت خالق است و
ولا محالة یوم تبلی السّرائر از شاخسار سآخسانه فمن یعمل
مثقال ذرّةٍ شرّاً یره ثمرهٔ مُرّ المذاق علقم مطعم بتبعید از
رحمت عود منه الیه انعطاف خواهد کرد و برهان این دلیل
و تبیان این تاویل حالت سیّد مغفور عماد الدّین فاصلا
اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت در زیر جندرهٔ ایام
و لیالی و لکد کوب فلک لا اُبالی نیستی ارتوان و نبود انتعاش بود

و در معرض سخط و عتاب پادشاه و از نجابت محصّلان خزانه
و غرما حلاوت حیات را بمرارت ممات معاوضه زدن مجاهله
بازنج و اکتسابی نی رنج می شمردند و مانند آب در زمین منفذی
و آتش صفت بر فلک مصعدی می طلبید تبتغی نفقاً فی الارض
او سُلّماً فی السّماء عاقبت سر در هامون حسرت بیرون کردند
و بیاسای ایلخانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پسرش
هنوز در درجهٔ بلوغ نیافته با بعضی نواب و خدام کوچه قاصد

اردو شد	شعر	وکان النّوی یکفی لتشتیت شمله
فکیف اذا کان النّوی و النّوائب		استعانت بخدمت نویا

برد آتش غضب وکلهٔ قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر
نوات سیّد که مربّی عنایت و صنیع دولت خود می شمرد دمتاء
گشت و نطاق تعصّب و حمایت بر میان انتقام بست و اورا
در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت کرد
و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان
و تمرّد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر بر
قتل گماشتهٔ پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که پاینده
را بخلاف یاسای چنگزخان حور دل ملهوفان شکسته اند

و یرلیغ را چون کسوت صبر مشاء ما ناپاره کرده اگر ازین حرکت
منکرا اغضا رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید
دیگر شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت ازوی زیادت باشند
از منهج طواعیت عدول نمایند و بتقلیب حکم یاسا مطالب و رغایب
خود را طالب گردند ارغون چون قهر شد و تغیر در مزاج مبارک
ظاهر شد با دختر او خواست که گرد از من و زمان براورد
و تیغ آتش بار آب دولت مخالفان او تیره گرداند عاقبت رای
زلت بخش شاهانه چنین تلقی کرد که بستن یرلیغ را با چند را با یک
و مخالفان سید تسفید فرمود و برابر ارتکاب آن جرئت بلا اجر
تهدید و با دعای خاتون پیغام فرستاد که هما نا انش بلنکاج
سماع حکم یرلیغ را دکر کرده و کاشته ما را بقتل آورده و طریق
عصیان پیش گرفته باید که برقیغ برقیغ ترقیغ که بر چهره پیداست
او پیدا است مشغول گردد و خشت و خشت و حبّت او را ارقاب
استقرار در کرجاب آبها نلارد او بجای ازین نسبت استعفا
کرد و در ضراعت تمام جواب فرستاد که در یارغوی بزرگ حاضر
شود چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد بتقدیم رود و بنهانی اگرچه
خشم امیز با اتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت

بندگی حضرت مبالغت و استعجال نمود ایلچی چون پیش ازو رسید
او بیک جرعه آب کنایاد آتش هیجان او فرو نشست و احکام
یرلیغ فراموش کرد اما اتابک لکد استمالت خاطر او بر آمد و بصلات
و عطیات او را با خود یکی گردانید و محضرها تمزیق نمود
و بمعاذیر احتجاج طوایف متمسک گشت و تحف و عراضات را
مصحوب معتمدان خود بخدمت خواتین و امرا فرستاد و بمعاونت
ایشان و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد
و پنداشت که بدین اندیشه ظاهر از عقد رسن را رفوی کند و از حضرت
ایلخانی مستحق عفوی گردد صورت محضر در پایه سریر خانیت
چون شرح عرض داشتها با فنا استنباط غضب ایلخانی و عناد
او متضاعف شد تخلف و توقف اتابک در صدق مخالفت و تحقیق
عصیان حمل رفت فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جیبور یارغو
و حسام الدین قزوینی مخصص خون بی گناه سید و استخراج اموال
خزانه و اخراج اتابک بی بهانه پیش او آمدند و خواجگان در
سپلپله و دوشاخ و تفحص و استکشاف محاسبات و وجوهها
اعمال و استحضار امور و استقصات اموال پیش کردند اما با اتابک
بسبیل خشونت حکایت نمی توانستند کرد چه عروس خان بود

واسم سلطنت داشت وخواجگان با ذکا وفطنت بتدبیر وتدارک
مختلات ومعتلات احوال مشغول واز طرف خصمان کسی را استظهار
معارضه ومقابله داشتن حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده
تقدیم کرده گفتند اول وجه خزانه را تحصیل باید رسانید
ومحاسبات ممالک پرداخت بعد از آن محمد جوزا منطقه اتابک
با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود براستی سخن رسل
از جوانب حکم یاسا اکار نشوند چون این سخن موافق غبطت ملک
ومصلحت حال بود تمشیت این مهمات را مقدم داشتند خود
ناگاه قبان قناجی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران
برسید با یرلیغ مشتمل بر تاکید وانذار وحل ازار اصرار
وخلع عذار اعذار وحکم شده که مرکوب بیش را چیلبور گرفته

از شهر از بیرون آورد | شعر | ودّع دیارا لن تراها بعدها
الا هزیع اللیل فی حال الکری | | قبان از مرکوب فرود نیامد

تا سراپرده ممو را تابک بجهاباذ نقل کردند مجال عذر وتیسر
ورنگ آمیزی وتصنیف تنگ آمد روز دیگر را وداع ملک مورث
کرده بیرون شهر رفت وبعد از هفته که اهبت سفر با تمام پیوست

چون اشک از دیده روان گشت | شعر |

رحلت وذاهب عقلی ورایی | لبعدک یا دلدار ونایی
اسیر اسیر الهوی شاردا | تعزمی ایامی ورایی ورائی

وامرا وایلچیان بزرگ وجلال الدین ارقان وحکام شیراز در
خدمت رکاب اعلی بودند چون بتبریز رسیدند بوقا نوکران
خود را با ممالیک عادی بفرستاد وجلال الدین ارقان وحاکمان
را گرفته در استخفاف میان اسواق برآوردند واتابک را از عرض
اغراض وخدمت تکشمشی مانع آمدند هرچند اولجای خاتون شفیع
شد بمحل قبول نیفتاد وخبر داد که سر ودرین حزن سایه
می گسترد وماه درین انجم طلوع میفرمود با اتابک در دو تنی که

گیتی جاذر قیر گون در سرکشیده بود | لم تسر فیه الا انجم
ولا تدلی ای الخیال | بیت | نه آوای مرغ ونه هرّای دزد
زمانه زبان بسته از نیک وبد | عازم خانه بوقا شد تا بطرز

عذر واستمالت ورا ازین تعصب وتجلد باز دارد در مقدمه
خواجه سرایی از ان شاهزاده منکوتمور اعلام وصول اتابک
را برفت بوقا چون خبر یافت بر آیین مغول بتقدیم مراسم تعظیم
را از خرگاه بیرون آمد وزانوی خدمت بر زمین نهاده کاسه
گرفت پس خواجه سرای را هفت چوب فرمود زدن یعنی چگونه

خاتون خان را در شهرکامی بخانه حزن من میری قراچو آورد
اگر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی
بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصهٔ مقصود
آن بود که اتابک را التماس رفق و مدارا مبالغت نفرماید ❊

چون روز دیگر	بیت	
بر سماع کوس و بر رقص خروس		خرقه بازی در نهان نمود صبح
بر محک شب سپیدی شد پدید		چون عیار آسمان نمود صبح
تا برارد یوسفی از چاه شب		دلو سیمین بر سماء نمود صبح

بر عروج آفتاب رادروی آسمان بر صندلی طلوع نشست
و یاسا ولان اشعهٔ ضیا انجم انجمن را جیلامیشی کرده متفرق
گردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود
نباهت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو
تجشّم نماید و لجتای در حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که
عروس خان با اردوان چگونه همه نشنید اگر از وی کناهی
صادر شده موجب آن اغراء ارباب اغراض بود جلال الدین
ارکان اتساج لحومت و ازدواج عصبیت با ابش خاتون از قبل
او در یارغو حاضر کرد حکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان

شیراز و پسر سید را احضار کردند نواب اتابک و چلگار
حکام بر آئین ساحت خود را بشرف عرض رسانیدند در میلا
سوال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین
یوسف و شمس الدین حسین هر یک را هفتاد و یک چوب محکم
در مقابلهٔ اوزار از سر آن تا زیر موضع ازار زدند اما لیکن عادی
بر سر جلادان موکل شده تا ابقا و محابا ننمودند ایشان بقوت
جلادت و کمال شهامت در رضخ ضرب شان ننمودند و معترف
نشد پس جلال الدین را در عذابات عذاب کشیدند تا در
بساط یارغو بساط سطوت ازان احوال استنطاق رود
اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار
هنگام ثبات و مردانگی و اظهار کمال و فرزانگیست چه در
آئین مغول اضطراب و تلجلج را دلیل ثبوت جرایم دانند

اصبر هدیت فان لصبر منجحة		ومن وراء ظلام اللیل اسفار

هیهات این تقریر کجا مفید آمدی کار جد بود و ابلام جز
بی جد و بین اللحم والاخشاب بون ❊ و ملک جلال الدین
سایه پرورد و متنعم و بدعت و راحت متعود چون سه ضربه
تقدیم یافت زبان التماس و مشافهه دراز کردانید

ومذف وامن آغاز نهاد و سفر برى مسلسل وبيانى منفصل اظهار مخبوات
ضمير ونشر مطويات معتقد را رين ساقت كرد كه ما با اتابك مواضعه كرديم
كه حلوى را از ميانه برداريم وباتفاق سلطنت او را خاضع وطايع باشيم اكر
ايلخان عالى فرمايد كه دقايق معذرت بايجاب قبول نپيوندد خلع ربقهٔ
انقياد ونزع قلادهٔ امتثال را حب دانيم وبضرورت مجاهرهٔ عصيان كنيم
وبراى مصلحت عواقب شحنه را بر جزيرهٔ قيس كماشتيم وعمارت قلعهٔ استحصان

پيش كرفت محضر مدعى خصوم بشهادت	يوم نبعث فى كل امة شهيدا

عليهم من انفسهم ÷ مرقوم شد هر چند ديكران تكذيب كردند كه جور طبع وفرط
جبن وعدم تجلد او را برين افترا اغرا ميكند مصراع

بر بود خاصه رخصمان قوى اقرارى	روح سيد مظلوم بالاى
سر در پرواز امده بآوازى ميخواند مصرع	سبقى لشامتى كالفنا

هم دران موضع ما زان آن جمع بتيغ كه تفريق معضى طبيعت اوست بيك ضربت
او را بر تخته خاك تصف كردند مصراع وهذا قسمة القدر المتاح ÷
مصراع نبود از قسم بارى در شمارش ÷ ديكران بعلت انكه بقايا
بلوكات بر ايشان متوجه بود وعهدهٔ توفيرات كرده بحاز امان يافتند پس
حكم يرليغ شد كه اتابك وموافقان وپنجاه تومان مال در عوض فروض
سيد باولاد او رسانند وبيست تومان تا تيام سيد جلال الدين والحج

نقش شد و يرليغ بر تسميه وتفصيل مشروح ومبين كه هر يك را از طايفه
بر حسب جريمت واندازهٔ ثروت چه مقدار وجوه دهند تمامت محال القا
در كشاكش تكاپوى وعرض مطالبات افتادند ومعامله ÷ خسر الدنيا والآخرة
عالميانرا معلوم ومحقق شد وعلى التدريج وجوه آن احالت باضعاف متخلص
وعوض نفوس مال عرض هبا دهدر وما الحذر اذا جاء القدر تا زمان
دولت كيخاتو خان ايلخان از كل تحصيل بقايا آن وجوهات مى سيدند
وصواعق بليات بر ايشان مى ريخت ÷ والظلم عاقبته وخيمة ÷ وما ربك
بظلام ÷ برين حال چون يكسال وچند ماه بكذشت اتابك ابش را امراض
مختلفه روى نمود قهرمان روح حيوانى از تدبير ممالك قالب تقاصر كشت
وپيش از يك هفته دو هفته ماه سلطنت از اوج مراد وكامرانى بغروب
وحشت وظلمت پيوست كلبن دولت سلغرى بتندباد حوادث هشيم شد
در روز سعادت چون شام نكبت بهيم وعاقبت امانى وخيم كويى روز
آن دولت برقى وميغ بود كه در يك ساعت متلاشى كشت يا ابرى كه

مصراع	بكذشت چنانك بكذرد باد بدشت	وان بيت كه چون
عروسى حسناست از كنعه حنسا چسب حال شد	شعر	

ان الزمان وما يفنى عجايبه	ابقى لنا ذنبا واستوصل الراس
ان الجديدين فى طول اختلافهما	لا يفسدان ولكن يفسد الناس

اورا در جهاب تربت بر رسم مغول هرچند مومنه و عادله جهان بود دفن
کردند و اوانی زر و سیم ملأ از شراب لعل با آن رحیق ساغر خونین ضجیع
ساختند و ذلک فی سنه خمس و ثمانین و ستمایه و مدت ملک او بیست و دو سال بود

ولم عین مقبلة النواحی / کحیل بالجنادل والرمال
والجمع من معدنا من اناسا / فسل العسد مفقود المثال
ولو کان النساء کمثل هذا / لفضلت النساء علی الرجال

زهره زهرا درین مصیبت کاه سنبله برا کند و مجره نیلگون بر انداخت

شعر

وحلقها کیسو را بر پنجه کف الخضیب بنجید

وارث بنات نعش دجاها ٭ خرائد سافرات فی حداد

بوقتی که بنی آن ملکه عصر و کافله ملک و عقیله سلطنت و عاقله آل
سلغر بخطه مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را در زیور نظم متحلی گردانید

لمولفه

تخت را گر بخت بودی کی شدی زو جدا / تاج را گر دیده بودی بر ابش بگریستی
وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ / گر سلیمان تا بر آن بلقیس خوش بگریستی
چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق / شایدی گر در غم آن ماه وش بگریستی
کوس نوبت گر بنالد زانکه این دم در خور است / جام مجلس گر که تا در ماتمش بگریستی
گل بباید در وی او چون چهره خمر آلود کرد / شاید از نرگس بران چشمان کش بگریستی

درشیراز مراسم عزا بخشان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه دود آسا صفیر

و گنبد فیروزه فلک اثیر سوگواری امرا و ائمه و کبرا با آتشکده غم گون چون
شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت قرآن بود در مساجد و محافل
سه روز ختمات قرآن و خدمات بانواع احسان بجای آوردند و ثواب
آنرا تحفه روان شاهنشاهی فرستادند و درین حال بی اختیار چند بیت

مثنوی در حلیت لفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد — لمولفه

بیا لدبی سال در باغ بان / که از باغ باشد جدا باغبان
بسا بام و شاما که در مرغزار / بنالد ز شوق درون مرغ زار
بسی در چمن گل بباشد صبا / که بر رسته باشد گل از خاک ها
بسا آب در جوی گردد روان / کند ناله بر شاخ مرغ نوان
که ای رفته در خاک با ذی بدست / رها کرده ناکام جای نشست
کجایی که گلبن ببادا مدست / دم باد عنبر نثار آمدست
شد ارغوان لاله و باده جام / لب غنچه از ابر شسته بکام
چه جوش انک بخشد و پوشید و خورد / چو بایست بلداشب با داغ و درد
خنک آنکه اندوخت اندر اتش / نه انکس که جان سوخت تا ساختش
جهان پر فسوس است ای پر خرد / فسوس جهان هیچ خردکی خرد
گر او در جهان چشم بیش و کم است / که خرد کار او همچو ساغر دمیست
جهان ساغری دان و ما باده خوار / بساغر دمی عمر بی غم گذار

بحیرة و عمان و مغز بریں | که پای زجان آفرین آفرین
جو زر بردستی تراه دست | لئن دست گیرش که در دست هست
شنکی گرا او پی بز میر و | که آمد بنبیند نصیحت شنو

درحال رحلت وصیت فرمود تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب دختران شاهزاده کور دوجین و العابجی وقسمی حصه ممالیک و عتقا وقسمی از آن شاهزاده طا بجویین منکو تمور و صد هزار دینار مواجب که از عهد صاین اخن از املاک و حومه و سدس ارباب مبذول داشته بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند و میان ورثات علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانه اتابکی روی در انحطاط نهاد و از این سلطنت و عزت و ابهت مملکت همین آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند

بیت
خود نغازی کوس میگوید با آواز بلند | بس زدند این نوبه آری رسم نوبه نوبتست

و روزگار داده مستعار خود را استرداد کرد و ذلک لبس البدیع من شیم الزمان المحتال و عادات الفلک المغتال و و را کل فرحة ترحة و عقیب کل نزول ترحال دنیا کاشانه محنت و بلیت و محل اطوار قسر و عوائق و شعف عوائق

شعر
الا ان صروف الدهر فینا عوائق | وان بواقی امره لبوائق

شراب ناب او را زحمت خمار بر سر

وگل طری را سرتیزی خار در پی شادکش با ندوه تشعیر در دولتش حزن از دولاب اشتقاق دارد لحزن محنت المحنة

مصراع
نی نی غلطم چه جای اینست | این صورت بدایه مجاز دازدواج

عبارت سیما تکلف راحت او عین رنج و بلاست و مستلذات بالذات محض اندوه و غنا عز بها غیر و نفعها خیر و امرها امر و بشرها غم و تقعه اقبالها الملامة ضیف او سحابة صیف او زیارة طیف

نفر العصا فیروهی خایفة | من النواطیر یانع الرطب

ولبتة اذهبا ملازمه ظلال واستقرار جبال واستحال لا محال و برهان این مقالات آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی مبدا شوقست بنیل مطعم هنی و ملبس بهی و منکح بهج الا که بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملایم اما محققان را حکم آنست که تا تجاویف معده التی هی معدة للهضم الثانی برنج خوی و محنت جوع مبتلا نشود یا جگر بر آتش عطش کباب نگردد از لقمه غذائی موافق یا جرعه آبی فراج آسایش ولذتی صورت نبندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد زینت کسا و ترع بفاخر لباس در خاطر نگذرد و تا نفس مغبون دواعی شهوات و قلق و اسیر تنازع نهمت و شوق نشود بوساطت دغدغه مجری منی محبت لذتی نخواهد بود پس نفس در

مبادي این تمنّی و تصدّی لذات عرض مشتاق آلام و استغنام بوده
و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت اوصاب
را راحت و لذت نخوانند باری تعالی هٰذا نرا مکتسب اعراض ازین
اعراض با شوایب و راحات پر نوایب کرامت کناد و توفیق توجّه
بعالم بقا معرّا از دنس تکلّف و ریا و احتظا بمطالعهٔ جلایا قدسی
و لذات حقیقی بعید از لاحقهٔ زوال و فنا از رای جار ادا انه ولی التوفیق
و الهادی الی سواء الطّریق و بتحقیق الامانی حقیق

حکّام شیراز

مدّتی مدید بواسطهٔ ردّ مکاید و دفع شرّ و رنگارنگ ... زمان دون
نبودند و قروض نـ شمار اندوخته شد در مدارج این قضایا طوغا
قهستانی شرف اباقی در بندگی حضرت یافته بود و بوقا از تخیّلات
فاسده و توهّمات بی فایده تخلّفی میکرد و از مداخلت در امور حکو
تفادی می جست چنانکه ذکر آن در موضع خود مفصّلا بعرض رود
حکّام شیراز بر عادت نادیمانی چون معشوقهٔ هرجایی قدم در خطّهٔ
متابعت

شعر

ما خطو الدهر اذا ما خطا | و اجره الام کما یجری

نهادند و تربیت و عنایت طوغان لغا نمود ایشانرا وسیلت
گشته در بندگی حضرت بشرف تکشمشی رسانید باتّفاق عرضه داشتند
که اگر حکومت ممالک بر وجهی باشد کاز مفوض شود پانصد تومان زر

از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات بخزانه رسانیم بدین تقریر
بحکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و موچلکا داده سار بانان
و حوبینی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمّات التماس کردند طو
نرفخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود براه ینکجی با ایشان بفرستاد ک
چون بحدود فارس رسید بقوام الدین بخاری که راه آشنایی
و تقدّم داشت جهان فانی را از حکومت شیراز عوض یافت و با صد
درد و دریغ خاک در دیدهٔ امانی زد قیل لخالد بن یزید بن
معٰویه ما اقرب شئ قال الاجل قیل فما ابعد شئ قال الامل و قال
علیه السلام انّ المنایا قاطعات للآمال و اللیالی مدنیات الآجال

دستور خراسان شده گیر و شده گیر	یا کسری ساسان شده گیر و شده گیر
دشوار جهان اگر ز من بر هیچ	بر خود همه آسان شده گیر و شده گیر

خواجگان شمس الدین صاحب یوسف و سیف الدین یوسف و نظام الدّین
ابو بکر تبازکی در خدمت امرا الجدید التزام کرده بشیراز آمدند
و پیشتر کان را نصب فرمودند و درکار بحث و استکشاف امور
و اغراض آغاز زان و تحریض سعاة شروع پیوستند در دله الملک
و اعمال آنچ با سفاقان و اعمال ایشان براه خدمت و اغراضات
و علوفات اخراجات انداخته بودند در استجماع آن

بباقی ط

سعی کردند ولی غیر مشکور و اجتهادی نبود اما از ثمره و منفعت
دور علی هذا از توفیر بر وجه بحر برشان تقصیر کرده نمود و همین
بتسوید اوراق و تکرار اشغال بر نام جاهل و نحریر بتحریر جمع و من
ذلک و باقی فایده واذ | بیت | سر جمله حاصل جهان جز غم نیست
من ذلک اشد تحسّر و ندامت باقیست ؛ حاصل از تحصیل پانصد تومان
چون تحصیل ممتنع می حاصل بود از اموال بقایا بلوکات که در صنادیق
خزانه مختوم بایستی بر صحایف دفاتر بالوف و مئین و عشرات
و دوانق و قراریط مرقوم گشت بیاران و چون با آن مقدار مال که
بطریق مقتصه و عدوان از هر کس حاصل شده بود متوجه شدند که
بشنید و فخر الدین مبارکشاه را جهت استخلاص تمامت اعمال و انواع
محاسبات بکار اشتغال و وجوهات که در خزانه خانه و هم نهاده بود
و قفل استحالت بر زده بخزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد
تحیّر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز در ادرارات و مسامحات
تعقیبی فاحش کرده و روز ناچه حال خود را بذکر هذا ما جرح کرده اند
با حکام مهادنت و توانی پیش گرفت | و حیل بین العیر والنزوان
بدین داستان سال بآخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک
شد و ملوک اطراف و اشراف ایام را مستأصل منکوب گردانید

چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود جهت تمشیت کار رشید از
جوینی و شمس الدوله و عز الدین مظفر عمید را بفرمان حکام مملکت اصفهان
برسم استقبال تلقی نمودند و از غایلهٔ باز خواست ایشان بانواع خدمات
و تحف توقی جست اما ؛ و لا یدفع التدبیر اذا صادف الاجل ؛
جوینی در اوّل ملاقات بعلّت تقصیر در اداء مال و مهادنه و مدارات
با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین
حسین و پسرش که چون گرگ یوسف بیگناه بود بقتل آورد و خواجه
سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل
تنازلی حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه
رسانند ایشانرا با توکیل بدار الملک آوردند و در آن دریای
عمیق غرق شدند | شعر | یرجو النجاة و لم تسلک مسالکها
ان السفینة لا تجری علی الیبس | تمامت عمال و متصرفان و ارباب
ثروت را در شکنجهٔ محن آوردند و باصطلاء آذر نایرهٔ ظلم و اصطلام
تیغ ضیم و تعرّض ملا آل اشتغال نمود و فهرستی پرداختند
بر مقاسمهٔ تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابو بکر انار الله
برهانه و بدین علت بنیاد مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات
بر پانصد و چیزی مختصر بود و بذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد

وچنین خیر خطیر را ذخیرهٔ عاقبت بگذاشتند قال الاصمعی
شر السلطان من خافه البری وشر البلاد ما لیس فیه خصب ولا امن
القضاة بی توجیه برات می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک و شایبهٔ
دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب اطراف و بلاد یا بواسطهٔ
بقایا که از عهد اشتغال او در ولایت بر اعمال باقی آمده این مبلغ
بگیاند و جهّال چون کلب معلّم که در مضطاد بر وحوش
آغالند ظفره و شور آغازند و استعادت بعد از استرسال
ممکن نگردد بر سر خلایق می رفتند و با نواع استخفاف
استخلاص وجوه می رفت طوایف دست تضرع ربّنا
اِدفع عنّا العذاب انّا مؤمنون برداشته | مصراع
والقلب ذو لهج والدمع ذو وکف و پای در دامن حسبنا
الله و کفی کشیده و چشم بر منظرهٔ فرج | شعر
عسی الهمّ الذی امسیت فیه | یکون وراءه فرج قریب
وقف کرده و گوش هوش بر در | شعر
اذا بلغ الحوادث منتهاها | فرجّ بعدها الفرج المطلّ
نهاده سخن ابو احمد کاتب در آن استخراج | شعر
سلام الله کل صباح یوم | الی کتّاب دیوان الخراج

بریدون کانّ البقایا فی زمان | عجزنا عن مال الخراج
عرصهٔ حال همگنان از این مصادره قریب پنج تومان زمال
وصد تومان زر و زر و بال بحصول پیوست باقی را ارتفاعها و نه ارباب استقراض
وهدایا می توانستند ساختن ناچار ترجیة الوقت میکردند
ولکنها دل مارها | مصراع | آخر شوی تو روزی از این بلا غم رها
وبن ترمی صخره وانحدارها اما قضا کار کرده بود و مقدور واقع
وتدبیر غیر دافع رای صواب صرف نبند و اندیشهٔ انسانی
با قضیهٔ آسمانی کما ینبغی شود | مصراع
ولن یصلح العطّار ما افسد الدهر و قال امیر
المؤمنین علی کرّم الله وجهه صواب الرای بالدول و یذهب
بذهابها حرص اعمال قرار دو جهات تمام حاصل کرد و از این
مظالم مبلغی با آن مضاف و از غصب و نهب آنچه مقدور
بود بفعل آورد از جمله دوازده تومان زر رکنی نیشابوری
از آن محمد البتر سمرقندی که بعمر ابجه و بتدقیق جزء و
فراهم آورده بود بعث در خانهٔ یکی از اوساط الناس
مدفون کرده چنانچه کاه بیخ را پیش باد شمال بود و بیخ
بیان زند با شکر کوفته در قعر آب ضمیر کند و ازهی

[illegible]

اذا ما جعلت السّر عند مضیع | فانک ممن ضیع السّر ادرب

غافل مانده کنش و قبض کرده برداشت و آن عیب را تر کل

قد یجمع المال غیر آکله | وما اکل المال غیر من جمعه | شعر

ابن مجد الدین در بخل مفرط و شح مطاع و امساک لی مال
چون یحیی برمکی در کرم و معن زائده در معالی و قس ابن ساعده
در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس احنف در حلم
و منکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت
و بر جلس یعنی من اعز نفسه اذل فلسه مولع بود سنین
عمر او از سی تین بر گذشته و طفل اسا در حرص و اغترار
خاک زنگی روز گذاشته بر اوانی طعام من لم یطعمه فانه منی
خوانده و بر کوزه آب انشون و من شربه فلیس منی نقش کرده
در سوال سایل از انواع اطعمه حاضر جواب ولیف نطعم من لو یشاء

الله اطعمه | شعر | رغیف فی الحجاب علیه قفل
و حراس و ابواب منیعه | رای فی بیته یوما رغیفا
فقال لضیفه هذا ودیعه | در حالت طبخ آتش را بعلیل

غلا هیزم قناعت فرمودی و قدور را بجای نطفت لحوم و صلیب
اللئیم من قصر عن الواجب من غیر قصر فی یدیه او قصور فیما لدیه

هنگام مجلس بزم فسآت مسقرا و مقاما در تجرع و بلیس الشراب
و منادمت فساءت مرتفقا خوان اکالون للسحت مبسوط کردی
و بساط سماعون للکذب ظاهر فرمودی چون کالمصاحف للتنجاب

علیه الخبز اشا الا لعشور | در وجه بیع مطرب سماع مرتب داشتی

و جایزه شعرا را اجازت جواز موقوف بر گوشه مجلس او شراب
آشامیدی و حریفان خون دل از زجاجی بصر او کباب خوردی

و حلیم از پهلوی خود جگر | شعر | جفت حرص

فکلکم فما اوتیت فی خفض عیشه | ولا تحتش یوما بر متیل بکلکل

که چون هیات شیره او بدیدی چون موش از سیتره گربه گریختی
و اگر کسی از کوزه او آب قراح اقتراح کردی ابروی او چون نسوج
برنجی و قال المرتضی رضی الله عنه ظماء المال اشد من ظماء الماء

و شحیح غنی افقر من فقیر سخی | شعر

و من ینفق الساعات فی جمع ماله | شعر
مخافة فقر فالذی فعل الفقر

در تابستان دشمن شکل ما قصاب بود تا چرا تار قصاب ورا
زمان جوی ساند و زمستان محبت فرحه آفتاب کی را نگان

جمالک او را جبه زر بغت می پوشاند | شعر

ايا جامع المال من اجله يبيت ويصبح فى ظله
سيؤخذ منك غدا كله وتسئل من بعد عن كله

چون بجان مستقرض متلف در روزگار زده مستسلف بعلت بذل اجارت بيش آمدي با وجود رهن وضامن وكفيل والتزام خدمت در زمان متوسط ووكيل ناظر ترازو ومنع اسطرلاب وكرام الكاتبين دست بدعا برداشتي پس منت صلت عطا نهادي وهنگام انقضاء مدت در مطالبت مرا بچه ساعات شب وروز را بدقايق وثواني حساب كردي قال النبي عليه السلم شر المكاسب كسب الربا وكفته اند

شر المال الزمك اثم مكسبه وحرمت اجر انفاقه ❊ شعر

حيوتك فاعلمها راس مالك وما لك ان عقلت فرع ذلك
وكل ان شئت لب الربح منه فان الدهر ياكل راس مالك

از حاضران استماع افتاد كه چون زر را بر مى كرفتند آن محروم مرحوم را احضار كردند ومرد وزن در وزن آن نظاره ايستاده در مقابله وزر اندوخته وزر برباد داده چون ترازو وسنگ بر دل نهاد وچشم حيرت بگشاد دهان زر در آتش ميكرد وحكام در آن حركت تجاوز مي نمودند آيت ❊ ولا تحسبن الذين يبخلون بما آتيهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة

درجها وضوح بافت ❊ شعر ❊ هذا الزمان مشوم كما تراه غشوم ❊
المال طيف ولكن حول الليالي تحوم ❊ مثنوى ❊ اللہ ولايا كم بها اولا ثاني

آخرها واولا نا ❊ در مثل است كه اعقل المجانين بهلول را روزي ديدند از شوارع طرق ومواضع خربه كلوخ وسنگ گرد ميكرد وسوا كردند كه ارجع كردن آن نظر بحليت لغت اجمع كنزا لاستظهار امري وادخار ميري ❊ سايل تعجب بل افسوس كرد يعني گنج ازسيم وزر ويواقيت ودر نهند نه از حجر ومدر گوي وره گذر بهلول خنده زد وگفت اينان كه حديث خزاين ودفاين نهاده اند ودر صدد تحير دل را تعلق محافظت آن فعل غم برزده چون خود ازان انتفاع نمي گيرند وديگر از ان راحتي نمي رسانند با سنگ وخاشاك چاشاك متساوي است بلكه در خاك فايده متوقع ومنتظر هست ودر چنان زر وجواهر مدفون هيچ منفعت متصور نه ❊ قال الله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضه وقال ارسطاطاليس لعقبه بنبوع الاخوان وقتي ابن دوست تعالى انشا افاذه ❊ للمؤلفه

لئن شئت ان تعطى بذا العيش حاضرا فكل كل ما تؤتى فعمرك محصر
لئن تقبر الاموال ما لك فانتبه فانك مثل المال لا شك تقبر

از تر رحم برسند فرق ميان كريم ولئيم حليست قال الكريم

زر از بهر خوردن بود اى پسر
ز بهر نهادن چه سنگ وچه زر

من استوى عنده الذهب والفضة وسایر الأحجار واللئیم من استوى
عنده الذهب والفضة وسایر الأحجار کریم آن باشد که نفس همت بلند
او از روی استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر
و حوصلهٔ تنگ او از راه استعظام خاک و زر متعادل نماید این کلمات
هرچند از حیثیت صورت بطریق تعریض و تضریب در ذکر دنائت
همت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این قایل را اشاملست که اکثر همو
موقوف بعد از آن تجربت را در مجال تدبر بر محک تفکر زیاد معلوم گرداند
که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان منبسط
و منبسط شود و بر حرص و اکثار که حاطب اللیل اقبال نکند و عروس
آز را کحاطب اللیل استعمال ننماید چه دنیا نازنینی دلربا پوش
و کلذم نمایی چو فروش استحیال کفر ام ۞ هی فنا الفناء لا
تودعنا ما لم تودعنا وتجدى بالدهر ذا دنا ه اذا دنا وجها ملبا
الیه او اشتر بنایه با غنا او با عنا ۞ مال مایهٔ سعادت دو جهانست و سایر
اسباب صورت در عالم فانی جز در دست مرد مقبل اید مرتبی که
از عمر معدود مهلتی یابد اول توشهٔ آخرت والآخرة خیر وابقی برد
و اعقاب را ذخیرهٔ خیر بگذارد پس خود در دنیا از زر و دنیا ن
بدان متمتع و محظی باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را که در

حکمت علی الخصوص صیت حذاقت بدلیل مشروطیت و نظام مصالح عالم
بدان موقوف روشن گردد چون از سراچهٔ غرور که نوش و نیش او
اندکیست در مال و مال الش او بکی ۞ نعیمها مشعرة عن نقمتها و صولتها
تابعة لدولتها ۞ بمقام موعود پیوندد و میان عالمیان نام نیکو باقی
گذارد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لك من مالك
ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت و ما
سوی ذلك فلغیرك ۞

شعر

نعم المعین علی المروة للفتی — مال یصون عن التبذل نفسه
لا شیء انفع للفتی من ماله — یقضی حوائجه ویجلب انسه
واذا رمته ید الزمان بسهمه — غدت الدراهم دون ذلك ترسه

اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و ظالم مظلوم و مجرم مذموم
چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم
در غم محافظت و اندیشهٔ استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان
رنجور دل و متقسم خاطر باشد و بعد از وفات سرمایهٔ فایت
ندامت و حسرت جاوید حاصل ۞

بیت

حاصل ز هوس بازی من دانی چیست
پیوسته غم و امید و ناکامی و بس

درین حال این ابیات بر زبان خاطر املا کرد — لمؤلفه

نسیم وزر بسان شمع طفلکان مغرور / ببوی آنک شوی میر و صاحب افسر اران
اگر دوات زر مضحم شوی نشدی / تملاید سکوا تفال فرخ استر اران
ترا است عمر عزیزی که گر رسد نفسی / توان خرید دو صد ملک شاه سنجر ازان
چو مجمر از سر سفر ار برادری نفسی / شود چو جیب عروس جهان معطر اران
بروز رستخیز هر چه هست در دنیا / تاب روی قیا عیله خاک بهتر ازان

نعوذ بالله من حال الآمال الناعن صوب الانتفاع ووسم آمالنا بوسم الضياع وفي هذه الكلمات عبرة لمن نظر فيها واعتبر ومزدجر لمن وعى وادكر وكفاية لمن تفكر فيها بالرأي السديد وذكرى لمن كان له قلب او ألقى السمع وهو شهيد ❊ حوشی از تحصیل اموال وتشتیت آمال و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد با اطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت محرری مبنی بر املاک انچه از قری و مزارع و میاه و دوالیب و طواحین و اراضی تیوج و تحوس سعود و نحوس در قلم آوردند و تمامت اشجار بساتین از مثمرات نخیلات و فسیلات که مخایل ❊ اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت

مصراع

من بقیة طینة آدم حاصل دانست با کروم که مکرمت
بسبب الکرم بمبانی الکرام / نتیجه تا کی و ست و از غیر مثمرات

چنار و بید و عشام و عرعر تعداد کردند تا در خضرا الحان ظاهر گردد که بر جزویات احوال ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجه بقرب الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین را که تیر تدبیر فلک ارتزیشیح درایت وتشقیح سیاقت ایشان هنگام انتظام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال قم لا یجری بر فلک دهر و ذرکا خود کشید و در بقر بر باقی محاسبه بی محاشنه عجز و انکسار در درجه نیاز دی و در ادای فضیلت کتابت شان عبدالحمید کاتب را از تشبیب تا مخالص امتیازی ملخص محصل نکشتی بر گوشه انتخاب گذران عرصه تیغ خون فشان کردانیدند و سرهای ایشان را از دروازه دار الملک فرو آویختند و حلان کمال کفایت و فرط درایت مفید و مزیح نیامد ورای دو دین عاقبت بدش نکته یاب دافع و مانع نکشت و بر ذهن آیندکان حقیقت

شعر

معنی قبلنا قوم رجوا ان یقوم / بلا نعت عشا فلم سقوم مقوم

ماند در خ خواجه سیف الدین تاریخ آن وزرا ایراد کرده اند آمد

وفات صاحب سیف الدین یوسف / له لفظ و کلک دستور مملکت بود
دو شنبهی ز ربیع الآخر تاسع عشر / بسال سبعمیه تسعه و ثمانین بود

دنیا دام غفلت و بار اوجه محنت و نکبت است و روزگار بلید او زیلهٔ
فتنه و شور و محنتی و مفتتن بدان دایم از خوشدلی دور و بغم ناکامی
واندوه نایافت رنجور قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا
ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن
والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم

بالله الغرور	شعر	الا ان دنیاک مثل الودیعة
جمیع امانیک فیها خدیعة		فلا تغترر بالذی نلت فیها
فما هو الا سراب بقیعة		پس ای دل از حالات و علامات

اعتبار گیر و دیدهٔ بصیرت باز کن و ترک چندین همت و آز بیکو
و بصفرا و بیضاء او چون اطفال خرسند مباش و بحلوا و ...
بیش مذاق همت متغیر مگردان در خواب چه خیال آرزوها ی
دراز چند بینی و از برای جوش اندر جاهلان بر مرصد معاتب

دیگر از چه نشینی	شعر	فما حسن ان یعذر المرء نفسه

ولیس له من سایر الناس عاذر ÷ از سر جها التجنید بن مستنیر
و چون صبح پیری دمید اگرچه در خواب گفته طبا طبا خواهی خواند

فقالوا لی استیقظ فضحک لا یتح	فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر
از خواب غفلت برخیز	لکاتبه الکس اسمعیل الاصفهانی

بمردمی و هنر آدمی مکرم شد	چو بر تو خود نکشند بدان رقم خیر
تو کیستی که بری نام مردمی بنشین	تو خیستی که زنی لاف از کرم برخیز
بخواهی انکه چو سگ فنا کرم خری	ملوث آهن سرد از سر درم برخیز

اللهم انا الله توفیق حمده وارشدنا طریق رشده ورزقنا هدایة
التحقیق من عنده بحق محمد رسوله وعبده الذی خلص الامة من
الضلالة بجهده وجده والصلوة والسلام علیه وعلی آله ما فاح الریا

برنده	موضع ذکر	چون ارغون صاحب دیوان ادر

الله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسیا نیند بوقا که تیر این
ملکیت از نشیب و بوذ و برخاستن این فتنه از نشیب و بحکم
یرلیغ از آب آموبه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در
قبضهٔ حکومت آورد و از حضرت بلقب چنکسیانک موسوم شد و حکم
نافذ گشت تا نه کناه بزرگ از تکاب نماید در بارغو جز پادشاه کسی
سخن او نپرسد و بی التماس او احکام یرلیغ را ممنوع ندارند و ملتوبا

ادراجی نعاذ یرلیغ مطاع و متبع شناسند	بیت
لطف کسری عالم خال او نظر کند	از بید عود سازد و از ذره چرخ کند
الکسیر عظمت حقیقت عنایتت	ز زیر که حاصیت خال ز زر کند

جلال الدین ملک کمان و حسام الدین قتز دینی و فخر الدین مستوفی

براه نیابت و اسم کفایت ملازم درگاه او شدند و بنفسه او ترکی
مهیب عاقل بود فکرتی بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت
و ضبط مشوشات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت را قاعده
نهاد که ذکر آن بر جریده سپید و سیه روزگار تا مختتم ادوار پایدار
خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او باز را با تیهو نظر معاشقت
افتاد و اضداد عالم بساط ممازجت و مسالمت بگستردند بیت
گر بخواهد سیاست تو کند   دیده باز آشیان حمام
مسالک ممالک بسیطه را انتظام ولات فرط مهابت و قرار از صلابت شیمها
خود محمی و محروز داشت و آیات پاس او زمین و زمان را ظاهر گشت
گوئی خیاط ضمیر کسوت این معنی بر قامت اوصاف او بریده
بلغت سماء المجد غرا رفعة   رویدا فما فوق السماء منزل
در نظر نیز ردای عدل و تعلیه بنای پاسبانی و ازالت خبائث فتور و آفات
حاشا کل شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود
که روزی یکی از سواس اصطبل خاص سیبی از ظرف دکانی بر
داشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق و السوقیه
کالکلاب السلوقیه و اکثر الفسوق فی السوق ممانعتی رفت قوت
شیطنت خریده را بران داشت تا حد نمی سمی تقدم کرد مستعد با آن

تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کردند این عبارت
از آن رئیس است که بتیغ ضربی که زدند بقدم   مصراع
تو گوئی کرده شد سیبی بدو نیم   حاضران را فرمود که اگر آثار جنایت
لسانی از مختصرات نوادر افعال و محقرات بوادر اعمال مواخذت نرود
دیگران که در صدد عظایم امور و جلایل خطوب باشند گسسته مهار
و خلیع العذار شوند و حوزه از ملاق استیلا و استلاب حاشی
نگیرند آنگاه ربط ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد
خاکسار بازنگرت عقله بساط الهاء دراز بر اطراف تلافی آن بسایه
نتوانند افکند و حاکم محکمه تدبیر انسانی از قطع و فصل آن تخاصم
و تنازع عاجز آید عجب مدار اگر از عدل شاملش شاهین   نظم
حمام را دیت چند ساله باز دهد   برین منوال باستبداد
و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرا حضرت و ارکان دولت
از پایه خود منحط گردانید و چون ارغون خان بعون الله و مشیته
نعمت بقا و مکنت ارتقا بدرجه سلطنت از یمن معونت و حسن خلاص
او می شمرد در روز ناسیم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ
اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح جزیک بزرگ و سوانح
احوال حضرات خواتین با صابت رای مصلحت زای او و تسلیم الاجر

حسد و غبطت که بر طبایع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت
آمد شعر الحقد في الناس مثل النار في الحجر
لکنها باقتداح الزند تستعر امرا در تمهید نصب حبایل احتیال
و رفع شبایک اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی
در سر گرفت اما شعر وکیف یظهر ما في القلب من حسد
وسیف بطشک لا زال علا مسلول تو بی از معرت کرد عنا و
غاشیه پوست بر دشمن زندان بود و هر موئی بر اعضا تیغی برّان و سنانی
بر ایشان موکّل جان ستان و با وجود عنایت ایلخان خود کرا یارا بود
در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت می دادن
بضرورت در معادات مدارات میکردند و خون جگر سر در گریبان
مخمور و مترقّب وقت فرصتی می بود و مبدأ تغیر بونا حکایت بحر
فارس بود چه مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات
شیراز در زمان اباقاخان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار از اعمال
شیراز ملک الیمین جدّ او قاضی القضاة السعید شرف الدین بوده
از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر
آنرا در حوزه دیوان گرفت و بغصب و جور بر ناصیه حقوق سادات

رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثایق و حجج شرعی
و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله بار و صریح الملک مسجّل
بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملوک و ملوک عصه
داشت و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج و ابراز آن نفاذ
یابد اغو پادشاه زاده باشد اباقاخان یرلیغ داد بارس ایلچی
را بدین مصلحت تا وی بفرستاد چون بشیراز آمد ملوک و اکابر را در
معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق
دیگر باسقاقان رعایت ملوک و مالک را بعلاقه پیش آمد و تمشیت
آن مهم میسّر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت
پای مصابرت نفشرد در شعر من طلب شیا و جدّ وجد و من قرع
بابا و لجّ ولج کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات
مستغرق داشت و در خلوات قرآن تلاوت میکرد و در دولت شاه
زاده کالنقش في الحجر مرتسم میگردانید در این حالت که سر بر دو
بقرواچهتا رعون زیور بست و در منکحه خانه عرفه بنشست
حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثایق که بتبع و یاتق حکم
شریعت و تداعی و تبیین آنچه مشروح نوشته از املاک ملاک
و آنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند و تظلّم غبن و حیف

ونتصور لم ولیف بکسند	شعر	وان ملکنا الخافقین وفعله
لکالدهر اعارنا فعل الدهر		سید فخر الدین ملوك و اکابر

شیراز را که دران تاریخ ملازم اردو بودند احضار میکرد
و بتوکیل مطالبت عنیف استنزاع املاک و استرداد ارتفاعات
چند ساله می نمود بوقا برین معنی بار خواه معقول کرد و گفت
شیراز و توابع با سرها در قبضهٔ تملک پادشاهست تخصیص سایر
و تحصیل حاصل بنا بر حیثیت لا محاله چون بعضی از اعمال مفروز
کردد علی حده بتعیین عمله و کتبه احتیاج افتد و اضاعت اموال
و اشاعت اختلال از لوازم کثرت عوامل بود ایلچیان با فراد
و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت صورت
ممانعت بوقا را پسندیده نفرمود و برلیغ داد که درمیان کار
سید فخر الدین و مصالح اینجو در نیاید و حکومت اینجو در اقطار
ممالک بطغاچار نویین تو شاملیشی فرمود بین بحکم برلیغ بولقتلغ
پسر ارغون آقا با سید فخر الدین جهت استخلاص املاک اینجو بشیراز
آمد و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول
نتوانستند شد بر حسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع
و بساتین و قنوات و میاه و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز

کرداشند مدخانع امروز ارتفاعات دیوان اینجو مبلغ شش صد
هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر هست و بر جماعت ملاک
و ارباب که صد ساله املاک موروث و ملکیت در تصرف داشتند
دعاوی رفت آنرا نیز علی قدر ما یقتضیه الوقت بتفصیل رسانیدند
بعد از هشتاد روز سید فخر الدین از وحشت سرای آخر حکومت
اینجو اینجانی برباض قدس و متنزهات فردوس پیوست ما
احیی الی الصبر لولا ان النفقه علیه من العمر بولقتلغ پیش
از انقضای مراسم التعزیة ثلث خلف صدق او را سید قطب
الدین احمد که صنو دوحهٔ معالی و قنو شجرهٔ طیبهٔ نبوت بود ذ
تشریف ایلچان پوشانیده بتمشیت مصالح املاک و تحصیل اموال
مشغول کردانید و این حال در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه

تیسیر پذیرفت		بدین موجبات

بوقا تغییر در خاطر خود راه داد و سر جملهٔ معاندان و طغان بود در
پسر طغای شحنهٔ قهستان قاتو بن زمرهٔ ایناقان خاص و هوا داری
ن ایاس و ادهی من قیس زهیر و المغیرة بن شعبه و عمرو بن
العاص بقوت رای و ضیاء ذکا و ذلاقت لسان از در میان
مغول نشان داده اند و با این خصایل در علم ترسل و استیفا

وشیوهٔ بلاغت و سیاقت خوش داشت دوستی از افاضل اکابر
شیراز حکایت کرد که در وقتی اتابک سید محمد الدین او را جهت
دعاوی اموال حاضر کرده بود بسبب عناد و انکاری که میکرد
امرای یارغو بردی جهتی کرفتند و فرمود تا هفده ضربه چوب
بپایها بردند کریاس نقلهم روز دخواستند تا بالقاء سخنی ملایم
طباع و مطبوع حال خود را خلاص دهد گفت ثبات دولت
روزافزون الملک هر بی یک چوب مسامحت فرماید چه شود
چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیادت از هفده بود تا
تبسم کردند طعان در میانه بذر و ملتقف شد و این بیت انشا کرد

اذا رأیت نیوب اللیث بارزة
فلا تظنن ان اللیث مبتسم

تقریر کرد که از سرعت جواب و مثل بر صواب او ما سلک قرار بر خود
مسنی دیلم و تعجب کرد که الشیخ متنبی را در حالت اختراع این بیت
این چنین حالی مناسبت بیرا در خاطر دایر نشده باشد مقصود
از این تمثیل شرح آیاستی و سخن دانی اوست حاصل این مقدمه
بوقت انتهاز فرصت و اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و انها
میرسانند که بوقائر علیر اوامر و نواهی حضرت جلت مرتع اسرعها

شاه زادگان و خواتین و امرا رای او را با تطبیع مطاع و متبع تا از
ما رجحت غیرت و فکر تو آمده چه آید و از مزاوجت غایت ایلخان
با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نمی باید کرفت
و از خبث ضمیر او اندیشهٔ پادشاهانه فرمود و باز یاد خاطر اشرف
ایلخانی کلی راوی اسپار غیبی نعاد هنر و عیب است آورد واحد
او را مشغوف دولت و محرم ستر سلطنت و شریک در مصالح جزو و کل
می شمرد تا بسفارت در سالف بیش شاهزاده فی هستار باوی
خیانت کرده چنانک رضا ساخت با آنک او از عهد زیاده
قدرتی نداشت امروز اسباب و خزاین و لشکر دارد و بوقتی
که او در اردو می آید احتیاط می توان کرد که حوالی کریاس
از بیناپک خیول چگونه صفا صفا ازدحام می یابد و چون
مراجعت میکند صفت قاعا صفصفا میگیرد

شعر

عجبت لسعی الدهر بینی و بینهم
فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر

ایلخان این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد اما در
مزاولات مزاولات او بر موضع چشند و چقد بر حمل فرمود تا
رقت مقام الاطلاق روزی در حضرت ایلخان بشرب خمر
مشغول بود تا چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد

در میان سکتا و بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنهای خشن راند
چون انجمن بسمت تفرق یافت طغاجار و اعوان مجاهره بخلاف
آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بدر رابع رایع منشید قواعد
و وسایل متداول موید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی
و ابواب استجاب محکم معانی و مخایل اخلاص سابق خدمت
و شمایل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بوذ خود را
زیادت از آن می دانست که با ایشان دم تقابل و تکافی زند
و راه تساوی و تضاهی سپرد ❊ این الضباب من هوی العقبان
خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل و سیاتی الکلام
علی الاصل ❊ پس بعلت وجع المفاصل تمارض ساخت و طی
از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و بتدریج شاهزادگان
را هولاچو و جوشکب و قرابقای و کیسوی و طغای تیمور و عنبرچین
و امرا اروق و قورمشی و تمادی ملک گرجستان و حاجی طغلق
قراوناس و غیرهم بسو کند در آورد و با خود متحد اللفظ گردانید
و مترصد زمان فرصت و متقبل وقت نهضت شد چون ایام
دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشرق
طالع را تابع زمان نوروز مغول که آنرا کیونکلامشی خوانند

در رسید جوشکب شاهزاده برسم معتاد بحضرت پیوست
در مقام الزام صورت ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق
و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن
بدرجهٔ یقین پیوست و خبر عین عیان گشت جوشکب سیورغامیشی
یافت و در شب لشکر حاضر را بتجهیز اسباب رکوب اشارت
رفت پیش از آنکه تیر دبیر فلک منشور تباشیر صباح را مانند
نامهٔ ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج تباه کاران
از درگاه پادشاه براند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت
در کمر جوزایی تیغ مریخ آثار بر میان بست و با لشکر پوشیده
برنشست و بمجنب از جوانب مسالک ❊ لبسوا الدروع علی
الحقود لدفع ذلک بوقا از استشعار خاطر از هر استیفاز
لشکر خبر یافت با دو سه معدود دیگر بخت و باردوی بیجا خاتون
التجا کرد را هزار بحکم یرلیغ سپرده بود در قراولان پیش آمدند
بوقا بانگ برایشان زد که موجب قامت اینجا چیست جواب دادند
که قراولانیم در جواب گفت قراولی که من از تعیین آن خبر
ندارم چگونه جایی نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها
نزچنان تمکن یافته بود که ایشان را پیش تلادت مکالمت

بوذی تا بنما نعت چه رسد این بکفت و روان شد چون پادشاه
بکنار پول رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار همچون
تیغش بدین بیت زبان برکشاد | بیت

ای تیغ فلک در کف رخشانش هانا	در چشمهٔ حیوان ورق زهرگیایی

پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگذرانید بعد از آن خود
عبور فرمود و پیرامن مخیّم بوقا فرو گرفتند چون از رکتانه چرخ
اخضر آسمان رایات ضیا برافراشتند معلوم کردند که صید
مطلوب در دام کاه نیست ناگاه از پیش الجنای بخبر زن تمام
آوردند که بوقا انجاست که تا حکم برتیغ برچه وجه نفاذ می
فرماید پادشاه با لشکر متوجه اردو خاتون گشتند و را از آنجا
بیرون آوردند همانجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشهٔ
عصیان و نسبت کفران امتناع کرد چریکی از اعوان او در
مواجهه گفت فلان وزیر مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کرد
لشکر اشیم و همه را بر داریم بوقا گفت سهو کرده من تقریر کرده
که عرض داشته همه را بر داریم یعنی مقصود از مواضعه و تقحّم
حال دفع فساد امرا بوده هیهات بدین تمویه و فریب حلق نه
مرمت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی چو سلب

زانو خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست خود سر
او را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول فرمود
پس بر زبان جدید آیت | إنّ بطش ربّك لشديد | برخواند

یا من غدا مجده فوق الثری	هل تجلب الکفر الّا ما تری

حکما گفته اند إنّ الملوك اذا خدمتهم ملّوك وان لم تخدمهم
أذلّوك انّهم یستعظمون فی الثواب ردّ الجواب ویستقلّون
فی العقاب ضرب الرقاب | لشکر را فرمان شد تا برد
او را غارت کردند و اقوام و اتباع چون تاجو و طغلو و اسک
طغای و سونجق و بوسکا با نواب حسام الدین قزوینی
و امیر علی ملك تبریز و اولاد و اطفال متهم و مجهول سخرهٔ تیغ
جلّادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع و زنان و حرا تن
را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثث قتلی پشتها
سازند و موکلان برکمارند تا وقتی که انیاب دیو و کلاب از آن
لحوم کامیاب نکردند و بر عظام صدور امرای کبار و صدور
عظام رسومی باقی باشد اجازت برخاستن ندهند | شعر

وهبت لعقبان الفلاة لحومهم	ولست بلو لا القضاء مجیله
ووزّعتها بین النسور غنیمة	صفافا ومرباعا وفصولا

٢

مدتی زغو وزاغ بغراغ دران اطراف واغ ترلی بنوا یافتند و
ضباع وسباع در اجتذاب وانتزاع باشباع دهان گشادند

کلیه وجریه حمار روابشری | بلحم امری لم یشهد الیوم ناصره

این ابیات از گفته حکیم انوری در رهی الحال واعادی خاکسار
مناسب امد | بیت | حادثه در نرد در دو فتنه در شطرنج بخ

بدسگالت را جرعه آب دندان یافته
زلف وارش سر زیر پای جلاد اجل
بر دل هر کرا از خلاف خال عصیان یافته
هم زبیم لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر
هر کرا در حشمهٔ تیغ تو پنهان یافته
سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو
وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته

بعد از آن هر کس که با او ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام
یاس از یاسا یاسا و صولت زهر اسا پادشاه نکالی بلغ می
یافت چون برادرش اروق غایب بود و روزگار بهشتی او نیز
غایب با تیمش قوشچی را باستطلاب او نامزد دیار بکر فرمود تا او
نیز از عقب راه جهنم سپرد و که در نفاق و وحشت شقاق با خود

برد بعد از آن پیشکشان در صحرا گشاف با تیمش مغافصةً برسید
اروق غادر بر فرار قادر نشد نقلعهٔ اغا متحصن گشت و نزول
نکرد تا میثاق کرفت که پیش از وصول بندگی حضرت او را آسیبی
نرسانند چون باردو رسیدند و در مجلس بوارد و در حور باورسید
بود جام مالامال دمار از دست ساقی فرمان الحان تجرع کرد و قتیغ
قورمشی پسر هندو وایغور تیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت
قراب شمشیر قورچیان شد و سرها بوقا و اروق و قورمشی که بحقیقت
بریدهٔ دست تکبر و نخست عقیدت ایشان بود بر سر پول چغان

دریغ چشم بد از روزگار دولت فرهاد و بجند | بیت

براب کرد بکلیه چو باین درد برکان | هر کس کشد اعتماد بر بن آب لو تلبست

سبحان الله لطف و عنف دورگار بر بن قیاس است و مهر و کینه بدین

اسپاس | بیت | از جهان و بلعجب بازی او

بس بن شان می نماید حال من | شعر

کل من لاقیت یشکو امره | لیت شعری هذه الدنیا لمن

ردیلت مکر و غدر اختر ز دایدوانجس معاینه و امثال لبست و عاجلا

و اجلا مجازات و انتقام را جا در و جا لب | بیت

و بالی که طاغی ز کفران کشید | یعنی دا از که کا فر ز کفران کشید

لا شک هر کس که تخمی کاشت بوقت اینباع و درک ارتفاع ثمره هم از آن
جنس بر داشت

بیت

اگر بار خارست خود کشته‌ئی
وگر پرنیانست خود رشته‌ئی

تعریب این بیت لفظاً بلفظ

إن كان زرعك شوكاً أنت زارعه
أو كان ينجل خزّاً أنت غازله

پادشاه از غایله خداع و عادیهٔ عناد آن خونخوار غدار مسلم
یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون اتابک بوقا در معرض کمال
عاطفت و احسان ایلخانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر
کردانید و در مکافات جلال قدر و اعظام شان قصد تشنیع
و عند تقطیع اندیشید دولت روزافزون بلطف رافت و رحمت
بی چون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احبا مقهور کردانید
و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار همایون حاصل اندوخته
عرضهٔ غارات و شیعهٔ تاراج جریک منصور ساخت و تا نقش صور این حکایه
اوراق دیگر آید کانرا افسانهٔ غریب و اطروفهٔ عجیب پرداخت

بیت

ای نسیم لطفت رابطهٔ نیل نعیم
وی سموم سخطت واسطهٔ نیل عقاب
بشکند روبه از تقویتت پنجهٔ شیر
برکند صعوه بعون سخطت بال عقاب

روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را از هزار نام نهد و بصد
لباس در نظر بنهد کان جلوه دهد باز آنرا درهم زند و در صندوق

تعطیل تا چیز کرداند و چون دولت ناپایدار دشمن زن و دوست خیز
و نعمت بی بنده و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عاقل باید
که امارت را و لا امارت خذلان داند و وزارت را وزر و زور و صدارت
صد ورا از سلامت و خلاص دور

بیت

جاه او چاه و بند او بندست
مرد زیرک بدو نه خرسندست

ثمرهٔ قربت ملوک و حیازت نهایت نصب در حیز ایشان جز محن نیست
وذلك هو الخسران المبين قال زیاد بن ابیه یوماً لاصحابه من انعم
الناس عیشا قالوا الامیر قال فقولوا الامیر واصحابه ثم قال کلا
ان لاعواد المنبر لقرعة وان لقعقعة لجام الخیل لوعة
ولکن انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه ولا یعرفنا له ضیعة تمونه
فانا ان عرفناه اتعبنا لیله واتعبنا نهاره والزمنا هلا
الکان آهستگی و هونیا تعرّف و تتبّع میفرمود و هر کس که نهمت
متابعت و همت مشایعت بوقا و موافقان او داشتن سخن

شعر

تا برسید جریع زهر و تقریع قهر و تفریع بلیات دهر

بدار کلّها لهما غریب
طویل الهمّ منتبذ الحال

می‌رسانید تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت زمین را وداع
کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمایه نوروز پسر ارغون

آنا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت بود از وقوف
بر احوال بوقا و موافقان او مستشعر گشته بلیو کشید و یاغی گشت
و با لشکر خود عازم بلاد شرقی شد و تتمه ذکر او در موضع
خود محرر شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه

ذکر احوال سعد الدوله یهود

مالک دیوان نشا منشور قدر و قضا و طغرای یفعل الله
ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون خواهد
که ساکنان خطه سفلی و بستگان چهار طبایع انسی را از حوادث
ارتیابات انتباهی دهد و بعضی بسبب فتور عقیدت و ان تناهی
بشیب بشنیع سطوت تادیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم
نفس و کلی است و او منقاد عالم عقل کل اعجوبه اندازد و آنرا
موجب ترعید اکناف اطراف جمعی و واسطه ترفیه و ترغید

اوقات طایفه سازد	لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من
حی عن بینه و در ضمن آن دقایق قدرت	قد جعل الله لکل
شئ قدرا	بر صفحه حال ملونات لامع گردد و حقایق جلت
الحق و بطل الباطل	ذرات ممکنات را تا صبح تا نقاب

اشتباه از محاذات صور افکار مرفوع شود و صفوت

بنیان اثبات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه
مشفوع ممهدات مقدمات و مجددات جهات حکایت سعد
الدوله یهود دست پرصفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء
ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رفعه نبوت و ماه

نقعه فتوت محمد عربی	شعر
	هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
و البیت تعرفه و الحل و الحرم	

علیه التحیات الزاکیات علی ممر الاوقات که قوم یهود در
بادیه ذل و هون پویان بودند و بزبان مسکنت با ضعفاء

امت محمدی	اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنا
گویان ایشان را بر مقتضی اخبار نبوی	لا تساوهم فی المجلس و الجؤهم
الی اضیق الطرق فان سبوکم فاضربوهم و ان ضربوکم	
فاقتلوهم	در ممر طریق نفی تبعید و تضییق جوازنه و سلام

را نیز تلقیب و تقلیب جوانب بر خلاصه ممالک اقلیم ثالث و رابع
استیلا یافته و حوش دست دستا و بود در زیر دستی دست
فلک زیر بالا را بر تافت پس سرافرازی رایت با لتا و فر قلد فرید
بشکست و کمین کشای عزم برا لشکر مسافران صبا و دبور را

مخالفت بر بست دماء وفروج مسلمانان را حاکم مطلق گشت حکمی حصون
ومسلم از نقض مناقض ونقض مناقض در مکانتی مامون است چنانکه از
خست مشارك ووحشت معارض ومبادی حال خنازر بود
که در زمره اطبای حضرت انخراط داشت ودر مدینه السلام ساکن
بودی متطببان هم ملتنا وانها ز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند
که سعد الدوله در بغداد دست فراغ وامن در دامن آن دنیا
بجد اثبرها الخفض والدعة زده وسر از جیب لباس العافیة
طرازانه لا یبلی بیرون کرده وما ملازمت بندگی لیلا ونهارا
اختیار کرده ایم وبمعانات کروب اسفار ومقاسات خطوب
اخطار مبتلا گشته خون در افاضت انعام وصدقات عمیمه پادشاهی
با ما مساهم است در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط
مشارکت وموافقت مرعی ندارد آن نمیمت تتمیم اقبال
وتمهید رواج حال او شد وآن سعایت سعی نجح بود در تحصیل
امانی وآمال | مصراع | بیافت کام ونشد اندر آن مجادله کم
عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم امور العالم متعلقة بالوسائط
والاسباب ومنحصر فی توافقها اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان
سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین وانسا

خدمت وندمت پادشاهان بکفایت جمع داشت وبواسطه اقامت
چندگاهه در مدینه السلام ومخالطت ومجاورت مغول وترك ممالك
این زبانها شد در تجربت حوادث سود وزیانها کشیده وسیما براحوال
بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخان را اندك
عارضه روی نمود از اطبا جز او کسی دیگر ملازم بندگی نبود متکفل
دافع تجاریع کرده وثوران ماده تسکین نپذیرفت ایلخان دفع ملال
را حکایتی که ملایم مینمود استنطاق میفرمود چون واقف گشت که
پادشاه بمحافظت واکتساب مال میلانی دارد صورت اتلاف
واسراف نواب اوقاف در بغداد واعمال وکیفیت مواقع توفیر
وتقصیر در عبارات قریب الطبع وتمثیلات سهل الماخذ عرضه
داشت وبرهان قاطع فرانمود که تمامت ممالك بخزانه بوقا واردو
راجع است وخانهای ایشان از نقود وجواهر ثمان مالامال
وخزانه خاص را صفت آنکه ما لا مال نعیه بفکر بدین سخن زرین
قرطه گوش هوش ایلخان ساخت ودر حق اردو شرح ظلم وجور
او آیت ان فرعون لعال فی الارض وانه لمن المسرفین بقلم
تمامتر رسانید وتخریب وتعذیب بلاد وعباد از لطف وعنف
او تقریر کرد وحقیقت از ظلم واعتساف او در بغداد مدارس علوم

مدارس و مرابط بی رابطه شد   **شعر**

نقضوا المدارس بعد بیع وقوفها   بسوء فسقة وبیت براق

عاقبت چون عنقا روی در کشید و رفاهیت و استراحت در از مقام
چون نام کبریت احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست ابتغاء ذوی
العلات زمام امور کوفه بسگی از اراذل سپرد   **بیت**

کش نبود از خدا و خلق خبر   نه بدل در ز مردمیش اثر

مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل نجس او لا و حکم عبارة
عن معنیه واحد داشت کالکلب النابح والکبش الناطح والاسد
الکالح کالسفت فی فم الرماد وقت فی عینه الفصاد لا
یرجی خیره ولا یؤمن ضیره طمست محاسن المعروف حتی کان
وجوهها طلیت بنار در هدم ارکان جامع که شریفترین بقاع
آن دیار بود سعی پیوست و آلات ابنا در وجه عمارت دور
خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قضا بد جامع خیرات شد
و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل نشاة اجزاء خاک جامع
که مرقد انبیا و مشهد اوصیا و اولیاست بزبان حال قصه غصه و عریضه
بسیار از آن تا خدای ترین عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بمدد رحمت
آفریدگار کوکب ولایت او آفل و مرکز دولت ناقل شد و را در

بازار بغداد مشتعله کردند و از مثلث خبائث موهبتی خاص و عام
را اندوز بودها پیوست بعد از آن امن حاصل مجموع شد و اسباب
پریشانی مدفوع بنابرین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله
مصاحب اردوقیا و بیان سپکورچی بیان مدعیات خود را به بغداد
رود و تفحص مال را استخراج اعمال کنند در آخر شهور سنه
ست وثمانین وستمایه منجد رسیدند   **مصراع**

کما انحدر السیل لیرمز من تلک   بطریق لطایف حیل

استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد و اردوقیا ممتنی کار بود از وی
وجه مما نعتی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تغویق می
گفت و نوعی از مماطلت بر تعلل میکرد یرلیغ را جواب حاضر
ایشان می ساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود در اندک
مدتی از بقایا آکهن و استخراج تو بعلت توفیرات نامعین و اصل
مال متقن خزانه حاصل کرد که کوه در مقابله رزانت آن سبک
حسرت بر دل نهاد   **بیت**   بر وقار تو سنگی بر دل کوه

بر و بقهقهه خندید کبک کهساری   بحضرت پیوست و خزانه

شرف عرض یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بر
منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرموده بدست خود

خود را

کاپین مروق مترع وخلعت مغرق مشبع داد ثانی الحال از استزادت
اصول تمغا واستلثا از ربوع سواد دعاوی توفیرات سالیانه
با خزانهٔ اضعاف کرد اولی مصحوب اردوقیا متوجه بندگی شد
وقتلغشاه وزین الدین آوجی را که ملک و وزیر بودند با خود
روان کرد در منتصف ماه جمادی الآخر سنه سبع وثمانین بحضرت
پیوست وبقبول تلکشمشی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اعتماد
ایلخان بر کفایت ودرایت او متضاعف گشت اردوقیا اجتهادات
وحسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد وگفت سعد الدوله از طرف
اطراف ممالک دررد ونوبت باندک مدت چندین خزانه جمع کرد
ومحاسبات را براستی رفع اکر تمامت ممالک در عهدهٔ اهتمام او باشد
نیکویی کار خزانه وکفایت مؤن حریک منصور حاصل داند ایلخان
تصدیق فرمود وچون او را ناصح ومشفق ومشیر مطلق مملکت
می شناخت ودر حل وعقد مصالح وسوانح رای او را معتمد علیه
ومشار الیه می شناخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاچار نوین
واردوقیا وجوجی براه میری موسوم باشند وسعد الدوله
حاکم مال وملک باشد وایشان بی استصواب او هیچ مصلحت بر
رای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدوله بهم وقت خواهد

بی استشارت غیری مصالح نماید وکار رها سازد کوکب جلالت
او استیلا یافت وکار او بالا گرفت ودر ازاحت دواعی تغلب واراحت
طوایف خلایق ید بیضا نمود وعالمیان را نشو نفاذ حکم وتنفیذ
مهمات ملک تعلیم کرد ودر هر قطری از اقطار مملکت متعلقی را براه
حکومت معین کردانید چنانچ امرا وسلاطین وملوک حکم او را
مطواع ومذعان گشتند مدینه السلم را ببرادر خود فخر الدوله
که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت واصمعی در ادب ثانی
نداشت تفویض کرد وشعر بشر ربیعه مناسب منصب وآمد

شعر

ذهب الذین هم الغیاث المترکل ... وبقی الذین هم العذاب المترکل

ودیاربکر وربیعه واعمال وسبعه آن برادر کوچک که لا یعرف
الهر من البر ولا ایس من لیس ولا لیس من تیس طراز آستین مناصب
او بود وملک اذربیجان بر اسد بن ابی ربیع که خاطر متعلق بعضی
نام او می نمود مقرر می فرمود وملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله
کرد واگرچه شاه زادگان غازان وکیخاتو در خراسان وروم بودند
آن دو طرف را هم بسکی از جهال اقربا سپردی وبابتدا شروع
در کار حکومت تمامت ملوک وحکام ممالک که ارباب فطنت ودها
وحنکت وذکا بودند بر باد فنا داد خنانچ درسیاق احوال

فارس تقریر افتاد چون بهمام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجهٔ
شرف خواست تا طایفهٔ یهود را در دلها وقعی نماند و ایشانرا
از شداخهٔ بحوثیت جبلی و شعار اوساخ فطری غسلی کنند نظر
مخادعت و ممارات و حیله و مراآت استمالت قلوب و دعوت خلا

را بولاة اطراف نوشت | ان الله یأمر بالعدل والاحسان

در آخر از امضای ادرارات و تقریر ابواب البر رغبتی صادق
فرانمود و برک تخفیف و ترک تکلیف و تطفیف جهت رعایا را
نافذ گردانید که تفصیل دعاوی را بمرافعات شرعی و وقوف قضایا
مرعی کنند و امرا و شحن نخوت نواب محکمهٔ شرع مطهر دیگر باکرده
در استخلاص حق مستحقان و اعانت و اغاثت فروماندگان
جد بلیغ نمایند و جماعت ارتاقان که با ارباب حضرات تعلق
داشته باشند رعایا را بواسطهٔ علوفات و الاغات تعرض
نرسانند و بجانب امرای بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه
داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب یار و تفرقهٔ دیار
ارسال ایلچیانست که در طلب وجوه خزانه و ولایت و رعیت را زور
و زحمت می رسانند و زواید علوفه و الاغ می ستانند با ستقا
و ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنکه ثقلی بر

رعایا شنید یا ازان شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانید
مستصحب ثقات و امنا بصوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود
ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست
و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده
داشت و حکم یرلیغ در ین باب تاکید تمام نافذ گشت و بلاد
و عباد بدین تامین و تخفیف مستریح و مزاح العله شدند
و حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال در عهد او مشارب
تسویغات و مناهل ادرارات و صدقات از شوایب کدورات
مصفی و مهنی بود و مستاکل و متعدیان در لگدکوب ضعیف

و بیان معذب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه | بیت

در عهد تو بازا گرچه بیمار شود
از بیم تو آرزوی تیهو نکند

شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغای عصر در اطرای مدایح و اغراق اوصاف
او بطون صحایف و دساتیر مشحون گردانیدند و بعضها او و مناقب
محفوظ شد و او چون از اطراف آدابرا مستجمع بود در تقیید شوارد
نظم و تابید اوابد نثر اشارت راند و در مدت دو سال کتابی
مملو بفراید اشعار و محشو بقلاید افکار آراسته باصناف

لطایف وبیراسته بانواع نتایف مسطور کشت مطیفان خدمتش
آنرا بنام او موسوم کردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد
موجودست و دیگر قصاید ستات ومقطعات بسات در وصف او
زیادت از آن است که چهره این بیاض بدان مسود و محرر تواند کرد
یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار
ذکر آن معفر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده
شد شعر لا زلت یا مولی الزمان واهله

فی الناس رب مواهب ومنایح ... سعد السعود لکل داع مخلص
ولکل من یشناک سعد الذابح ... نحس دولتان قوم یهود زادهم

الله تنکیلا وکال علیهم من المساخط کیلا فکیلا وکفی بالله
وکیلا لقب مقلوب خود را بر رسم آل بویه بدوله اضافت کردند اما
نه اضافه معنوی لوبی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن بزیله
هم در نوی شعر یا دوله لیس فیها من المعالی سطیه
زولی فما انت للاعلی الکرام بلیه ... تفوق واستعلا اغاز نهادند
و باستهانت واستهزا اسلامیان زبان کشاد یکی از استادان فضلا بغداد

یهود هذا الزمان قد بلغوا ... مرتبه لا ینالها فلک
الملک فیهم والمال عندهم ... ومنهم المستشار والملک

یا معشر الناس لم نصحت لکم ... تهودوا قد تهود الفلک
تانظروا صیحة الغلاب لهم ... فعن قلیل تراهم هلک

ایلخان بکلیت خود را با سعد الدوله داد و در زمان خلوات
ومسارات عرایض فکر او در معرض اقبال قبول وحسن ارتضا می
افتاد و در مدت دو سال که مباشر این شغل جلیل بود باصابت
تدبیر ورای منیر ونفاذ حکم وعدم معارض خللهای چند ساله
را تدارک کرد ودر خزانه هزار تومان زر معد ساخت و هر
روز در کمال تدارک ونفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت
وبسبب غایت تازه وعاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با
وجود تقلید اشغال مملکت داری که لمحه از ملازمت بندگی
متخلف نشدی حکایت وتفقد الطیر فقال مالی لا اری
الهدهد ام کان من الغائبین بعینها واقع کشتی تقریر کردند
که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود
وسعد الدوله پای کشیده بود قوچان در آمد وبران تنزل دست
بازخواست کرد و لطف هر چند از بندگی حضرت رفعت بخش وجود
عاطفت واستیناس متوقع نیست چگونه در بندگی حضرت خانی که فلک
سرکش دست خوش احکام شد کار از دست نمی داد تا پای کسی

در جواب گفت باعث برین حرکت وجمع مفاصلت وتجاوز از
فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای مبین پادشاه بنظر | مصراع
وکل ما یفعل المحبوب محبوب * ملاحظه کرده وبحکم حبیبک لا یعیبک
آن عذر لنگ را براهواری قبول فرمود تمامت نوینان وامرا
بر رقعهٔ مملکت چون نقش پیاده اسمی بلا جسم وطلسمی بی حاصل
مینمود طوغان ایشانرا بر دفع وقمع او تحریض میکرد ودر خلا
وملا بصریح وکنایت مهرهٔ سعایت بر بساط اندیشه می انداخت
وظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی
گشت ودر بلاد خراسان شر وشوری آغاز نهاده بود
اران روی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریدگی
تمام داشت طغان عرضه داشت که پادشاه سیورغامیشی فرماید
من بنده چریک خراسانرا یاساملیشی کرده مصالح آنجا کفایت
کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد وصول او بخراسان ورفتن نوروز
بیک مجا معا افتاد | وکانهم کانوا علی میعاد | چون اران
مهم فارغ شد وبر حسب مقدرت مصلحت آنجا مضبوط
گردانید یکبار از نوروز بیک کرنجه بوی ملحق شد باتفاق
ببندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غایب

رفعت وجلال مراکب شده بود بروی حجت گرفت و کرسید
بحثی را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین
قرانمغا بر نشسته است برین اغلوطه اورا هفده چوب یاسا فرمود
زدن طوغان بحال کاینه سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس
کرد واز فوارهٔ دیده آب میداد وبا امرا مواضعهای ساخت
وقصهای پرداخت تا میل تا میل او کردند وبقتل او تقبل نمود
وناکام آن سر در زوایای سینه مخفی میداشتند وسررشتهٔ
کار بدست روزگار فرا میگذاشتند * همه ساح محی الرای
استبا کل طرفین واتحاد جانبین خواستاری کرد وآنرا مددی
قوی ورکنی وثیق شمرد هر آینه خردمند روشن رای در دفع
دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید وبموافقت ومطابقت
ایشان توسل جوید چه بجمعیت اعوان تفرقهٔ اعادی دست
دهد وباتفاق کلمهٔ اخوان اختلاف آرای ارباب ضغاین
میسر گردد ودر کتاب کلیله ودمنه حکایت کبوتران ومطوقه
معروف ومشهورست با آنکه مباینت جنسیت ومغایرت صنفیت
حاصل بود برکت معاونت واعتصام باذیال موافقت چگونه خلاص
از مکاید خصام دست داد | عاملان لغنه اند دوستانی که

اسم محبت بریشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست
موافق دوم دوست دوست سوم دشمن دشمن و طایفه که
از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع باشند
اول دشمن منافق مماذق دوم دشمن دوست سوم دوست
دشمن و شاعر این معنی نظم داده

بیت

از دشمنان دوست حذر کردن رواست
با دوستان دوست ترا دوستی نکوست
اندر جهان تو بر دو گروه ایمنی مباد
بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

سعد الدوله شهیر آیات کرم و تیسیر روایات نشر نعم و تعظیم
فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچه صحایف مقاصد
و لوح صفایح مآرب ساخته اما

شعر

ما شئت من زهرة والفتی | بصقل یادلیسقی الزروع

ظاهر ظاهر او باطن باطن مشابهتی نداشت در رمضان
سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه این مکتوب ببغداد فرستاد جهت تسبیل
سبل حاج و هذا ترجمته | امرا و شحن و ملوک و صدور و نواب
و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات و کافه رعایای

مدینه السلم حاطهم الله و رعاهم بدانند که بحضرت آسمان رفعت
و بارگاه سدره طاق سلطنت لازالت منزل العلو بمزید حسن
انهی کردند که طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علمای اسلام
و اماثل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبه
معظمه آنجا جمع شده اند و برای احترام احرام در بیت الحرام
و اعزاز اسلام و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات
متبرک نفوس و اموال را در معرض خطر و هدر آورده این
مثال را لازال مطاعا فی الغور والنجد والشرق والغرب اصدار
کردیم تا در اخلاص نیت و صفای طویت قضای حج اسلام را اعانت
واجب دانند چه در ایام جاهلیت و اسلام پیوسته قوافل حاج
و زوار بمکه موصول بوده و منزا استمساک بمناسک آن مبرم
و مقبول و قال علیه السلم من حج البیت خالصا مخلصا و لم
یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون
دیده را بجمال کعبه مکحل گردانند و مراسم استلام تقدیم نمایند
در آن مشاعر مندوب و مشاعر مبارک دولت روز افزون را بدعا
خیر یاد کنند و معنی ان السلطان ظل الله فی الارض
و مسلم الیه مقالید الحل والعقد والابرام والنقض صح

نگارخانهٔ متخیله و فاتحهٔ لوح مذکره و نوبادهٔ چمن فکرت و غنچهٔ
گلشن فطرت سازند از ان قبیل که تیسیر این خیر اثیل و تیسیر
قوافل و تکثیر محافل عرفات بواسطهٔ تامین زمان معدلت ما
روی نموده مشایخ بنی خفاجه و جمعی که بامارت حاج موسوم
بوده اند در تجهیز وفد اهتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را
الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف بکلا
که کسی ازان حملهٔ مصاحب قافله رود و زواید اسلحه و ابریشم
و نفط و ما لک خطایی و جواری برای فروختن با خود برد
برین منوال کلماتی ظواهر آن مزین بفنون صدق و بواطن
محفوف بصنوف استهزا و ملق در تقریر آورد و محضر بیا بلی

را بسجل قاضی محکمهٔ	لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجل

کرد و زبان روزگار میگفت ؛ إنّ هذا النجس النجس ابدی
من تلقاء نفسه الخبیثة تمشیة مصالح العباد در تغطیهٔ الغبا

الی ان یمکن فساد	واذا تولی سعی فی الارض لیفسد
فیها ویهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد	شعر
یا ذا الذی رکب الفساد و غلا	انی اسود اذا رکبت فسادا

از جملهٔ معجزات نبیات احمدی و مقامات تامات محمدی

بلی آن بود که بر زبان آن بی دین موجبات توکید قواعد
شریعت و اسباب تشیید دعایم ملت نبی را اثبات و صادر
می شد ؛ لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون ؛ در اوایل
ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ستمایه حکم کرد تا غزالدین جلال
تاریخ مکتوبات نویسد ازین مقصدی حاسدی چون غمزهٔ
معشوقان بغمازی مشهور و چون طرهٔ دلبران بپریشان کاری
داستان معتلی ناقص ذات ولیس علی الاعرج حرج لفیفی
مقرون بضاعف فساد صحیح النبی در زمرهٔ اولئک هم
شر البریه در مسلمانی تا حدی که خون حاج را در حریم
کعبه چون مصحف لقب خود حلال شمردی بدین سبب عقدها
مشکل بر امور ارباب حاجات افتاد و حظ فقرا و مساکین در
پردهٔ تعوق و تعذر ماند چون هر دولتی را زوالی مقرر است
و هر بدایتی را نهایتی معتبر و هر بدری مستلزم محاقی و هر
وصلی مستتبع فراقی هر عیشی را طیشی در پی و هر فروردینی

آبستن بدی	بیت	هر قمهٔ بام بارگاهی
افتاده زحل بارگاهی ؛ آری	بیت	
بدها ما سد از عقیب نواها	اده بدیل من تولتی واها	

مصراع | پیمانه چو پر شود بگرداندش | سعد الدوله بجمال
جاه و ابالت مزخرف مغرور گشت و نخوت و جبریت فرعونی
اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخانی
عرضه داشت که نبوت از چنکزخان بطریق ارث بوی رسید مثل
است که ثبت العرش ثم انقش علیه و ببدیهه عقل معلوم است
که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه تیغ
جهاد تیسیر می پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه
صحابه و مهاجرین را بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد و یکروز
خندق را سر در خندق فرمود بریدن تا قهراً و قسراً قلاده مطاوعت
بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز مقتضی همت عالی را نصب فرماید
و لطف فایض و عنف قابض در حق ارباب موافقت و تصدیق و اصحاب
مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد در دولتی
متجدد در روزگار پایدار گذارد هر که ساغر صورت سر بر خط
انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم و هر که
از کمان مطاوعت روی حرون گزیدی جست گوهر وارش بر
تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان
بود و حکم یرلیغ شده که هیچ مسلمان را بمزاولت اعمال دیوانی

منسوب نگردانند و ایشان را از مداخلت در آن رد و ممنوع دارند
صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرمود در اثنای آن احوال
روزی که نوایر ظهایر سهام شرار بر مسام حرباء آفتاب پرست
راست کرده بود در راه گذر با سعد الدوله ملاقات افتاد در
وی طلب مشاورت و استقداح رایی تفرس کردم ناگاه از
روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد سخن بخلوت در پیوست
بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی باشد مخبری
بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل مصدوقه آنکه ترتیب
نبوت که آخرین مراتب بشریست و با افق نفوس ملایکه متصل اکتساب
و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افاده کمال حکمت حکیم قادر
اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد
و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد علی مقتضی
الایام و مصالح الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی بنا کرده اند
و بدواعی استیناس یا بزواجر ردع و یاس خلایق را بمؤانست شرایع
و معهد مطاوعت خوانند و از جناب تمرد و اجتناب و دود دور رانند
و مخایل این فضایل و شمایل این خصایل در وجود ایلخان عادل
موجودست و در پایان مختصر زور که عین شر و رو غرور

بود چندین از افراد ایمهٔ اسلام و مشاهیر واعوان دولت
تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده
و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده بتخصیص یکی از اکابر
علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده هرچند این کلام
موقع ایهام بود باشد که در معتقد خلاف این معنی بوده والله
یتولی السرائر صاحب فن مود که بر مستهل و مختتم اباطیل لهو
واضالیل و مقترحات ان فرجام و مزدریات لی هنگام عثور
افتاد بمفاتح غیب چون مفاتح عیب در روز و ارزان دو معلوم

شعر

گشت که مافیه فضل ولا عقل و لا ادب ... ولا حیا و لا دین و ایمان

التماس کرد تا موافقت را برانجا حرفی نویسم از بنیاد آن تسویل
و اندیشهٔ آن تخیل فسحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق دیدا
یافتم در جوابش دهشت و حیرت بالهام ملهم هدایت کنم سوابق
حقوق مودت و مصافات و سوالف عهود مخالصت و مواخات
از قدیم باز موکد است و موا برمرا ایران قواعد استطها ر ممهد

شعر

فان حیام وقد دونه الرحم التی ... تداءت وحلت ان یطوی بها الفهر

منع قهر پادشاه کامکار بدین ضعف از نیام انتقام آخته و خاطر
را از دواعی رقت و رحمت پرداخته اگر از منع وا با باخبر گردد

توقع عفو و ابقا جز امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد نیز
هکذا نزد مقرر است که من بنده بر مرضیت عادت و اعتقاد مستقلم
قرار و نه اگر بسر از دست بر وزد پای در ورطهٔ این نوع محذور
و محظور ننهم و بر بنیاد ستان و دستان رضا ندهم مامول که در این
سر جریده رقم تناهی بر سطر یاد داشت این مخلص کشد تا مدة
العمر گوهر صدق و ولا را در صندوقچهٔ سینه مودوع سازم
و فاتحهٔ ثنا را فاتحهٔ زبان گردانم و اگر مقصود از القاء

المصرع

این حکایت احتجاج و بهانه است

چه اندیشم این چاره را بس و کم ... وانت الخصوم وانت الحکم

حالی که نقد براءت ذمه لپیذیر مترشح از خلوص ضمیر باد را
رسید و قد قیل الکلام اذا صدر عن القلب وقع فی القلب
و انا اقول الکلام اذا ورد عن الصدر یصدر له القدر
بی کدورتی که در خاطر او نشست از سر این اقتراح برخاست
و بحس سودای باطل مشغول گشت و چاشنی کبر قضا مبلغت

مصراع

ای سوخته ازدیک تمنا خامست ... علی الجملهٔ با

ایلخان مقرر گرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل
اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت او ثان الزام کند

برین اندیشه مراسلات با اعراب بود نبشتن گرفت و در ساختن
اسباب توجه بمکه و انفاذ لشکر ایلخانی اعلام و استعلام
واجب شمرد و جهت نصب ابن غاشیل استمداد اصحاب الفیل
رکنی معمور دانست والله جعل کیدهم فی تضلیل سفن بسیار
در دار السلم فرمود ساختن و اخشاب و الواح از بساتین نواحی
و دور خلفاء بنی عباس ببرند لاجرم آن اشجار هرچند نامثمر بود
دمار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او ثمر داد ❊ ولیت کل
الشجر اثمر مثل هذه ❊ درین نزدیکی بخت کجا را چون هم
کیش آن کیش صورت بدکیش بود بخراسان فرستاد با اعتنا
احوال کند و تفصیل داد باسامی دویست نفر از اعیان و وجهاء
و متمولان آنجا تا ایشانرا از فسحت معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ
ممات فرستد جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان و مکنت
ایشانرا هیچ جریمت نبود و مجمل تفصیل آن اسامی هفده تن
از ائمهٔ بزرگوار و اکابر نامدار بشیراریش شمس الدوله
فرستاد تا خاطر را از ایشان بپردازد سر دفتر معاندین برو
خسارت دین و جسارت اندرون پرکین و جیب خبث
نفس نقش خیال محال در همه حال در دل بزد ارتیم

گردانید تا طبع طبع فسردهٔ او داستان عالمیان شد حکایت
کرده‌اند که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت
کارد قتل را کاره بود چنانک روزی در اثناء طوی نظر بر کثرت
ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود خون چندین حیوانرا
بی گناه برای لذت لقمه عرضهٔ مرهفات کردن از لوازم
قساوت قلوب و غلظت و رذایل اخلاق ذمیمه تواند بود
علی هذا وزیر و مشیر پیوسته بتحسین مستقبح و تزیین مستکره
او اشتغال داشت و مکلف گلزار دولت را با غبار زواید
ازهار انکار بیراستی و مشارب مآرب را از قاذورات محذورات
مصفی داشتی از مقتضی کیاست و فراست باشد و خود ترک
سر معاندان که واسطهٔ اختلال ملک و مال و داعیهٔ زوال رونق
سلطنت اید چگونه و چون نکند — مصراع
پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند ❊ از وسوسه و اغوا
او دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزهٔ کافر دل خوبان
ختن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی یا سبب مختصر جرمی
صد جانرا برباد میداد دهرانه مخالطت جلیس السوء و معاشر
اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکما تجنب مصاحبة

الأشرار فان الطباع تنفعل من الطباع وانک لا تدری حکما را
خلاف سیاه خلق انسانی وهو ملکة تحصلت للنفس تصدر عنها الافعال
من غیر طلب وتکلیف ملتبس است با طبیعی چه اکتساب را اشکال
اول از قیاسات منطقی مشکل کرده اند وگفته اخلاق با سرها بحسب زمان
ومکان واخوان متغیر میشود وهیچ از امور طبیعی قابل تغییر نیست پس
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس وجماعتی رواقیان
برخلاف این مدعی در معرض تخالف وتنازع اند ومذهب جز رای جالینوس
است که بعضی از ایشان حیثا بخلقه از روی استعداد بجانب اطلاع
خیر میشوند ووجود این طایفه در غایت عزت وقلت است وبرخی
بجانب شرار شر میل کنند والشرور نستنبطها طباع الکثیر
الخلایق والله اعلم بالحقایق شک نیست صحبت عاقل اکسیر سعادت
جاودانیست ومقارنت غافل نفس شقاوت دو جهانی شیخ سعدی رحمه الله تعالی
شیرازی راست در این معنی تمثیلی لایق **بیت**

گلی خوشبوی در حمام روزی / رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری / که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم / ولیکن مدتی با گل نشستم
جمال همنشین در من اثر کرد / وگرنه من همان خاکم که هستم

تعریب این ابیات وقتی کرده بودم **للمؤلفه**

اذا امرنی الحمام طین مطیب / توصل من ایدی الکریم الی یدی
فقلت له هل انت مسک وعنبر / فانی من ریاک سکران معتدی
اجاب بانی کنت طینا مذللا / فجالست للورد الجنی بمعهد
فاثر فی خلقی جمال مجالسی / والا انا الترب الذی کنت ابتدی

حرف بوی گلی در کلی این اثر داد ز نفوس نوع انسی که جزو وکل
آن از یک منشأ قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع واشغال
وتعلم اخلاق متغیر ومتأثر نشود **بیت**

تا روزگار از درازی که هست / می بگذراند سخن را ز دست

مشیت قضاء الهی تا وکل حوادث را از فتق افلاک گشاده دارد
وبر هدف اصابت هذا الجانب را در تیر مرضی مبرح روی نموده اما
عزیمت موقان کرده چهره ملعل شنبلید گون شده وسرو قامت از
نزاری شکل خیزران گرفته واخلاص کاری تدارک ملا طبع او میخواند **للمؤلفه**

بر مان چو دید چرخ در تب حالت / چون شد دلش از صف تب حالت
قد قال کحالک بنا واتحی / حلت بعیداکم وعنکم حالت **لله**

مقربان حضرت در این مشاورت مشاورت پیوستند ودر حدوث
این حادثه میا دنه زرای جلیل از مقصور گشته که تا جیل نقل وتحلل عا

وشفار اصدقات فایض با بدکردانید وتحلیهٔ محبوسان وتجلیهٔ مهمومان

اشارت راند	شعر	واذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع		سعید الدوله زیادت از دیکران در

حرش واندرونش باهنرا زیاده خروش بود وازبر وشفا ایلخان آیبرو ونخامت عاقبت امتر صد ومنتظر یادت از یکماه درغم آن بلیت دست وپایی میزد واز تغیر نیت واندیشهٔ خطا ندامت می فرود باز بافاضت راحات وخیرات التفاها با نجاح مالک روان کرد ودر یکروز هفتاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات ودفع مهام ملمات وانفاق مبرات واطلاق صدقات واثبات ادرارات وتجدید تسویغات وتسریح محبوسان وتامیل مایوسان مصدر کشت از جمله مبرات وفواضل صدقات سی هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرد وده هزار دینار نصیبهٔ نساک وفقرا آستیرا امد وبجهت تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد موزع فرمود وحکم شد که حرامست برقربا حضرت خواتین وابنا وبنات ایلخان واصحاب اکر ازین اموال بکم وبیش چیزی ستانند وبامستحقان از ععارف نصیبی دهند چون مجالست که در حکم قضا تقدیم وتاخیر صورت بندد واو ناد وعماد فنای دولت

بهبود را از حضرت معبود بحق درخواسته بودند وباشارت

ادعونی استجب لکم	ودلایل اجابت ظاهر اند از صلات
وعطیات فایده حاصل نشد ومرض اشتداد یافت	قال
افلاطن	الارض کرة والانسان هدف والافلاک قسی

والاجرام سهام والله هو الرامی فاین المفر او برای تخلیص اهل حبس چون متخصص حال نشدند از جملهٔ شاهزادکان قراباقای بسر بمت درکرد که مقبوض بود اورا با هولاجو وجوسکب درکونه داغان کاس فنا چشانیده بودند اورا یا رغو کردند بیرده نفر از اولاد واولاد چنکز خان بحکم ومشاورت سلطان ایداجی بجواب

علم وا زصعف احیا کم کشته بودند		شعر
طلت سوف سحابیه تنو شه		لله ارحام هناک تنزف

فامان کقصد استیلاد غرض مرض را موجب قتل بادشاه زادکان ارغون فرمود که سلطان مرا برین تحریص کرده بعضی کفتند

بوقحاف خواهر زاده جوسکب	شعر
اغن اذا استمیلت وحی جفونه	در سَت من السحر المبین کتابا
واعید لو خاطرته فی سحوه	لرد مشیبا لعارضین شبابا

صورتی کم نقش بندان ابداع بحقیقت در رخ تصویر او هیچ تقصیر

نکرده بودند و بتحریر کشاده کاه آجش تقویم در تقویم ابعاض و اجزاء
او کلی دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است
و حکم من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار باید بست خود زرگر جادو

ار ساحر بوده و غمزه غمازش افسون کر | **شعر**

ان لم یکن سحر هواک فانه | والسحر قدّامن ادیم واجد

او را با دیگر خواتین حاضر کردند و اواخر محرم سنه تسعین و ستمایه سخن

پرسید از تهمت بوقحاق استبعاد کرده | **شعر**

حتی بنفسجة عن ورده غیم | وصبّ درّا علی الیاقوت من سبج

زبان الآن حصحص الحق بر کشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت
زنان استجلاب محبت الخان را تعویذی نوشته ام اگر جان من فدای جان

آدمی شاید و زندگانی فدیه در معرض قبول می‌افتد | **شعر**

زوجی فداؤک الاقذری بارئی | ان الشعیر وقایة الکافور
هزار جان گرامی بخست خاک زمی | اگرچه نیست گرامی فدای طینت یار

ایلخان هرچند مانند غمزه او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش

و ساحر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت میگفت | **شعر**

فان کنت مطبوبا فلا زلت هکذا | وان کنت مسحورا فلا برأ السحر

باتفاق کلمه آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار درا

انداختند ساعتی در شست زلف ماند ماهی اگرچه در جستن ماهی بود
اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و بسخن کثیر مصداق حال آمد

اصاب الردی من کان یهوی لک الردی
وحق اللواتی قلن عزة جنّت
هنیئا مریئا غیر داء مخامر
لعزة من اعراضنا ما استحلت

هم درین حال از حسرت بر یو خساران بی گناه سحاب هطال
اشک باران بر عارض یاض باریدن گرفت و رعد از تنگ دلی
در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر
سال مذکور سلطان احمد را بعلت آنک ایلخان راه بد نموده بیاسا
رسانیدند و درین حال کار از دست درمان درگذشت و هیچ
آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله بچشم خود مرگ
مجسم معاینه می‌دیدند و از دست ایام چه سم مهلک در می‌کشید سعد
الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار
دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و بدواند تا آنک مگر
پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را
از زخم شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که بار نداد و بر

جبلتی منطوی است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند که جماعت
اینیاقانرا که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سررشتهٔ شر
و عناد بوده اند از دست برگیرند بدین مواطات در خانهٔ طغاچار
طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از آبا عمرها با آبخور
حرتی وارد و قنیا را آنجا شربت هلاک چشانیدند طوغان قوجا
بر در اردو اوردکل خاتون بیک ضربت از عقب او در رود دیگر رفقا
روان کرد پس توکال و قورمشی پسر الیناق و قنان اقناجی سعد الدوله
را که کوکب سعد دولتش راجع میشود گرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمیه
بخانهٔ طغاچار آوردند عاقبت کار خود که عین ما بعین الیقین می دید
صاحب دیوان صدر الدین فرمود که دران شب بر دست قاضی زنجان
این رقعه پیش من فرستاد ❊ بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره
تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمنان دشمن بوده و الله
علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط
طریق اخلاص مسلوک خواهد بود
بیت
گفتم که اگر رحم کنی باز رهم — از غصهٔ این واقعه گفتا که اگر
المعلق بالشیء المحال محال — روز دیگر چون خیاط قدر بمخیط ابیض
قوارهٔ زرکش آفتاب را بر اطلس نیلگون گردون دوخت او را

دین احمدی از خزانهٔ لطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعلاء ملت
محمدی از بیت الشراب قهر محمدی کاس فنا نوشیدند معراج نبوی
در آفاق و انفس لمعان یافت و دست هتک و عدوان بر نایب سعد الدوله
منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت کافر سیرت ابسماغ و سکتور
سخن پرسیدند چون بزرگتر آن ایتام و اوزار وجود سعد الدوله بود تیغ شر
او از جهان یعنی سر او برداشتند
لمؤلفه
وارغم الله قوما من تحیتهم ❊ ان لا یدوم لها عهد و لا ذمم
مغول و مسلمان کل گفتند صلوات فاتحات بر روضهٔ رضا بخش و تربهٔ
ضیا پاش سلطان غازان پرتب می فرستادند ❊ الحمد لله الذی صدق
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ❊ دران نزدیکی
پسرش بدین آیت استهزا کرده بود — اسلمت لله رب العالمین ❊
آماده انست که باسنای انوار این معنی — و لا ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا
هنوز در ظلمت ضلالت است ارغون خان دران حال چنانک گیلک
گفت نیک بنجال سخت سست قوی ضعیف بود از تخلف مطیعان حضرت
و اینیاقان دولت خبر پرسید غیبت ایشانرا عذری گفتند اما
که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمیه
بیمرغ روح ایلخانی از قفص قالب آهنین بجا درتاطوسان بیرا

بستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت
سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت اماّت
هذا کثیراً من الناس لیلاً یموت نماتا — بیت

چنینست آیین چرخ بلند / گهی با نشاط و گهی با گزند
یکی را بچاه افکند از کلاه / یکی با کله بر نشاند ز کاه
سرانجام هر دو بخاک اندرند / از اختر بچنگ مغاک اندرند

بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را در کوه سحابین که بلغت ایشان اوینه کوه گویند ترتیب کردند و امرا و اهرباتن یعنی دهه خاص که ملازم خان باشند چون تمر بغا و بوکجک سه روز علی المعهود عادت هر روز ا او را آتش فرستاندند و عجب عجاب بل صراح اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب از تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشه بامی آتشی بر افروخت و دیگری موافقت کرد علی هذا در نیم ساعت مختصر بل بلمحة البصر از غایت خانها تمام و محلهم و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عوام و اعوان بکار دعوا بر استزادت روشنی مولع بودند خانه که در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع گذاشتند بشیراز چون قندیلها صبا باز شد

و هو زدل عشاق وزداع فرورانی و شعر نصر بن سیار — شعر

ر — رب لیل کشعر لیلی سوادا / قد تجلی خلالها انوار
ر — بشرار کانهن نجوم / و نجوم کانهن شرار

و در زمان روزگار رشایتی حوالی دار الملک از مشاهده آن حالت عجیب خایف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری هایلست یا هجوم لشکری بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و هر که در شیراز این صورت غریب روی نموده بود و بر آن روزگار دیده ندیده و نشنیده ناسه شبی بر هیأت آتش میگریزند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین ابو یحیی ناظم امور المومنین دام ظله با محرر این مقالت و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که دران شب جمعی ملازمان مطالعت بودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خواطر و اذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم رویی منیر ماسند قبه آسمان از زواهر کواکب متلالی بود اشارت کردم تا شمعی که بار زن مجلس قام میمونه — شعر

رب شبیبة قد یصطلی النار راسها
وتبکی بدمع المستهام المتیم — بیت

برچهرهٔ من اشک خون بیانی جاری　　بر سوز دلم زبان دلیلی روشن

برطرف بام نهاده بود در خاطر آمد که بسبب این حادثه حالتی نازل وامری خطیر تواند بود وتاریخ آنرا ثبت کردم بوفیکه از اخبار بصحت اقتران یافته بعد از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا کشته شدی در شرار آن آتش افروخته بود ﴿ وبضدها تتبین الاشیاء برهان آیت ﴿ مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون ﴿ از زبانهٔ آتش لامع شد هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیدهٔ فکرت تدقیق نظری واجب دید معلوم کرداند که عواصف قهر قهار احدی چون زد رحمت لایزال بیکبار خطه عالمی را برخاک مذلت انداخت ونسایم کرم وشمایل ولله الطاف خفیة هر وقت که بر چمن زمین وگلستان جان وزد غنچهٔ امانی جهانی شکفته کردد ﴿ وما ذلک علی الله بعزیز ﴿ بشارات این فتح نامدار واشارت نفحه الباب این مواهب بزرکوار در اطراف ربع مسکون منتشر شد ودر تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بتشنیع تر نکالی عبرت ومثال میکردند ومال ایشانرا بر باد غارت میداد

شعر

وما الدهر الا نعمة ومصیبة　　ولا الخلق الا آمن وجزوع

در مدینة السلام زیاده از صد نفر اعیان یهود با ثروت مال وفسحت حال پایمال مهانت واذلال کشتند درین حال امام عابد زین الدین علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان ونفاست روح روان دارد بروزن روی قطعه که بر رقعه تقدیر یافته ردا علی قایلها بحسن شمایلها انشا کرده ومخلص آن با لقاب همایون ملک اسلام جمال الدولة والدین عز نصره موشح کردانیده

بجد من دار باسمه الفلک　　هذی الیهود القرود قد هلکوا
وفاز بالنحس سعد دولتهم　　وافتضحوا فی البلاد وانهتکوا
وشتت الله شمل ملکهم　　وبالحسام الصقیل قد سبکوا
کم حلموا فی البلاد احلموا　　وارتکبوا الموبقات وانهتکوا
اتاهم الله عاجلا اسفا　　من بعد ما فی زمانهم ضحکوا
سقاهم الحتف ساده خشب　　فامتلأت بالجماجم السکک
واستخلصوا المال من دیارهم　　وللحریم الحرام قد هتکوا
یا امة الکفر والضلال لقد　　دارکم فی حبائل شرکوا
یا احسن الطیر یا بغاث لقد　　صادکم فی الحبیله الشبک
فانتم شر امة سلفت　　وانتم شر امة ترکوا
عبدتم العجل دون خالقکم　　فصل ذا کل اذ تابوا لنسل

مهذب هذبوا بقتلته — جماعة في البلاد قد فتكوا
لما أوراسه يطاف به — وقد علاه القتام والتهتك
فعجل الله روح خيرهم — الى جحيم ظلامها حلك
ففي العذاب المذاب قد سبحوا — وفي الحديد المديد قد سلكوا
تا عبروا وسادتي بمصرعهم — ثم أتى ذا النبال قد تركوا
طغاة هدر لكن عزمهم — ذاك الهمام الجلاجل الملك
ابادهم خبرة بصائرهم — وما عليه في ذلكم درك
اشارة الشيخ فيهم ظهرت — لما رآهم بجهده فتكوا
جمال دين الاله سيدنا — ذاك الولي المؤيد الملك
الزاهد العابد الخضوع لمن — دانت له في بحارها السمك
هجوتهم ابتغي بهجوتهم — جنة خلد بها البرك
رغما لمن قال في قصيدته — تهودوا قد تهود الفلك

وفخر الدین ابن الطراح الحلی که صدر کوفه وسرور کافهٔ افاضل عهد بود در کرم حاتم زمرهٔ کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله برفع جزیت و ترفع با انزامت نصرهم الله این دوبیت نظم داده

شعر

قل لليهود المدققين لاخوا — ان الأمير ابا الحسين المرتضى

بالمعجزات اعاد جزيتكم كما — بالسيف بداها الحسام المنتضى

وهم درین حال ابن مواليا بش جمال الدین دستجردانی فرستاد چون مهذب الدوله محبوس کرده بود

شعر

جمال دين العلي يا ملك من ملك — عجل فلم صيدا القى صايد في هلك
عجل بقتل المهذب قبل ان يقتلك — وانظر الى صاحب الديوان مجد الملك

اما در شیراز بواسطهٔ اتابک ملک شمس الدوله از روی کیاست وجهانداری وغایت تدبیر وعاقبت اندیشی تملق ومواسات عادت کرفته بود وبا وضیع وشریف طریق مجاملت ورفق می سپرد ودر ترحیب وتکریم ائمه وعلما مبالغت مینمود وبوی نکایتی سرایت نکرد ودیکربار بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت کشت چون شیراز وتوابع را بطریق امانت متصرف بود وباسقاقان ومحصلان از حکم یاسا تجاوز نتوانستند کرد وبی سعیی سعتی تمام در مال ظاهر بود واونیز عنان از خواست مسترخی کذاشت وباملوک ومتصرفان اعمال زیادت مضایقت ومناقشتی نکرد وقال علیه السلام راس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس حقیقت با وجود قلت تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بواجبی می ساخت ودر بیاض نهار وسواد لیال بمشیت امور دیوانی وساختن مهمات نی تواند

اشتغال داشت وطلاقت وجه وذلاقت لسان باآن یار لاجرم
اکثر خلایق بمؤالفت او مایل میشدند ودعوی میکرد که قلاده
اسلام را متقلد است وادامت سنت سنیت بسبب مصلحت وقت
می نماند جمعی از سادات کرام وائمه عظام بر صدق مدعای او لوا
داده بودند در حضور وغیبت دعا وثنا میگفتند وبترحیب واجلال
جهال یهود که در رسته خدم او منوط بودند مضطر میکشت اللهم ملک
مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکنا للملة والدین
لازال رکنا رکینا للدین القویم که از روی غیرت وتعصب دین
وحمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت
عداة المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا وملا بخالفت وانکار
اظهار میکرد واز سلطنت خلافت نبوی وتزیین شعار دین
ونصرت فرق حق وایادت معشر شر وعزم هزم جیوش عدوا
وقصد حصد خوشه طغیان نسر موی کم نمی کرد وجزا وانتها
واستخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت تواتر امثال
ملت میفرمود دین حنفی بزبان حال دعای اللهم ایدرکنی فعلیه
قیامی وقوم مجدی فانه مجدی بقتله گردون وطارم نیلگون

می رسانید وروان مطهر سید المرسلین علیه صلوات الصلوات
المتواصلات بران حسن اعتقاد وکمال اجتهاد در ازای سعی وبرا
تقوی آفرین میگفت وبا آنکه صورت استحقار ومعادات او در زی
تقبیح وتضریب بسعد الدوله انها کرده بودند وسهام مکاید
بزور تزویر نهاده تیر موغر نفاق کشاد داده در چنان
عهدی که دور بدعهدی بود هیچ خسارت مالی وجاهی بوی

نتوانستند رسانید **بیت** هرگز احصن حق حصار بود	عنکبوتیش پرده دار بود

باری تعالی خدایگان را و او را
در استکمال نوع انسی واستبصار نفس قدسی مصروف داشته
وتقریر حقوق در مناصب درمصاف نصاب وعظات استیجاب قصارا
امنیت دارین وقصوی مقاصد عالمین دانسته او را با اعزه
اولاد واعقاب از دولت جاوید وبراعت شامل تمتع دهاد
تا ارقام اقلام فتوی برای ایشان خلایق شریعت الی یوم التناد
مرشح وبغرر علوم وزهر فضایل تقوی رای تارکان دین موشح

مصراع وهذا دعاء للبریة شامل	ولا نجاح مقاصد

المسلمین کافل اکر کسی عزیز ذی الرای در خاطر آورد که تقریر
این حکایات از روی اخلاص ومودتی ازلی که با آن دولت

اشیان وفضایل ایشان دارد در اطراف اطراء ثنا واکناف اغراق
اوصاف هرچند از آرایش ونمایش هر مقبل ومتزاید مستغنیست
کما استغنی الشباب عن الخضاب حوالی میکند پس شریطهٔ
انصاف رعایت نموده ازمیل بطرف مصراع
کلا طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند نور تقریر از حجاب کتاب
ساطع گردد وعارض صدق از معاطف اصباغ الباس رخشان شود
که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
دیگر خلفا که سالک مسلک تقوی ومالک ممالک تقویت دین بوده اند باوجو
آنکه از عهد میمون نبوت پیغمبر عربی قریشی مدنی مدتی قریب بود
وجماعت مسلمانان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان
شنیده وشرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم نسبت
اطوار یافته وسلاطین ایام وملوک عهد در سلک طاعت وتباعت
ایشان منخرط آمده واز بهر معاونت مسلمانان وحمایت مسلمانی تیغها
خونریز افراخته ولشکرهای جرار باعدت وعدد بسیار در
اطراف بسیط ورساخته مساعی ایشان در استحصال مرام ملت
واستحکام قواعد دولت وآشادت اساس شریعت وایادت
اهل بدعت مشکور میگشت درچنین زمانی که دور مهاجرت نبوی ب

هفصد رسیده وذکر احادیث مروی که ترجیح علی الکفار خراجها جر
نموده ممالک روی زمین درقبضهٔ تسخیر ایشان افتاده
واز راه اتقیا واضطرار منحا لطف ومطاوعت نشان سر
همت فرومی باید آورد وطریقهٔ کلمتی ما یتقی به المرء نفسه کتب
له به صدقة سپرده شخصی همایون غریزت میمون نقیبت صافی
نیت صادق طویت که در مشت مصالح دین ونظم مناهج مسلمین
بدین صفت اجتهاد نماید جز تأیید محض ربانی وتوفیق لطف
یزدانی نتواند بود وبرکافهٔ امت محمدی واجب ولازم باشد
استدامت این نعمت واستزادت این نصرت کردن وبانفاس
مبارک دعاء مزید همت او تبرک نمودن ودر معضلات امور ومشکلات
احوال از رای او گره کشایی طلب داشتن وتیمن دانستن که گوهر
این حدیث از سفتهٔ الماس خاطر قد صدق فصاحت وخورشید
سپهر حصافت علیه السلام لوکان الدین عند الثریا لتناوله
رجال من الفرس درسمط کرایم جلال این امام مقتدا
وخلیفهٔ مجتهد منتظم می نماید مصراع وما اغنی الشموس عن الشموع
چون کلاه گوشهٔ دولت یهود بلند کوب حوادث فلکی شکسته
شد وباد نخوت وخیلاء ایشان فرو نشست سلاطین وطغاچار

نوین و بکنا مکتوبات باطراف فرستادند و بهر جانبی از جوانب
مملکت چاکری را معین گردانیدند تا هنگام تعیین خانی امور ملک
مختل نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظر تا احوال در صدد کار
انتشار رود و لها ترکو تاجیک | مصراع | چون زلف یار خوش بر شانه زدند
هر صاحب طرفی استبدادی و استعدادی نقش گرفته و خیالی
محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات حکایت اتابک
افراسیاب کرد بود | صفت حال اتابکان لر بزرگ
چنین است از کتاب | اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین
الپ ارغون بن ملک نصرة الدین هزارسف شهریاری صاحب
مروت کامل تجربت بوده مالک رفق و خرق کلک و تیغ و در سب
و دلش تاراج دهنده دریا و میغ طره برحم دلیران را طیره زلف
برخم دلبران دانسته و روز صیال اقران را شب وصال ماه پیکران
شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از گوی
زدن و نیزه گزاری | بهمته القضا والدهر تاری | بیت
سالها لعب غالب بد فلک چوگان قد | تا چو یوسفشاه سواری سوی میدان آرد
روز نشاط صحرا و تصید و تطیر جوارح و تطیر | بیت
جو تیر از تاز بیرون تاختی | ز آهو بکی دشت پرداختی

ولایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمتی موفور داشت و بیست
هزار سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گزار در زیر رایت اقتدار
که بهر چه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی | بیت
بخدمت همه تن میان بسته ایم | بفرمان و رای تو بنشسته ایم
و با این خصایل و شمایل ترحیب دانشمندان بجد فرمودی
و با اهل حکمت موانستی تمام داشتی در عهد میمون آثار اباقا
خان بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت
و او را یوسفشاه بهادر خواند سبب آنکه چون رایت شیر پیکر
ایلخان بر عزم استیصال جیلان با ممالک فسیحه و تفرج حصانت
نواحی ایشان نهضت کرد در آن مضایق و معاقل و شعاب
و مداخل که ذوات المخالب را ای دلیل بر مراقی و مصاعد آن
مطار میسر نشدی و سبل در تحدر از آن مصاعب و مهاوی
و عیاص و آجام تحذر نمودی لشکر کشید | بیت
در آن بیشه و بالای مرد در شت | زمانی بشکم دیدی از ماه پشت
و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک تبری از جمله اسلحه تیری
با خود بر داشتند و انواع اشجار که اغصان آن بیشه
وار دست در هم زده بود و مانند تیر در جعبه بیکدیگر متلف

شده می بریدند در مضیقی از آن تنی چند از لشکر چیل چنگل را جبل
چیل معتصم ساخته و در مکمن جبل از سر جبن و خبل نهان شده
بغتةً فجأةً بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت چون پیاده
را گذر متعذر بود سوار آنجا چگونه تک و پویی نمودی ایلخان
از مرکب هیون پیکر پیل هیکل آهو تک جدا ماند نصرت ازلی
و حمایت لم یزلی رهبر آمد و یوسف شاه نزدیک رسید چون
ضیق حال و غدر فرقهٔ ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر
خود | بیت | تهمتن صفت آن یل تیغ زن | فرو آمد از بارهٔ پیلتن
برخم تیرباران لشکر بلک صورت را مغرق کردانید و ایلخان را
از نورهٔ بلا خلاص داد و در این مقامات شهرت یافت و دایم محیط
شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون
از گلخن تیرهٔ دنیا بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان فصیح
آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سرود با زمزمه روز
ساعت ساعت زمان زمان خوش خوش تر می سراید | شعر
بان من بان و الثریا ثریا | و السما کان السماک فی الفرس فرس
پیشتر پیش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت از سر
نزقات شباب و نزغات الشیطان و الشباب شعبة من الجنون

لشکر را بر خود بشورانید و دلها خویشان و پیوستگان را متغیر
کردانید تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از
رفاهیت و خوشدلی مهجور شد و حدت این اوراق که شرح
آن در مضامین منکخبد آغاز کرد و اشارت این سخن که با قصر
لفظ جامع مصالح جهان و متکفل انتظام مهمات جهانیانست
من طلب ما لا یعنیه وجد ما لا یعجبه ومن اراد فی الدنیا زیادة
را بستخها اصابه نقصان هو مستحق لها غافل ماند و عرضه
داشت که ولایت کوه کیلویه مصاقب و ملاصق کردستان افتاد
و از قدیم الایام باز مال آنجا داخل مقاطعهٔ اتابکان بوده
اکر بر این جمله حکم یرلیغ نافذ کردد اموال آنجا بر وجه
زیادت ارتفاع مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانیده
آید بی ملاحظهٔ فکرتی با فراز کوه کیلویه یرلیغ صادر شد
آنرا در قبضهٔ تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند که
کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده و سر حدی حایل میان شیراز
و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد بسمت ضبط آن از مملکت بر خیزد
و عاقبت آن از غایلهٔ قصد و تعرض لر مصون نماند چون
این سخن از شهبت متبر ابو بکر ات یرلیغ آوردند تا باز تحت

تملک خود گیرد انتزاع ممکن نگشت و افراسیاب باصناف غدر و دهاء علیک
تمسک مینمود و ویران نشد یله نکرد و قلعهٔ ما نجشت که بحصانت و مناعت
مشهورست مستخلص کرده اند و کوتوال آنرا بقتل آورد و حکومت
عرصهٔ کوه کیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم
تفویض کرد و اراده برادر بود هر یک پیش لشکری جرار در روز

میدان رزم صفدری کامکار	مصراع
واطعن من مس خطیّة	واضرب من بحسام ضرب

و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلّی بود و در روعت شهریاری با
شیوهٔ ملکداری با آداب و خصایل نفسانی جمع داشت و مستی
جوز ابرها رهطال و سعش بوسنه زنگی بخون ابطال خون
میان حال مدتی بلند شد باغراء جمعی از قارب عقارب سیرت
میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوه کیلویه منازعت و مخاصمت قایم

شد افراسیاب لشکر کشید	شعر
اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها	وان شمرت یوما له الحرب شمرا

و قزل بعد از مطارده کرّ بجنگ بشیراز آمد افراسیاب از مخالفت
برادران اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا
بین الجانبین تردد کردند و تودد آغاز نهاد و مواثیق و عهود

تا کدیا فنه قزل مراجعت نمود افراسیاب التماس نمود که اکر ما اهل
مصافات از کدورات مخالفت مصفّی شده و وسایل معاضدت
موفی گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت نفاد
پشت بر حریف مزاحمت آورد و وفا مروت و وفا را بسیلی غدر
و جفا مجروح گردانید جلال الدین بیگناه را بزخم تیغ از شهرستان
وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلال قزل

از چلم ازل بر دست افراسیاب مقدّر بود	شعر
و ما من ید الّا ید الله فوقها	و ما ظالم الّا سیبلی بظالم
نکرد بد که نه بد دید بدکنش آخر	درین نصیحت نکو بین و نیکی کن

پس افراسیاب در ادای مال قرار نهاد و نفس گرفت و ایلچیان را
جواب درشت در قلت التفات و فرط تجبّر مبالغت و متابعت
رای جوانان روزگار زندیه را از بندگی حضرت تخلّف می
جست و جانب مواثیق را مهمل میگذاشت تا خبر عارضهٔ ارغون
خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود بی فکر و تدبّر
بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عن قریب خبر
واقعهٔ ارغون شایع گشت و تمامت راهها بر حسب یاسای مغول
فرو گرفته بودند مدتی در صحت صادر و وارد خبری متوارد

نشد باندیشهٔ کوذکانه وفسانهٔ خویش و بیگانه در خاطر منجم کرداینده
که دور دولت مغول سپری شده وکار سلطنت از طایفه بنهایت
کشیده وازروی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد
وانتزاع مملکت از تصرف مغول اوراست میسر گشته چون از اطراف
نشان چون دولت اسلام بوفور قدرت وکثرت لشکر او مستثنی است
لاجرم مرادات صاحب دولت شارت بوجود اوست و گسوت

این بیت گویی بر قامت حالت او بریده ام — بیت للمولف

بروزانک بود وقت نکبتی از چرخ — بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال
بود مناسب این کارها خور و اعجاب — بود محرض این حال طیش واستعجال

در تقضای عیف این حال قزل با لشکری بدر اصفهان شد والچی
فرستاد واقربا جلال الدین وزیر را طلب داشت ایشانرا از عقب
او بمنزل ایاقی رسانید شحنهٔ آنجا باید و بود صهر طغاچار نوین از
قبول تحکم تمنع کرد و در عوض آن جماعت جوابها خشم آمیز
و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت
منکر ایشانرا از دروازه بیرون راند متعاقبه سواری چند لور
بی تحاشی غمازی نیز بر سر باید و دوانیدند واورا بقتل آورده
سر از تن جدا کردند بواقی از ان بحیلی و تهور میشنیع خایف

شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از آن قضاه وملوک با شفاعه
وضراعت با شاعت طاعت و عطا و عنت را بس ابدا مدند و گفت ما را

رای محاربت و مخالفت با قزل نیست — بیت

برتیغ خونک و از سر خود جو موی — بنشینیم و بر خیزیم اگر فرمایی

قزل برادر خود را سلغور شاه بشهر فرستاد لشکر لور نکسر گویان
در رفتند سلغور شاه در خانهٔ خواجه بهاء الدین بر تخت نشست
و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی ندا کرد
پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر او امرا و این حالت از جملهٔ

عجایب ایام بود — شعر

یا لک من قبرة بمعمری — خلا لک الجو فبیضی واصفری
ونقری ما شئت ان تنقری — قد ذهب الصیاد عنک فابشری
وارتفع الفخ فماذا تحذری — لا بد من اخذک یوما فاصبری

جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها برمرصد پندار خبثی قبیح
را انتظار کرده بودند مکثر سواد ومنسلک در عداد لور شدند
وایشانرا بر معاریان خود تحریض میداد تا قتل بسیار کردند
ودرین میان حد تیر از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب
سعادت هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از ریبهٔ

احیا دور کشتند سلغور شاه بعد از چند روز شحنه را معین
گردانید و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی
دست داد همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد
قزل ارسلان بسر پنجه مردی و مستظهر شجاعت و بردلی
بطش افراسیاب زمانه در احترام او وفاق اتحاد و تجافی
اعتضاد مقرون گشت و لواحق مودت بسوابق قرابت
مسفوع چون دید که یکی گفت بی کلفتی ملکی چون اصفهان
مستخلص شد و سکه و خطبه باسما و القاب مختص بای آن
اندازه گلیم زیادت تر کشید و دست استطالت از آستین
وقاحت بیرون کرد و سر جبریت از جیب غوایت بر آورد

دست دست تو نیست دست مکش		پا منه کاب در گذشت از سر

خواست که بیک دست دو خربزه بردارد و بیک دل را با عشق
دو دوست بردارد و بیک تیر دو نشانه بشکافد خود را از نصیحت
ایاکم والبطر اذا اتاکل الدهر بالوطر واحذر عجائب القدر
گوساخته جدا راصم عن التحقیق فرادی در تسفید لشکر و تسخیر
دیگر مملکت با قزل مشورت پیوست و کشف مصلحت باشد
بشیر از تاخیر و دل از انجا برداختن بر با سودای تمام

و عتید و عتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد
افراسیاب مصوب آن رای نشد و فرمود که تدبیر کلی را فکر
باید کرد چه اعراض جزوی در ضمن آن مهیا گردد که دشوار

خود ساخته است	بیت	جهان را چه سازی که خود ساخته است

جهاندار ازین کار پرداختست ۞ ملک جلال الدین ولی عهد
و تاج الدین لالا پاد و کله و ملک نصرت برادر قزل را با دو
هزار سوار تعیین فرمود تا بنجه یک زخمه سنان اوتاد عناصر
اربعه را بر ساز وجود لشکر چهار صد مغول از تومان زغنون
باسپار گردانند چه ایشان آن نواحی را مخیم خود ساخته
بودند و بشوکت و باس شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشان را
از پیش برداشتی چاجر و چابلی قاصد ارد و گردد و
این قدر اندیشه نمی کرد که اگر از بحری نهری و از عالمی
شهری و از لشکری کاروانی و از سری شعری کم

شود چه زیان آرد		

لشکر مغول از قصد لشکر خبر یافته و طریقه حزم و بیداری را که
بیداری اختراع خاطر ایشانست سالک گشتند تمامت از
خانها بیرون و در مکامن نهان شدند خرگاه و خیام با

زن وفرزند ومواشی برجای بگذاشت ومن الاتفاق دراه
میان تاج الدین لالا ومالک نصرت سبب تقدم درلشکر کشیدن
منازعت لا دلیل خذلان هر دلیل باشد ظاهر شد هر یک
برای مجهول چون مفعول ما لم یسم فاعله بعلت کسره مضمر لا منظهر
گشته بود لشکر روان شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقا
مغول رسید واثق بوفور دلاوری علی الغور بر سر پشته علم
برافراشت وطبل فرو کوفتند لان بهوس استماع از سنی و نبات

مغول وبری چهرگان با کاکل و بغول	شعر	
دیعج نواظره لعج محاجره	۞	حمر غفایره سود غدایره

عزم منازل ایشان کردند وازسر فراغ انواع اسلحه ازخود
جدا مغول چون دانستند که فاصلان بر بستر غبار وتطالب آسترا
اندر در معرض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد
ودر مقابله جنگ خیک درزلف چو زجنگ زدند ناگاه مانند سیل
که از قلال جبال در رسد ودفع ممکن نگردد یا شاهین معلم که
درپی بغاث الطیور بال نکال گسترد وجای وجز مخالب لطان
لزای نباشد پریشان زدند وبیک ارتداد طرف جلال الدین
وتکله با چند افراد لرنا نسلاك سلک ارنام همخوابه ۞ الناس نیام

فاذا ماتوا انتبهوا	ساختند وبرقرار علی انشان محافظت میکرد

وطبل می کوفت لشکر لور چون شعار خود را برقرار یافتند فوج فوج
ازراه می رسیدند که خبر از منصوبه بازی مشعبد قضا و برز معه
الحرب خدعة شهامت فانی شدند خاکستر از شکاری
درمیان کله لور افتند اکثر لشکر لور را فراین جلادت کردانید
وبقایا از زیر شمشیر آبدار من لوم الطبع وخسته مجروح وخسته
بیرون جسته راه قل لن ینفعکم الفرار الموت الا قلیلا
ان فررتم
او القتل واذا لا تمتعون
جسته جان را برکض الخیل وتکاپای باش افراسیاب بردند ازطرف
دیگر بویسفشاه یزد نیز درآخر عهد ارغون خان بسبب تشبیب
وفرار از امور بعضی قراری احوال شو تا نی درادای مال
ورزیده بود وبحکم برلیغ بسودار رفته تا اورا گرفته باقربا فتن تا
مقرنین فی الاصفاد بحضرت جهان پناه رسانند هنگام وصول
بسودار مراسم پیشکش وانزال لایق التزام نمود وازطریق لطف
وترفق بطرف تضرع مجادرت کرد تا بروی ابقا کنند و نی قید
وبندی مصاحب او سند کی حضرت و نزد البته فایده نداشت
اونیز تجلد وشهامت که درچنین حالات عقل ملخص است وا ززدی

عرف وشرع مرخص در کار اورده	بیت	

شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز — درازتر ز امید و سیاهتر ز نیاز
نه آوای مرغ و نه قرای دد — زمانه زبان بسته از نیک و بد

اختیار کرد و از دروازه اجتیاز خانه را محاصره داد و او را با تمامت خدم و حشم بقتل آورد و هرچه داشتند غارت کرد مثلی مشهور است زنبور خانه را چون بر خود آشفتند مجال مقام نماند جماعت آن تاتار که بر حسب احالات دیوان حضرت وجوهات مستخلص کرده بودند با طایفهٔ یهود متهم بتهمت ادبار قتل فرمود و مالهای ایشان در خزانه نقل درین حال هنوز نوروز بیک در خراسان گردنکشی مینمود و بوساطت مصاهرت و مواصلت حاصل داشت با خزانهٔ تمام متوجه خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بیک بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نکوداری حاکم شده بپایان توقف ندید و پی نوروز مسعود بیگ رفت شناعت این حکایات و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد باردو رسید هنوز بر سریر دولت فلک رتبت جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امرا اطفاء نایرهٔ شر و تسکین مادهٔ فساد را طولادای ایداجی را با یک تومان لشکر بفرستادند

شعر

قوم تعید حدود البیض مخضلة — من الدما علیها ذات تورید

تخالها وهی کابن الغیم صافیة — کانما مازجتها بنت عنقود
لا تستقر ظباها فهی راحلة — من الجفون الی هام الصنادید

تا افراسیاب بیوسفشاه را قطع و قمع کنند و بنیاد موافقان ایشانرا از ساحت زمین قلع و حکم شده تا از صفاهان و شیراز مدد او را لشکر مغول و مسلمان بروند چون خبر وصول طولادای در صفاهان صحت یافت شحنهٔ لر و موافقان ایشان که بمحافظت ملک مشغول مغرور بودند چنانک دختران نعش از لمعهٔ سنان شجاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند

بیت

درخشیدن برق خندان بود — که خورشید رخشنده پنهان بود
فقد یظن شجاعاً من به خرق — وقد یظن جباناً من به زمع

باسقاقان شیراز بسبب آوازهٔ قصد لشکر لر متحشد لشکر و مستعد حرب شده چشم شول و ترکان و جریک حرمه جمع کرده بمحافظت حدود فارس لا زالت حافاتها عن الحدثان محروسة وارجاؤها بالرخاء والراحات مانوسة در حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه از آحاد خدم یوسفشاهی تغتی نامی که پیش منصب تغتی تمام داشت دروازه ها را بسته بود و دست تعدی گشاده و بر عصیان

قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در
پیوست از باره بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ تر از باران
نیسان چون رابطه غم ایشان روان می داشتند و ازین طرف تیر
غمزه ناوک تر از گوشه کمان پرتاب می رفت خاک صفت
انرا این بیت مناسب می آمد | بیت

از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند
و بخدمت حکام و امرا پیوسته باتفاق عازم شور فیروزان گشتند
و از طرف سپاهان طولادای با لشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصره
آنجا قیام نمودند چندانکه آن سر لشکران بادیه ضلالت را المعهد هم
مطاوعت و ترک مباعدت استدعا رفت زبانرا بکلمه خلاف و مجاهرهم
عصیان چون تیر و ناوک بگشادند و دروازها چون کار خود محکم
بربستند اخلاط فاسده مزاج ایشان در بحران طغیان نه تدبیر
مداوی عقل قابل نصح بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جو
مصغی قایل نصح ناگاه طولادای با لشکر بغداد رسید که راز
ارسال ناصح و استصواب در مصالح باستعجال قواضب بخناصل و موا
کافح و مناصل انجامید بر مدار انجا حلقه زده قدم مصابرت

ثابت داشتند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و لهم عذاب عظیم | دو شبانروز از اندرون و بیرون
در مکاوحت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازه فیروزه
گون افق ترک تاز کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و چهره گیتی را
مانند آینه چینی بزدود دروازها را چون دیدها سینه رخنه
رخنه کردند و از باره چون صورت ایام بهر تیمم کار رستم ساخت

سل الدیار فهل یبکی بها احد | ام الدیار بکت من حال اهلیها

لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشودند دعای ربنا
اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم در حق آن بیچارگان مظلوم
غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و بخروار زر و سیم
و ثیاب و انواع امتعه یافتند و در صورت تهدید آیت و کذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید
بزبان تفسیر و تکرار بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که
ارتکاب احوال کرده بودند روایت است که بیست هزار نفر از بنات
و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین برده برده بودند
القصه شور فیروزی بشیون و ناکامی بدل شد و بازانکه قتلها
ارباب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بردگان را از مغولان

می خریدند و باز وطن مألوف می فرستادند یا دست از پنج هزار مرد
و مؤمنه در قید اسار مغول زهر دیار متفرق ماندند و از نتیجه
موافقت و معاونت لور ولایتی چون شوشتر و فیروزان که جنت نعیم زمین
و قطعه رقعه خلد و مستطرف طرف بلاد و نزهت نزهت خلایق
و سراب زهاب زنده رود بود و از ساحتها بار مخزن الوان زر و نعمت
و مجموع از نوایب روزگار مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته
و خواستار خاوی الخیر و خالی الستیر ماند و هنوز انتظام مناهج
و ازدحام خلایق بهتر از اصل نرفته طولادای چون از استخلاص
و غارت آنجا فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر کشید در راه بیابان
اتفاق محاربت با قزل ارسلان افتاد و یک منزل مراجعت کرد و افراد
از سر کمان جوبی یا دلی گرم و دمی سرد باز کار جوی سرد آمد
انفاسه فی الصیف تحلی زمهریرا ＊ و کلب الحرب قد ذاق هریرا
لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تناوب چون تعاقب موج در رسیدند
و مقاتلت آغاز نهاد تیرها سورت | الم نشرح لک صدرک ＊
چون آیت بر خواندند و سنجها در سر زنش ＊ و وضعنا عنک وزرک ＊
تقدیم کردند و گرزها کاوش سر ＊ الذی انقض ظهرک ＊
با ظهار رسانیدند تا نعمای انیق ＊ و رفعنا لک ذکرک ＊ بر آوردند

و تیرها چون آسانی با کانها سخن بشارت متدانی بود و صورت
فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ＊ اشکار گشت لور
تفاعسر لغو ده منهزم بتخفیف لون بنیاد نهادند طولادای بحکم ＊
فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب ＊ با نصد سوار را که در
مقام مناحرت دم | شعر | انا الکر حصر یوم التردع انفسنا
و لو نسام بها فی الغرا علینا ＊ می زدند گردن گردنیر انداز انی
که هنگام گشادن تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفت تیر می کشیدند
و بر جبین برجاس وار می شکافت و بهار ابنوک پیکان از رخ عنان
می ربود تیرها لشکر را با الک مشرف بود بر مغول مانند همت
خویش از بلوغ مرام قاصر می افتاد و بمنتصف ما بین مسافت
نمی رسید و از اباء رماة اتراک و کماة فتاک مغول چون صلابت
تهور ایشان تجاوز حد می نمود افراسیاب که پیوسته دعوی | مصراع
الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی | میکرد و میگفت | بیت
ببندم زمین دشمن کمان | بخنجر روی شمشیر و پیشکمان
چون شاه شطرنج در عرا نظر بر رخ دشمن نهاد اخیه بر عزم تحصن
قلعه و برو رقعه ملازا بر افشاند و بزبان انصاف برخواند | شعر
نفی الهیجاء اما جربت نفسی | ولکن فی الهزیمة کالغزال

چون مجال وقت تنگ تر از چشمهٔ میم و صدر لئیم بود و مکنت قرار
کمتر از نقطهٔ جیم تاج الدین ططر پا را گفت تا بحیطهٔ در صف هیجا
و عرصهٔ وغا ثبات قدمی نماید چند انکه او در فرار سبقی گیرد
ططر پا پا ططر و بریق تیغ خون ریز مغول کجا سامان تلبث و توقف
داشت او نیز پای و کرفت اما بوی نرسید آری نه هر درازگوشی
افراسیاب بود چنانکه نه هر درازگوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر
را مکسور دید با عقل خود رجوع کرد و بی دهشت عنان بر تافت
و بخدمت طولادای رفت مراسم خدمت را با تمهید معذرت قامت
کرده گفت ما برادران بارها بندگی حضرت ایلخان کرده ایم که افراسیاب
قدم بر جادهٔ عصیان نهاده و از شاه راه رشاد و سداد دور
افتاده و درین مدت از روی اضطرار محافظت مصالح را با او
مهادنتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت
خدمت طولادای دست داد من بخویشتن از عقب او روان شوم
و اورا از قلعه بشیب آورم طولادای را این تقریر موافق افتاد
و لشکری با وی بهم بفرستاد و چون نصرت بپایان قلعه رسید خروج
افراسیاب بر عزم توجه بجانب ما نگشت بیک ساعت تقدم تاخر
دست داد ملک نصرت در قلعه رفت و سربتی ازان افراسیاب

با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشان را گرفته پیش طولادای آوردند
پس لشکر مغول در راه دست هتک و فتک گشاده کردند و زنان
و دختران پری پیکر را اسیر میکردند در میمه و کله و خانها را که
در مغارات و اکناف هضبات و اکناف جبال داشته بودند غارت
می بردند

شعر

فکم افرحت حلا وکم الهبت جیشا
وکم اوجعت قلبا وکم ادمعت طرفا / فکم قدجاها یوم حرب وغارة
وقد نزعت من فوقها القلب والشنفا / طولادای تا صد ما نگشت نگشت

ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا با لشکر مراجعت کرد عالمی
بواسطهٔ حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق
مقید دام انتقام و معذب در عذبات عقاب ماندند و وهنی عام
و شکستی بنام و اختلالی بحال و کبیری و صغیر باحوال ایشان
عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب سخرهٔ داعیهٔ عصیان و سغبهٔ
غائلهٔ خذلان گشت و مملکتی آراسته چون عروسی نوخاسته

بیت

از حلیهٔ عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند
آری چو هفت بخت آتش دولت بمرد
صرصر محنت بجست اصل امل خاک شد

از کلمات ابو نصر مسکانست
الغافل من لا یرفع رایة الا

بعد التقيد باستعلايها ولا يقدح نار الابعد لنا اهب
ازدکايها از حکايت جملهٔ عقلا ارا دليلي واضح و مرشدي
ناصح است تا در سوانح حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمايند
تا عاقبت کار رهان البديهه فکرت دوربين نظر کنند و خير
و اصابت و يمن و برکت در نظم و اتمام مصالح و حروب ضمن بمش
کردد ولا سعیهم هم يشني ان شاء الله تعالی وجل تم المجلد
الثاني من تاريخ وصاف الحضرة علي يد
العبد الضعيف الراجي بغفران ربه الغني
نصر الله بن احمد الکاتب غداة
يوم السبت ثالث عشر شهر صفر
ختم بالخير والظفر سنه ثمان
وثلثين وسبعمائة الهلالية
والحمد لله رب العالمين والصلوة
والسلام على نبينا محمد وآله الغر
الطاهرين وسلم
تسليما دائما كثيرا
والله اعلم واحكم
حامدا مصليا
مسلما

[illegible]